

چشم انداز ایران

۳۸

تیر و مرداد ۱۳۸۵
قیمت: ۱۵۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:

لطف الله میثمی

طرح جلد:

حماسه موسوی نژاد

طرح از:

مهدی رضاییان

صفحه آرایبی:

علیرضا ابراهیمی

نشانی: میدان توحید، خیابان نصرت غربی

شماره ۲۴ طبقه سوم

کدپستی: ۱۴۵۷۸۳۷۴۵۴

صندوق پستی: ۱۳۴۴۵-۸۹۵

تلفکس: ۶۶۹۳۶۵۷۵

website: www.meisami.com

meisami40@yahoo.com

چشم انداز ایران در انتخاب، ویرایش و حذف مطالب رسیده آزاد است.

متن اصلی مطالب ترجمه شده را همراه با آن برای ما ارسال نمایید.

لطفا مطالب ارسالی خود را در صورت امکان حروفچینی شده و در

غیراین صورت خوانا روی یک طرف کاغذ بنویسید.

به نام مهربانترین مهربانان

سرآغاز

۲ مراد نانکلی: درس جوانمردی و اخلاق / مهندس لطف الله میثمی

گفت و گو، مقاله و سخنرانی

۵ سیستان و بلوچستان، ناامنی ها و ریشه ها / مهندس سید محمود حسینی

۱۳ حمله به کوی دانشگاه؛ تداوم برخورد با خاتمی / گفت و گو با دکتر مصطفی معین / مهدی فخرزاده

۲۲ الهیات مشروطه خواهی / محسن هجری

۲۷ علامه شیخ اسماعیل محلاتی، اندیشمند نامدار مشروطه / مهندس اسماعیل روحانی

۲۸ نگاهی به نگارش و روش سیستمی در حل مسائل سیستم های فرهنگی - اجتماعی / دکتر محمد حسین بنی اسدی

۳۷ روحانی پاک اندیش حاج شیخ نصرالله صالحی / دکتر فضل الله صلواتی

۳۹ استاد صالحی نجف آبادی؛ استوار در دانش، ژرف اندیش در بینش / حجت الاسلام محمد علی کوشا

۵۲ به سوی هرمنوتیک قرآنی عدالت اجتماعی در خصوص: نژاد، طبقه، جنسیت / امینا و دود / برگردان: چشم انداز ایران

۶۰ مذهب در عرصه عمومی (پیرامون دیدگاه یورگن هابرماس) / گفت و گو با دکتر مسعود پدرام

۶۵ اولویت صنعت نفت و گاز؛ اولویت گاز بر نفت / گفت و گو با دکتر علی شمس اردکانی / گروه نفت

۶۹ امریکا و سیاستی دیگر به نام مردم ایران: تغییر رژیم اسلامی یا اصلاح ساختاری آن؟ / دکتر هوشنگ امیراحمدی

۸۱ سی خرداد ۶۰، تلاش هایی که صورت گرفت / گفت و گو با عزت الله مطهری / لطف الله میثمی

۹۶ سی خرداد ۶۰؛ روند سازمان؛ ستیز با انقلاب و امام / گفت و گو با دکتر عباس سلیمی نمین / لطف الله میثمی

۱۰۶ جایگاه شورا در اندیشه دینی و تجربه بشری / گفت و گو با عباس نصر / مهدی غنی

۱۱۴ اعتیاد؛ عامل یا نتیجه دیگر بزهکاری ها؟ / گفت و گو با دکتر فریبرز رئیس دانا

۱۲۱ چشم انداز ادبیات متجدد

مقاله

۱۲۲ زمینه های کودتای ۲۸ مرداد از دیدگاه علی رهنما / محمد بسته نگار

مجلس

۱۲۸ رفع تبعیض از زنان و روند قانونگذاری / فائزه حسینی

مطبوعات

۱۳۴ اخبار راهبردی

۱۳۶ ایران در آیین مطبوعات جهان

۱۴۵ چشم انداز خوانندگان

گزارش

۱۵۷ در غرفه چشم انداز ایران چه گذشت؟ / معصومه قشقایی

مراد نانکلی: درس جوانمردی و اخلاق

برای تویی که تو را هیچ و هرگز ندیدم

برای تویی که مرا هیچ و هرگز ندیدی

از مخملباف می‌گویند که دائم در جواب سوال ساواک "که چرا دست به عملیات مسلحانه زده‌ای؟" می‌گوید: "مملکت سرمایه‌داری است و شما هم سرمایه‌دار هستید." یکی از افسران ساواک که نگهبان آن طبقه است می‌گوید: "بین این نوجوان تنها دچار شبهه‌های سیاسی شده و هر چه از او می‌پرسیم بازجویی را به سرمایه‌داری وصل می‌کند."

خانم ذوالقدر در قلب دم و دستگاه ساواک، بی‌ریا از نذری که برای زنده ماندن مراد نانکلی کرده حرف می‌زند: "برای مراد نانکلی گوسفند نذر حضرت عباس کرده‌ام که زنده بماند."

فکر می‌کنم به این که این پرستار گزینش شده، چه جسورانه برای یک چریک مجاهد نذر می‌کند و این که چه‌طور مذهب درگ و بی این مردم ریشه دوانده و سابقه‌ای طولانی دارد. خانم ذوالقدر غذا دهانم می‌گذارد. به بازجویی‌های ساواک جواب می‌دهم، روزها و شب‌ها برابری شده‌اند و می‌گذرند. دست چپ‌ام را به جای جراحی و مومی کردن از میچ قطع کرده‌اند شاید برای آن که مانعی بر سر راه شکنجه کردنم نباشد.

صداها پرمعنا شده‌اند. به یک‌باره آهنگ نفس‌های احتضار مراد نانکلی برایم ویژه می‌شود. نامش را همین‌جا برای اولین بار از خانم ذوالقدر شنیده‌ام و این که کارگری مجاهد است.

وضعش وخیم است...

کنجکاو شده‌ام. می‌گویند از او پرسیده‌اند؛ اسلحه‌ات را از کجا تهیه کرده‌ای و او جواب داده: "می‌دانم ولی نمی‌گویم." چرا دروغ نگفته؟ مگر نباید برای فریب دشمن و حفظ جان هم‌زمان دروغ گفت؟ فکرم درگیر می‌شود و این دغدغه فکری در آن لحظه‌های دشوار برایم مثل دم مسیحایی امیدوارکننده. جرقه‌ای که نیروبخش و محرک است. برای شروع دوباره، برای فکر کردن دوباره و تحلیل و عشق به ادراک و دریافت.

می‌شنوم که مراد تمام کرده است. او را مثل قایقی سفید می‌بینم در دریای بیکرانه با بادبانی برافراشته که دور و دورتر می‌شود و به من نزدیک‌تر. دوست دارم با او حرف بزنم و قبل از رفتن، چیزی به او بدهم یا بگویم...

و امروز بیش از آن روز، دلم می‌خواهد از او بیشتر بدانم. چرا که

دوست ندارم راوی قصه‌ای از یادرفته و یا یادآور خاطره‌های دور و تلخ باشم. همیشه وقتی می‌خواهم از سخت‌ترین روزهای آن مبارزه‌های پرنشیب و فراز بگویم دلم می‌خواهد از همان جا حرف بزنم، از روز آزمون و تجربه‌ام برای قبول "تولد دوباره" و حالا از تلاش پاک دیگری برای احتضار؛ از مراد نانکلی!

می‌خواهم از همان جا ببینم، از روی تخت بیمارستان شهربانی، طبقه چهارم ویژه ساواک.

اواخر مرداد داغ سال ۱۳۵۳؛ هوا گرم و خفقان‌آور است؟ خبر ندارم. اما هوا کم است و خفقان، گرفتگی، خفگی و خفگی و سوزش گلو و بالا آوردن خون و بوی خون و تاریکی.

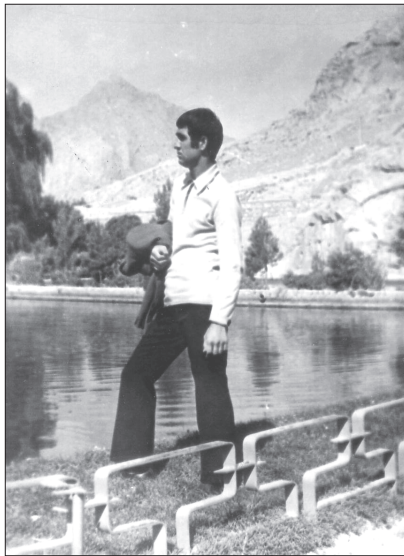
نه این که جسم‌ام گنجایش روح‌ام را نداشته باشد نه این که بخوام بمیرم؛ یأس و عشق همراه و هم‌قواره، وجودم را می‌فشارند، با هم زورآزمایی می‌کنند تا تمام حجم تنم پر و فشرده، تنگ و تنگ‌تر شود. سعی می‌کنم فکر کنم و به یاد بیاورم چرا اینجا هستم؟

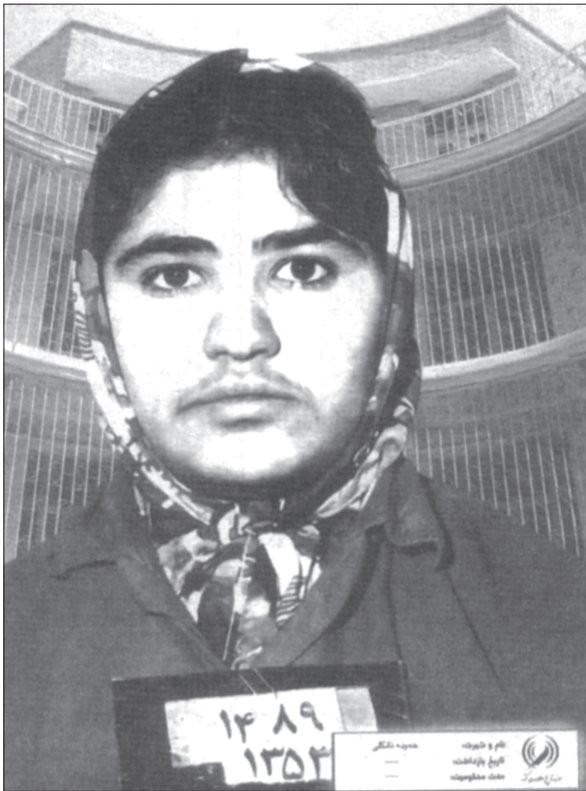
به خاطر می‌آورم که چه‌طور آن شتاب شاد و مضطرب، با انفجاری ناغافل تیره و تار شد، هزار بار مرورش می‌کنم و دامن می‌زنم به جدال درونم. خود را شهید راه مصدق می‌دانم، همین و بس!

اول مرا بردند بیمارستان سینا. آنجا خرده شیشه‌های کپسول سیانور را از دهانم بیرون کشیده و وقتی غلاف اسلحه‌کمری‌ام را دیدند که سیاسی‌ام! مأموران ساواک را خبر کردند تا مرا با خود به اینجا - بیمارستان شهربانی - بیاورند.

پرستاران می‌آیند و می‌روند. خانم ذوالقدر پرستاری است مهربان که چهره‌اش را مثل لباس‌اش سفید مجسم می‌کنم. حرف از عیسی بگلو می‌زند و از محسن مخملباف که آنجا بستری‌اند.

از سیمین صالحی می‌گویند که... خانم دکتر جراحی هفت ماهه آستن و یک چشمش آسیب دیده... می‌فهمم که فاطمه هم دستگیر شده و مطمئن می‌شوم او جراح بوده است. با همکاری فاطمه، به خاطر سالگرد ۲۸ مرداد داشتیم بمب صوتی می‌ساختیم. می‌خواستیم بساط جشن ارتش را در میدان مخبرالدوله به هم بزنم. در اعتراض به کودتای ۲۸ مرداد!





دیپلم، مدارک مختلف و شرح فعالیت‌ها در پرونده‌اش تحویل موزه عبرت شده است. روی یک مقوا با خط درشت نوشته بود خدا، قرآن، عدالت همراه با آیه‌ای از قرآن، انگار می‌خواستند قاب‌اش کند. من در تمام این سال‌ها، مقوا را لای پوشه، نگاه داشتم..."

هنوز هم به آهنگ نفس‌های مراد می‌اندیشم بی آن‌که از راهش بپرسم. به بیمارستان برمی‌گردم و در امروز هستم که از همان جرقه... در تمام ۱۶ ماهی که در سلول انفرادی بودم به مراد فکر کردم و تا امروز هم...

که چرا نباید حتی به دشمن هم دروغ گفت؟ در آن روزها رسم بر این بود که برای حفظ نیروها و لونی‌رفتن آنها - که به دنبالش شکنجه و آزار بود - به بازجوها دروغ بگویم. من هم این کار را می‌کردم. اما با تجربه مراد دچار تضاد شده بودم. به تاریخ نگاه می‌کردم و می‌دیدم همه انبیا و ائمه (ع) حتی به دشمنان‌شان هم دروغ نگفته‌اند.

می‌خواهم در این باره، اندکی بحث کنم. چرا دروغ می‌گوییم؟ از چه می‌ترسیم؟ از مرگ؟!

آیا مراد دچار اشتباه شد یا راه انبیا را انتخاب کرد؟ از دل دروغ من یأس برمی‌خاست یا امید؟

آیا دروغ گفتن همان‌طور که در آموزش‌های جاری به ما می‌گفتند، در شرایطی جایز و استغفار هم نداشت؟ یا این‌که به گفته برخی دیگر، در شرایط اضطرار جایز اما مستلزم استغفار بود و فرد باید برای توان‌سازی و به دست آوردن توانایی برای دوری از دروغ گفتن تلاش می‌کرد؟ (پرتوی از قرآن)

تأثیر حضور کوتاه مدت او در آن روزهای دردناک در کنار من هنوز همراهم است و حالا چون منبعی الهام بخش راه‌گشای تفکرات ام که چرا مراد دروغ نگفت؟ حتی به دشمن!

با همین جرقه بود که بر آن شدم یادمان سی و دومین سالگرد شب ۲۸ مرداد ۱۳۵۳ و پنجاه و سومین سالگرد کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را برای مراد بنویسم.

با خانواده‌اش تماس گرفتم و با خواهرش در همان خانه که مراد زندگی می‌کرد به گفت‌وگو نشستیم و اما به روایت خواهرش حمیده نانکلی:

"مراد در ۷ مرداد ۱۳۲۸ در گل‌آباد توپسیرکان به دنیا آمد. ۵ اسفند ۱۳۵۱ دستگیر و در ۱۹ شهریور ۱۳۵۳ در بیمارستان شهربانی به شهادت رسید. او را در ۱۳ آذر ۵۳ تحویل بهشت زهرا دادند. [اما من فکر می‌کنم در همان اوایل شهریور بود که به شهادت رسید.] تا ششم ابتدایی در گل‌آباد درس خواند، بعد آمد تهران پیش پدر و مشغول کار در چراغ‌سازی شد و همراه با آن شروع به تحصیل در مدرسه شبانه فرهنگی آذر - در خیابان شاهرضا - کرد. کلاس‌های زبان، دوره تایپ، دوره تعمیر لوازم برقی و... دوره‌های مختلفی بود که مراد پشت سر گذاشته بود. به ورزش کشتی علاقه داشت. بعدها کارگر کارخانه ارج شد که گویا شورش کارگران کارخانه را زیر سر او دانسته و اخراجش کرده‌اند. سه ماه هم در کارخانه فیلم‌کو کار می‌کند و بالاخره در کارخانه شوفاژسازی سافیاد که سهامداران آن بازرگان و سحابی و... بودند، مشغول به کار می‌شود. ریخته‌گری می‌کرد و در کنار آن برای مجاهدین پوسته نارنجک درست می‌کرد. همان‌جا دستگیر می‌شود. مثل این‌که از طریق هیئت و جلساتی که در آن شرکت داشته‌اند لو می‌روند. او را حدود ساعت ۱۱ سرکار دستگیر می‌کنند و آقا عزت‌الله شاهی را بعد از ظهر همان روز، با هم لو رفته بودند. شش ماه سلول انفرادی کمیته مشترک بود و بعد زندان قصر. می‌رفتیم ملاقاتش، همه فامیل می‌آمدند. در دیدار آخر بسیار مرتب و شیک لباس پوشیده بود.

خیلی ترس بود. مادرم می‌گفت بچگی‌ها، برعکس بزرگسالی ترسو بود. آن موقع در شهرستان‌ها تعزیه رسم مهمی بود، برای تمام امامان مراسم تعزیه برقرار می‌کردند. مراد نقش حضرت زینب و رقیه را بازی می‌کرد. یک بار که نقش موسی بن جعفر را بازی کرده همه فامیل می‌گفتند تو چرا این نقش را قبول کرده‌ای؟ شب‌های احیا مداحی هم می‌کرد.

ساواک ضربه را توی کله‌اش زده بود. می‌گفتند سرش را کوبیده به دیوار سلول و خودکشی کرده. اما به تأیید پزشکی قانونی چشمش را درآورده بودند. دندان‌هایش را شکسته بودند. ریه‌ها جراحت شدید دیده و قفسه سینه شکسته بود. من همه اینها را بعد از پیروزی انقلاب فهمیدم. در قطعه ۳۳ بهشت زهرا دفن شده، مزارش را هم بعد از انقلاب پیدا کردیم. خیلی فعال بود و انگار می‌دانست وقت کم دارد. کتاب خوان بود. وقتی افراد ساواک برای تفتیش به خانه ما آمده بودند از این‌که می‌دیدند مراد با ۲۳ سال سن، آن همه کتاب خوانده خیلی تعجب کرده بودند. تمام اسناد و مدارک به علت عدم نگهداری خوب مادرم به دست این و آن پراکنده شد. کارنامه‌ها،



گفتیم باید توانایی عدم تکرار آن را پیدا کنیم. اصل راستگویی، انفاق، عدالت، ایثار و... همه و همه به طور مجرد و انتزاعی خوب‌اند. اما آیا کاری که یاران میرزا کوچک‌خان به نام عدالت در تاراج مغازه‌ها انجام دادند کار درستی بود؟ وقتی عدالت در بستر زمان قرار بگیرد این مسئله به طور جدی مطرح می‌شود که این عدالت چه طور باید متحقق شود؟ هر کدام از مفاهیم ارزشی با قرار گرفتن در موقعیت و شرایط زمانی و مکانی خود، چگونگی حد و مرز نشان مطرح و مهم می‌شود.

بحث در این باره مجال خود را می‌طلبد و قصد ندارم به طور مبسوط درباره آن به شرح و تفسیر بپردازم. در اینجا تنها گوشه‌ای کوچک از آنچه با الهام از مراد در طی این سال‌ها در بستر دغدغه‌های فکری‌ام شکل گرفته بیان کردم و گرنه بحث درباره چگونگی تحقق اخلاق بحثی طولانی و ادامه‌دار است که ان‌شاءالله در آینده باز به آن خواهیم پرداخت. همان‌طور که گفتیم این مسئله فکری در کنار بستر احتضار مراد و با الهام از او در ذهن من شروع شد. من نه مراد را می‌شناختم و نه او را دیده بودم؛ مرادی که این‌طور خوب زندگی و مبارزه می‌کند و این‌طور خوب می‌میرد. یادش گرامی و روانش شاد باد.

تورا در چکاچاک اندیشه‌ها می‌شناسم
تورا در نبرد به ضد ستم‌پیشه‌ها می‌شناسم
تورا در صف رنج و خون ریشه‌ها می‌شناسم
از آن تو باشد سرودم
از آن تو باشد سپاسم
برای تو ای یار خاموش فرخنده رایم

برای تو این شعر را می‌سرایم... "سپاوش کسرابی"

لطف‌الله میثمی

تمامی آنچه که می‌خواهم بگویم در ابتدا در چند جمله خلاصه می‌کنم: اصل راست گفتن را در طول تاریخ همه قبول داشته و دارند اما مهم این است که در بستر زمان و مکان و در شرایط سخت، چگونه راست بگوییم؟ به عبارت دیگر می‌توان گفت چه‌طور راست گفتن در بستر زمان و مکان مهم است.

اصل راستگویی ساده است، اما مکانیزم آن پیچیده؛ مکانیزم به این معنا که یک ارزش چگونه در شرایط مختلف زمانی تحقق پیدا می‌کند. مرحوم طالقانی در پرتوی از قرآن در تفسیر سوره بقره و آل عمران به یکی از مصادیق اخلاق، "انفاق" پرداخته‌اند و با توشه‌گیری از قرآن آیین نامه انفاق را بدین مضمون می‌نویسند که در پروسه انفاق باید توجه داشت که آنچه به ما روزی داده می‌شود از آن خداست (مما رزقناهم ینفقون) یعنی انفاق‌کننده نباید آن را مال خود بداند و دائماً چشمش دنبال آن باشد. نباید منتی گذاشته شود و ایثارگر نباید با ایثار خود، کسی را خودکم‌بین کند و یا آن را به رخ بکشد. ایثار، بسته به شرایط، می‌تواند آشکار یا پنهان باشد. انفاق در قرآن به هیچ وجه مشروط به شرطی نیست. مثلاً آمریکا وام می‌دهد به شرطی که کشور وام‌گیرنده هشت توصیه را در اقتصاد خود بپذیرد. طالقانی می‌گوید انفاق نباید کسی را وابسته کند و مشروط باشد. هر چند در آموزش‌های جاری مذهبی ما این درس‌های قرآن رعایت نمی‌شود. جوهر کلام این‌که؛ حد و چگونگی تحقق انفاق در بستر زمان و مکان است که باید رعایت شود. با الهام از درس‌های انبیا نتیجه می‌گیریم که نباید دروغ گفت اما گاهی همه راست را هم نباید گفت، شاید بتوان نام این را سیاست یا دیپلماسی گذاشت. طالقانی می‌گوید برای تحقق آن باید ریشه‌یابی کرد و علت دروغ گفتن را پیدا کرد و بعد هم توان‌سازی برای دروغ نگفتن و اگر در شرایط اضطرار هم دروغی

سیستان و بلوچستان، ناامنی‌ها و ریشه‌ها

سید محمود حسینی

مقدمه

مدتی است ناامنی‌ها و بویژه آدم‌ربایی هادر سطح استان بزرگ سیستان و بلوچستان و راه‌های مواصلاتی آن و در مرکز استان (زاهدان) به نحو بی‌سابقه‌ای افزایش یافته است. وقایع ۲۴ اسفند ۱۳۸۴ در جاده زابل - زاهدان (تاسوکی) و ۲۳ اردیبهشت ماه ۱۳۸۵ در محور بم - کرمان (دارزین) که با بستن راه خودروهایی عبوری این مسیرها و کشتن شقاوت‌آمیز ۳۴ نفر از مسافران و اسیر و زخمی شدن جمعی دیگر انجام شد، بازتاب گسترده‌ای در سطح ایران و جهان داشت. ابعاد این قضیه وقتی بیشتر مورد توجه قرار گرفت که داعیه دفاع از یک "قوم" و "مذهب" در کنار آن مطرح گردید.

برای بررسی و آسیب‌شناسی مسائل کلان استان مرزی و پراهمیت سیستان و بلوچستان و بازشناسی ریشه‌های ناامنی در آن، ابتدا نیم‌نگاهی به این دورویاد تلخ می‌اندازیم؛ وقایع تاسوکی و دارزین، در منطقه جنوب شرق، از ابعادی دارای پیشینه و نمونه‌های مشابه می‌باشد و از ابعادی نوظهور و جدید است. رخدادهای ضد امنیتی از این دست به قصد باجگیری و شرارت، یا بر سر معاملات موادمخدر و انتقال موادمخدر و درگیری با مأموران، گاهی به علت اختلافات طایفه‌ای، در مواردی به قصد آزادی زندانیان و حتی به انگیزه انتقام از مأموران امنیتی و انتظامی در این استان و منطقه، فراوان وجود داشته است. آنچه این دورخداد ضد امنیتی را از موارد مشابه خود متمایز ساخته است، عبارتند از: یکم، صبغه قومی - مذهبی آن با رویکرد بنیادگرایی مذهبی و شبیه بودن به "القاعده" آشکار و علنی است. دوم، ارتباطات برون مرزی و تعاملات



در سال‌های اول انقلاب به جهت دیدگاه وحدت‌گرایانه و قرائت باز و مترقیانه مسئولان جمهوری اسلامی از تشیع، نگاه برابر به اقوام و مذاهب وجود داشت. استفاده از تحصیلکردگان بلوچ در مسئولیت‌ها و جلب مشارکت آنها یک امر طبیعی بود، اما این دیدگاه دیری نپایید

با تشکیل نهادهای مدنی - خصوصاً شوراهای - و ارتباط باز دولت (خانمی) با نهادهای مردمی و نمایندگان مورد علاقه مردم، مشارکت مردم به سمت واقعی شدن رفت و حس غریبگی کاهش و اعتمادها افزایش یافت

خارجی آن همراه با شیوه‌های مدرن تبلیغاتی، انکار ناپذیر است.

سوم، رهبران این جریان از طایفه‌ای هستند که قبل و بعد از انقلاب همواره و به گونه‌ای سازمان یافته با حکومت مرکزی همکاری داشته‌اند.

نکته قابل توجه در این دو "راهبندان خشن" این است که ترکیبی از عوامل قدیم و جدید در هر دو نمایان است. از یکسوز جنس باجگیری و شرارت است (درخواست چند صد میلیون تومان برای آزادی ۹ مأمور به گروگان گرفته شده در سراوان و نحوه راهبندان‌ها و قتل‌ها). از سوی دیگر، باجگیران درخواست آزادی دوستان زندانی خود را دارند. به علاوه این نوع حرکات از جنس انتقام‌گیری از مأموران دولتی است، زیرا عنوان کرده‌اند که علت کشتار افراد بی طرف، به قتل رسیدن چند بلوچ سنی به دست مأموران می‌باشد! گفته می‌شود انفجار خودروهایی الگانس پلیس در زاهدان به دست این عده و در پاسخ به کشتن یک جوان توسط نیروی انتظامی پس از دستگیری بوده است.

رهبر این گروه که به طور مشخص از روش‌های القاعده و الزرقاوی و شمایل رهبران جهادی افغانستان تقلید می‌کند، هدف از عملیات تاسوکی را عکس‌العمل به اهانت به مقدسات اهل سنت با پخش کتیبه در نمایشگاه کتاب زاهدان و انتقام از کشتن چند نفر از طوایف بلوچ به دست مأموران عنوان داشته است.

ملاحظه می‌شود که این جریان سعی دارد از لابه‌لای انبوه شکاف‌های اجتماعی استان بویژه حول فعال کردن شکاف قومی - مذهبی حرکت کند و نظر یک قوم و مذهب را به گروه‌اندک شمار خود جلب نماید و به دنبال آن با بهره‌برداری از شرایط سیاسی - اقتصادی سربازگیری نماید. دولت در نحوه عکس‌العمل خود با رویکرد

نظامی-امنیتی و باروش قرارگاهی و آرایش جنگی، به مقابله با این پدیده برخاسته است و بر آن است که با حضور گسترده نیروهای اعزامی از دیگر نقاط کشور، امنیت را به آن استان برگرداند.

اما مردم استان سیستان و بلوچستان، امنیت پایدار و فضای آرام برای همزیستی می‌خواهند. روش‌های کوتاه‌مدت یا راهکارهای ناکارا، نه تنها امنیت پایدار نمی‌آورد، بلکه چه بسا موجب طولانی شدن برگشت و پایداری نسبی امنیت و تکثیر و گسترش این گونه جریانات و افراد مخمل امنیت می‌گردد و در تحقق اهداف محرکین خارجی-یعنی مشغول کردن جمهوری اسلامی ایران در مناطق مرزی و قومی خود-کمک نماید.

نظر به اهمیت منطقه جنوب شرق کشور و بویژه استان مرزی سیستان و بلوچستان با تنوع قومی-مذهبی، در این نوشتار سعی داریم با پرداختن به مسائل تاریخی، جغرافیایی منطقه و دقت در شکاف‌های اجتماعی استان و آشنایی با تحولات دوده‌ده اخیر در کشورهای همسایه شرقی و با نگاه به مسائل اقتصادی و فرهنگی استان سیستان و بلوچستان، مسائل آن را از منظر وحدت و امنیت ملی بازشناسی کنیم و ریشه‌های ناامنی آن را جست‌وجو نماییم.

نگاهی به گذشته استان سیستان و بلوچستان

تا قبل از حکومت پهلوی‌ها، کشور و مناطق مختلف آن به صورت غیرمتمرکز اداره می‌شد. ماهیت قدرت پهلوی‌ها که بر سازوکارهای غیرمشارکتی استوار بود، بارویکرد متمرکزگرا و مبتنی بر نگاه نظامی-امنیتی، سلطه سیاسی خود را تثبیت می‌کردند. با این حال با ایجاد رابطه با خوانین و سرداران از نیرو و موقعیت آنها برای حفظ امنیت مرزهای شرقی و اداره استان به سود سلطه‌گری خود بهره می‌بردند. در دوران پهلوی دوم، سیاست نزدیکی به سرداران طوایف بیشتر شد و جذب تحصیلکردگان بلوچ نیز در برنامه قرار گرفت. رژیم برای سرکوب ماجراهایی همچون دادشاه و برقراری

امنیت از عناصر بومی استفاده می‌کرد. موقعیت جغرافیایی-سیاسی منطقه و شرایط دوران جنگ سرد ایجاب می‌کرد تا حکومتگران مرکزی، توسعه استان حساس سیستان و بلوچستان را مدنظر قرار دهند و حتی اقداماتی هم در راستای توسعه و در قالب برنامه شش ساله پنجم توسعه صورت گرفت، اما به دلیل فقدان نظام برنامه‌ریزی منطقه‌ای و به دلیل ماهیت ضد مشارکتی رژیم شاه و ضعف کارگزاران دولتی، آن استان همچنان از واپس ماندگی اقتصادی-فرهنگی بیرون نیامد؛ بویژه آن‌که در اواخر حکومت پهلوی و هم‌زمان با روی کار آمدن دولتی وابسته به شوروی در افغانستان، رویکرد نظامی-امنیتی به استان تشدید شد و یک تیمسار نظامی به عنوان استاندار منصوب گشت. از این رو عملاً استان سیستان و بلوچستان در دوران پهلوی‌ها سیمای یک استان محروم و بی‌اعتنای از سوی سیاست حاکم را داشته است.

پس از انقلاب اسلامی به دلیل ماهیت

عدالتخواهانه انقلاب، توجه ویژه‌ای از جهت تأمین اعتبار ملی و کمک به منطقه در راستای محرومیت‌زدایی مبذول شد. در سال‌های اول انقلاب به جهت دیدگاه وحدت‌گرایانه و قرائت باز و مترقیانه مسئولان جمهوری اسلامی از تشیع، نگاه برابر به اقوام و مذاهب وجود داشت. استفاده از تحصیلکردگان بلوچ در مسئولیت‌ها و جلب مشارکت آنها یک امر طبیعی بود، اما این دیدگاه دیری نپایید.

با فروریختن اقتدار سرداران بلوچ، به عنوان تنها دستگاه اقتدار درونی مردم و با کنار گذاشتن تدریجی تحصیلکردگان بلوچ، خلأ بزرگی در رهبری درونی اقوام و طوایف به وجود آمد و نظم پیشین ارتباطات مردم با هم و رابطه مردم و حکومت به هم خورد. این گونه بود که ناچار رهبران مذهبی اهل سنت، نه تنها به عنوان ملجأ و پناهگاه مذهبی مردم، بلکه به عنوان نماد حامیان دفاع در مقابل تبعیض قومی نیز درآمدند. حکومت و نمایندگان حکومت نیز که نگرش دینی داشتند، ابتدا از الگوی رهبران روحانی استقبال و حمایت کردند. با افزایش تمرکز در جمهوری اسلامی و تشدید قرائت مرزبندی با اهل سنت بویژه پس از پایان جنگ و به موازات آن اوجگیری جریان بنیادگرایی سنی در کشورهای همسایه شرقی، بی‌اعتمادی بین نظام و مردم و بین اقوام و مذاهب در استان فزونی گرفت. پیامد این بی‌اعتمادی‌ها و مرزبندی‌ها، احساس تحقیر و تضعیف بود و در نتیجه شکاف‌های اجتماعی آن هم حول قومیت و مذهب بیش از پیش شدت یافت. پیداست که این روند سرانجامی جز تکیه بر روش‌های برخوردی و دیدگاه‌های نظامی-امنیتی نداشت.

جنبش مدنی دوم خرداد و اثرات آن در سیستان و بلوچستان

اگر بپذیریم که جنبش دوم خرداد، بازتابی بود از تحولات پایین جامعه و اقشار محروم و محدود و هویت‌هایی که در سطوح بالای سیاست دیده نمی‌شدند و واکنشی بود به بی‌اعتنایی‌ها و توسعه منهای مشارکت مردم، آن‌گاه تحولات این استان را در جنبش دوم خرداد و بعد از آن بهتر می‌توانیم تحلیل و تفسیر نماییم.

مجموعه عوامل متعددی دست به دست هم داده که منجر به یک احساس تحقیر و تضعیف و ایجاد فضای بی‌اعتمادی در سطح استان گشته است. بازتاب این شرایط در میزان و نحوه مشارکت مردم استان در امور مربوط به سرنوشت خود نمود یافته است. اگر به آمار مشارکت و حضور مردم استان در انتخابات جمهوری اسلامی از فروردین ۱۳۵۸ تا انتخابات مجلس پنجم، یعنی انتخابات قبل از دوم خرداد ۱۳۷۶ نظری بیفکنیم، ملاحظه می‌کنیم که میزان مشارکت مردم حداقلی و به عبارت دقیق‌تر میانگین این مشارکت ۳۴٪ بوده است. در انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶، میزان مشارکت مردم بایک جهش به سطح ۷۰٪ رسید. جالب است این میزان مشارکت را با میزان حضور

از جمله مناطقی که در امر شوراها موفقیت نسبی داشت استان سیستان و بلوچستان بود، به طوری که توانست بخشی از نقش رهبری درونی مردم را ایفا نماید



نگاه ملی و میل همکاری با دولت در مردم سیستان و بلوچستان بسیار قوی و ریشه‌دار می‌باشد. پیمایش ملی ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان که در سال در مراکز استان صورت گرفته، نشان می‌دهد که در زاهدان ۹۵/۳٪ مردم از غرور و هویت ملی بسیار زیاد برخوردار هستند که از همه مراکز استان‌ها بیشتر است

مردم در شش انتخابات قبلی ریاست جمهوری که به ترتیب ۲۹٪، ۴۶٪، ۳۰٪، ۳۵٪ و ۴۲/۵٪ بوده مقایسه کنیم.

این شکل از مشارکت که نماد نوع مشارکت در دیگر زمینه‌های اجتماعی و عرصه عمومی از جمله تأمین امنیت اجتماعی است، نشان از حس تحقیر و احساس غریبگی با دولت مرکزی نیز می‌باشد. مردم استان رهایی از چنین وضعیتی را در همراهی با جنبش مدنی دوم خرداد یافتند و با حضور فعال و رأی یکپارچه و چشمگیر خود به آقای خاتمی، امیدواری خود را به آینده و به برآورد شدن مطالبات خود از این رهگذر ابراز کردند. پس از دوم خرداد، همه اقوام و مذاهب، بهبود وضعیت خود را چه در بعد اقتصادی، چه در تأمین امنیت و چه در رفع تبعیض‌ها و حفظ کرامت و منزلت، در تحقق شعارهای دوم خرداد بویژه "عدالت"، "دموکراسی" و "جامعه مدنی" یافتند. خوشبختانه با قرائت شهروندمدار و دموکراتیک تشیع از سوی رئیس جمهور خاتمی و توجه ویژه به توسعه منطقه در قالب تخصیص اعتبارات عمرانی و جاری مضاعف، حضور فعال وزرا و معاونان رئیس جمهور در استان و اجرای پروژه‌های بزرگ زیرساختی در جهت توسعه متوازن و پیگیری مطالبات مردم از سوی نماینده دولت در استان با پرهیز از دامن زدن به مطالبات انباشته و مجموعه اقدامات توسعه‌ای، فرهنگی و اجتماعی، برای نخستین بار در تاریخ استان فرصتی به وجود آمد تا همه اقوام و بویژه بلوچان سنی و ایرانیان اصیل در پرتو مشارکت آزاد، قانونمند و شهروندمدار در ساختن ایرانی آزاد و مستقل سهیم شوند و شکاف عمیق قومی - مذهبی تا حد زیادی ترمیم گردد و دیگر به عنوان شکاف اصلی و فعال عمل نمایند. در این دوران همه دم از آزادی، برابری، جامعه مدنی،

همزیستی مسالمت‌آمیز و توسعه مصالح ملی می‌زدند و چنین مفاهیمی به سمت نهادینه شدن سوق می‌یافت. جالب اینجاست که رهبران مذهبی و سران طوایف نیز خواسته‌های خود را با همین ادبیات و هم‌زبان با روشنفکران و تحصیلکردگان طرح می‌کردند.

این گونه بود که با تشکیل نهادهای مدنی - خصوصاً شوراهای - و ارتباط باز دولت (خاتمی) با نهادهای مردمی و نمایندگان مورد علاقه مردم، مشارکت مردم به سمت واقعی شدن رفت و حس غریبگی کاهش و اعتمادها افزایش یافت.

مردم انبوه مشکلات استان - خصوصاً ناامنی‌ها - را مشکل خود می‌دانستند و در جهت کاهش آن به اندازه توان می‌کوشیدند. میزان و نحوه مشارکت مردم در انتخابات دوران اصلاحات، نماد بهبود روابط دولت و مردم و ترمیم شکاف‌هاست. در انتخابات خبرگان سال ۱۳۷۷ یک روحانی شیعه و یک روحانی سنی انتخاب شدند که اهل سنت به روحانی شیعه رأی بیشتری دادند. در انتخابات مجلس ششم (۱۳۷۸) در زاهدان

یک شیعه و یک سنی انتخاب شدند. مردم شهرستان ایرانشهر با اکثریت اهل سنت به یک بلوچ شیعه رأی دادند. در انتخابات دوره دوم ریاست جمهوری از (خرداد ۱۳۸۰)، ۹۱٪ از شرکت‌کنندگان به آقای خاتمی رأی دادند و رأی آقای خاتمی در این استان اول و حتی از یزد - استان زادگاه ایشان - بیشتر شد. ضمن این که در انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۸۰ (دور هشتم) سطح مشارکت مردم استان نسبت به میانگین ملی ۱۰٪ بیشتر بود.

در انتخابات ریاست جمهوری اول و دوم آقای خاتمی، شیعه و سنی و بلوچ و سیستانی هماهنگ رأی داده‌اند و این حکایت از تقویت وجوه مشترک ملی در استان در این برهه از زمان دارد.

آمار و واقعیت‌ها حکایت از افزایش قابل ملاحظه در بسامد آمار و بهبود کیفی مشارکت مردم، کاهش شکاف‌های قومی - مذهبی، بهبود نسبی وضعیت توسعه اقتصادی و تکمیل زیرساخت‌ها، بهبود نسبی امنیت و افزایش سرمایه‌گذاری مولد در این دوره دارد و این در حالی بود که اصلاحات، مخالفان قدرتمندی داشت که به صورت دولت پنهان عمل می‌کردند و توسعه استان و تأمین امنیت پایدار را در آن برنمی‌تافتند و کارشکنی‌های فراوانی می‌کردند. یکی از کارهای این جریان تهیه گزارش‌های غیرواقع یا بزرگنمایی شده برای مسئولان دولت مرکزی و مراجع و متدینین بود؛ گزارش‌هایی که با هدف تضعیف همزیستی مردم و تقویت رویکرد نظامی - امنیتی و بالاخره حفظ موقعیت و منافع این گروه انجام می‌شد. اینها در پشت یک قومیت و قرائتی ویژه از مذهب تشیع و داعیه ولایت، پنهان می‌شده و می‌شوند.

جریان دیگر، افراطیون سنی هستند که داعیه دفاع از رفع تبعیض قومی و دفاع از مقدسات اهل سنت را دارند. اینها با دامن زدن به انتظارات انباشته مردم و تقاضای پر قدرت مشارکت همه اقوام و طوایف موجبات سرخوردگی و عصبانیت و در نتیجه عقبگرد حرکت رو به جلوی مردم را فراهم می‌سازند. عده سومی هم هستند که به دنبال سهم‌خواهی و رسیدن به متاعی در هر شرایطی می‌باشند.

یکی از تدبیراندیشی‌های دوره اصلاحات در استان سیستان و بلوچستان، تعدیل انتظارات و برآورده کردن تدریجی آن بود. در راستای این نگرش، تشکیل شوراهای و سپردن کارها به مردم در تعدیل درخواست‌ها و تقاضاها بسیار موثر بود.

از جمله مناطقی که در امر شوراهای موفقیت نسبی داشت آن استان بود، به طوری که توانست بخشی از نقش رهبری درونی مردم را ایفا نماید.

از افراطیون دوطرف و سهم‌خواهان و متعصبان که بگذریم، بیشتر مردم آن استان را افراد منصف و با تحمل تشکیل می‌دهند و انتظارات معقول و در ضمن به حق از دولت دارند. به علاوه نگاه ملی و میل همکاری با دولت در مردم

**شکاف قومی - مذهبی در این استان
استعداد آن را دارد که به عنوان
شکاف اصلی و عمده درآید و
شکاف‌های دیگر مثل شکاف
دموکراسی‌خواهی و اقتدارگرایی،
شکاف سنت‌گرایی و نوگرایی و حتی
شکاف‌های اقتصادی را هم
تحت الشعاع خود قرار دهد**

**متأسفانه تفکرات نوگرایانه و
روشنفکری شبه‌قاره از سوی
متفکرانی مانند اقبال لاهوری، در
جامعه مذهبی سیستان و
بلوچستان راه نیافته و حتی با نشر
تفکرات شخصیتی همچون ابوالعلا
مودودی که از بینش و فراست بالایی
برخوردار بود به شدت
مقابله می‌شود**

سیستان و بلوچستان بسیار قوی و ریشه‌دار می‌باشد. پیمایش ملی ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان که در سال مراکز استان صورت گرفته، نشان می‌دهد که در زاهدان ۹۵/۳٪ مردم از غرور و هویت ملی بسیار زیاد برخوردار هستند که از همه مراکز استان‌ها بیشتر است. آمار دیگر این پیمایش در مورد احساس عدالت در سطح زاهدان می‌باشد که ۴۹/۴٪ است، در حالی که متوسط این آمار در مراکز استان‌های کشور ۳۵٪ می‌باشد. به علاوه احساس عدالت قومی در سطح زاهدان با ۶۸/۱٪ و بیشتر از متوسط کشور یعنی ۶۶٪ و بسیار بیشتر از مراکز استان‌های قومی می‌باشد.

(احساس عدالت قومی در سمنج ۳۴/۷٪، ارومیه ۵۵/۳٪، تبریز ۵۱/۶٪، اردبیل ۶۱/۴٪، خرم‌آباد ۶۱/۱٪، اهواز ۶۲/۳٪، گرگان ۶۰/۵٪، ایلام ۶۵/۵٪ و در کرمانشاه ۵۸/۵٪ می‌باشد.)

ر.ک به ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان، ویرایش اول، ۱۳۸۰)

شکاف‌های اجتماعی در استان سیستان و بلوچستان

هیچ جامعه‌ای بدون شکاف‌های اجتماعی یافت نمی‌شود. فعال شدن شکاف‌های اجتماعی هنگامی رخ می‌دهد که بر مبنای آن گروه‌بندی‌ها و عمل و آگاهی سیاسی تکوین باید و شکل گیرد. امروزه در جامعه ایرانی می‌توان سیاهه‌ای از شکاف‌های اجتماعی فعال را که دلیل اصلی کشمکش‌ها و تنش‌های سیاسی و اجتماعی و گروه‌بندی‌هاست برشمرد. اما در استان سیستان و بلوچستان، سنخ شکاف‌های اجتماعی - علاوه بر وجوه مشترک - در ابعادی دارای تفاوت‌های جدی می‌باشد؛ زیرا شکاف قومی - مذهبی در این استان استعداد آن را دارد که به عنوان شکاف اصلی و عمده درآید و شکاف‌های دیگر مثل شکاف دموکراسی خواهی و اقتدارگرایی، شکاف سنت‌گرایی و نوگرایی و حتی شکاف‌های اقتصادی را هم تحت الشعاع خود قرار دهد. چند فرهنگی، ترکیب ویژه قومی - مذهبی و موقعیت خاص جغرافیایی و تحولات فرامرزی این خطه، چنین شرایط متفاوتی را رقم زده است. مجموعه این شرایط از یک جهت ظرفیت‌ها و فرصت‌های وحدت و توسعه و از سوی دیگر آسیب و تهدید می‌تواند باشد.

دو قوم ایرانی بلوچ و سیستانی که در دوسوی مرز امتداد دارند، به همراه مهاجران خراسانی، بیرجندی، یزدی و کرمانی که قدمتی به عمر زاهدان دارند و همگی بومی استان می‌باشند، تابلوی اراده با هم زیستن را در این خطه متنوع و وسیع به نمایش گذاشته‌اند. شهرستان خاش مینباتور زیبایی از این همزیستی است که تعاملات اقتصادی، منافع مشترک اجتماعی و روحیه همسازی و احساس نیاز به همدیگر، مهاجران بومی شده یزدی و طوایف ساکن دامنه گفتمان را به هم جوش داده است.

نمونه دیگر از این اراده با هم زیستن،

شهرستان چابهار می‌باشد. وجود دریای عمان و توسعه فعالیت‌های شیلاتی و بندرگاه و منطقه آزاد و رشد فعالیت‌های اقتصادی کارآفرینان، کارشناسان و بازرگانان و مهندسان و مدیران اقتصادی را از سراسر کشور به چابهار جذب کرده و مردم از مواهب این حضور و توسعه بهره‌مند می‌شوند، لذا امن‌ترین شهرستان استان، منطقه چابهار و کنارک می‌باشد.

در گذشته نیز که فعالیت‌های ناسالم قاچاق مواد مخدر گسترش نیافته بود و اختلافات قومی - مذهبی عمیق نشده بود، در مناطق دارای تنوع قومی - مذهبی مثل زاهدان، ایرانشهر و زابل، همین فضا کمابیش وجود داشته و مشکلات کمتر بوده است، اما به تدریج همبستگی‌ها و پیوندها در این مناطق، آسیب دیده و تضعیف شده است و متأسفانه این روزها شاهد به هم ریختگی نظم گذشته در این شهرستان‌ها می‌باشیم.

تأثیر و تأثرات فکری، سیاسی و اقتصادی دوسوی مرز

تعاملات گذشته و حال مردم استان سیستان و بلوچستان با مردم آن سوی مرز و کشورهای هند، پاکستان و افغانستان و حتی کشورهای حوزه خلیج فارس غیر قابل انکار و اجتناب ناپذیر است. تا اواخر قرن ۱۹ میلادی، ایالت وسیع بلوچستان پاکستان کنونی و بخش قابل توجهی از ولایات جنوب غرب افغانستان مثل هرات و فراه و نیمروز (سیستان) جزو خاک ایران بود. بعد از تعیین قطعی مرزهای سیاسی که تا اوایل قرن بیستم به طول انجامید، این خط‌کشی بر روی نقشه مانع از مرادات مردم دوسوی مرز نگشت. در حال حاضر نیز طوایف و خانواده‌های دوسوی مرز با همدیگر مرادات اقتصادی و فرهنگی دارند.

از حدود صدسال پیش، طلاب دینی اهل سنت به مدارس دینی هند و دهلی (دیوبند) و بعداً پاکستان رفته و در آنجا تربیت شدند. بعدها در پایان دوران پهلوی، سیاست این بوده که تربیت طلاب اهل سنت در داخل باشد و به خارج کشور اعزام نشوند. لذا برای این کار مولوی عبدالعزیز تشویق و کمک مالی شد تا مدارس دینی اهل سنت را در داخل توسعه دهد. برای پرداختن به اثرگذاری‌های فکری و سیاسی آن سوی مرز در بین اهل سنت استان سیستان و بلوچستان، لازم است اشاره‌ای به تحولات فکری بنیادگرایانه هند و پاکستان داشته باشیم.

اکثریت مسلمانان شبه‌قاره هند، پاکستان و افغانستان را سنیان حنفی مذهب تشکیل می‌دهند. از قرن هجدهم در میان مسلمانان شبه‌قاره هند در اثر بحران‌های داخلی و در مقابل سیک‌ها و هندوها و بعدها علیه انگلیسی‌ها نوعی بنیادگرایی دینی همراه سنت‌گرایی - اما با استفاده از روش‌های نو - شکل گرفت.

"در خلال قرن نوزدهم میلادی و در ادامه آن، تحت نفوذ علما تجدید حیات‌ی پر حرارت از تسنن سنتی در میان بوده است. قرن

با همه مشکلات و شرایط سخت داخلی و تحریکات خارجی، نگاه به مرکز را برگزیدند و توفیق خود و میهنشان را در همراهی با جنبش مدنی دوم خرداد یافتند

پس از استنکاف طالبان از تحویل سران القاعده، امریکا در سال ۱۳۸۰ به افغانستان حمله کرد، این حمله موج عظیمی در بین جامعه اسلامی علیه امریکا برانگیخت و از گوشه و کنار جهان، جوانان مرتبط با شبکه القاعده به سمت افغانستان رو آوردند. جالب اینجاست که داخل استان سیستان و بلوچستان و بین اهل سنت استان، هیچ حرکت سازمان‌یافته‌ای برای کمک به طالبان شکل نگرفت، در حالی که تحریکات فراوان بود و این حاصل فضای ایجاد شده در استان بود

نوزدهم، دانشمندانی بزرگ در تفسیر، حدیث، علوم عقلی، کلام و تصوف پرورش داد.

مکتب مذهبی دیوبند که محمد قاسم نانوتوی آن را در سال ۱۸۶۸م بنیانگذاری کرد، با گسترش و تکامل سنت تحقیقاتی کهن، کانون ممتازی برای مطالعات کلامی گردید. طلابی که از ترکستان روسیه، چین، ایران و افغانستان به دیوبند آمدند و فارغ التحصیلان آن، برخی از چهره‌های درخشان علوم اسلامی در هند بودند.^(۱)

این جنبش بنیادگرایی در شبه‌قاره هند با تشکیل یک سلسله مدارس دینی و جماعت‌های تبلیغی، علاوه بر تربیت دینی مسلمانان و تبلیغ ایمان و اعتقاد اسلامی، به دفاع از آنان در مقابل هندوها و انگلیسی‌ها می‌پرداخت. البته در برهه‌هایی هم صبغه وهابگیری به خود گرفت. انشعابی هم از این جنبش بنیادگرایی

به نام "جماعت اسلامی" به رهبری ابوالعلا مودودی مبنی بر "احیای فکر دینی و دموکراسی الهی" (تعبیر مودودی) به وجود آمد. "وقتی پاکستان از هند جدا شد، به تدریج نوعی بنیادگرایی مذهبی ضد هندو و ضد کمونیست از آن شکل گرفت و سامان یافت که از طرف آمریکا و انگلیس تقویت شد."^(۲) در شبه‌قاره هند، جنبش نوگرایی فعالی نیز از قرن نوزدهم به وجود آمد. سراج‌محمد خان تفکر علمی و عقلی در متون و احادیث دینی را

ترویج کرد، هر چند با مخالفت سخت متکلمین سنی مدارس دیوبند رو به رو شد. به دنبال آن، دکتر اقبال لاهوری با شیوه خردگرایی اثر قابل توجهی بر تفکر مذهبی روشنفکران هند و پاکستان گذاشت.

متأسفانه تفکرات نوگرایانه و روشنفکری شبه‌قاره از سوی متفکرانی مانند اقبال لاهوری، در جامعه مذهبی سیستان و بلوچستان راه نیافته و حتی با نشر تفکرات شخصیتی همچون ابوالعلا مودودی که از بینش و فراست بالایی برخوردار بود به شدت مقابله می‌شود. خوشبختانه اخیراً آقای مولوی نذیر احمد سلامی با ترجمه و نشر کتبی به ترویج افکار او پرداخته است.^(۳)

بنیادگرایی مذهبی - سیاسی در منطقه (از نوع القاعده)

بنیادگرایی مذهبی - سیاسی در جهان اسلام به احساس تحقیر در مقابل غرب، خصوصاً از اشغال مصر توسط ناپلئون و سپس با اشغال قدس و فلسطین و ستم‌های اسرائیل تشدید می‌گردد. اما حمله نظامی اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۷۹ به افغانستان، واکنش گسترده مردم افغانستان و مسلمانان منطقه و جهان را برانگیخت و زمینه رشد بنیادگرایی اسلامی فراهم شد. سازمان سیا و سرویس‌های اطلاعاتی کشورهای متحد با

بلوک غرب با استفاده از این فرصت، جنگجویان اسلامی را که از سراسر جغرافیای اسلامی آمده بودند آموزش دادند، تا با شوروی و بلوک شرق بجنگند. این جنگجویان آزموده و معتقد با باور توانمندی اسلامی و تز برقراری حاکمیت دینی همانند آنچه در ایران اتفاق افتاده بود، پس از پایان جنگ سرد و جنگ خلیج فارس مبارزه خود را ادامه دادند. حاصل آموزش‌های دینی این گروه در مدارس دینی پاکستان و عربستان و آموزش‌های نظامی آنها در کشورهای ضد کمونیست به ایجاد یک شبکه گسترده بنیادگرایی مذهبی و تشکل‌های القاعده و طالبان انجامید.

در این میان دولت پاکستان از ضیاءالحق تا بی نظیر بوتو علاوه بر اجرای سیاست‌های امریکا، انگیزه قوی تری در گسترش بنیادگرایی سنی داشتند تا حرکات گسترده‌ای در افغانستان به نفع خود ایجاد نمایند؛ زیرا بر این تصور بودند که پاکستان در رویارویی با هند فاقد عمق استراتژیک است و بدون افغانستان عقبه مطمئنی در منطقه ندارد. از این رو برای تسلط بر افغانستان و مهره‌کاشتن در آن و اجرای سیاست‌های خود از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کنند.

حرکت ضیاءالحق در کمک به توسعه مدارس دینی و جذب طلاب افغانی به آن، اقدامات I.S.I. و ژنرال حمید گل فرمانده I.S.I. و همچنین فعالیت‌های سیاستمدار پرنفوذ و مرموز پاکستانی نصرالله بابر در تأسیس طالبان بر هیچ کس پوشیده نیست. خانم بی نظیر بوتو خود به نقش امریکا و انگلیس و عربستان و امارات در کمک به تأسیس طالبان اقرار کرد.

در سال ۱۹۹۳ (۱۳۷۱) پس از به قدرت رسیدن بوتو، نصرالله بابر (معروف به پدر طالبان) که یک ژنرال بازنشسته پشتون می‌باشد، به عنوان وزیر کشور دولت بوتو طرح ایجاد گروه جدیدی به جز گروه‌های جهادی معروف افغانستان را طرحی کلیدی می‌داند؛ گروهی که مهره و حافظ منافع دولت پاکستان باشد و به وسیله حاکمیت آنها مسیر تجاری بین آسیای میانه و پاکستان و اقیانوس هند برقرار شود. اینجاست که گروه طالبان شکل می‌گیرد و در سال ۱۳۷۳ بر قندهار و جنوب افغانستان و سپس در تابستان ۱۳۷۵ بر کابل مسلط می‌شوند. بدین ترتیب حاکمیت افغانستان در دست یک گروه از طلبه‌های تربیت شده در مدارس پاکستان قرار می‌گیرد. دولت پاکستان هیچ‌گاه اجازه نداد که حاکمیت طالبان که با نام امارت اسلامی افغانستان و رهبری امیرالمومنین محمد عمر شکل گرفته بود، دارای انسجام سیاسی و ارتش منظم گردد. اهداف نصراله بابر و I.S.I. و دولت پاکستان، تأمین منافع مشترک امریکا و غرب و پاکستان بود. آنچه از اهداف آنها متوجه ایران بود عبارت بودند از مشکل آفرینی در مرزهای شرقی ایران و

در دوره هشت ساله دولت آقای خاتمی، تحریکات سازمان یافته بنیادگرایی مذهبی و سیاست‌های خارجی که منافع خود را در این تحریکات می‌دید کم نبود بلکه بسیار گسترده بود، اما سیاست‌های دولت اصلاحات در راستای مشارکت آگاهانه مردم، توسعه متوازن و ترمیم شکاف‌های قومی - مذهبی موجب تقویت اعتماد متقابل بین حکومت و مردم و تقویت اراده با هم زیستن اقوام و مذاهب شده بود و این موجب عقیم کردن تحریکات سیاسی - مذهبی و ایجاد آرامش و امنیت نسبی گشته بود



این تفکر تندروی ضد وحدت پس از پایان جنگ عراق علیه ایران تشدید شد و به تدریج شکل رسمی و علنی پیدا کرد و تعمداً در مراکز سنی نشین ترویج شد

مشغول کردن حکومت ایران به منطقه شرقی با اقداماتی همانند جلوگیری از ورود آب‌های مرزی به داخل ایران و تخلیه مرز از مرزنشینان ایرانی و جلوگیری از مسیر ترانزیت ایران به آسیای میانه، انتقال نفت و گاز آسیای میانه به دریای آزاد از مسیر افغانستان و تحریک اهل سنت مرزنشین سیستان و بلوچستان و خراسان و بالاخره فعال شدن پایگاه‌های هوایی و استراق‌سمع در جوار مرز شرقی ایران. در اینجا باید از سیاست‌های مثبت دولت کنونی پاکستان در تعدیل احزاب تندروی مذهبی آن کشور و رعایت حتی المقدور و حسن همجواری بین دو کشور و ملت دوست یاد کرد.

در جهت اجرای این سیاست‌ها، طالبان بعد از گرفتن قندهار، قبل از گرفتن کابل (در عین توانایی) مناطق مهم دیگر را تصرف کردند و در شهریور ۱۳۷۴ هرات را نیز تصرف نمودند و یک سال بعد بر کابل مسلط شدند و در آستانه روی کار آمدن دولت آقای خاتمی در طول مرزهای شرقی ایران حاکم گشتند. اما این حاکمیت مذهبی بنیادگرا نتوانست در بین اهل سنت استان مرزی سیستان و بلوچستان، نفوذ مورد انتظار را ایجاد کند و اهل سنت بلوچ ایرانی با همه مشکلات و شرایط سخت داخلی و تحریکات خارجی، نگاه به مرکز را برگزیدند و توفیق خود و میهنشان را در همراهی با جنبش مدنی دوم خرداد یافتند. اتفاقاً جریان اثرگذاری برعکس شد و این تفکر انقلاب اسلامی با قرائت نواندیشی دینی بود که در آن سوی مرز اثرگذار شد و فضا را تلطیف و تعدیل کرد. به موازات این ناامیدی از اثرگذاری در داخل و شکست طرح و ایجاد شورش‌ها در بین مرزنشینان ایرانی، واقعه حمله به کنسولگری ایران در مزارشریف و شهادت جمعی از دیپلمات‌ها و خبرنگار ایرانی رخ داد.

با اقدامات متحدان طالبان یعنی القاعده در وقایع ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ که مقدمه آن انفجار سفارت‌های امریکا در نیویورک و دارالسلام در ۱۹۹۸ و قبل از آن حمله به ساختمان تجارت جهانی در ۱۹۹۳ بود، امریکا از پاکستان و طالبان خواست که بن لادن و سران القاعده که در افغانستان به سر می‌برند را تحویل دهد. پس از استنکاف طالبان از تحویل سران القاعده، امریکا در سال ۱۳۸۰ به افغانستان حمله کرد، این حمله موج عظیمی در بین جامعه اسلامی علیه امریکا برانگیخت و از گوشه و کنار جهان، جوانان مرتبط با شبکه القاعده به سمت افغانستان رو آوردند. جالب اینجاست که داخل استان سیستان و بلوچستان و بین اهل سنت استان، هیچ حرکت سازمان‌یافته‌ای برای کمک به طالبان شکل نگرفت، در حالی که تحریکات فراوان بود و این حاصل فضای ایجاد شده در استان بود.

ملاحظه می‌شود که در دوره هشت‌ساله دولت آقای خاتمی، تحریکات سازمان‌یافته بنیادگرایی مذهبی و

سیاست‌های خارجی که منافع خود را در این تحریکات می‌دید کم نبود بلکه بسیار گسترده بود، اما سیاست‌های دولت اصلاحات در راستای مشارکت آگاهانه مردم، توسعه متوازن و ترمیم شکاف‌های قومی - مذهبی موجب تقویت اعتماد متقابل بین حکومت و مردم و تقویت اراده با هم زیستن اقوام و مذاهب شده بود و این موجب عقیم کردن تحریکات سیاسی - مذهبی و ایجاد آرامش و امنیت نسبی گشته بود.

بی‌تدبیری‌ها و تندروی‌های داخلی

علیرغم دیدگاه مراجع اصولی شیعه همچون مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی در تقریب بین مذاهب و تداوم این دیدگاه در دوران انقلاب اسلامی، بویژه ترویج وحدت مسلمین توسط رهبر کبیر انقلاب اسلامی و اختصاص هفته‌ای به نام "هفته وحدت" در آغاز جمهوری اسلامی که می‌رفت تضادهای گذشته را فراموش و وحدت مذاهب را نهادینه کند، اما به تدریج این نگرش کم‌رنگ و نوعی تفکر افراطی که وحدت شیعه و سنی را بر نمی‌تافت در سطح تعدادی از حوزه‌ها و در لایه‌هایی از مراکز تصمیم‌گیری کشور غالب شد.

این تفکر تندروی ضدوحدت پس از پایان جنگ عراق علیه ایران تشدید شد و به تدریج شکل رسمی و علنی پیدا کرد و تعدد مراکز سنی نشین ترویج شد. چاپ و نشر کتاب‌هایی که معترض مقدسات اهل سنت شده و پخش نوارهایی از سخنرانی‌ها و مداحی‌ها یا مراسم خاص که همراه با اهانت و برخوردهای سخیف با برادران سنی بود گسترش پیدا کرد. نمونه اخیر آن پخش چنین کتاب‌هایی در نمایشگاه کتاب زاهدان و برخورد نامناسب با معترضان به آن بود. اعزام مبلغان جوان و کم اطلاع به استان سیستان و بلوچستان و دامن زدن به اختلافات، به صورت موج گسترده‌ای در سال‌های پس از جنگ درآمده است. سوءاستفاده قدرت طلبان و متعصبان قومی از مذهب تشیع، مزید بر علت می‌باشد. عده‌ای با تهیه و پخش گزارش‌های دروغ یا غلط، بر نگرانی مسئولان کشوری و علمای دینی - بسیار بیشتر از آنچه که هست - می‌افزایند و این‌گونه وانمود می‌کنند که اگر سیادت این عده حفظ نشود، استان و تشیع از دست می‌رود!

تفکر تندروانه قومی - مذهبی با بیرق تشیع و با داعیه دفاع از ولایت که از سوی برخی متعصبان مرکز کشور نیز حمایت می‌شود، متقابلاً نقش عمده‌ای در تقویت تفکر بنیادگرایی مذهبی از نوع القاعده که آن هم داعیه دفاع از تسنن و یک قوم را یدک می‌کشد، دارد و بدین ترتیب به عنوان مانع بزرگی در جهت وحدت اقوام و مذاهب استان و ترمیم شکاف قومی - مذهبی عمل کرده است.

در اینجا باید به عامل داخلی دیگری در ریشه‌های ناامنی استان توجه کرد. در استان سیستان و بلوچستان چندین نهاد نظامی،

تفکر تندروانه قومی - مذهبی با بیرق تشیع و با داعیه دفاع از ولایت که از سوی برخی متعصبان مرکز کشور نیز حمایت می‌شود، متقابلاً نقش عمده‌ای در تقویت تفکر بنیادگرایی مذهبی از نوع القاعده که آن هم داعیه دفاع از تسنن و یک قوم را یدک می‌کشد، دارد و بدین ترتیب به عنوان مانع بزرگی در جهت وحدت اقوام و مذاهب استان و ترمیم شکاف قومی - مذهبی عمل کرده است

تأخیر در توسعه و ضعف اقتصادی به همراه مرزهای پرماجرا و قاچاق مواد مخدر و قاچاق کالا بر مشکلات افزوده است

انتظامی و امنیتی به صورت موازی و بدون وحدت فرماندهی فعالیت دارند. هر کدام از این قرارگاه‌ها یا واحدها در سطح استان و از بین طوایف مختلف و بویژه از بین تأمیننی‌ها عضوگیری می‌کنند و امکانات و مجوزهایی بین آنها توزیع می‌نمایند. بخشی از ناامنی‌های استان ناشی از اختلافات بین این نیروها و یا سوءاستفاده از امکانات و سلاح‌هایی است که در اختیار تأمیننی‌ها قرار دارد. این در حالی است که نیروی انتظامی و دیگر نیروها به صورت رسمی از بین طوایف بلوچ استخدام نیرو نمی‌کنند (یا به ندرت و استثنا) و این عامل مهمی در ضعف نیروهای پاسدار امنیت در برخورد با پدیده‌های ضدامنیتی استان می‌باشد. از اینها گذشته، تبعیض‌ها و تحقیرهای آشکار از سوی کسانی که باید نقش پدری ایفا نمایند، در عمیق‌تر شدن شکاف‌ها موثر می‌باشد. به علاوه، تأخیر در توسعه و عقب‌ماندگی اقتصادی استان که ریشه در نگاه‌های غلط برنامه‌ریزی نامتوازن گذشته دارد، عامل مهمی در جلوگیری از پیوند بین اقوام و مذاهب می‌باشد. مردم در فعالیت‌های اقتصادی و در تأمین منافع مشترک است که با هم جوش می‌خورند و با همدیگر همکاری و تعامل می‌کنند. از نمونه‌های مثال‌زدنی آن می‌توان به شهرستان‌های خاش و چابهار اشاره کرد.

متأسفانه تأخیر در توسعه و ضعف اقتصادی به همراه مرزهای پرماجرای قاچاق مواد مخدر و قاچاق کالا بر مشکلات افزوده است. باید دانست و تجربه هم به ما ثابت کرده است که توسعه اقتصادی تنها با سرمایه‌گذاری دولتی تحقق نمی‌یابد، اگرچه تکمیل زیرساخت‌ها وظیفه دولت می‌باشد و حتی اختصاص سرمایه‌گذاری‌های دولتی برای آن استان ضروری است؛ خوشبختانه در سال‌های اخیر با اجرای طرح توسعه محور شرق که در سال ۱۳۸۱ در دولت بازرگری شد - اقدامات قابل توجهی در این جهت صورت گرفته است. با این حال تاپای بخش خصوصی اعم از داخل استان یا از سراسر کشور یا حتی بخش خصوصی

خارجی به استان گشوده نشود و سرمایه‌گذاری با مشارکت مردم بومی صورت نگیرد، نباید انتظار توسعه اقتصادی واقعی داشت.

نتیجه‌گیری

با بررسی عوامل چندگانه داخلی و خارجی و تأثیرات آن در اوضاع استان سیستان و بلوچستان که در این نوشتار بر شمرده شد و البته با بهره‌گیری از تجارب فراوان و مکرر قبل و بعد از انقلاب اسلامی، مسائل آن استان را می‌توان ریشه‌یابی و راهکارهای حل آنها را پیدا کرد و آن‌گاه در جهت رفع تهدیدها و استفاده از فرصت‌ها و پیشبرد آن خطه به سمت توسعه متوازن اقدام کرد.

ساده‌ترین کار این است که همه تقصیرات را به گردن عوامل خارجی بیندازیم، اما این روش حل مسئله نیست، بلکه تنها فرار از مسئله است. همان‌گونه که در این مقاله نیز آمده، تحریکات و عوامل خارجی وجود دارد و از حدود ۱۰ سال قبل در منطقه تشدید شده است و اتفاقاً در ۱۶ سال

گذشته (پس از پایان جنگ و در دوران دولت‌های هاشمی و خاتمی) تحریکات بنیادگرایانه منطقه با هدایت سازمان سیار اوج بوده است. سوال اینجاست که در این مقطع چرا ناامنی‌ها آن هم با صبغه بنیادگرایی مذهبی و با تابلوی قومی نضج گرفته است؟ پاسخ این سوال را باید در عواملی که شکاف قومی - مذهبی را تشدید و آن را به شکاف عمده اجتماعی بدل کرده است، جست‌وجو کرد.

سابقه مدیریت جدید در مواضع قوم‌گرایانه، چشم فرو بستن بر بخش قابل توجهی از جمعیت شیعه و سنی استان، توجه به چند تیره و طایفه محدود از سیستم‌ها و نادیده گرفتن بقیه، تعادل اجتماعی را برهم زده است. ناآشنایی با مسائل ژئواستراتژیک منطقه و ضعف نگاه ملی و ضعف عملکرد مدیریتی و عدم روحیه پدران، نه تنها شکاف قومی - مذهبی را عمیق‌تر و عمده‌تر کرده، بلکه شکاف‌های محلی و درون قومی را نیز دامن می‌زند. با حذف گسترده نیروهای مدیریتی توانمند که اتفاقاً بیشتر از شیعیان و سیستم‌ها بودند، خلأ مدیریتی ایجاد و رشته‌کارها از هم گسیخته شد. نکته قابل توجه این‌که در آستانه انتصاب مدیریت جدید استان و در پی استعفای عده‌ای از نمایندگان مجلس و اعتراض جمعی از علما و معتمدین به این انتصاب، مدیریت جدید قول رسمی همکاری همه‌جانبه و به‌کارگیری اهل سنت در مدیریت‌های استانی تا سطح معاون استاندار را می‌دهند. اینها انتظارات را در حد اعلا بالا آوردند، اما در عمل به قول‌های داده شده و انتظارات ایجاد شده پاسخ ندادند. البته به این قول پس از واقعه تلخ تاسوکی عمل گردید. طبیعی است بازتاب این اقدام در آن مقطع خاص زمانی در افکار عمومی مثبت نبوده و به اقتدار ملی کمک نکرده است. چنانچه علیرغم آن که نصب مدیران اهل سنت توسط دولت جدید، بیشتر از تعداد مدیران دوره آقای خاتمی است، اما سرخوردگی این جمعیت بر طرف نشده و احساس مشارکت به وجود نیاورده است.

سوال اینجاست که در این مقطع چرا ناامنی‌ها آن هم با صبغه بنیادگرایی مذهبی و با تابلوی قومی نضج گرفته است؟ پاسخ این سوال را باید در عواملی که شکاف قومی - مذهبی را تشدید و آن را به شکاف عمده اجتماعی بدل کرده است، جست‌وجو کرد



ساده‌ترین کار این است که همه تقصیرات را به گردن عوامل خارجی بیندازیم، اما این روش حل مسئله نیست، بلکه تنها فرار از مسئله است

اشتباه بزرگ دیگر این‌که با افزایش ناامنی‌ها در سطح استان و بخصوص پس از واقعه تاسوکی، عده‌ای که خود را هواداران نظام معرفی می‌کنند، با تبلیغ عجز نظام در برقراری نظم، خواستار مسلح کردن مردم برای ایجاد امنیت شدند و سخن از انتقام قومی به میان آوردند و بدین ترتیب به کاهش اقتدار ملی در سطح استان کمک کردند. آنها اقدامات خودسرانه چندتن از یک قوم و مذهب را به کل آن تسری دادند تا به مسئولان کشور القا نمایند که باید مراقب و نگران کل آن قوم و مذهب بود و بدین وسیله زمینه تحقیر آنها را فراهم سازند و از مشارکت آنها جلوگیری نمایند، به خیال آن‌که سیادت خود را حفظ کنند.

این نگاه را با سیره و روش آیت‌الله سیستانی در برخورد نسبت به جنایاتی که علیه شیعیان مظلوم عراق و هتک اماکن متبرکه شیعه صورت می‌گیرد مقایسه کنید. ایشان هیچ‌گاه

اجازه مقابله به مثل نداد، زیرا علاوه بر حکم شرعی مسئله، به خوبی واقف است که در این برهه تاریخی، خواست امریکا راه اندازی جنگ شیعه و سنی و دو پارکردن سرزمین مسلمانان در قالب دو بلوک متخاصم شیعه و سنی می باشد.

در اثر مجموعه این گونه اقدامات و نگرش هایی که اینک بر اداره استان حاکم شده، نظم درونی جامعه به هم خورده، ضمن این که نظم جدیدی هم جایگزین آن نشده است. افزون بر اینها آگاهانه و نا آگاهانه اقتدار ملی تضعیف گشته است. در چنین فضایی امنیت که پیامد و نتیجه نظم می باشد نیز به هم خواهد خورد.

بدیهی است در خلأ نظم درونی و در شرایطی که اقتدار ملی تضعیف شود، زمینه سوء استفاده دشمنان و قدرت نمایی متجاسران فراهم می گردد. برقراری امنیت از بیرون و استقرار هزاران نیروی اعزامی و فضای نظامی، به طور موقت و در حد محدودی امکان پذیر است، اما امنیت پایدار برای مردم به همراه نخواهد آورد.

نوع مدیریت و روش هایی که در برخورد با پدیده های نامنی جدید اتخاذ شده است، نه تنها چارمساز نیست و به بهبود اوضاع استان نخواهد انجامید، بلکه اگر تدابیر صحیح اندیشیده نشود، آشفتگی ها و بی نظمی ها افزایش خواهد یافت.

راه حل پایدار تأمین امنیت در این مناطق (قومی-مذهبی)، تقویت هویت ملی و اقتدار ملی می باشد. تقویت هویت ملی، از رهگذر پذیرش هویت قومی-مذهبی زیر چتر هویت ملی و احترام به فرهنگ و سنن مردم آن و تقویت اراده با هم زیستن می باشد. تقویت اقتدار ملی، از رهگذر حفظ اقتدار درونی مردم و مشارکت دادن آنها در مراکز تصمیم گیری و زمینه سازی حضور آنها در عرصه های مربوط به سرنوشت آنها در ابعاد اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به دست خواهد آمد.

به طور خلاصه، مشارکت مدنی مردم به طور مشترک و با فرصت های برابر در فعالیت های اقتصادی و نهادهای اجتماعی و فعالیت دوشادوش مردم فارغ از قومیت و مذهب خود در حوزه های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و حتی در ابعاد سیاسی و عضویت در احزاب ملی، هم شرط تقلیل شکاف قومی-مذهبی و هم نشانه حرکت به سوی افق های روشن توسعه خواهد بود.

در این مقاله سعی شد مسائل استان با نگاهی تحلیلی و توصیفی ریشه یابی شود. لذا بدون این که همه مشکلات موجود را متوجه دولت جدید بدانیم، به عوامل متعدد دخیل در ناامنی ها و ناهنجاری های آن اعم از داخلی و خارجی اشاره شد. علاوه بر این، بدون این که بخواهم عملکرد دولت اصلاحات را مطلق و بری از نقص بدانم، اما تجربه ثابت کرده که سیاست های دولت جناب خاتمی در مناطق قومی، سیاست های اصولی در جهت حفظ و

تقویت وحدت و امنیت ملی بود که باید تداوم یابد. در پایان، برای بهره گیری دولت جدید از روش ها و تجربه های مثبت دولت گذشته، به برخی از اصول سیاست های دوره اصلاحات که بیشتر آنها در مناطق قومی و مرزی خصوصاً در استان سیستان و بلوچستان اجرا شده، اشاره می نمایم:

- ۱- قرائت عدالت خواهانه و مردم سالاری از تشیع به عنوان تنها قرائت مورد قبول جمهوری اسلامی ایران
- ۲- ایجاد زمینه گسترش گرایش های نوگرایانه در مقابل گرایش های بنیادگرایانه در بین اهل سنت استان
- ۳- به انزو اکشیدن نگاه های سخت افزاران امنیت
- ۴- تقویت زمینه مشارکت مردم در امور مربوط به سرنوشت خود و تقویت نهادهای مدنی
- ۵- تکمیل زیرساخت های اقتصادی و جلب و انباشت سرمایه های استانی و ملی
- ۶- تهیه و اجرای طرح توسعه منطقه ای (محور شرق) با استفاده از موقعیت و ظرفیت های استان (مثل ترانزیت کالا و توسعه بندرگاه ها)
- ۷- نگاه به مرز به عنوان یک فرصت و نه تهدید؛ تقویت مرادوات اقتصادی و بازرگانی دو سوی مرز و تثبیت مرز نشینان
- ۸- حمایت از قشر محروم و آسیب پذیر از طریق توزیع و تأمین کالا های اساسی و امکانات بهداشتی، آموزشی و تأمین اجتماعی و کمک های گسترده در مقابل خشکسالی هفت ساله
- ۹- پرهیز از سیاست حمایت از تبعیض قومی و احترام به آداب، سنت ها و افراد مورد قبول مردم و توسعه فعالیت های فرهنگی
- ۱۰- تلاش برای جذب و استخدام جوانان بومی هر منطقه برای خدمت در نیروی انتظامی به عنوان مهم ترین نهاد پاسدار امنیت استان به منظور حفاظت از مرزها و امنیت استان (که متأسفانه محقق نشد و امیدواریم در این دوره که حکومت یک دست می باشد اقدام شود).

پی نوشت ها:

- *مهندس سید محمود حسینی، متولد ۱۳۳۴ اصفهان، فوق لیسانس فیزیک از دانشگاه اصفهان، استانداری پیشین سیستان و بلوچستان (۱۳۷۶-۱۳۸۱) و استانداری پیشین اصفهان (۱۳۸۱-۱۳۸۴).
- ۱- تاریخ تفکر اسلامی در هند، نوشته عزیز احمد، مترجمان: نقی لطفی و محمدجعفر یاحقی، انتشارات کیهان ۱۳۶۷.
- ۲- "سیا و جهاد"، نوشته جان کالی، مترجمان: مجتبی نجفی و مهرگان نظامی زاده، نشر صمدیه ۱۳۸۵.
- ۳- نگاهی به احوال و آثار و افکار سید ابوالاعلا مودودی، تألیف سعید اسعد گیلانی، ترجمه استاد ندیر احمد سلامی مدرس حوزه علمیه دارالعلوم زاهدان، ۱۳۷۹.

سابقه مدیریت جدید در مواضع قوم گرایانه، چشم فرو بستن بر بخش قابل توجهی از جمعیت شیعه و سنی استان، توجه به چند تیره و طایفه محدود از سیستانی ها و نادیده گرفتن بقیه، تعادل اجتماعی را برهم زده است

راه حل پایدار تأمین امنیت در این مناطق (قومی - مذهبی)، تقویت هویت ملی و اقتدار ملی می باشد. تقویت هویت ملی، از رهگذر پذیرش هویت قومی - مذهبی زیر چتر هویت ملی و احترام به فرهنگ و سنن مردم آن و تقویت اراده با هم زیستن می باشد

حمله به کوی دانشگاه تداوم برخورد با خاتمی

گفت‌وگو با مصطفی معین

مهدی فرزاده

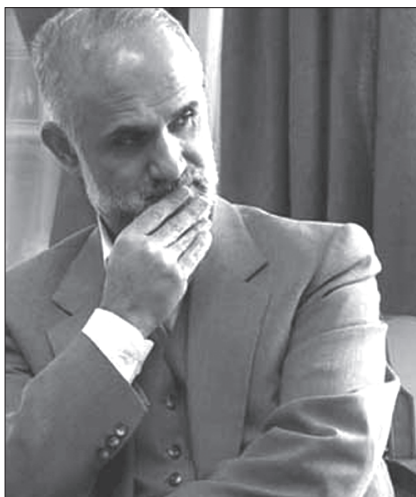
مصطفی معین در سال ۱۳۳۰ در نجف‌آباد اصفهان به دنیا آمد. در سال ۱۳۴۸ در دانشگاه شیراز پذیرفته و ده سال بعد یعنی در سال ۱۳۵۸ دوره عمومی پزشکی و تخصصی بیماری‌های کودکان را در دانشگاه شیراز به پایان رساند. در سال ۱۳۶۰ به ریاست دانشگاه شیراز رسید و در سال ۱۳۶۱ در انتخابات میان‌دوره‌ای مجلس شورای اسلامی اول به‌عنوان نماینده مردم شیراز برگزیده شد. در سال ۱۳۶۲ به عضویت شورای عالی انقلاب فرهنگی درآمد و در سال ۱۳۶۷ به عنوان نماینده مردم تهران مجدداً به مجلس شورای اسلامی راه یافت. در سال ۱۳۶۸ به‌عنوان وزیر فرهنگ و آموزش عالی وارد دولت اول آقای هاشمی رفسنجانی شد. از سال ۷۲ تا ۷۵ دوره فوق‌تخصص خود را در زمینه آلرژی و ایمونولوژی گذراند و در سال ۱۳۷۵ مجدداً در انتخابات مجلس شورای اسلامی تهران شرکت کرد، اما در مرحله دوم انتخابات بنا به دلایلی نتوانست به مجلس راه یابد. با پیگیری‌های آیت‌الله طاهری در میان‌دوره‌ای مجلس پنجم در اصفهان کاندیداشد. انتخابات میان‌دوره‌ای در اصفهان همزمان با دوم‌خرداد ۱۳۷۶ بود که با استقبال گسترده مردم روبه‌رو و در راهیابی به مجلس پنجم موفق شد. در انتخابات ریاست جمهوری دوره هفتم و پیش از آن به‌عنوان دبیر شورای هماهنگی گروه‌های خط امام و عضو مؤثر ستاد انتخاباتی آقای خاتمی به فعالیت پرداخت و در سال ۱۳۷۶ با اصرار آقای خاتمی وارد کابینه شد و در سمت وزیر علوم تا نیمه دولت دوم آقای خاتمی حضور داشت؛ در سال ۱۳۸۲ از این سمت استعفا داد و هم‌اکنون در سمت استادی دانشگاه علوم پزشکی تهران به فعالیت‌های علمی و اجتماعی ادامه می‌دهد. از آنجا که سال گذشته هنگام چاپ ویژه‌نامه ۱۸ تیر جای دکتر معین به‌عنوان وزیر علوم آن مقطع حساس به‌دلیل برنامه‌های انتخاباتی اش در انتخابات ریاست جمهوری دوره نهم - در میان مصاحبه‌ها خالی بود بر آن شدیم که امروز به جبران پارسال با او به گفت‌وگو بنشینیم.

حال حاضر شرایط و وضعیت خوبی نیست، تا وقتی که وضعیت عادی بود به شما چیزی نگفتم، اما در حال حاضر وضعیت بحرانی شده است. من از ایشان خواستم به‌طور مستمر مرا در جریان کار قرار دهد.

نخستین برداشتم این بود که اعتراض دانشجویان خیلی غیرمنتظره نیست. از نظر من دانشجو اگر اعتراض نکند دانشجو نیست. دانشجو، جوان و آرمان‌خواه است و در کوی دانشگاه هم، با توجه به حضور تعداد زیادی دانشجو، این سابقه تاریخی وجود دارد. بنابراین اعتراض دانشجو طبیعی است، منتها این‌که افرادی در نیروی انتظامی به همراه لباس شخصی‌ها بخواهند به این موضوع دامن بزنند - نه این‌که متأسفانه غیرمنتظره باشد - اما قابل توجه بود. برداشت من این بود که این، برخورد ویژه‌ای است که می‌خواهند با دولت خاتمی انجام دهند.

پرسش: یعنی در برداشت اول، آنرا واکنش به دولت خاتمی دانستید؟
این بار نخست نبود. ما از روز اول که کار را شروع کردیم، در خیابان حافظ و روبه‌روی دانشگاه امیرکبیر، گروه‌های فشار دار برپا کرده بودند که گویا باید دانشجویان یا سخنرانان آن مراسم را اعدام کنند یا در شهرستان‌ها از جمله در دانشگاه فردوسی مشهد برای برگزار نشدن سمینار علمی مرحوم دکتر شریعتی خط‌ونشان‌های مختلف کشیده بودند و من این مورد را هم دنباله موارد قبلی می‌دانستم.

در واکنش اولیه نسبت به مسئله کوی از دکتر ظریفیان - مدیرکل



پرسش: به‌عنوان وزیر علوم وقت، از فاجعه ۱۸ تیر چه موقع مطلع شدید؟ تحلیل و واکنش ابتدایی شما چه بود؟

بعد از نیمه‌شب پنجشنبه، ۱۷ تیرماه، مدیر کل حراست وزارت خانه گزارشی مختصر مبنی بر این‌که شب گذشته، پیش از نیمه‌شب - تعدادی از دانشجویان کوی در اعتراض به بسته‌شدن روزنامه سلام بیرون آمده و شعارهایی هم داده‌اند، ارائه داد و گفته شد که با اطلاع به کلانتری یوسف‌آباد و اداره اطلاعات، از سوی مدیریت کوی، نیروهای انتظامی در اطراف کوی دانشگاه حضور پیدا کرده‌اند. دانشجویان هم از خیابان کارگر شمالی تا جلال‌آل احمد جلو آمده بودند اما، همه چیز به خوبی تمام شد و دانشجویان با تشکر از نیروی انتظامی به کوی دانشگاه برگشتند.

پس از آن گروه دیگری از افراد نیروی انتظامی ظاهراً به فرماندهی آقای میراحمدی - معاون نیروی انتظامی تهران بزرگ - حضور پیدا کرده بودند. دکتر کوهی مسئول کوی دانشگاه، به آنها توضیح می‌دهد که دیگر نیازی به دخالت شما نیست، اما آنها خیلی توهین آمیز برخورد می‌کنند و حتی دکتر کوهی را کتک می‌زنند. دانشجویان هم که شاهد قضیه بوده‌اند هیجان زده شده و بر تعدادشان افزوده می‌شود و مجدداً از کوی بیرون می‌آیند و سنگ‌پرانی و کشمکش آغاز می‌شود.

این گزارش چیزی بود که به من ارائه شد و من به این صورت در جریان قرار گرفتم. آقای محسنی، مدیرکل حراست وزارت خانه به من گفت در

دانشجویی - خواستم مرا به طور مرتب در جریان بگذارند تا بتوانم مسئله را پیگیری کنم.

پیش از آن سیر حوادثی که در روز جمعه اتفاق افتاد و کارهایی که در آن روز انجام دادید به خاطر می آورید؟

بله، با من ارتباطات و تماس‌ها ادامه داشت و مرتب در جریان امور قرار می‌گرفتم. دکتر میلی منفرد معاون دانشجویی با من تماس داشت. نزدیکی‌های اذان صبح بود که با آقای ابطحی رئیس دفتر رئیس جمهور تماس گرفتم. ایشان عملاً در نقش رابط ما با ریاست جمهوری بودند. از استانداری تهران هم آقای تعالی و آقای رضایی بآبادی مسئولیت داشتند. آقای موسوی لاری وزیر کشور نیز دستور داده بود که نیروهای پلیس پراکنده شده و حتی وارد کوی نشوند. اما آن‌طور که بعدها دیدم و در گزارش‌ها خواندم آنها از این دستور تمرد کرده بودند. می‌دانید که طی ساعات اولیه با ممداد جمعه و بعد در چند نوبت دیگر نیروهای رسمی و لباس شخصی وارد کوی و خوابگاه‌های دانشجویی شدند و آن حادثه فجیع را به وجود آوردند.

پیش از ظهر جمعه با آقای دکتر منفرد، معاون دانشجویی، به سمت کوی رفتم. پیشنهاد دادم پیش از این که وارد کوی شویم از مجروحان دیدار کنیم، هم به عنوان دل‌جویی و هم به عنوان یک طبیب. به بیمارستان‌های دکتر شریعتی و امام رفتم و آنجا صحنه‌های بسیار دردآوری را دیدیم. ده‌ها نفر مجروح و دست و پاشکسته بستری بودند. بسیاری از آنها ناراحت بودند و این ناراحتی تنها به خاطر درد و مجروحیت نبود، بلکه بیشتر از جهت فاجعه رخ داده و توهین‌هایی بود که به آنها شده بود. عده‌ای در اتاق عمل بودند و بعضی هم نگران از این که در وضعیت موجود، آنها را از بیمارستان خارج و بازداشت نکنند، اما خوشبختانه بیمارستانی‌ها مقاومت کرده و نگذاشته بودند آنها را ببرند.

به یاد دارم در بیمارستان دکتر شریعتی، دانشجوی دوره دکترای تخصصی (PHD) از پاکستان روی تخت خوابیده بود و وقتی مرا دید، آن قدر ادب داشت که می‌خواست بلند شود و روی تخت بنشیند. دست و پایش شکسته بود. متوجه نشدم که با ضر به‌های چماق و باتوم پاهایش را شکسته‌اند یا این که از ارتفاع به پایین پرت کرده‌اند.

پیش از آن آیا شما از نوع جراحات دانشجویان و حملاتی که صورت گرفته بود به نیت و سنخیت حمله‌کنندگان پی بردید؟ گفته می‌شد که خیلی بی‌محابا دانشجویان را می‌زده‌اند.

بله، آنچه که دیدم واقعاً بی‌رحمانه بود، به قصد کشتن، ضربات را وارد کرده بودند. نیروهای لباس شخصی نقش موثرتری از نیروهای رسمی داشتند. حالا این که نیروهای لباس شخصی تا چه اندازه متعلق به خود پلیس بودند و تا چه حد مربوط به گروه‌های فشار غیرمسئول بودند، من اطلاعی ندارم. اما در کل لباس شخصی‌ها نقش فعال‌تری در زدن‌ها، هجوم‌ها و توهین‌ها داشتند.

در اولین جلسه دولت در روز یکشنبه گفتم که انگیزه اصلی، زهر چشم گرفتن از نهاد دانشگاه - که یک نهاد روشنفکری است - و از دانشجویان - که نقش موثری در اصلاحات و مسائل اجتماعی و سیاسی ایفا می‌کند - بوده است. از این رو هر چه شدیدتر باید با مسببین این فاجعه برخورد شود.

پیش از آن آن زمان نمی‌خواستید بدانید که این نیروها چه کسانی هستند و از کجا آمده‌اند؟ وزیر کشور گفته بود نیروهای انتظامی حق ندارند وارد دانشگاه شوند و نباید درگیر شوند، اما آنها وارد می‌شوند و برخورد می‌کنند. تا جایی که رئیس خوابگاه را می‌زنند. دلیل تمرد نیروی انتظامی چه بود؟

دولتی که از نیروی انتظامی برخوردار نباشد چه طور می‌تواند در کشور امنیت برقرار کند؟ در هر کشوری، دولت مظهر حاکمیت ملی است. دولتی که با پشتوانه ۲۰ میلیونی تشکیل شده و از محبوبیت ویژه‌ای برخوردار است، حداقل باید بتواند با داشتن اختیار فرماندهی نیروی انتظامی امنیت را تأمین کند، اما عملاً وزیر کشور این اختیار را نداشت.

پیش از آن یعنی تحلیل شما این بود که آنها نیروی انتظامی بودند، اما از دستور تمرد کردند؟

خیر، لباس شخصی هم بود، نیروی لباس شخصی می‌تواند از هیچ‌کس تبعیت نکند و از سوی محافلی که ما اطلاع نداریم مأموریت داشته باشد، حال این محافل می‌توانند متأثر از طرز تلقی‌های شرعی یا باندهای سیاسی باشند. نیروی انتظامی، نیروی رسمی نظام است و باید از مراجع مسئولی مثل وزیر کشور تبعیت داشته باشد. وزارت کشور مسئول امنیت کشور است، همان‌طور که می‌دانید رئیس شورای امنیت کشور، وزیر کشور است.

پیش از آن شما نمی‌دانستید که چه کسی به آنها دستور داده است؟ خیر، من بارها هم گفته‌ام که وزیر علوم، فرد اول آموزش عالی در یک کشور است. هر چند که اختیارات کافی نداشته باشد. ولی از نظر اطلاعات جزورده‌های آخر است، یعنی اطلاعات را به من نمی‌دادند. بیشتر بر اساس خبری که در دولت داده می‌شد و یا برخی بولتن‌ها که بولتن‌های کاملی هم نبود. یا از وزیر کشور و اطلاعات، بر اساس همکاری و دوستی، یکسری اطلاعات را می‌گرفتم.

پیش از آن آقای دکتر قالیباف وقتی فرمانده نیروی انتظامی بودند گفتند که اگر در آن زمان من فرمانده بودم چنین اتفاقاتی نمی‌افتاد. آقای عماد افروغ هم در مجلس گفتند که مدیریت ما در حمله به کوی دانشگاه اشتباه بود. آیا شما سندی مبنی بر دخالت نیروی انتظامی در حمله و پذیرش مسئولیت پیدا کردید؟ آنها می‌گویند واکنش به اعمال دانشجویان - واکنش به گروگان‌گیری سه سرباز توسط دانشجویان - و حفظ نظم بوده است در صحبت‌های آنها تعارض دیده می‌شود و خیلی نمی‌توان به آن استناد کرد. صحبت‌های اکنون من برگرفته و حاصل یک عمر حضور در دانشگاه و مسئولیت در آموزش عالی است. من در مجلس هم در کمیسیون‌های آموزش عالی و بهداشت بوده‌ام و بیشتر مسائل را بر اساس

فاجعه کوی دانشگاه، محصول یک فرایند فکری و سیاسی است و به خاطر تندروی یک فرد یا حتی یک جمع دانشجویی یا یک فرمانده از پلیس نبوده است. برای تحلیل آن باید به مبانی فکری آمران و مأموران و دیدگاه آنها نسبت به نهاد دانشگاه، دانشجویان و تحلیل آنها از شرایط پرداخت و بعد از آن باید به رویه، رفتار و شیوه‌های آنان توجه کرد



مشاهداتم از اولین ساعات فاجعه کوی و گفت وگوها و گزارش های مختلفی که در کمیسیون ها و جلسات مختلف از دولت و مجلس تاشورای امنیت و شورای عالی امنیت ملی برگزار شد یعنی بر پایه تجارب و قرائن موجود تحلیل می کنم. از همین رو امکان دارد به دلایلی که برای تاریخ نویسی خوب باشد، دسترسی نداشته باشم. منتها همان مشاهدات، قرائن و تحلیلی که انسان در طول زمان به آن است پیدا می کند با درصد بسیار بالایی با مستندات که ممکن است بعدها روشن شود، مطابقت پیدا می کند و بعد می بینم که با پیش بینی های ما وفق پیدا می کند. در ارتباط با دخالت افرادی از نیروی انتظامی و لباس شخصی ها و دلایل حمله آنها که فقط به خاطر تخلف از قانون بوده یا این که دانشجویان بدون مجوز از کوی بیرون آمدند که بار اول نبود. و یا این که حمله کنندگان از جایی مأموریت داشتند، تحلیل های متفاوتی وجود دارد. اما اگر نظر شخصی مرا می خواهید باید بگویم که فاجعه کوی دانشگاه، محصول یک فرایند فکری و سیاسی است و به خاطر تندروی یک فرد یا حتی یک جمع دانشجویی یا یک فرمانده از پلیس نبوده است. برای تحلیل آن باید به مبانی فکری آمران و مأموران و دیدگاه آنها نسبت به نهاد دانشگاه، دانشجو و تحلیل آنها از شرایط

پرداخت و بعد از آن باید به رویه، رفتار و شیوه های آنان توجه کرد. من معتقدم آنها از نظر مبانی فکری که توجیهات شرعی هم برای آن دارند. دانشگاه را نهادی مزاحم می دانند. درک جایگاه واقعی دانشگاه خیلی مهم است. اگرچه ما هنوز در برخی زمینه ها در عصر صنعتی هم نیستیم. ولی دنیا در عصر فراصنعتی قرار دارد. در این دوره دانشگاه و نهادهای علمی پژوهشی منزلت بسیار بالایی دارند و توسعه و آینده کشور به داشتن

این گونه مسائل و ناهماهنگی ها وجود داشت. شکایت بدون اطلاع رئیس جمهور و هماهنگی با ایشان انجام گرفته بود، لذا در مراحل بعد و با بروز بحران مجبور به پس گرفتن آن شدند، صداوسیما که رسانه ملی است، باید در جهت کنترل بحران، اقدام و در این زمینه هماهنگی می کرد که نکرد. می شد تدابیری اندیشید که جلو بحران و اوج گیری آن گرفته شود.

من حمله به کوی دانشگاه را تنها اقدامی در واکنش به افشای قتل های زنجیره ای ارزیابی نمی کنم، بلکه آن را اقدامی به موازات قتل های زنجیره ای و در تداوم آن می دانم

آقای خاتمی در نخستین ریشه‌یابی، آشکار خود در ۵ مرداد، در همدان، اشاره کردند که این فاجعه در درجه اول واکنش به افشای قتل‌های زنجیره‌ای و بعد از آن، اعلان جنگ به دولت بود. آیا به واقع این تحلیل مسائل در کابینه پی گرفته شد؛ که معنای اعلان جنگ یعنی چه و اگر جنگی در کار بود، چرا بیشتر روی آن کار نشد؟ آیا همه اعضای کابینه می‌دانستند که فضا جنگی است. این نظر فردی ایشان بود یا نظر جمعی کل کابینه؟

من مسائل را حتی بیشتر از چیزی می‌دانم که آقای خاتمی مطرح کردند و آن مبانی فکری این قبیل برخوردها بود. به ایشان هم گفتم که باید به مبانی فکری آنها پرداخت. این مبانی فکری سبب می‌شود که آن روش خشونت‌بار و وحشیانه در مورد بهترین جوانان کشور؛ دانشجویان، اعمال شود. من حمله به کوی دانشگاه را تنها اقدامی در واکنش به افشای قتل‌های زنجیره‌ای ارزیابی نمی‌کنم، بلکه آن را اقدامی به موازات قتل‌های زنجیره‌ای و در تداوم آن می‌دانم. آنها بهانه‌ای می‌خواستند تا آن زهر چشم را بگیرند و دیواری هم از دیوار دانشگاه و دانشجو کوتاه‌تر پیدا نکردند. اگر بخواهیم به موضوع عمیق‌تر نگاه کنیم، از دوران انتخابات آغاز شد، همان مسئله‌ای که در قالب کارناوال عصر عاشورا و تقلب‌های صریحی که در بعضی استان‌ها همچون کردستان و لرستان علیه آقای خاتمی انجام دادند ظهور یافت. پس از انتخابات هم مرتب تهدید می‌کردند که بعد از سه یا شش ماه دولت را ساقط می‌کنیم و چون موفق نشدند به این اقدامات متوسل شدند. یکی از مهم‌ترین هدف‌های فاجعه کوی دانشگاه، ساقط کردن دولت آقای خاتمی بود، برای این که خاتمی شاخصی بود از طرز تفکری که، آنها آن را منحرف می‌دانستند. آنها نسبت به نهاد دانشگاه و روشنفکران سوءظن داشتند و این بدبینی سبب شد که قتل‌های زنجیره‌ای نه تنها در سال ۱۳۷۸، بلکه از سال‌های پیش از آن رخ بدهد.

در مورد شخص آقای خاتمی که مورد اقبال نخبگان و مردم کشور قرار گرفته و انتخاب شده بود هم چنین بدبینی وجود داشت و به همین دلیل سعی داشتند او را ساقط و یا ناکارآمد کنند. از این رو این واقعه تنها انتقام افشای قتل‌های زنجیره‌ای نبود، خصوصاً که قتل‌های زنجیره‌ای نتوانست تا آخر پیگیری و در همه سطوح ریشه‌کن شود. در دولت آقای خاتمی هم بعضاً آنهایی که به نحو بارزتری به مواضع دوم خرداد ۱۳۷۶ آقای خاتمی اعتقاد داشتند و به آن عمل می‌کردند، به طور مدام تحت فشار قرار داشتند چون برخی که استیضاح شدند مانند نوری و

مهاجرانی. برخی هم در زمان عمل و در گذرگاه‌های سخت هماهنگی خوبی با ایشان نداشتند. ایشان در دولت خودش هم اغلب تنها بود. از آنجا که خود هم عضو دولت ایشان بودم باید این انتقاد را هم بکنم که فضای حاکم بر دولت اول آقای هاشمی که در آن بودم با فضای دولت‌های اول و دوم آقای خاتمی تفاوتی نداشت، تقریباً مسائل اقتصادی جریان اصلی بود و مسائل فکری، اجتماعی و سیاسی فرعی بود و فرغ بر همه اینها هم مسائل علمی و آموزشی بود. از همین رو، این که بخواهیم در این گونه مسائل همه به یک سیاست و دیدگاه

همه‌جانبه و مشترک برسند، امکان نداشت. اظهار نظرهایی می‌شد، اما مصوبه و سیاست روشنی در قبال این قبیل مسائل خاص، بیرون نمی‌آمد. یکی از دلایلی که همه آمادگی نداشتند این بود که مطرح می‌کردند شورای عالی امنیت ملی مسئول مستقیم و اصلی است.

شما روز شنبه در جلسه شورای عالی امنیت ملی شرکت کردید؟ بله، من در اولین جلسه شورای عالی امنیت ملی در روز شنبه حضور داشتم.

چرا اولین بیانیه شورای عالی امنیت ملی حمله را محکوم کرد و به نفع دانشجویان بود و پس از آن دیگر چنین بیانیه‌ای در حمایت از دانشجویان صادر نشد؟

اجازه دهید من گریزی به مسائل قبلی بزنم. عصر جمعه پس از عبادت از بیماران، من و آقایان موسوی لاری، دکتر فرهادی و معاونان مان به کوی دانشگاه رفتیم. در آنجا دانشجویان معترض اجازه صحبت به آقای موسوی لاری ندادند، به آقای شفیع - قائم مقام وزارت اطلاعات - هم اجازه ندادند بیش از چند دقیقه صحبت کند. من به دانشجویان اصرار کردم که از خوابگاه نیمه‌ویران به جای مناسب‌تری بروند و استراحت کنند، آنها نپذیرفتند و گفتند که اینجا خانه ماست و مهاجمان باید آنجا را ترک کنند. از من خواستند که آنجا بمانم؛ پذیرفتم و تا صبح در خوابگاه ماندم. نمی‌خواهم بگویم که آن شب چه گذشت؛ روی زمین صحن کوی نشسته بودم و دانشجویان دورم جمع شده بودند و مرتب دست و پا و سرشکسته می‌آوردند. هر کس از توهین‌ها و کتک‌ها، ناله و شکایت می‌کرد. این مسائل خیلی ناراحت‌کننده بود چون آنها فرزندان و امانت‌های مردم در دست ما بودند.

باید بگویم که حادثه کوی دانشگاه تلخ‌ترین حادثه ممکن بود و من آن را با هیچ حادثه دیگری نمی‌توانم مقایسه کنم. در هر صورت آن شب به صبح رسید. از اوایل کار کابینه، هر هفته روز شنبه ما جلسه‌ای داشتیم با ۱۰-۱۲ نفر از اعضای دولت که هم فکری بیشتری با آقای خاتمی داشتند. مسئول جلسه هم من بودم. در این جلسات به نوعی، قصد دفاع از مواضع دوم خرداد آقای خاتمی را داشتیم تا آنها را پیگیری کنیم. وقتی به جلسه رفتم، مهم‌ترین مسئله‌ای که طرح شد کوی دانشگاه بود. در آنجا افراد طوری نگران شدند که بیش از دهنفر از اعضای دولت، همان اوایل صبح به کوی دانشگاه آمدند و از خوابگاه‌های تخریب‌شده و سوخته‌بازدید کردند. همین دیدار باعث شد که دولت بتواند حساسیت فوق‌العاده‌ای نسبت به

این فاجعه نشان دهد.

این فاجعه نشان دهد. صلاح ندانستید آقای خاتمی هم بیاید؟

در این جلسات روز شنبه، آقای خاتمی شرکت نمی‌کرد. جلسات را ما تشکیل می‌دادیم و دیدگاه‌ها و تصمیمات خود را به اطلاع آقای خاتمی می‌رساندیم.

البته انتظاری که دانشجویان از آقای خاتمی داشتند و من هم نمی‌توانم این انتظار را نفی کنم - این بود که آقای خاتمی می‌توانست زودتر موضع بگیرد و در کوی حضور پیدا کند. از نظر من هم که وزیر علوم

دانشجو دوست داشت که پدر و شخصیت محبوبی - که به او رأی داده و در انتخابش نقش موثری ایفا کرده - در کوی حضور پیدا کند و از نزدیک از آنها حمایت و اظهار همدردی کند. ولی محذورها و محدودیت‌های شخص رئیس‌جمهور را هم در آن شرایط باید در نظر داشت



آقای خاتمی بوم این انتظار بی جایی نبود. دانشجوی دوست داشت که پدر و شخصیت محبوبی که به او رأی داده و در انتخابش نقش موثری ایفا کرده - در کوی حضور پیدا کند و از نزدیک از آنها حمایت و اظهار همدردی کند. ولی محذورها و محدودیت‌های شخص رئیس جمهور را هم در آن شرایط باید در نظر داشت.

ایشان ابتدا، در دو نوبت موضع گرفتند؛ یکی بعد از استعفای من و دیگر در دیداری که من و معاونانم براساس قرار قبلی از حادثه کوی که بنا بود با ایشان در مورد تغییر ساختار آموزش عالی ایران گفت‌وگو داشته باشیم که در جلسه روز دوشنبه ۲۱ تیر از موضوع اصلی مورد نظر ما، به کوی دانشگاه تغییر جهت یافت و خبر آن هم پخش شد. سخنرانی همدان موضع سوم ایشان بود.

چرا؟ ظاهر آشورای امنیت - به ریاست وزیر کشور - هم تصویب کرده بود که شخصیت‌های مورد قبول دانشجویان به دیدن آنها بروند تا فضا آرام شود. در کابینه دولت، تحلیلی وجود نداشت که آقای خاتمی در کوی حضور پیدا کنند؟

خیر.

چرا؟ اگر تحلیل شما این بوده که هدف حمله، سقوط خاتمی بوده، ممکن بود در کوی، ایشان را ترور کنند!

نه، من چنین باوری ندارم. البته کاری سخت بود و در صورت تصمیم‌گیری شاید ایشان می‌توانست در شرایط حفاظت‌شده حضور پیدا کند و از نزدیک وقایع را ببیند و به دانشجویان آرامش بدهد. البته من نمی‌خواستم دخالت کنم چون هرکس سلیقه و بینشی دارد. حساسیت فوق‌العاده آقای خاتمی نسبت به این فاجعه هم از نزدیک شاهد موارد زیادی بودم. در شورای عالی امنیت ملی هم، ابعاد مسئله از سوی ما، وزارت کشور، وزارت اطلاعات و نیروی انتظامی داده شد و در واقع به حدی این فاجعه عظیم بود و به دانشجویان ظلم شده بود که فضای عمومی در همه جلسات به نفع دانشگاه و دانشجو بود.

چرا؟ یعنی در سیر تصویب بیانیه شورای عالی امنیت کسی مخالفتی نکرد؟

فضا طوری بود که کسی نمی‌توانست مخالفت جدی بکند. برای نمونه مجلس از من و وزیر بهداشت و فرمانده نیروی انتظامی (آقای لطفیان) دعوت کرد تا در جلسه غیرعلنی شرکت کنیم، ولی رسمی گزارش بدهیم. در آن زمان در مجلس پنجم، اصلاح‌طلبان در اقلیت بودند و حتی کمیسیون آموزش عالی و مدیریت آن دیدگاه منفی نسبت به شخص من و مدیریت‌ها در وزارت علوم را داشت. با این وجود چه در کمیسیون آموزش عالی و چه در جلسه علنی، فضایی بود که همه تحت تأثیر قرار گرفته بودند و ما حتی فیلمی را که توسط حراست وزارت خانه از کوی گرفته شده بود در مجلس پخش کردیم و آنها هر کدام به نوعی با ما اظهار همدردی می‌کردند.

نکته جالب برای من این است که اگر مجلس برنامه‌های ما را، برای کنترل بحران و استعفایمان قبول نداشت باید اعتراض می‌کرد. من امیدوارم زمانی گزارش آن جلسه غیرعلنی

برای آگاهی مردم پخش شود چرا که بعدها دیدم برخی در خاطرات سیاسی خود نوشته‌اند، دولت و مسئولان آموزش عالی به خاطر عملکرد و استعفایشان باید محاکمه می‌شدند. اگر چنین باوری بود، چرا ما را استیضاح نکردند، در حالی که ما در اقلیت هم بودیم. مشخص می‌شود که اکنون متناسب با شرایط، تغییر نظر داده‌اند. در آن جلسه حتی آقای لطفیان هم در صحبت‌های خود نه تنها به دانشجویان حمله نکرد، بلکه سعی می‌کردند توجیهاتی داشته باشند و شرایط احترام‌آمیزی بین ما برقرار بود.

چرا؟ همزمان با همین صحبت‌های شما با نمایندگان مجلس و اظهار همدردی آنها و همین‌طور اعضای شورای عالی امنیت، لباس شخصی‌ها همچنان در مقابل کوی بودند و درگیر می‌شدند. آیا به لحاظ تئوریک تفکیکی بین راست و لباس شخصی‌ها وجود نداشت؟

چه در آن زمان و چه در این زمان من اعتقاد دارم که این‌طور نبود که جناح راست چنین تفکری داشته باشد. بخش اندکی از جناح راست این بینش را داشتند. هنوز هم شما شاهد چنین مسائلی در بین آنها هستید. به یاد دارم که یکی از نظریه‌پردازان دینی آنها گفته بود ۹۹ درصد از دانشگاهیان ضد دین هستند. در بخشی از جناح راست چنین جریانی هست و اینها مأموران آن طرز تفکر هستند.

یکی از مهم‌ترین هدف‌های فاجعه کوی دانشگاه، ساقط کردن دولت آقای خاتمی بود، برای این‌که خاتمی شاخصی بود از طرز تفکری که، آنها آن را منحرف می‌دانستند

چرا؟ شما در عصر جمعه داخل کوی به دانشجویان قول دادید که مسائل را تا بالاترین سطوح نظام پیگیری می‌کنید. آیا این گفته عملی بود؟

من چنین کردم.

چرا نتایج آن را اطلاع ندادید؟

من گفتم که تا رأس هرم، این مسائل را پیگیری می‌کنم. در همان شرایط، من و سه تن از اعضای دولت با تمام رهبری هم ملاقات داشتیم. در آن جلسه گزارش دادیم و گفتم که چنین جنایتی رخ داده و رهبری هم موضع گرفتند و گفتند که حادثه کوی مثل خنجری بود که در قلب من رفت. در هر صورت این پیگیری‌ها بی‌تأثیر نبود. من از قبل و براساس تصمیم قبلی استعفا نکردم، بلکه در عمل، راهی جز این در برابر خود ندیدم. من این کار را یک امر اصولی و اخلاقی می‌دانستم که در اعتراض به ظلم آشکار در قبال فرزندان بی‌دفاع ملت و در خانه امن آنها صورت گرفته بود. روشن است وقتی من اختیار و امکان جلوگیری از این تجاوز را ندارم - با وجود این که مسئولیت اصلی با وزیر علوم است - نباید ادامه دهم. وقتی جمعه شب ساعت ۱۲ در کوی بوم خبر آوردند که یک نفر را با تیر زده‌اند. آن فرد مرحوم عزت ابراهیم‌نژاد بود. پیش خودم گفتم در سیستمی که این طور به حریم دانشجو و دانشگاه تجاوز می‌شود و حتی فردی کشته می‌شود، دیگر نمی‌توانم پاسخگو باشم و همان شب تصمیم به استعفا گرفتم. البته در عمل، این مسئله آرامشی را بین دانشجویان به وجود آورد و به دولت اعتماد هم پیدا کردند. ولی بنای من، اصل این بود که میان اختیار و مسئولیت باید رابطه‌ای معنادار وجود داشته باشد.

روز یکشنبه (بیستم تیرماه) روز مسابقه مهم میان تیم‌های پرسپولیس و استقلال بود و همه وحشت‌زده بودند که اگر این جمعیت با جمعیت استادیوم آزادی به هم بپیوندند چه می‌شود! به همین دلیل جلسه دولت را در ساعت چهار بعد از ظهر ترک کردم و گفتم که باید در کوی باشم و اوضاع را کنترل کنم، که بسیار هم موثر واقع شد. اینها همه برکاتی بود که از قبل استعفا ایجاد شد. در حالی که مخالفان همواره گفته‌اند ما با این کار به بحران دامن زده‌ایم. این هم در کنار بقیه جفاها و بی‌انصافی‌ها!

به‌هنگام بروز یک بحران آیا باید آن را

مدیریت؛ یا به حال خود گذاشته و رهاش کرد؟ در آن شرایط که شما اعضای کابینه و شورای عالی امنیت ملی را به کوی بردید، منجر به بیانیه‌ای شد که شورای عالی امنیت صادر کرد و مشابه آن را دیگر ندیدیم. این در واقع نتیجه کار شما در مدیریت بحران بود، آیا استعفای شما تداوم این مدیریت را مخدوش نمی‌کرد؟

من ابتدا گفتم که این تصمیم براساس معیارهای اصولی‌ای بوده داشتم و نپذیرفتم در نظام جمهوری اسلامی چنین اتفاقی بیفتد و فردی کشته شود. اما زمانی هست که شما استعفا می‌دهید و ترک مسئولیت می‌کنید، یک زمان هم شما استعفا می‌دهید، ولی شب تا صبح در جهت حل بحران فعالیت می‌کنید.

در انتخابات سال ۱۳۸۴ هم مرتب از من سوال می‌شد (هر چند به صورتی هماهنگ و برنامه‌ریزی شده) که شما چه طور ترک مسئولیت کردید، کم‌این‌که پیش از آن هم در روزنامه‌های جناح راست نوشته می‌شد یک مسئول چرا باید استعفا کند. تصمیم من عملاً در خدمت کنترل بحران قرار گرفت.

یکی - دو ماه بعد از کوی دانشگاه سفرای جمهوری اسلامی ایران گردهمایی سالانه خود را در تهران داشتند و از من هم برای سخنرانی دعوت کرده بودند. در آنجا سفرای به من گفتند پس از استعفای شما ما آرامش پیدا کردیم، پیش از آن، ما متهم بودیم که این چه نظام و دولتی است که با بچه‌های خود این گونه رفتار می‌کند.

این حوادث در راستای پیگیری حوادث روزنامه سلام بود و سخنرانی مقام رهبری به نفع دانشجویان بود، بیانیه شورای عالی امنیت ملی و استعفای شما هم همین طور. اما بعد از آن، وضع هم در داخل و هم در خارج فرق کرد. در خارج، رادیو امریکا تحلیل می‌کرد که این قضیه مثل واقعه میدان تیپان آن من چین است و هدف سرنگونی نظام. رادیو ترکیه هم مارش نظامی می‌زد. در داخل هم به خیابان کشیده شد، به اموال عمومی خسارت وارد آمد و لحن مقام رهبری و رئیس جمهور خاتمی، متفاوت شد. این تغییر رأی چگونه صورت گرفت؟

در اینجا تحلیل خودم را مطرح می‌کنم، نه این که اطلاعاتی از تصمیمات پشت پرده داشته باشم. به نظر من دامنه ظلم و خشونت که اعمال شد و مظلومیت دانشجویان و دانشگاه که در افکار عمومی تأثیر گذاشت، استعفای من، بیانیه شورای عالی امنیت ملی، موضع‌گیری‌های

رئیس جمهور و در نهایت سخنان مقام رهبری باعث شد برنامه آنها برای سقوط دولت خنثی شود. بعد از این اتفاق، آنها تاکتیک‌های جدیدی را متناسب با شرایط در نظر گرفتند و جهتی را که اعتراض دانشجویی داشت، منحرف ساختند. در این مرحله، کمترین تعداد افراد دستگیر شده در آشوب‌های خیابانی از دانشجویان بودند. حتی تعداد دانش‌آموزانی که در بلواهای خیابانی بودند به مراتب از دانشجویان بیشتر بود. بسیاری از افراد بیکاره بودند و عده‌ای هم مأموریت داشتند. این مسائل، خودش سناریوی جدیدی بود. سناریوی نخست، خودکوی بود که خنثی شد. سناریوی دوم - که متأسفانه به نام دانشجوی تمام شد - سبب شده که مرحله اول وارد مرحله جدید شده و در قضایای ۲۳ تیر همه چیز محکوم شود و در حرکتشان هم موفق شدند چون این تخریب‌ها از یک سو به نام دانشجو تمام شد و از سوی دیگر دستاورد مهمی نداشت. در اینجا می‌خواستم نکته مهم دیگری را یادآوری کنم و آن اتفاقی بود که در دانشگاه تبریز در ۲۰ تیر رخ داد که از نظر شدت برخورد با دانشجویان و

زمانی هست که شما استعفا

می‌دهید و ترک مسئولیت

می‌کنید، یک زمان هم شما استعفا

می‌دهید، ولی شب تا صبح در

جهت حل بحران فعالیت می‌کنید

یکی - دو ماه بعد از کوی دانشگاه

سفرای جمهوری اسلامی ایران

گردهمایی سالانه خود را در تهران

داشتند و از من هم برای سخنرانی

دعوت کرده بودند. در آنجا سفرای به

من گفتند پس از استعفای شما ما

آرامش پیدا کردیم، پیش از آن، ما

متهم بودیم که این چه نظام و

دولتی است که با بچه‌های خود

این گونه رفتار می‌کند



حتی استادان و رئیس دانشگاه کمتر از فاجعه کوی دانشگاه تهران نیست - در فاجعه کوی دانشگاه تبریز، دانشجویان به اتاق رئیس دانشگاه پناه می‌برند. مهاجمان به اتاق رئیس دانشگاه وارد می‌شوند، اورا تک می‌زنند و بسیاری از دانشجویان را می‌زنند و دستگیر می‌کنند و با لباس پاره در خیابان رها می‌کنند - در ارتباط با کوی دانشگاه حداقل دبیرخانه شورای عالی امنیت ملی تحقیقی کرد و آن تحقیق منتشر هم شد، اما متأسفانه در ارتباط با حادثه تبریز چنین اتفاقی رخ نداد. به نظر من مظلومیت آنها، مظلومیت مضاعفی بود.

در مورد نتایج استعفا، نکته دیگری را هم لازم می‌دانم توضیح بدهم؛ اگر من فقط به صورت معمولی اطلاعیه می‌دادم که پیگیری می‌کنم و محکوم می‌کردم دانشجویان را نمی‌رفت و گوش نمی‌کرد و می‌گفت شما چه دولتی هستید که در زمان مسئولیت شما چنین اتفاقاتی می‌افتد. شما وزیر کشور دارید، نیروی انتظامی باید در اختیارتان باشد و مسئول حفظ امنیت کشور باید باشید، در عمل هم ثابت شد که استعفای من مواهب زیادی داشته. خصوصاً اگر مسئله استعفا مطرح نمی‌شد، از نظر وقت‌گذاری و جدیت و پیگیری مسائل جزئی اضافه نمی‌شد. دو-سه روز و پاسخ عدم موافقت آقای خاتمی - شبیه استعفا اعلام شد و دوشنبه ایشان با صراحت و با موضع‌گیری نسبت به فاجعه مخالفت کردند - خود پاسخ استعفا نخستین موضع‌گیری رسمی آقای خاتمی بود.

در اینجا نکته‌ای هم باید بگویم که من انتقاد جدی در سطوح مسئولیتی اجرایی دارم. از ابتدای انقلاب تا کنون چند نفر در موقعیت‌های خطیر و مشکلات استعفا داده‌اند؟ مهندس بازرگان فقط استعفا کرد. شما باید عرف جهانی را نیز در ارتباط با مسئولیت و پاسخگویی و رابطه اینها با مسائل جامعه که دولت برعهده دارد در نظر بگیرید. اگر در خارج کشور یک قطار تصادف کند، وزیر استعفا می‌دهد، حالا یا به خاطر ضعف عملکرد خودش یا به خاطر اعتراض به موضوعی که موجب حادثه شده است. در مورد چنین حادثه‌ای که بزرگ‌ترین فاجعه پس از پیروزی انقلاب بود، نباید مسئولان، عادی با آن برخورد می‌کردند. به نظر من اگر روزگاری از مسائل کشور، انقلاب و از جمله کوی دانشگاه تحلیل جامعی شود، قطعاً گفته می‌شود که اگر فلانی استعفا نمی‌کرد باید محکوم می‌شد.

سید شید شیده می‌شد که در شورای عالی امنیت ملی گفته شده تهران حکومت نظامی شود، ولی آقای خاتمی گفته وقتی اپوزیسیون ما از امنیت ما دفاع می‌کند و افرادی مثل بیمان، سحابی، رئیسی و... به کوی دانشگاه می‌روند و مردم را دعوت به آرامش می‌کنند و به آنها توصیه می‌کنند به خیابان نروند، چه نیازی به حکومت نظامی است. آنها هم از تصمیم خود با این صحبت آقای خاتمی منصرف می‌شوند. آیا این خبر درست است؟

من در یک جلسه شورای عالی امنیت ملی بیشتر دعوت نشدم و آن هم جلسه روز شنبه بود. در بقیه جلسات شورای عالی امنیت ملی، از وزیر ذریب که مسئول‌ترین فرد در زمینه بحران دانشگاه بود دعوت نمی‌شد. همین مسئله جزء اعتراضات من به دولت بود. البته در دبیرخانه شورای عالی امنیت ملی که معاونان دستگاه‌های امنیتی، اطلاعاتی و نظامی ذریب تشکیل جلسه می‌دادند، از وزیر علوم دعوت می‌شد که البته آنجا جایی نبود که بخواهم خیلی از مسائل را مطرح کنم. از این رو این مسئله‌ای که شما اشاره می‌کنید، احتمالاً در جلسات دیگر شورا مطرح شده است.

سید شید در مطبوعات خارجی آن زمان، آمده بود که هدف حمله‌کنندگان سقوط خاتمی بوده و قصد داشتند آشوب‌ها را به تمام تهران تعمیم دهند. اطلاعیه ۲۴ فرمانده نظامی هم در اوج تب و تاب تهران، ناامنی‌ها را به گردن خاتمی انداخت. در آن مطبوعات نوشته شده بود که چون خاتمی در برنامه سوم منافع راست مدرن و راست سنتی را ملحوظ کرده و آنها را نیروهای قانونی دانسته، این طبقات به حمایت آشوب‌ها نیامدند و قضیه منتفی شد. این تحلیل مطبوعات خارجی قابل توجه و جالب است، اما زیاد واقع‌گرایانه نیست.

سید شید پس از استعفای شما در وزارت علوم دوستاد تشکیل شد... در همان روز جمعه که من به عیادت دانشجویان رفتم ستاد بحران را هم تشکیل دادم.

سید شید پس ستاد دانشگاه چه زمانی تشکیل شد؟ دانشگاه پیش از آن، ستاد بحران را تشکیل داده بود، اما در وزارت خانه بعد از ظهر جمعه، ستاد بحران را تشکیل دادیم و پس از آن به کوی و دیدار با دانشجویان رفتم. اطلاعیه‌ای هم که از سوی وزارت علوم منتشر شد، در ستاد بحران زیر نظر من تنظیم شد. در آن اطلاعیه هم تحلیل ما این بود که هدف فراتر از انتقام از افشاگران قتل‌های زنجیره‌ای، بلکه ساقط کردن و ناکارآمدی دولت و در ادامه آن به آشوب کشیدن کشور بود.

سید شید قصد داشتیم از شما تقاضا کنیم که در مورد فعالیت‌های آن ستادها در دانشگاه و وزارت خانه توضیح دهید.

بیش از هر چیز درک فضای آن زمان ضروری است. در آن زمان،

فضای مدیریتی آموزش عالی و دانشگاه‌ها فضایی بسیار آزرده شده بود و کلیه روسای دانشگاه‌های تهران در همدردی با دانشجویان دانشگاه‌ها به طور مستقل استعفا کردند که در این کار هیچ‌گونه خواست و اراده اجرایی نبود. حتی مسئول نمایندگی نهاد رهبری در دانشگاه تهران، آقای ابوترابی هم استعفا کرد. ستادها در چنین موقعیتی موثر بودند. وقتی ما ستاد بحران را تشکیل دادیم رئیس دانشگاه و معاون دانشجویی هم در جلسات ما شرکت کردند. در آنجا به تحلیل شرایط می‌پرداختیم و اطلاع‌رسانی می‌کردیم. نمایندگان ما هم در جلسات شورای امنیت و ستاد تأمین استان شرکت می‌کردند و مواضع به همین جهت باید کاملاً سنجیده می‌بود.

فعالیت دیگر این بود که چه‌طور می‌شود در جهت کنترل بحران اقدام کرد. برای دفاع از دانشجویان چه اقدامی از لحاظ حقوقی باید اتخاذ شود.

کاری هم انجام شد؟

هم دانشگاه وکیل گرفت و هم ما آقای دکتر حسین آبادی را وکیل کردیم و مسئولان وزارت خانه و خود من نیز در جلسات دادگاه متهمان حمله به کوی و دادخواهی دانشجویان شرکت کردیم. البته در مراحل بعدی وکیل دانشجویان را که آقای دکتر هاشمی بود زندانی کردند. فعالیت‌های دیگر، تصمیم‌گیری برای بازسازی سریع ترکوی بود. در این زمینه دولت و شهرداری هم کمک کردند و در طول دو ماه کوی بازسازی شد. خسارت‌های دانشجویان از نظر مادی و معنوی هم مورد نظر بود تا جبران شود.

تصمیم خوبی که در دولت اول آقای خاتمی با ابتکار وزارت خانه و حمایت آقای خاتمی اتخاذ شد این بود که ما جلسات مشترکی میان وزارت علوم، بهداشت، کشور و اطلاعات داشتیم. این جلسات با مسئولیت وزارت علوم بود و حتی مدت‌ها پیش از فاجعه کوی تشکیل شده بود. در این جلسات سعی می‌کردیم در مورد مسائل دانشگاه‌ها به یک تعامل مشترک و به راهکارها و سیاست‌هایی که در چارچوب مواضع دولت اصلاحات بود و از نظر آقای خاتمی قابل قبول باشد نائل گردیم. این جلسات، در ارتباط با کنترل بحران و پیشگیری از بحران‌های بعدی نیز موثر بود.

شما با شورای منتخب متحصنین چه تعاملاتی داشتید؟ آیا شما آمارهای شورای منتخب را تأیید می‌کنید. این شورا تعداد کشته‌شدگان را بیش از یک نفر و تا هشت نفر اعلام کرده بود.

من امیدوارم که آن آمارها درست نبوده باشد، اما نمی‌توانم رد کنم و حتی بعید هم نمی‌دانم. البته اطلاعی از آمار دقیق ندارم و برایم هم ثابت نشده است. غیر از کمیته منتخب، منابع مختلف از جمله روزنامه‌ها هم چنین مسائلی را طرح می‌کردند، اما برای خود من ثابت نشد. در

مورد ارتباط با شورای منتخب، متأسفانه این ارتباط خیلی نزدیک نبود. همان اوایل تشکیل شورای منتخب یک‌بار با من جلسه داشتند و پس از آن، بیشتر با معاون یا مدیرکل دانشجویی جلساتی داشتند، اما این ارتباط خیلی مستقیم و تنگاتنگ نبود. البته از وضعیت قبلی که هیچ مرجعی مسئولیت را برای هماهنگی مسائل و هدایت حرکت دانشجویی به عهده نمی‌گرفت، بهتر بود. پیشنهاد اولیه تشکیل شورای منتخب در صحبت اینجانب با جمعیت انبوه دانشجویان در عصر یکشنبه در کوی داده شد که مورد قبول آنها قرار گرفت.

شما نمی‌توانستید در حالی که فشار روی شورای منتخب بود به آنها کمکی کنید؟

اگر پشتیبانی وزارت علوم نبود و پیشنهاد ما برای هدایت حرکت نبود، چه بسا برخوردهای سخت‌تری می‌شد.

۱۸ تیر ۱۳۷۸ نقطه عطف مهم و سرفصل عبور از خاتمی و شکاف در جبهه اصلاحات بود. به نظر شما جریان‌های مختلف از جمله خود جبهه اصلاحات و جریان دانشجویی چه تأثیری از این واقعه پذیرفتند؟

این سوال بسیار مهمی است. متأسفانه و به هر صورت ۱۸ تیر نقطه عطفی بود، نه فقط برای جنبش دانشجویی ایران، بلکه در سطح اصلاحات و حتی فراتر از اصلاحات برای خود نظام. فرصت‌های بسیار جدی‌ای که در سطح دانشگاه‌ها به دست آمده بود و نشاط دانشجویی که ایجاد شده بود و آمیدی که در میان مردم بود و همچنین ارتباطی که دولت اصلاحات و شخص آقای خاتمی با نخبگان و دانشجویان داشت، همگی تحت الشعاع این بحران قرار گرفت. شکاف میان حرکت‌های دانشجویی با آقای خاتمی که در ۱۶ آذر ۱۳۸۳ بروز بیشتری یافت، از همان ۱۸ تیر شروع شد.

انفعال و دلخوری و کنارکشیدن بسیاری از دانشجویان از مسائل سیاسی و اجتماعی پس از ۱۸ تیر به سرعت شکل گرفت. افراط‌گری در سطح خاصی از دانشجویان ایجاد شد و به موضع‌گیری در مقابل آقای خاتمی و اصلاحات انجامید، همگی از پیامدهای منفی ۱۸ تیر بود، حتی سیاست‌گریزی و افتادن به ورطه یأس، بی‌اعتمادی، انحرافات و مفساد اجتماعی را در دانشگاه‌ها نیز باید تا حد زیادی متأثر از همین حادثه تلخ دانست.

آیا جریانی در جنبش دانشجویی شکل گرفت که به جمع‌بندی و ریشه‌یابی صحیح برسد و کار را ادامه دهد، منفعل نشده و شعار غیرقانونی نیز ندهد؟

متأسفانه خیر، کما این‌که خود دفتر تحکیم وحدت هم دچار تشتت بیشتر و انشعاب‌های پی‌درپی گردید و عملاً دیگر نتوانست به صورت محوری در بیابان نقش هدایت‌کننده برای دانشجویان داشته باشد.

با توجه به این‌که شما تبعات این

به نظر من دامنه ظلم و خشونت‌کی که اعمال شد و مظلومیت دانشجویان و دانشگاه که در افکار عمومی تأثیر گذاشت، استعفای من، بیانیه شورای عالی امنیت ملی، موضع‌گیری‌های رئیس‌جمهور و در نهایت سخنان مقام رهبری باعث شد برنامه آنها برای سقوط دولت خنثی شود. بعد از این اتفاق، آنها تاکتیک‌های جدیدی را متناسب با شرایط در نظر گرفتند و جهتی را که اعتراض دانشجویی داشت، منحرف ساختند. در این مرحله، کمترین تعداد افراد دستگیر شده در آشوب‌های خیابانی از دانشجویان بودند

بحران را دیده‌اید و زهر آن را هم چشیده‌اید، با این گذر زمانی، فکر می‌کنید اگر در حال حاضر در آن جایگاه و موضع بودید با تجربیات امروزی، در آن مقطع چه کاری می‌کردید. آیا کارهای گذشته را انجام می‌دادید؟

اگر می‌دانستیم که پیامدهای منفی این واقعه تا این حد عمیق می‌شود، طوری که میان آقای خاتمی و دانشگاه فاصله می‌افتد، تلاش بیشتری می‌کردیم که آقای خاتمی را تشویق کنیم تا به مواضع و تلاش‌های مختلف‌شان در این باب صراحت و بروز بیشتری بدهند و در جمع‌های دانشجویان بیشتر حضور پیدا کند. اگر چه ما در وزارت خانه هیچ‌گاه چنین مشی‌ای نداشتیم که در مسائل دانشجویی دخالت کنیم، معتقد بودیم آنها تشکل‌های خودجوش و مستقلی هستند که باید در ضابطه‌های خودشان کار کنند، اما اگر به گذشته برمی‌گشتیم تلاش بیشتری می‌کردیم تا به جنبش دانشجویی کشور کمک کنیم این طور دچار تشتت نشود.

سخت‌ترین در مورد سخنرانی‌هایی که در کوی می‌شد، در ارتباط با متن سخنرانی‌ها با شما هیچ هماهنگی‌ای نمی‌شد؟

خیر، از قبل با خبر نمی‌شدیم. بلوایی بود که همه‌گیر شده بود و ما از سخنرانی‌ها چه از سوی دانشجویان و چه از سوی سخنرانان با خبر نمی‌شدیم. در آن زمان اصلاً نمی‌شد روی مسائل موجود در کوی، کنترلی صورت بگیرد. تا حدی خود دانشجویان کنترل می‌کردند که عوامل مخمل وارد جریان آنها نشوند.

فکر می‌کنید مسائلی که در انتخابات دومین دوره شوراهای تهران پیش آمد و اولین نماینده‌شورا با چهار درصد آرا، رأی آورد تا چه حد ناشی از انفعالی بود که از عمل بی‌رحمانه حمله به کوی بود و تا چه حد به ضعف اصلاح‌طلبان برمی‌گشت؟

از نظر من هر دو این عوامل موثر بود. حتی اگر شما به انتخابات نهم ریاست جمهوری هم نگاه کنید و مسئله تحریم را مطرح کنید، من آن را هم بی‌تأثیر از حادثه کوی دانشگاه و البته ضعف خود اصلاح‌طلبان نمی‌دانم. پس از حادثه کوی دانشگاه، ارتباط دانشجویان با مسائل اجتماعی و سیاسی و اصلاحات ضعیف شد و پس از آن

تقریباً قطع شد. من حتی فکر می‌کنم این مسئله آثار بلندمدت‌تری خواهد داشت. من این آثار را فقط در بعد سیاسی و اجتماعی خلاصه نمی‌کنم، بلکه روی ابعاد فرهنگی و فکری آن مخرب‌تر است. خیلی از افراد به خود نظام، ساختار نظام و مسائلی که به عنوان دین با این شیوه ارائه می‌شود بدبین شدند.

یعنی شما فکر می‌کردید حوادث کوی می‌توانست به عبور از قانون، نظام و دین هم منجر شود؟

بله، در حال حاضر هم - اگر چه ارزیابی و تحلیل و مطالعه جامعی نشده - من به‌عنوان یک معلم دانشگاه معتقدم تأثیرات منفی تعیین‌کننده‌ای در فکر دانشجویان گذاشته است.

آیا راه‌حلی برای این مشکلات و

تأثیرات فرهنگی و اعتقادی آن وجود دارد؛ در حال حاضر اعتیاد در دانشگاه‌ها نیز روبه‌گسترش است. آیا مرکزی یا راه‌حلی برای این معضلات وجود دارد؟

در همان یک تا دو ساله که از دوماه خرداد ۷۶ تا ۱۸ تیر ۷۸ فرصت داشتیم، صدها نهاد دانشجویی در دانشگاه‌ها شکل گرفت و صدها تشکل فرهنگی، علمی، هنری، اجتماعی، سیاسی، علمی، دینی و صنفی به وجود آمد. بیش از ۲۰۰۰ نشریه از وزارت علوم مجوز گرفتند و فعالیت می‌کردند. همه اینها سبب تمرین مدنیت و مسئولیت‌پذیری اجتماعی جوانان می‌شد و از بسیاری از مفاسد هم جلوگیری می‌کرد. البته معتقدم - و گزارش‌ها هم این‌گونه نشان می‌دهند - که اعتیاد و مفاسد اخلاقی در دانشگاه‌ها نسبت به کل جامعه به طور قابل توجهی پایین‌تر است، ولی همان‌گونه که در سوال‌های قبل گفتم در کل با این نظر شما موافقم که فاجعه کوی دانشگاه، غیر از انفعال و سرخوردگی که، ابعاد سیاسی و اجتماعی داشت، از نظر اخلاقی و اجتماعی هم تأثیر بدی گذاشت. البته در ریشه‌یابی و واکنش به این فاجعه، ضعف‌های خودمان را نیز در دولت و نیروهای اصلاح‌طلب قبول دارم. باید ضعف‌های خودمان را بررسی می‌کردیم و با عمل خود در سیاست‌های اداره کشور تأثیرگذارتر می‌بودیم. با موعظه، بخشنامه، دستور و فرمان، مسائل حل نمی‌شود.

در مورد پرسش قبل که گفتید آیا راه‌حل و مرجعی وجود دارد که به این سرخوردگی‌ها رسیدگی کند، باید بگویم که تخصص ما ایرانی‌ها و مسئولان، اصولاً در این است که صورت مسئله را حذف کنیم، یکی از مسائل هم کوی دانشگاه است. باید در پاسخ به سوال شما بگویم که خیر، من چنین مرجعی را سراغ ندارم. مگر در آینده انجمن‌های غیردولتی (NGO) منصفانه و با یک نگاه علمی - آکادمیک مسائل را ریشه‌یابی کنند و راهکاری بیابند و گرنه من به دستگاه‌های دولتی امید ندارم. اگر دستگاه‌های دولتی می‌خواستند کاری کنند باید در زمان مسئولیت خود این کار را می‌کردند یا حداقل مسبب آن نبودند.

در حال حاضر به‌عنوان کسی که یکی دو سال گذشته را برای فعالیت‌های انتخاباتی در دانشگاه‌های مختلف و ده‌ها شهر و منطقه مختلف و ملاقات‌های گوناگون سپری کرده‌ام می‌گویم که نسبت به حادثه کوی دانشگاه هنوز حساسیت به‌طور جدی، نه فقط در سطح دانشجویان، بلکه در سطح عموم جامعه وجود داشت. به‌کرات از من سوال می‌شد که این مسئله چه بود. بسیاری از آنها از من تشکر کردند و گفتند که از این که از بی‌جه‌های ما دفاع کردید ممنونیم. منظورم این است که مردم قضایا را می‌فهمند و می‌دانند که چه بر سر دانشگاه گذشته است.

بانتشکر، امیدواریم بتوانید با توجه به این که در بطن مسائل بوده‌اید و به این جمع‌بندی‌ها رسیدید در این راستا عملی انجام دهید.

اگر من فقط به صورت معمولی اطلاعیه می‌دادم که پیگیری می‌کنم و محکوم می‌کردم دانشجویان را نمی‌رفت و گوش نمی‌کرد و می‌گفت شما چه دولتی هستید که در زمان مسئولیت شما چنین اتفاقاتی می‌افتد. شما وزیر کشور دارید، نیروی انتظامی باید در اختیاران باشد و مسئول حفظ امنیت کشور باید باشید، در عمل هم ثابت شد که استعفای من مواهب زیادی داشته

گذری بر فلسفه سیاسی علامه نائینی الهیات مشروطه خواهی

محسن هجری

۱۴ مرداد مصادف است با صدمین سالگرد پیروزی انقلاب مشروطیت؛ این اتفاق بزرگ تاریخ معاصرمان درخور ویژه‌نامه‌ای است در شأن جایگاه تاریخی اش. کلید تهیه و تدارک آن از جانب نشریه زده شد، اما متأسفانه به دلایلی موفق به ارائه آن در مناسبت زمانی خودش نشدیم. دکتر سید جواد طباطبایی درباره انقلاب مشروطیت می‌گوید: "بیشتر روشنفکران دوره مشروطه مانند علمایی که به جنبش مشروطه خواهی پیوستند، توجهی ویژه به این سرشت اصلاح دینی ممکن داشتند و این مهم را با موضع‌گیری‌های سیاسی سودانمی کردند. تکرار می‌کنم که در این دوره نخستین نظام قانونی دوران جدید ایران ایجاد شد. با تدوین این قانون‌ها که با روح شرع و الزامات زمان سازگار بود، فقه به حقوق جدید تبدیل و حقوق جدید ایران تدوین شد. این تدوین قانون‌های جدید و ایجاد نظام حقوقی یگانه امکانی بود که می‌توانست راه تحول اسلام و سازگاری آن با تحولات زمان را هموار کند. سبب این که در جنبش مشروطه خواهی و پس از آن بحث سکولاریزاسیون مطرح نشد جز این نیست که روشنفکری آن دوره تلقی درستی از ماهیت اسلام داشت و بیشتر از این مانند روشنفکری دینی کنونی سیاسی نبود، بلکه می‌خواست مشکلی را حل کند که در حوزه مصالح عالی ملی قرار می‌گرفت." (تجددی دیگر، سید جواد طباطبایی، ضمیمه همشهری، ۵ تیر ۱۳۸۵)

یافته‌های تاریخی برخی پژوهشگران تردید روا داریم، سخن را با این پرسش پی می‌گیریم که بومی بودن یک اندیشه به چه معنای می‌تواند باشد؟ آیا شرط اصلی آن زاده شدن تمام و کمال یک اندیشه در جغرافیایی خاص است یا این که حتی یک اندیشه مهاجر می‌تواند پس از ورود به یک زیست‌بوم تحت تأثیر تأویل‌های بومی قرار گیرد و حیات جدیدی را آغاز کند؟

در شق اول شاید کمتر اندیشه‌ای را بتوان در جهان یافت که ملهم از دیگر منظومه‌های فکری نباشد. تأثیرپذیری فلسفه یونان از حوزه ملطیه (آسیای صغیر)، دخل و تصرف اندیشمندان اسلامی در اندیشه یونانی، تأثیرپذیری اندیشه فلسفی اروپا از نهضت ترجمه در جهان اسلام، تأثیر عرفان هندی بر تصوف ایرانی، متأثر شدن اندیشه هگل از بنیان‌های فکری فیلسوفان ماقبل ارسطویی مانند هراکلیت، نقش آموزه‌های تربیتی افلاطون در ایده‌های ژان ژاک روسو و صدها نمونه دیگر^(۱) نشان می‌دهد که منظومه اندیشه بشری ساختاری درهم تنیده دارد و تفکیک مطلق و کامل



اندیشه‌ها از یکدیگر بسیار دشوار و حتی ناممکن به نظر می‌رسد. با این مقدمه می‌توان از یک سو تأثیرپذیری مشروطه خواهی از اندیشه مدرنیته را پذیرفت، اما از سوی دیگر تلاش اندیشمندان ایرانی را نیز برای به دست دادن تأویلی بومی از مشروطه خواهی در نظر داشت. یکی از این رویکردهای بومی تلاش علامه نائینی در کتاب

این که اندیشه بنیادین مشروطه خواهی، بومی و درون جوش بوده یا این که یکسره از تفکر مدرنیته به عاریت گرفته شده، در طول دهه‌های اخیر همواره محل چالش جریان‌های مختلف فکری و سیاسی بوده است. دلایل تاریخی قابل اعتنایی در دست است که اندیشه مشروطه خواهی بی تأثیر از فلسفه سیاسی غرب نبوده، حتی جرعه‌های چنین حرکتی به وسیله روشنفکران متأثر از مدرنیته زده شده و سپس افشار دیگر از جمله روحانیت را دربر گرفته است.^(۱)

در برخی متون تاریخی متأخر نیز آمده سوسیال دموکرات‌های ایران از جمله ملک‌المتکلمین، سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی، محمد رضا مساوات، سید اسدالله خرقانی و... در گسترش اندیشه مشروطه خواهی نقش مهمی را ایفا کرده و حتی کسانی مانند ستارخان "سردار ملی" به وسیله همین جریان در تبریز جذب اندیشه مشروطه خواهی شده‌اند.^(۲)

در پاره‌ای اسناد رسمی وزارت امور خارجه نیز سفرهای رسمی مظفرالدین شاه قاجار و درباریان به اروپا و تأثیرپذیری آنان از نظام سیاسی - اجتماعی غرب، یکی از عوامل تن دادن حکومت به حرکت مشروطه خواهی معرفی شده است.^(۳)

اما با تمامی شواهد یادشده نمی‌توان از عناصر بومی و درون جوش نهضت مشروطه خواهی غفلت ورزید و بی آن که بخواهیم در

"تنبيه الامه و تنزيه المله" است که حدود سال ۱۲۸۵ ه. ش تألیف شده است.^(۵)

مرحوم نائینی در این کتاب چنین باور دارد که تمدن جدید غرب موجودیت خویش را وامدار اندیشه و تمدن اسلامی است و در واقع این مسلمانان بوده‌اند که مبانی این تحول را به وجود آورده‌اند. (صص ۲-۴) از این رو در طول کتاب می‌بینیم که مولف تلاش می‌کند با اثبات داشته‌های تاریخی و فکری مسلمانان با تفکری که مشروطه‌خواهی را سوغات فرنگ می‌داند، مقابله کند.

این که چنین تلاشی با واقعیت امر مطابقت می‌کند یا نه، نیاز به موشکافی‌های تاریخی و جامعه‌شناختی دارد، اما در همین روند، تحلیلی است که مرحوم نائینی دست به یک ابتکار جالب می‌زند و الهیات مشروطه‌خواهی را شکل می‌دهد. در این فضا خدای مشروطه‌خواهان شخصیتی متفاوت از خدایگان‌های نظام‌های استبدادی به نمایش می‌گذارد. در الهیات مشروطه‌خواهی با خدایی روبه‌رویم که بشر را آزاد آفریده است و به همین دلیل مشفقانه به آزادی انسان می‌نگرد و بندگی خود را در گرو رهایی بندگان از بندگی مستبدان و ظالمان می‌بیند. نائینی رسالت انبیا و امامان شیعه را در این چارچوب تبیین می‌کند، اما چون خود را با غیبت عناصر برگزیده خداوند روبه‌رو می‌بیند، به عقل جمعی رو می‌آورد که

در نهاد مجلس شورای ملی عینیت پیدا می‌کند؛ نهادهای که با هدف محدود و مشروط کردن حاکمان به ایفای نقش می‌پردازد تا به تعبیر نائینی، از شاه‌پرستی و در نتیجه شرک به خداوند جلوگیری شود. رد پای الهیات مشروطه‌خواهی بعدها در اندیشه روشنفکران دینی دیده می‌شود و حتی به نوعی ساختار سیاسی جمهوری اسلامی را از خود متأثر می‌کند.^(۶) برخی اعتقاد دارند که کشیده شدن پای مفاهیم و اندیشه‌دینی به عرصه سیاسی به خودی خود ناقض روح دموکراسی است و به همین دلیل نهضت مشروطه بعد از مدتی به دلیل امتزاج و اختلاط نامناسب دین و دموکراسی به یک پارادوکس تاریخی تبدیل شد.^(۷)

اما اگر نخواهیم به صورت کلیشه‌ای درباره دموکراسی قضاوت کنیم، در آن صورت باید بپذیریم که ساختار دموکراتیک یک بسته از پیش آماده نیست و در هر جغرافیایی روند خاص خود را طی می‌کند. آیا می‌توان نواندیشی‌های دینی لوتر^(۸) را در

سست شدن پایه‌های استبداد کلیسا نادیده گرفت و آیا می‌توان زیرساخت‌های دینی اندیشه‌گاندی را در قوت بخشیدن به نظام دموکراتیک هند و موضوع احترام به حقوق دیگران منکر شد؟ حتی در مهد شکل‌گیری اندیشه لیبرال دموکراسی می‌بینیم جان لاک که راسل او را پیامبر انقلاب ۱۶۸۸ انگلستان نامیده است،^(۹) اعتقادات دینی و الهیات خاص خود را در تبیین نظریه لیبرال دموکراسی به‌کار می‌گیرد. او در دفاع از مالکیت خصوصی چنین استدلال می‌کند:

"ضرورت وجود دارایی خصوصی بر وفق مشیت خداوند است."^(۱۰) همچنین در توجیه و تحلیل جامعه‌گرایی انسان با اتکا به مفهوم خداوند چنین استدلال می‌کند:

"خداوند آدمی را تحت الزام‌های نیرومند ضرورت، آسودگی و گرایش نهاد تا او را به درون جامعه سوق دهد."^(۱۱)

و زمانی که جان لاک از حق مردم برای شوریدن بر حکومت سخن می‌گوید باز هم به مفهوم خداوند متوسل می‌شود:

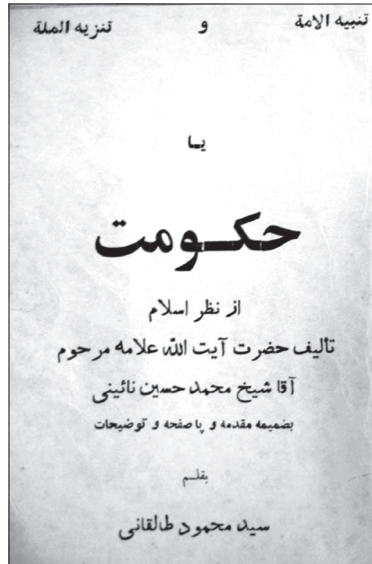
"انحلال حکومت‌ها به هنگامی است که شه‌ریار یا قوه قانونگذاری به شیوه‌ای خلاف امانت‌شان عمل کنند... و اگر بپرسند که چه کسی باید داوری کند که اوضاع و احوال، چه هنگامی شورش را حقانیت می‌بخشد، پاسخ می‌دهم که مردم باید داوری کنند، زیرا فقط آنان اند که زیر "سایه خداوند" می‌توانند حکم کنند که آیا امین در امانت‌ش خیانت کرده است یا نه؟"^(۱۲)

از این رو تصور ما در این نوشتار چنین است که علامه نائینی نیز در دخالت دادن الهیات مورد نظرش در حوزه فلسفه سیاسی، خارج از سنت اندیشه‌ورزی عمل نکرده است و به همین دلیل ابتکار او فراتر از یک اعتقادی شخصی و یا یک باور دینی جزم‌اندیشانه به نظر می‌رسد.

اگر خدای جان لاک به مردم این حق را می‌دهد که بر حاکمان ناصالح خود بشورند، جای شگفتی نیست که نائینی نیز الهیات مطلوبش را به عرصه فلسفه سیاسی بکشد و چون لاک از خداوندی سخن بگوید که از خودکامگان بیزار است و مردم را بر سرشت اختیار و آزادی خلق کرده است.

شیوه استدلال نائینی

مرحوم نائینی با یک نگاه تنزیه‌ی به خداوند و موضوع شرک می‌پردازد. در نگاه اول به نظر می‌رسد او با اثبات یک رشته



مرحوم نائینی دست به یک ابتکار جالب می‌زند و الهیات مشروطه‌خواهی را شکل می‌دهد. در این فضا خدای مشروطه‌خواهان شخصیتی متفاوت از خدایگان‌های نظام‌های استبدادی به نمایش می‌گذارد. در الهیات مشروطه‌خواهی با خدایی روبه‌رویم که بشر را آزاد آفریده است و به همین دلیل مشفقانه به آزادی انسان می‌نگرد و بندگی خود را در گرو رهایی بندگان از بندگی مستبدان و ظالمان می‌بیند

مباحث خود را با اسلوبی متکلمانه سامان دهد، اما اگر مقطع شکل‌گیری کتاب تنبیه‌الامه را در نظر بگیریم، خواهیم دید که در بحبوحه مشروطه‌خواهی مفاهیمی نظیر خودکامگی و استبداد آن چنان مدموم به نظر می‌رسند که ضرورتی برای تدقیق بیشتر احساس نمی‌شده است. از این رو نائینی با مفروض گرفتن برخی بدیهیات در جامعه کار خود را از چندگام جلوتر شروع می‌کند.

از دیدگاه نائینی تنها خداوند شایسته آن است که حاکمیت را بر اساس اراده مطلق خود شکل دهد. نائینی از این مقوله با عنوان "حاکمیت ما

ی‌رید" یاد می‌کند. (ص ۲۸)

همچنین تنها این خداوند است که تنها و به‌طور مطلق بر مبنای خواسته‌های خود تصمیم می‌گیرد و هر آنچه را می‌خواهد جامه عمل می‌پوشاند، نائینی این حالت را "فاعلیت مایشاء" می‌نامد و در عین حال تنها خداوند است که در قبال آنچه می‌کند، به کسی پاسخگو نیست، "عدم مسئولیت عمایفعل". (ص ۲۸)

نائینی حالت‌های یادشده را حوزه اختصاصی خداوند می‌داند و گرایش

حاکمان به هر یک از این حالت‌ها را در غلتیدن به وادی شرک می‌بیند. به عبارت دیگر اگر کسی بکوشد تنها بر اساس اراده خود حکمرانی کند و تنها بر اساس تمایلات درونی خود عمل کند و در عین حال به کسی هم پاسخگو نباشد، به سراغ میوه ممنوعه‌ای رفته است که به تعبیر نائینی فرجامی جز شرک‌ورزی و دوری از مقام قرب الهی در انتظار او نخواهد بود. بنابراین انسان به‌طور عام و حاکمان به‌طور خاص در نقطه مقابل خداوند باید خودخواهی و خودمحوری را ترک کنند و در قبال عملکرد خود

به نظر می‌رسد از دیدگاه نائینی خلاف پاره‌ای از صفات خداوند

چون علیم، حکیم، خلاق و... که می‌توانند نقش پارادایم و سرمشق را برای انسان ایفا کنند، برخی از صفات به هیچ روی تعمیم‌پذیر نیستند. در واقع نائینی بی‌آن‌که از مقوله قدرت نام‌برد، هر صفتی از خداوند را که توجیه‌کننده قدرت مطلقه و غیرمشروط محسوب می‌شود، از جمله صفاتی می‌داند که فاقد الگوپذیری هستند و به همین دلیل چون میوه ممنوعه‌ای جلوه می‌کند که هر کس درصدد چشیدن آن باشد، فرجامی جز هبوط در انتظار او نخواهد بود.

صفات انحصاری برای خداوند تعمیم آنها را به دیگران و از جمله حاکمان منع می‌کند. زیرا از دیدگاه نائینی نسبت دادن صفات ویژه و انحصاری خداوند به دیگران، عدول از توحید و معادل با شرک است. او می‌گوید:

"تمکین از تحکیمات خودسرانه طواغیت امت و راهزنان ملت نه تنها ظلم به نفس و محروم داشتن خود است از اعظم مواهب الهیه، بلکه به نص کلام مجید... و فرمایشات مقدسه معصومین (ع) عبودیت آنان از مراتب شرک به ذات احدیت است، در مالکیت، حاکمیت و

فاعلیت مایشاء و عدم مسئولیت عمایفعل و... (ص ۲۸)

در این چارچوب مرحوم نائینی تا آنجا پیش می‌رود که رهایی از حاکمیت طاغوت را لازمه ایمان به وحدانیت خداوند می‌شمارد.

آزادی به منزله یک مفهوم اثباتی

"آزادی از این رقیبت خبیثه... از مراتب و شئون توحید و از لوازم به وحدانیت در مقام اسما و صفات خاصه هم مندرج است." (ص ۲۸)

از آنجا که نائینی ایمان به خداوند را در گرو رهایی از حاکمیت ستمگران می‌بیند، تعریف او از آزادی مفهومی اثباتی پیدا می‌کند. در این تعریف خداوند نگاهبان آزادی فرض می‌شود و اهداف انبیا نیز در این چارچوب معنا پیدا می‌کند. او می‌گوید:

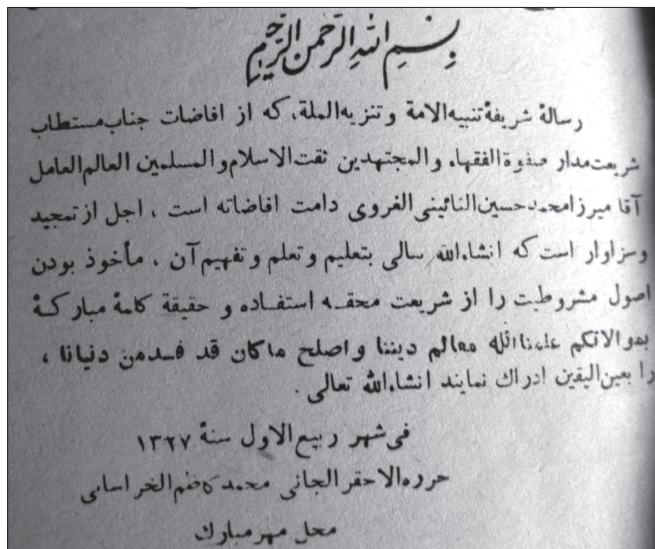
"استنقاذ (رهایی) حریت مغضوبه (غضب‌شده) امم و تخلص رقبایشان از این رقیب (بردگی و اسارت) منحوسه و متمتع فرمودنشان به آزادی خدادادی از اهم مقاصد انبیا (ع) بوده است." (ص ۲۸)

این‌که نائینی به خداوند چگونه می‌اندیشد و چه نسبتی میان او و بندگان برقرار می‌کند، به‌طور دقیق از فحوای کلام او در فرازهای کتاب قابل استنباط نیست، اما او به روشنی خداوند را چونان وجود مقدسی

تصویر می‌کند که برخی از صفات و ویژگی‌هایش برای هیچ‌کس و هیچ چیز دست‌یافتنی نیست و به همین دلیل هر آن کس که خود را به شکل و شمایل خداوند درمی‌آورد، مورد نکوهش نائینی قرار می‌گیرد.

میوه ممنوعه نائینی

بدون شک نائینی به عنوان یک عالم اصولی، توانایی این کار را داشته است که بحث مفصلی در مورد مرز بندی صفات ذاتی و فعلی خداوند داشته باشد و به عبارتی



**آیا می‌توان نواندیشی‌های دینی
لوتر را در سست‌شدن پایه‌های
استبداد کلیسا نادیده گرفت و آیا
می‌توان زیرساخت‌های دینی
اندیشه گاندی را در قوت بخشیدن
به نظام دموکراتیک هند و موضوع
احترام به حقوق دیگران
منکر شد؟**

البته در اینجا می‌توان به نائینی خرده‌گرفت که حتی خداوند نیز مانند یک حاکم خودکامه دلبخواهانه عمل نمی‌کند و به سنت‌های خود پای‌بندی نشان می‌دهد و از طرفی مسئولیت‌های خویش را نیز می‌پذیرد و پاسخگویی به بندگان را بر خود واجب می‌داند. تا آنجا که شاکله بسیاری از نیایش‌ها به نوعی پیگیری خواسته‌هایی است که بندگان از خداوند دارند و حتی در پاره‌ای فرازها رنگ و بوی گلیایه‌های مومنان را به خود می‌گیرد.^(۱۳) در حالی که به گواه تجربه‌های تاریخی، پیگیری و سماجت در رویارویی با حاکمان خودکامه فرجام تلخی در پیش رو خواهد داشت.

خلع ید حاکمان خودکامه

الهیات نائینی به او این قاطعیت را می‌دهد که بدون هیچ تردیدی به خلع ید حاکمان خودکامه دست یازد و چون از دیدگاه او سلطنت به معنای یکه‌تازی خودمحورانه نیست و حاکم نیز نمی‌تواند از مسئولیت‌پذیری و پاسخگویی فرار کند، در این صورت سلطنت و حاکمیت تعریف دیگری پیدا می‌کند:

"سلطنت عبارت از امانتداری نوع و ولایت بر نظم و حفظ و اقامه سایر وظایف راجعه به نگاهیانی خواهد بود، نه از باب قاهریت و مالکیت و دلبخواهانه حکمرانی در بلاد و فیما بین عباد." (ص ۴۲)

ترجمان مفهوم حاکمیت به امانتداری^(۱۴) شباهت عجیبی را بین دیدگاه‌های جان‌لاک^(۱۵) و علامه نائینی نشان می‌دهد که در واقع خلع ید از حاکمان خودکامه است، آنانی که حکومت را مایملک خصوصی خود فرض می‌کنند و به مردم تحت امر خود پاسخگو نیستند. بعدها همین تعبیر در کتاب ولایت فقیه به کار برده می‌شود تا مرز حکومت اسلامی با حکومت استبدادی مشخص شود.^(۱۶)

از دیدگاه نائینی به دلیل آن که مالکیت مطلق به خداوند تعلق دارد، بنابراین حاکم نمی‌تواند از باب مالکیت به حوزه حکمرانی بیندیشد. یکی از تبعات درخشان این نگاه، موقت بودن امر زمامداری است و این که هیچ‌کس نمی‌تواند از حق فی‌ذاته خود نسبت به حکومت سخن بگوید.

الهیات مشروطه‌خواهی و استبداد دینی علامه نائینی به همان نسبت که در شرح الهیات مشروطه‌خواهی پیگیرانه عمل می‌کند، در وجه سلبی، استبداد دینی را به نقد می‌کشد، جریانی که استبداد را تئوریزه می‌کند و قائل به این نیست که حاکم باید در برابر مردم پاسخگو باشد. در آثار معاصر نیز این دیدگاه به نقد کشیده شده است. مرحوم مطهری در تبیین علل گرایش به مادیگری می‌گوید: "در تاریخ فلسفه سیاسی می‌خوانیم که آن‌گاه که مفاهیم خاص اجتماعی و سیاسی در غرب مطرح شد و

مسئله حقوق طبیعی و مخصوصاً حق حاکمیت ملی به میان آمد و عده‌ای طرفدار استبداد سیاسی شدند و برای توده مردم در مقابل حکمران حقی قائل نشدند، تنها چیزی که برای مردم در مقابل حکمران قائل شدند وظیفه و تکلیف بود.^(۱۷) این عده در استدلال‌های خود برای این که پشتوانه‌ای برای نظریات استبداد مآبانه خود پیدا کنند، به مسئله خدا چسبیدند و مدعی شدند که حکمران در مقابل مردم مسئول نیست، بلکه او فقط در برابر خدا مسئول است، ولی مردم در مقابل حکمران مسئول‌اند و وظیفه دارند. مردم حق ندارند حکمران را بازخواست کنند که چرا چنین و چنان کرده‌ای و یا برایش وظیفه معین کنند که چنین و چنان کن، فقط خداست که می‌تواند او را مورد پرسش و بازخواست قرار دهد. مردم حقی بر حکمران ندارند ولی حکمران حقوقی دارد که مردم باید ادا کنند. افراد فکر می‌کردند که اگر خدا را قبول کنند قدرت‌های مطلقه را نیز باید بپذیرند و این که فرد در مقابل حکمران هیچ‌گونه حقی ندارد و حکمران نیز در مقابل فرد هیچ‌گونه مسئولیتی نخواهد داشت و او تنها در پیشگاه خدا مسئول است."^(۱۸)

اگر مرحوم مطهری در دهه‌های چهل و پنجاه به موضوع استبداد دینی به‌عنوان یکی از مسائل مبتلا به غرب ماقبل مدرنیته می‌پردازد تا نشان دهد که چگونه مادیگری از پس این نقاب رخ عیان کرده است، علامه نائینی در شرایطی کاملاً متفاوت به نقد همین نگاه در زیست‌بوم ایران می‌نشیند. او می‌گوید:

"از آن قوای ملعونه که بعد از جهالت ملت از همه اعظم و علاجش

هم به واسطه رسوخش در قلوب و از لوازم دیانت محسوب بودن، از همه اصعب و در حدود امتناع است، همان شعبه استبداد دینی است... که منسلکین در زری سیاست روحانیه به مقتضای کیش و آیین خود به اطاعتش وامی‌دارند و هم دانستی که این اطاعت و پیروی چون غیر مستند به حکم الهی عراسمه است لهذا از مراتب شرک به ذات احدیت است..."^(۱۹)

برای کسانی که اثر نائینی را مطالعه کرده‌اند، این نکته آشکار است که منظور نائینی از عبارت "استبداد دینی"، جریانی است که از موضع دین استبداد را تئوریزه می‌کند و خطر بزرگ‌تر "استبداد"^(۲۰) را شکل می‌دهند. از دیدگاه نائینی استبداد یا به بندگی کشیدن انسان‌ها در نظام استبدادی صرفاً مولود نیروی قهریه حاکمان نیست، بلکه بیش از هر چیز به باورهای درونی افراد بازمی‌گردد که به‌طور ناخودآگاه آنان را به "شاه‌پرستی"^(۲۱) سوق می‌دهد. اما در این میان نائینی بیش از هر عاملی، استبداد دینی را مقصر می‌شمارد که با انگیزه حفظ منافع خود، آگاهانه حاکمان

علامه نائینی نیز در دخالت‌دادن الهیات مورد نظرش در حوزه فلسفه سیاسی، خارج از سنت اندیشه‌ورزی عمل نکرده است و به همین دلیل ابتکار او فراتر از یک اعتقادی شخصی و یا یک باور دینی جزم‌اندیشانه به نظر می‌رسد



اگر خدای جان‌لاک به مردم این حق را می‌دهد که بر حاکمان ناصالح خود بشورند، جای شگفتی نیست که نائینی نیز الهیات مطلوبش را به عرصه فلسفه سیاسی بکشد و چون لاک از خداوندی سخن بگوید که از خود کامگان بیزار است و مردم را بر سرشت اختیار و آزادی خلق کرده است

راز مسئولیت پاسخگویی مبرامی داند و آنان را فعال مایشاء محسوب می‌کند.

مطلوب نائینی اگرچه حاکمیت انسان‌های وارسته‌ای چون انبیا و ائمه شیعه(ع) است، اما چون دسترسی به آنان را در شرایط موجود ممکن نمی‌بیند، حکومت مبتنی بر آرای مردم را نزدیک‌تر به آرمان خود می‌بیند. چرا که در نظام شورایی حداقل آن است که از خودکامگی و استبداد رأی حاکمان

خبری نیست و به همین دلیل شرک سیاسی یا خودخدا بینی کمتر مجال بروز پیدا می‌کند. نائینی معتقد است حال که از عنصر عصمت بی‌بهره‌ایم، باید با کمک قانون اساسی و مجلس شورای ملی از به بندگی کشیدن مردم به وسیله استبداد جلوگیری کنیم. (ص ۱۲ و ۱۳)

شاید برای آن دسته از پژوهشگرانی که تصور می‌کنند چراغ نظریه‌پردازی سیاسی در جهان اسلام بعد از ابن خلدون رو به خاموشی گراییده است، مرور اندیشه نائینی بتواند زاویه جدیدی را در پژوهش‌ها باز کند.

پی‌نوشت‌ها:

۱. ر. ک به مشروطه ایرانی، آجودانی. ماشاالله، نشر اختران، چاپ پنجم ۱۳۸۳، مبحث در جست و جوی اصلیت مشروطه، ص ۳۶۳.
۲. ر. ک به کژراهه‌خاطراتی از تاریخ حزب توده، طبری. احسان، ص ۱۵، ۱۶، امیرکبیر، چاپ دوم ۱۳۶۶.

۳. ر. ک به نهضت مشروطه ایران، بر پایه اسناد وزارت امور خارجه، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، واحد نشر اسناد، چاپ اول ۱۳۷۰.

۴. ر. ک به تاریخ فلسفه غرب، راسل. برتراند، ترجمه نجف دریابندری، نشر پروانه، چاپ دوم ۱۳۶۵.
۵. این کتاب در سال ۱۳۳۴ نیز با مقدمه مرحوم طالقانی در سطح گسترده‌تری منتشر شد.

۶. ر. ک به ولایت فقیه، خمینی. روح‌الله، صفحات ۱۵۰ و ۱۵۱. همچنین رجوع شود به مقدمه قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، بخش شیوه حکومت در اسلام.

۷. ر. ک به مشروطه ایرانی، آجودانی. ماشاالله.

۸. مارتین لوتر، قرن شانزدهم میلادی.

۹. ر. ک به تاریخ فلسفه غرب، ج دوم، فصل سیزدهم، نشر پرواز.

۱۰ و ۱۱. تاریخ فلسفه، کاپلستون. فردریک، جلد پنجم، صفحات ۱۴۶، ۱۴۸ و ۱۵۵، انتشارات سروش، چاپ اول ۱۳۶۲.

۱۳. حضرت داود(ع) در کتاب مزامیر چنین نیایش می‌کند: ای خدا تو را خوانده‌ام زیرا که مرا اجابت خواهی نمود. گوش خود را به من فراگیر و سخن مرا بشنو... ای خدای من، ای خدای من چرا مرا ترک کرده‌ای و از نجات من و سخنان و فریاد دور هستی، ای خدای من در روز می‌خوانم و مرا اجابت نمی‌کنی، در شب نیز و مرا خاموشی نیست و اما تو قدوس هستی. (مزمور ۱۷ و ۲۲) / این گلابه‌های مومنانه در فرازهای مختلف دعای کمیل منسوب به

شاید برای آن دسته از پژوهشگرانی که تصور می‌کنند چراغ نظریه‌پردازی سیاسی در جهان اسلام بعد از ابن خلدون رو به خاموشی گراییده است، مرور اندیشه نائینی بتواند زاویه جدیدی را در پژوهش‌ها باز کند.

امام علی(ع) نیز دیده می‌شود.

۱۴. در فلسفه سیاسی لاک به امانتداری در حکومت (Fiduciary power) اطلاق می‌شود. قوه‌ای که به مردم تعلق دارد و آن را به حاکمان تفویض می‌کنند.

۱۵. جان لاک می‌گوید: انحلال حکومت‌ها به هنگامی است که شهیار یا قوه قانونگذاری به شیوه‌ای خلاف امانت‌شان عمل کنند، مانند وقتی که یکی از آن دو (قوه مجریه یا مقننه) به

دارایی شهروندان دست‌درازی کند یا بکوشد تا بر جان، مال و آزادی‌شان خودسرانه سیطره یابد.

۱۶. اگر فقیهی برخلاف موازین اسلام کاری انجام داد - نعوذ بالله - فسقی مرتکب شد، خود به خود از حکومت منزل است، زیرا از امانتداری ساقط شده است. (ص ۸۱)

۱۷. به این موضوع توجه شود که این مطلب طی سال‌های ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹ یعنی حدود شصت و پنج سال بعد از نائینی بیان شده است که نشان می‌دهد مولف تنبیه‌الامه تا چه اندازه در طرح مسئله پیشتاز بوده‌اند.

۱۸. ر. ک به علل گرایش به مادگیری، مطهری. مرتضی، ص ۲۰۲، سلسله کتاب‌های صدرا، چاپ ۱۳۵۷.

۱۹. ر. ک به تنبیه‌الامه و تنبیه‌المله، نائینی. محمدحسین، ص ۱۰۸، انتشارات شرکت سهامی انتشار، چاپ هشتم ۱۳۶۱.

۲۰ و ۲۱. تعابیر استبعاد، استبداد دینی و شاه‌پرستی از جمله واژه‌هایی هستند که در کتاب به تکرار دیده می‌شوند.

نامه ۵۱
تیر ۸۵ - ۱۱۲ صفحه - قیمت ۱۰۰۰ تومان

نامه‌ی ویژه
حزب و سیاست‌ورزی

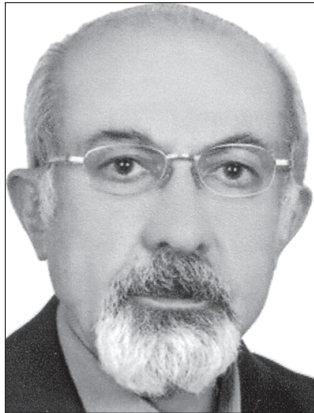
احزاب و بحران برنامه‌ی سیاسی
بحران در قدرت؛ سرکوب احزاب
آسیب‌شناسی تحزب در ایران
راهبرد جنبش برای دموکراسی و عدالت
اعتراض‌های قومی بر پایه‌ی ناراضی‌های عمومی
و حست زنان از برکناره‌های جنسیتی
تشکل‌های تاریکی؛ قانونی یا غیرقانونی؟
روشن‌فکری دینی و سنت علمی
جنبش دانشجویی؛ تئوری‌ها و عملکردها

حسین اکبری
هژز ریاستی
حسین‌اله پیمان
سعید نوری
سعید حجازیان
پیمان خسروی
عبدالفتاح سلطانی
حسین شاه‌اویسی
شاه‌سوق
عباس عبیدی
کاظم علمداری
رضا علیچانی
محمدعلی عموی
رضا قانی‌پزندی
نظام‌الدین قهاری
علیرضا کوشش
امیر محبتیان
ابراهیم مددی
سعید مدنی
مهدی نعمتی
شهاب‌الملکی
مصطفی ملکیان
فرشاد مومنی
سیدعلی وشتی
پرواز و جاوید
ابراهیم پزندی
میرمحمد بنگالی

نامه اول هم‌راه منتشر می‌شود

علامه شیخ اسماعیل محلاتی اندیشمند نامدار مشروطه

اسماعیل روحانی



اجانب است و بنابراین در حکم امر به معروف و نهی از منکر است.

۲- حکومت مشروطه جلوی ظلم حاکمان مستبد را می‌گیرد و در نتیجه مبارزه با ظلم و تجاوز به حقوق ملت است.

در هنگامه استبداد صغیر محمدعلی شاه، که دست‌هایی در کار بود تا کشور را به شرایط استبدادی پیشین بازگرداند، مرحوم محلاتی با صدور اعلامیه‌هایی از نجف، خطاب به مردم ایران و پیشوایان آزادی، حمایت از مشروطه را به مثابه حمایت از امام زمان (عج) و مخالفت با آن را در حکم جنگ با امام‌زمان (عج) قلمداد کرد.

بزرگان بسیاری به انحاء مختلف از محضر آیت‌الله محلاتی توشه برگرفته‌اند، از آن جمله آیت‌الله العظمی شیخ علی محمد بروجردی، آیت‌الله العظمی نجفی مرعشی، آیت‌الله شیخ بهاء‌الدین محلاتی، شیخ محمد محلاتی (فرزند استاد)، آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی، آیت‌الله میلانی، آیت‌الله خوبی، شیخ محمد عبده بروجردی، سید هبه‌الدین شهرستانی (وزیر فرهنگ دولت عراق در دهه ۵۰ و نویسنده معاصر عرب)، حاج میرزا حسن سیداتی سبزواری، سید کاظم عصار، آقامیرزا احمد آشتیانی و آقاسید جواد خامنه‌ای را می‌توان نام برد.

به جز کتاب گرانقدر "لثالی المر بوطه فی الوجوب المشروطه" که توسط انتشارات "صمدیه" آماده چاپ است، آثار فراوان دیگری از این عالم بزرگوار به جای مانده که از آن میان دو کتاب "تنقیح الابحاث فی احکام نفقات الثلاث" و "انوار العلم والمعرفه" به چاپ رسیده است. کتاب "در اصول فقه" که به ادعای بزرگان علم اصول، حاوی نوآوری‌هایی در این عرصه است و همچنین رساله‌های بسیار دیگری در مباحث علوم الهی از مرحوم محلاتی وجود دارد که هنوز به چاپ نرسیده‌اند.

آیت‌الله محلاتی در سال ۱۳۲۷ هـ. ق به عنوان یکی از پنج مجتهدی که بنا بر متمم قانون اساسی مشروطه باید در مجلس منصوب می‌شدند در نظر گرفته شد، اما ایشان انصراف خود را اعلام کرد. این عالم بزرگ در سال ۱۳۴۳ هـ. ق در نجف اشرف دیده از جهان فرو بست و در یکی از حجره‌های جنب حرم مولایش علی (ع) به خاک سپرده شد. از ایشان پنج فرزند پسر به جای ماند: شیخ محمد محلاتی؛ علامه مجاهد و نویسنده کتاب معروف "گفتار خوش یارقلی"، شیخ علی محلاتی؛ مجاهد شهید راه آزادی، مرحوم حسن روحانی، مرحوم شیخ محمد حسین روحانی و مرحوم مهندس ابوتراب روحانی. باشد تا چاپ کتاب "لثالی المر بوطه فی الوجوب المشروطه" آغاز راه نشر آثار این اندیشمند بزرگ شود. نامش بلند باد

در میان متون مشروطه "تنبيه الامه و تنزيه المله" اثر مرحوم نایینی شناخته شده‌ترین رساله مذهبی است، اما نخستین رساله‌ای که از سوی علما در باب مشروطیت منتشر شد، کتاب "لثالی المر بوطه فی الوجوب المشروطه" اثر اندیشمند مرحوم شیخ محمد اسماعیل محلاتی است. آیت‌الله العظمی شیخ اسماعیل محلاتی در سال ۱۲۶۹ هـ. ق در محلات دیده به جهان گشود و پس از طی تحصیلات مقدماتی نزد پدر بزرگوارش (مرحوم آخوند ملاعلی محلاتی) در شانزده سالگی جهت ادامه تحصیل به تهران رهسپار شد و از محضر علمایی چون حاج میرزا ابوالقاسم نوری تهرانی و حاج میرزا حسن آشتیانی که

هر دو از شاگردان شیخ مرتضی انصاری بودند بهره‌گرفت. در نوزده سالگی به حوزه نجف رفت و در کلاس درس استادانی چون آخوند ملاحسین اردکانی، آقاسید حسین کویکمرهای، علامه میرزا حبیب‌الله دشتی و میرزای شیرازی (صاحب فتوای تحریم تنباکو) - حوزه درس میرزای شیرازی در سامرا بود و شاگردان ایشان را اصحاب سامرا می‌نامند - شرکت جست. گفتنی است این استادان نیز همگی شاگردان حوزه شیخ انصاری بودند. مرحوم محلاتی در سال ۱۲۹۴ هـ. ق به بروجرد عزیمت کرد و تا سال ۱۳۱۲ هـ. ق در آنجا به تدریس پرداخت و پس از آن، بار دیگر به نجف برگشت

و تا پایان عمر در آنجا مقیم شد. مرحوم میرزای شیرازی در آخرین روزهای عمرش، شیخ اسماعیل را "چشم و چراغ حوزه" خود می‌دانست. شیخ پس از فوت میرزا با وجود اصرار علما، مرجعیت و پیشوایی را نپذیرفت: "در مدرسه مروی که طلبه بودم هدف طلاب را خالص نیافتم و دیدم که جهت کسب علم و احراز مناصب دنیایی در لباس روحانیت، به این رشته و کسوت رو کرده‌اند."

شیخ این استدلال را دلیل حضور دوباره‌اش در نجف ذکر می‌کند. هر چند آنجا را نیز مطلوب خود نمی‌یابد و می‌گوید:

"در بسیاری، هوای نفس را غالب دیدم و چون چنین دیدم در نجف گوشه عزلت گزیدم و تنها به تحقیق و تألیف و تربیت شاگردان خصوصی، به دور از نام و شهرت، پرداختم."

مرحوم شیخ در حوزه به روشنفکری و اندیشمندی شهره بود، از این رو آن‌گاه که مشروطه خواهان برخاستند وی نیز در کنار رهبر روحانی مشروطه، آخوند ملاکاظم خراسانی، وارد مبارزه شد و نخستین اثر در باب مشروطیت و حکومت مردمی را منتشر ساخت. مرحوم محلاتی در این کتاب، با تمسک به فقه، دو دلیل عمده بر وجوب مشروطه بیان می‌کند:

۱- چون حکومت مشروطه مخالف استبداد و حکومت فردی مانع نفوذ

نگاهی به

نگرش و روش سیستمی

در حل مسائل سیستم‌های فرهنگی - اجتماعی

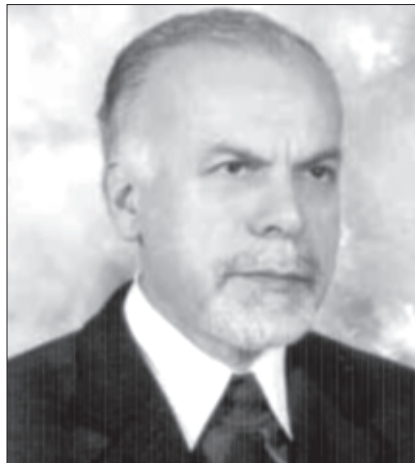
محمدحسین بنی‌اسدی*

یکی از معضلات راهبردی جامعه ما، فقر روش و نداشتن متدولوژی درست در برخورد با مسائل و امورات. در این راستا در دهه‌های چهل و پنجاه تلاش‌های زیادی برای دستیابی به متد صحیح صورت گرفته است که در شماره‌های ۳۴، ۳۵، ۳۶ و ۳۷ به آن اشاره شد. در تداوم همان تلاش‌ها، "نشریه چشم‌انداز ایران" با دکتر بابک احمدی در شماره‌های ۳۴ و ۳۵ و با دکتر رضا رضوانی در شماره‌های ۳۶ و ۳۷ با عنوان "دیالکتیک، هرمنوتیک و نظریه سیستم‌ها" به گفت‌وگو نشست. نیازها و پرسش‌های اصلی ما در شروع گفت‌وگوها در شماره‌های ۳۴ و ۳۶ آمده است. از آنجا که آقای دکتر محمدحسین بنی‌اسدی از پیشگامان دستیابی به تفکر سیستمی در ایران هستند، مناسب دیدیم، از دستاوردهای ایشان هم بهره‌مند شویم، باشد که خوانندگان عزیز با مسئله مهم فقر روش و دستیابی به متدولوژی بهینه برخورد فعالی داشته باشند.

محمدحسین بنی‌اسدی در سال ۱۳۲۱ در اصفهان متولد شد و در سال ۱۳۳۹ دیپلم خود را در تهران اخذ نمود. در سال ۱۳۴۴ در رشته علوم مهندسی (Engineering science) از دانشگاه پردو امریکا فارغ‌التحصیل شد. مهندس بنی‌اسدی فوق‌لیسانس خود را در رشته مهندسی صنایع از دانشگاه صنعتی ایلینویز (IIT) و دکترای خود را در رشته علوم نظام‌های اجتماعی (Social systems science) دریافت نمود. دکتر بنی‌اسدی مدتی در دانشگاه اصفهان در رشته علوم کامپیوتر به تدریس پرداخت. وی مدت ۱۰ سال در سازمان مدیریت صنعتی فعالیت کرد. در جریان پیروزی انقلاب، در متن فعالیت‌های مبارزاتی شرکت فعال داشت. به طوری که پس از پیروزی انقلاب، معاون رئیس دولت موقت - مهندس بازرگان - در امور همکاری‌های مردمی و مدتی نیز وزیر مشاور در امور اجرایی بود. در همین دوره کوتاه "جهاد سازندگی" را براساس نگرش سیستمی ابتکار و طراحی نمود. پس از دولت موقت بنیاد صنعتی ایران را تأسیس کرد که مشاور در امور مدیریت صنایع و سازمان‌هاست. گفتنی است که دکتر بنی‌اسدی در سال ۱۳۶۹ در کنار تنی چند از یاران نهضت آزادی به مدت شش ماه بازداشت بود. بازداشت دوم ایشان در بهار ۱۳۸۰ و به مدت شش ماه اتفاق افتاد که به محاکمه انجامید و هم‌اکنون منتظر صدور رأی دادگاه تجدیدنظر است.

مقدمه

هدف این مقاله بیان دلایل پیدایش، نگرش و تفکر سیستمی و مزایای آن نسبت به روش تحلیلی و مکانیستی در رویارویی و حل مسائل اجتماعی (اعم از اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و...) است. از آنجا که مجله چشم‌انداز ایران، خود به دنبال تعریف چشم‌انداز مطلوب ایران و راه‌های موثر برای نزدیک شدن به آن است، مقالاتی که نظریه‌ها و روش‌های جدید در این زمینه را مورد توجه و بررسی قرار دهد برای آشنایی بیشتر خوانندگان و تسهیل فرایند تغییر و تحول در جامعه مفید است. نگرش و روش



(Interactive Planning) به عنوان یکی از کاربردهای روش سیستمی و نمونه‌ای از کارهای انجام شده در قالب برنامه ریزی تعاملی - که در ایران صورت گرفته است - اشاره خواهد شد و توصیه‌های لازم برای به کار گرفتن این روش در تسهیل و تقویت فرایند تغییر و توسعه به علاقه‌مندان و عاملین تغییر (Change Agents) تقدیم خواهد گردید.

۱- چرایی و انگیزه نگرش و روش سیستمی

مهمترین دلیل پیدایش نگرش و روش سیستمی، که دانشمندان این رشته نسبت به آن توافق دارند، پیچیدگی هر چه بیشتر

مسائل اجتماعی عصر جدید، نارسایی و عدم کارایی برخوردهای تحلیلی و مکانیستی با این مسائل بود. در اینجا سعی می‌کنیم ابتدا ویژگی‌های نگرش و روش مکانیستی و تحلیلی را معرفی و نقد کنیم و پس از آن به معرفی نگرش سیستمی و مزایای آن بپردازیم.

نهضت رنسانس به عصر ماسین انجامید، آنچه در این نهضت باعث انقلاب صنعتی و پیدایش ماشین و تکنولوژی جدید گردید،

سیستمی چنین رسالتی را به عهده دارد. این مقاله می‌کوشد با معرفی این مقوله به پاره‌ای از مواردی که این تفکر در ایران به کار گرفته شده اشاره نماید. در این راستا ابتدا در باره انگیزه و چرایی پیدایش تفکر و روش سیستمی و سپس مفهوم و تعریف سیستم بحث خواهد شد. آن‌گاه به معرفی روش سیستمی (Systems Methodology) پرداخته می‌شود. در پایان نیز به روش برنامه‌ریزی تعاملی

جهان بینی و متدولوژی علمی آن بود. اساس این بینش و متدولوژی، تحلیلی، مکانیستی و جبری بود.

در روش تحلیلی (Analytic) عقیده بر این بود که با شناخت اجزاء یک شیء، می توان به ماهیت و ویژگی های آن پی برد. به عبارت دیگر شناخت اجزاء، شرط لازم و کافی برای شناخت ماهیت و ویژگی ها و رفتار موضوع یاشیء مورد نظر بود. به عنوان مثال در فیزیک: اتم؛ در بیولوژی: سلول؛ و در روانشناسی و روانکاوی: "اید" (id)، "ایگو" (ego) و "سوپرایگو" (Superego) به عنوان اجزای اولیه مورد قبول بودند. در این نگرش عنصر تشکیل دهنده هر پدیده نهایتاً عنصر مادی و فیزیکی است و در نتیجه حقیقت نیز مادی و فیزیکی است و از طریق علم تجربی، فیزیک و پیشرفت آن می توان به حقیقت دست یافت. بر این اساس قوانین شیمیایی از قوانین فیزیکی، قوانین حیات از قوانین و اصول علم شیمی، قوانین

روانشناسی از قوانین و اصول علم زیست شناسی و پدیده های جامعه شناسی بر مبنای قوانین روانشناسی قابل حصول و بیان بودند.^(۱) در بینش مکانیستی و تحلیلی روابط بین اجزای موضوع یا شیء مورد مطالعه، رابطه ای ساده، خطی و یک طرفه بود، که خود ناشی از خواص اجزاء تشکیل دهنده آن شیء می گردید. این رابطه یک رابطه علی (علت و معلول) بود. برای شناخت روابط علی بین پدیده ها، آزمایشگاه های مجهز تشکیل گردید تا پدیده ها جدا از تاثیر عوامل محیطی که می توانست در روابط علی دخالت نماید. مورد بررسی و تحقیق قرار گیرند. قوانینی که در نتیجه این آزمایش ها تنظیم گردید اکثراً بدون در نظر گرفتن اثرات اساسی محیط در رفتار و خواص موضوع مورد مطالعه بود. به عنوان مثال قانون سقوط آزاد اجسام، بدون در نظر گرفتن آثار اصطکاک هوا بررسی و فرموله گردید. روابط علی و ثابت فیزیکی به عنوان اساس کلیه قوانین علمی باعث تقویت جهان بینی مکانیکی و جبری شد. بدین ترتیب پدیده های حیاتی، اجتماعی و تاریخی همگی اموری جبری، مکانیکی و بر اساس قوانین فیزیکی قابل توصیف یا تبیین تلقی می گردیدند. در این نگرش، پدیده ها؛ حلقه های زنجیر علت و معلول تصور می گردیدند که در آنها بین علت و معلول رابطه یک طرفه وجود داشت و معلول بر روی علت خود بدون تاثیر بوده، و جبراً علت معلول دیگری بود.

در این نگرش، مفاهیم بسیار مهم و حیاتی در زندگی فردی و اجتماعی آدمی همچون هدف، آرمان، مسئولیت، اختیار، انتخاب و آزادی، قابل توجه، بررسی و تبیین نبود. رابطه بین ابعاد اجتماعی

مهم ترین دلیل پیدایش نگرش و روش سیستمی که دانشمندان این رشته نسبت به آن توافق دارند، پیچیدگی مسائل حیات، انسان و اجتماع و عدم کارایی نگرش تحلیلی و مکانیستی بود

در روش تحلیلی شیء مورد مطالعه به اجزای تشکیل دهنده آن تجزیه می شود، در حالی که در روش سیستمی شیء مورد مطالعه به عنوان جزیی از سیستم فراگیر آن در نظر گرفته می شود و بر اساس نقش یا رسالت آن در سیستم فراگیر مورد مطالعه قرار می گیرد

و فیزیکی سیستم گویی قطع بود و یا اصولاً وجود نداشت.

این جهان بینی و نگرش بر این پندار استوار است که هستی و پدیده های آن، هر چند پیچیده به نظر آیند، ساده هستند، زیرا از اجزای ساده تشکیل شده اند و شناخت این اجزاء و جمع بندی ویژگی های آنها برای شناخت کل پدیده کافی است.

در این نگرش، تنها دانشی مورد قبول است که کاملاً عینیت داشته باشد؛ به همین علت ارزش ها و اهداف محقق اجتماع رادر بررسی های علمی وارد نمی ساختند و معتقد بودند که بررسی های علمی باید مستقل از ارزش ها (Value-free) محقق باشد. پژوهشگر باید قلب و احساس خود را قبل از آغاز تحقیق، در آستانه آزمایشگاه به جای گذارد و همچون یک دوربین عکاسی از جریان آزمایش عکس بگیرد. چنین تصور می گردید که احساس و قضاوت نظام ارزشی پژوهشگر، همانند موتور و چرخ و شاسی

یک خودرو قابل تفکیک است.

مطالعات دانشمندان در اوایل قرن بیستم به وضوح نشان داد که پدیده های حیاتی، اجتماعی و سیاسی به وسیله روش تحلیلی و بینش مکانیستی قابل تبیین و پیش بینی نیستند. به عنوان مثال پدیده های طبیعی، پیچیده و مرکب اند و آن طوری که علوم در دانشگاه ها به رشته های مختلف تقسیم شده است، قابل تفکیک به اجزاء و قسمت های ساده نیستند. طبیعت به رشته های مختلف مکانیک، فیزیک، شیمی و بیولوژی... قابل تقسیم نیست. رشته های علمی نحوه بایگانی و تقسیم بندی علم انسان از طیف و جهان هستی است. در طبیعت هیچ پدیده ای رانمی توان یافت که فقط متعلق به یکی از رشته های تخصصی علمی باشد. پرداختن به مسائل از دیدگاه تنها یک تخصص، به ارائه راه حل های یک بعدی یا کاریکاتورهایی از راه حل های طبیعی و مطلوب (چند بعدی) منتهی می گردد.

حاصل این تفکر در شئون و امور اجتماعی بعد از رنساس متجلی گردید. به عنوان مثال در سازماندهی و مدیریت سازمان های اجتماعی و صنعتی، تقسیم کار به واحدهای تخصصی، با این فرض صورت پذیرفت که اگر کل کار یک سازمان یا واحد صنعتی به کارهای بسیار ساده فیزیکی تجزیه گردد و هر کارگر یا کارمند، وظیفه ساده ولی تکراری خود را با راندمان و کارایی بالا انجام دهد، کارایی نهایی نیز، مطلوب و مورد رضایت خواهد بود، ولی پس از مدتی موجب نارضایتی، کاهش انگیزه و اعتراض کارگران و یا توقف کار گردید.

همچنین سازمان‌هایی که دارای تقسیم وظیفه تخصصی افراطی گردیدند، بورکراسی‌های غیرکارآمد و غیرموثر را به وجود آوردند. روش تحلیلی یا مکانیستی در بررسی مسائل پیچیده، همچون پدیده‌های حیات و اجتماع، با نارسایی غیرقابل کتمان مواجه می‌شود. هر گاه موضوع مورد بررسی، دارای بیش از دو عنصر یا قسمت باشد حل کامل ریاضی مسئله عملاً غیرممکن می‌شود. در یکی از ساده‌ترین حالت‌ها که در مکانیک به نام مسئله سه جسم (Three-Body Problem)، خواننده می‌شود حل کلی و کامل معادلات دیفرانسیل حاصل، در دست نیست و فقط به طور تقریبی می‌توان حرکت حاصله را پیش‌بینی کرد. بدین جهت است که فیزیکدانان اتمی قادر به توضیح کامل مشخصات و رفتار هر اتمی که بیش از دو الکترون داشته باشد، نیستند. در نتیجه بدیهی است که روش تحلیلی به تنهایی قادر نخواهد بود که پدیده حیات و پیچیدگی‌های اجتماع را پیش‌بینی و یا توضیح دهد.

در حالی که دانشمندان فیزیکدان نمی‌توانند حرکت و رفتار اتمی را که بیش از دو الکترون دارد کاملاً توضیح دهند، به خوبی می‌دانیم که آن اتم و سیستم‌های فوق‌العاده پیچیده‌تر از آن، خود به خوبی می‌دانند که چگونه رفتار کنند و این عمل را به طور دقیق و بدون کمترین اشتباه انجام می‌دهند.

علاوه بر این، جالب این است که در پدیده حیات، موجود زنده قادر است انحرافات ناشی از عوامل محیط را به نحو بارزی پاسخ گوید و به نقطه تعادل خود بازگردد. این گونه رفتار موجود زنده که آن را به سادگی انجام می‌دهد اگر قرار شود به وسیله یک مدل مکانیکی، مانند ماشین تورینگ (Turing)، انجام گیرد حتی به لحاظ تئوریک به زمان غیرقابل تصویری که از عمر جهان هستی فزونی می‌گیرد احتیاج دارد.^(۲) در صورتی که موجود زنده هر لحظه هزاران بار وضع متعادل خود را با توجه به تحریکات محیطی - که تعادل آن را به هم می‌زند - بازسازی می‌کند.

هر چند روش تحلیلی خواهان کشف دقیق روابط و قوانین است ولی در سطوح نسبتاً پیچیده، مخصوصاً علوم انسانی، موفقیت زیادی کسب نکرده است. حتی نظریه تکامل داروین براساس

انتخاب طبیعی (Natural Selection) برای توضیح حیات و تکامل قابل قبول نیست، زیرا نظریه تنازع بقاء مبتنی بر وجود موجود زنده است و در نتیجه خود نمی‌تواند پدیده حیات را توضیح دهد، مضافاً اینکه تلقی مکانیکی حیات، تفکر، احساس، نظم، هدف‌داری و مفاهیم مشابه دیگر را ناشی از اثر بازی بی‌هدف میلیاردها اتم می‌داند و برای آنها اصلاتی قائل نیست و یا آنها را موهوم، مرموز و مافوق‌الطبیعه می‌داند. بدیهی است عدم توجه به این مفاهیم از مسائل و نارسایی‌های اساسی فلسفه

مکانیستی هستی است. علاوه بر این براساس تلقی تحلیلی از جهان، که برای شناخت شیء تجزیه آن را به اجزای کوچک‌تر لازم می‌داند، پدیده‌هایی چون حیات و رفتار جامعه را نمی‌توان توضیح داد. مثلاً فقط با جدا کردن اجزاء موجود زنده و بررسی تک‌تک اعضاء آن نمی‌توان به شناخت حیات نائل گردید زیرا که اتخاذ این روش، ذاتاً محو حیات موجود زنده را باعث می‌گردد.

با قبول اصل عدم قطعیت هایزنبرگ (Uncertainly Principle) در فیزیک مدرن پایه‌های پوزیتیویسم که گمان می‌رفت تزلزل‌ناپذیر است ضربه شدیدی دریافت کرد. عدم امکان تعیین همزمان مکان و سرعت جسم تأییدی بود بر عدم قدرت دانش بشری برای رسیدن به دانش مطلق عینی که مورد نظر طرفداران فلسفه تحلیلی و پوزیتیویسم بود. هر روز با قبول وجود ذرات جدیدی در درون فضای نامرئی اتم، همچون نوترینو (Neutrino)، کوآرک (Quark) و پارتون (Parton) نظریه ذرات نهایی غیرقابل تجزیه به ماده مورد تردید بیشتر قرار گرفت، هر روز آشکارتر می‌شود که ذراتی که تصور می‌گردید عناصر تشکیل دهنده اتم در نتیجه جهان هستی‌اند فقط مفاهیم پیچیده ذهنی هستند، که برای توضیح پدیده‌های مشهود توسط بشر اختراع شده است.

به عبارت دیگر ادراکات بشر از پدیده‌های جهان الزاماً با واقعیت، انطباق کامل نداشته، بلکه ساخته ذهن خودش برای توضیح آنها می‌باشد. به موازات درک بشر از عدم توانایی اش در کسب دانش عینی مطلق و عدم توانایی دانش و علم مدرن در حل مسائل فزاینده جوامع و تبدیل امیدهایی که علم‌گرایی مطلق (Scientism) برای سعادت و آزادی بشر سراغ داده بود؛ به یاس، تلاش برای آزادی بشر از زندان و کوشش او برای نیل به حقیقت با نگرش جدید ادامه یافت.

به طور خلاصه، انگیزه‌ها و دلایل گرایش به سوی رویکرد سیستمی ناشی از نارسائی‌های رویکرد مکانیستی و روش تحلیلی بود. ویژگی‌های عمده رویکرد مذکور، "تقلیل‌گرایی (Reductionism) یا تجزیه موضوع مورد مطالعه به اجزاء آن"، "کل هر وجودی را برابر با مجموعه اتم‌هایش دانستن"، "تصور رابطه

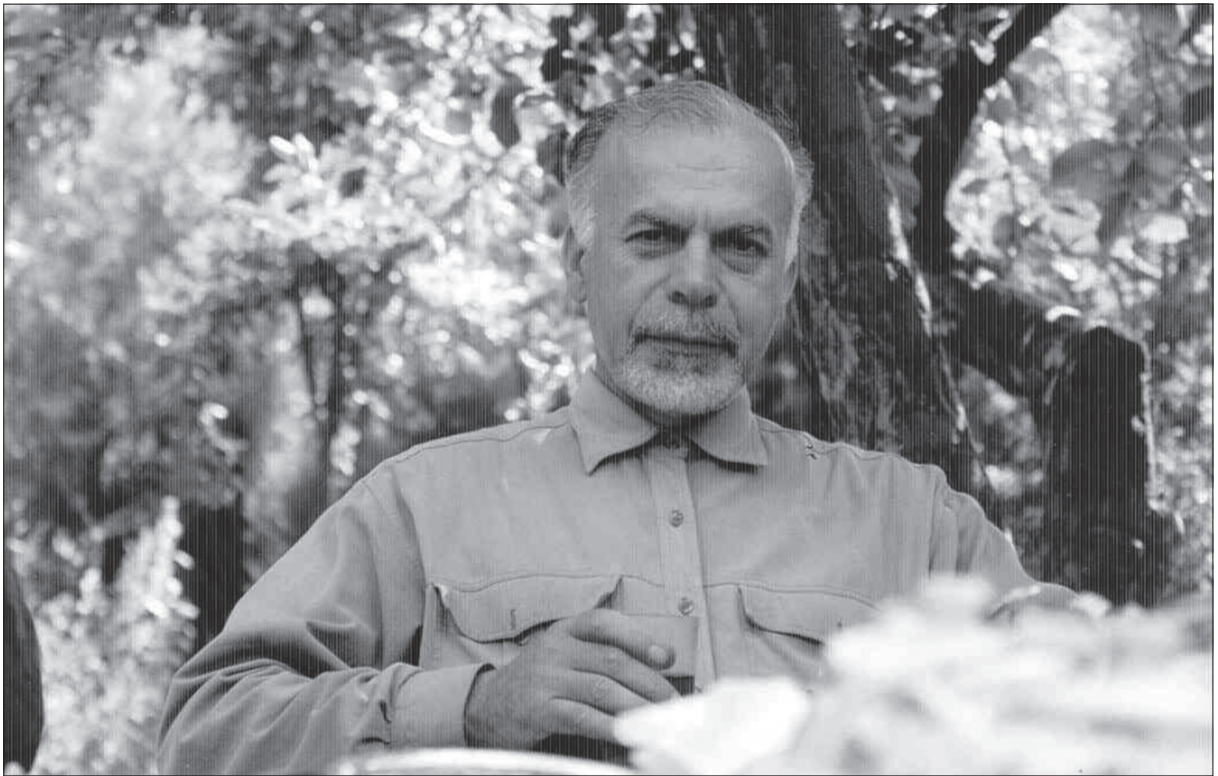
ساده، خطی و یک طرفه علی بین اجزاء یک شیء (Determinism)"، "ساده‌سازی روابط پیچیده بین عناصر تشکیل دهنده شیء" و "برخورد تک بعدی یا تخصصی با پدیده‌های چند بعدی و پیچیده" بود. این رویکرد قادر نبود که صفات عمده موجودات زنده و پدیده‌های فردی و اجتماعی زندگی انسان مانند هدف‌داری، آرمان طلبی، نمادسازی، رفتار انتخاب‌گرایانه (Purposefulness) را مورد بررسی و تبیین قرار دهد.^(۳)

نارسایی‌های فوق، همراه با تحولات

پدیده‌های حیاتی، اجتماعی و... به وسیله روش تحلیلی و بینش مکانیستی قابل تبیین نیستند



رشته‌های علمی نحوه بایگانی و طبقه‌بندی علم انسان از طبیعت است، نه خود طبیعت. رشته‌های علمی وجوه مختلف طبیعت را توصیف می‌کنند.



اجتماعی جوامع بشری و پیچیدگی بیشتر مسائل و پدیده‌های اجتماعی به تدریج، از اوایل قرن بیستم؛ زمینه را برای پیدایش تفکر سیستمی آماده ساخت. (۴)

۲- مفهوم و تعریف سیستم و نگرش

سیستمی

نگرش سیستمی در برابر نگرش مکانیستی قرار دارد. در این نگرش برای شناخت یک موجود به جای این که آن را به اجزاء و اتم‌هایش تجزیه کنیم، آن را جزئی از کل بزرگتر در نظر گرفته و با توجه به نقشی که در کل بزرگتر ایفاء می‌کند به شناخت آن می‌پردازیم.

در این نگرش، برای شناخت موجود مورد نظر به اجزاء و روابط بین اجزای آن از یک سو و به رابطه موجود با محیط یا کل بزرگتری که آن را در برمی‌گیرد، از سوی دیگر توجه می‌کنیم. در چنین نگرشی موجود مورد بررسی یک "سیستم" خوانده می‌شود.

برای سیستم، تعاریف متعددی شده؛ که عمدتاً هم‌راستا بوده و بر اجزاء و روابط بین اجزای تشکیل دهنده آن تاکید می‌کند. به عنوان نمونه به تعاریف زیر توجه کنید:

- سیستم مجموعه‌ای است که از دو یا بیش از دو جزء مرتبط تشکیل شده باشد.

- یک سیستم عبارت است از کلیتی که دارای اجزای مرتبط و متعامل است.

- یک سیستم عبارت است از کل متشکلی از اجزاء مرتبط و

یک سیستم عبارت است از مجموعه‌ای که از دو یا بیش از دو جزء مرتبط تشکیل شده باشد

هماهنگ، برای انجام یک یا چند وظیفه و یا نیل به یک یا چند هدف. ایکاف (R.ACKOFF) از صاحب‌نظران و بانیان تفکر سیستمی در تعریف کامل‌تری از سیستم چگونگی رفتار سیستم را نیز مورد توجه قرار می‌دهد.

یک سیستم عبارت است از حداقل دو جزء؛ که شرایط زیر را تامین کنند:

- هرگونه تغییری در هر یک از اجزاء، عملکرد کل مجموعه را تحت تأثیر قرار دهد.

- هر جزء، حداقل با یک جزء دیگر مرتبط است و از آن طریق، عملکرد کل مجموعه را تحت تأثیر قرار دهد.

- دو شرط فوق در باره هر گروه فرضی از اجزاء مجموعه، صادق باشد.

ایکاف با تجدید نظر و تکمیل تعریف فوق، با در نظر گرفتن محیط سیستم، تعریف تفصیلی و جامعی را که دارای کاربردهای فنی، سازمانی و اجتماعی است ارائه می‌دهد. تعریف ساده شده مذکور عبارت است از:

یک سیستم، یک کل متشکل از حداقل دو جزء است که پنج شرط زیر را تامین کند:

۱- کل مورد نظر یک و یا بیش از یک ویژگی یا کارکرد معین را دارا باشد.

۲- هر یک از اجزاء مجموعه بتواند رفتار و یا ویژگی‌های کل مورد

نظر را تحت تأثیر قرار دهد. (به عنوان مثال در انسان رفتار قلب می تواند بر رفتار کل بدن اثر بگذارد.)

۳- در کل مورد نظر، زیر مجموعه ای از اجزاء وجود دارد که برای تحقق عملکرد معین و تعریف شده کل در یک یا بیش از یک محیط، کافی است. وجود هر یک از اجزاء برای عملکرد مورد نظر لازم است، ولی هیچ یک به تنهایی کافی نیست.

۴- تأثیرگذاری هر یک از اجزاء مجموعه بر رفتار و ویژگی های مجموعه، به رفتار و ویژگی های حداقل یک جزء دیگر از همان مجموعه بستگی داشته باشد. (یعنی هیچ یک از اجزاء نمی توانند مستقلاً بر عملکرد مجموعه اثر بگذارند. به عبارت دیگر اجزای یک سیستم به هم پیوسته اند)

۵- تأثیرگذاری هر زیر مجموعه از اجزاء بر آن مجموعه، وابسته به رفتار حداقل یک زیر مجموعه دیگر از همان مجموعه

می باشد. (به عنوان مثال عملکرد قلب بر فعالیت و رفتار انسان اثر می گذارد ولی اثرگذاری آن بر کل بدن از طریق اثرگذاری بر شش ها و دستگاه تنفسی صورت می گیرد)

در هر سیستمی، اجزای اصلی و فرعی وجود دارند. اجزای اصلی، آثار مستقیم بر عملکرد سیستم دارند و وجود آنها از شرایط لازم برای عملکرد معین سیستم می باشد، (به عنوان مثال وجود قلب یا مغز در انسان و یا موتور و چرخ ها در یک خودرو) ولی اجزای فرعی، آثار غیرمستقیم بر عملکرد سیستم دارند، (مانند آپاندیس در انسان، یا رادیو و کولر در یک خودرو).

اگر اجزای یک مجموعه با هم دارای تعامل نباشند یک "توده" (Aggregation) را تشکیل می دهند نه یک سیستم را، یعنی یک ناسیستم (Non-System) را به وجود می آورند.

مفهوم سیستم در تعامل بین اجزای فوق نهفته است. ویژگی های اصلی یک سیستم (مانند کارکرد آن) حاصل تعامل بین اجزاء است نه عمل مستقل هر یک از اجزاء.

اگر سیستمی را تجزیه کنیم، اجزاء ممکن است تغییری نکنند، ولی مسلماً تعاملات بین اجزاء از بین می روند و در نتیجه کارکرد سیستم از بین خواهد رفت. ولی واقعیت سیستمی این است که در این جریان، اجزاء هم کارکرد خود را از دست خواهند داد. به عنوان نمونه اگر دست های انسان از بدن جداگردند هم کارکرد بدن و هم کارکرد دست ها تغییر خواهد کرد. این انسان است که می بیند، اندیشه می کند، می نویسد و می گوید، نه چشم، مغز، دست یا زبان. در واقع سیستم یک "کل" (Whole) است که عملکرد آن در

در یک سیستم هرگونه تغییری در هر یک از اجزاء عملکرد آن را تحت تأثیر قرار می دهد

ویژگی های اصلی یک سیستم، از جمله عملکرد آن، حاصل تعامل اجزای آن است، نه عمل مستقل هر یک از اجزاء

اگر اجزای یک جمع با هم دارای تعامل نباشند، یک "توده" را تشکیل می دهند نه یک سیستم را

هیچ یک از اعضایش وجود ندارد. نتیجه منطقی از بحث فوق به طور خلاصه چنین است: سیستم یک کل است که نمی تواند بدون از دست دادن ویژگی ها و کارکرد اصلی خود به اجزای مستقل تجزیه شود. هر چند این جمله یا گفته، انقلابی به نظر نمی رسد ولی کاربرد آن انقلابی است. بعضی از نتایج حاصل از نگرش سیستمی عبارت است از:

- به یک جزء سیستم، باید در ارتباط با کل توجه کرد. به عبارت دیگر اگر عملکرد یک جزء مستقل از سایر اجزای یک سیستم بهبود یابد، عملکرد کل لزوماً بهبود نخواهد یافت. در واقع ممکن است سیستم عملکرد نامطلوب تری نشان دهد و یا حتی ممکن است از بین برود. این درست مانند رشد نامتناسب و ناموزون یکی از اعضا و عدم رشد سایر اعضای یک موجود زنده است. نکته جالب دیگر این است که از

بهترین اجزاء نمی توان بهترین "کل" یا "سیستم" را به وجود آورد. به عنوان مثال با بهترین قطعات خودروهای مختلف، نمی توان خودرویی ساخت که حداقل کارایی را داشته باشد. علت آن نیز عدم تناسب و تعامل قطعات و "جفت و جور" نشدن قطعات، یا به عبارت دیگر عدم رابطه مناسب و تعامل بین قطعات است. روابط تعاملی بین اجزاء باید از قبل طراحی شود، رابطه مناسب و کارساز بین اجزاء، از خود آنها مهم تر است، زیرا عملکرد یک سیستم حاصل تعامل بین اجزای آن است نه عملکرد مستقل آنها. متأسفانه این موضوع کمتر مورد توجه مدیران و مسئولین قرار می گیرد. بسیاری از مدیران ما، اغلب حداکثر کاری که انجام می دهند کوشش برای بهبود مستقل اجزای سیستم تحت مدیریت آنها است. این در حالی است که در نگرش سیستمی وظیفه بنیادی مدیر عبارت است از مدیریت بر:

۱- تعامل یا ارتباط متقابل واحدها و اشخاصی که مسئولیت آنها را برعهده دارد.

۲- تعامل واحدهای تحت مسئولیت خود با سایر واحدهای درون سازمان.

۳- تعامل واحدهای تحت سرپرستی خود با سازمان های محیطی.

از مجموعه نکاتی که در فوق به آنها اشاره شد، به این نتیجه مهم سیستمی می توان دست یافت که مدیران، در کلیه سطوح مدیریت کشور و سازمان ها، هیچ جزئی از نظام و سیستمی که تحت نظر آنان است را نباید تغییر دهند، مگر آن که تأثیر این تغییر بر عملکرد کل سیستم از قبل درک و فهمیده شده باشد و

سودمندی و فواید آن برای "کل" قطعی شده باشد. به عنوان نمونه می توان به بعضی از تصمیماتی که طی سال های گذشته بدون توجه به این امر اتخاذ شده، اشاره کرد: حذف داسراها در قوه قضاییه و پیدایش مشکلات عدیده و اجباراً تجدید آنها؛ افزایش استفاده از ذخائر ارزی و تشدید رانت خواری و فساد؛ و افزایش نامتناسب حقوق و دستمزدها با بهره وری جامعه و در نتیجه کاهش یا توقف تولید در بسیاری از واحدهای صنعتی. می توان به نکات فوق تغییر ناگهانی نرخ سود بانکی، تصمیم درباره عدم تغییر ساعت در ابتدای سال ۱۳۸۵ و آثار زنجیره ای آن را اضافه کرد. در نگرش سیستمی، موضوع مورد مطالعه به عنوان جزیی از یک کل بزرگتر مورد بررسی قرار می گیرد. هدف، مأموریت و کارکرد نظام فراگیر ابتدا شناخته می شود و سپس رسالت یا کارکرد موضوع مورد مطالعه به عنوان جزیی از نظام مذکور تعریف و تعیین می گردد. آن گاه با توجه به رسالت تعریف شده، اجزای موضوع مورد مطالعه و روابط آنها تغییر داده می شوند. به این ترتیب، تغییرات، آثاری را در پی خواهند داشت که از قبل تعریف گردیده اند.

در نگرش سیستمی، به جای برخورد تحلیلی با مسائل و موضوعات، برخورد ترکیبی صورت می گیرد. برخورد تحلیلی به توصیف چگونگی کارکرد یک سیستم می پردازد، در حالی که برخورد ترکیبی به فهم و تبیین و چرایی عملکرد یک سیستم پاسخ می دهد.

به عنوان مثال نگرش تحلیلی، سرگذشت مبارزات سیاسی و احزاب و چگونگی شکل گیری و عملکرد آنها را توصیف می کند ولی نگرش سیستمی (نگرش ترکیبی) علت و دلیل عدم توفیق مطلوب آنها را بیان می کند. از جمله، علت آن را می تواند فرهنگ استبدادی و دلیل آن را استراتژی های نامتناسب با اهداف کلان احزاب بیان نماید.

در نگرش تحلیلی، روش تغییر این است که کارهای جاری را درست و موثرتر انجام داد، یعنی کارهای جاری را تصحیح و اصلاح کرد و به اصطلاح کارایی را افزایش داد. ولی در نگرش سیستمی، تأکید بر این است که کارهای درست انجام شود و به جای کارایی، اثربخشی یک نظام یا سیستم را افزایش دهد. به عنوان مثال ممکن است یک گروه یا حزب سیاسی در همه موارد بدون فوت وقت، اعلامیه و بیانیه سیاسی صادر کند ولی در تحقق اهداف اجتماعی و سیاسی خود موفق نباشد، ولی فرد یا گروهی با تشخیص و بیان درست مسئله و نیاز اصلی جامعه، موفقیت

غیرمنتظره ای به دست آورد (جریان دوم خرداد). نگرش سیستمی، با تأکید بر تعریف درست هدف و رسالت، مانع درست انجام دادن کارهای نادرست می گردد. اعتقاد دارد که کار غلط را هر چه درست تر انجام دهیم سرنوشت فاجعه آمیزتری در انتظار خواهد بود. نگرش سیستمی بر این نکته وقوف دارد که بهتر است که کار درست را غلط انجام دهیم تا کار غلط را درست. اشتباه در انجام یک کار درست موجب یادگیری و بهبود عملکرد در آینده می گردد (افزایش اثربخشی)، در حالی که اصرار بر انجام درست یک کار نادرست هر روز ابعاد فاجعه را تشدید می کند. به عنوان مثال کارخانه های خودروسازی مرتب ظرفیت تولیدی خود را افزایش می دهند و با تولید حدود ۳۰۰۰ دستگاه در روز و ورود آنها به خیابان ها (بوئیه در تهران) هر روز وضع ترافیک را بدتر می کنند، به طوری که ادامه روند موجود می تواند عملاً به توقف ترافیک بیانجامد. در این مثال، مسئله ترافیک ناشی از کمبود خودرو تعریف گردیده است. ولی حل درست این مسئله، مشکل ترافیک را تشدید می کند. به عنوان نمونه ای دیگر نظام های پزشکی و درمانی را در بسیاری از جوامع در نظر بگیرید. این نظام ها هدف خود را بیشتر مراقبت از بیمار قرار داده اند، تا مراقبت از سلامتی. هزینه مراقبت از سلامتی (بهداشت) بارها کمتر از مراقبت از مریض (درمان) است. نگرش سیستمی بر تشخیص درست رسالت و هدف یک نظام و تعیین و تعریف عوامل موثر برای تحقق رسالت نظام تأکید دارد و از اصلاحات و بهبودهایی که آثار بلندمدت آنها نامعلوم یا نقض غرض است، گریزان می باشد.

۳- روش یا متدولوژی سیستمی (Systems Methodology)

بر اساس نگرش سیستمی در مقابله با مسائل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، ما با مسائل مستقل و پراکنده مواجه نیستیم به طوری که بتوانیم هر یک از آنها را جداگانه طبق «روش علمی» حل نمائیم. بلکه بر عکس با مجموعه ای از مسائل مرتبط مواجه ایم که پدیده ای پیچیده، یا سیستمی از مسائل را تشکیل می دهند. چنین مجموعه ای از مسائل وضعیت بجزرنجسی را به نام پروبلماتیک (Problematique) به وجود می آورد. ایکاف (Ackoff) چنین سیستمی از مسائل را آشفتگی (Mess) نام نهاده است. مسائلی که وضعیت آشفتگی ای ایجاد می کنند در تعامل اند و بر هم آثار متقابلی دارند. برای برخورد با یک مسئله چهار رویکرد یا روش وجود دارد:

۱- عدم مداخله در مسئله (Absolution).

سیستم یک "کل" است که عملکرد آن در هیچ یک از اعضایش وجود ندارد

سیستم یک "کل" است که نمی تواند بدون از دست دادن ویژگی های خود به اجزای مستقل تجزیه شود

اگر عملکرد یک جزء، مستقل از سایر اجزای یک سیستم بهبود یابد، عملکرد سیستم الزاماً بهبود نخواهد یافت. ممکن است سیستم عملکرد نامطلوب تری نشان دهد و یا حتی نابود گردد

این برخورد، حل مسئله را به گذشت زمان و از بین رفتن طبیعی و خودبه خودی آن محول می‌سازد. این روشی غیر فعال و مخصوص مدیران و مسئولین بی تفاوت، حال نگر (ابن الوقت) و بوروکرات است.

۲. فیصله دادن به مسئله (Resolution).
در این برخورد، سعی می‌شود مسئله در حد بهبود وضعیت و در حد رضایت نسبی افراد درگیر، کاهش یابد. مذاکره و سازش بین طرف‌های درگیر در مسئله روش متداول در این برخورد است. در این روش هیچ یک از طرف‌های درگیر رضایت کامل به دست نمی‌آورند ولی بحران کاهش می‌یابد و وضعیت بهبود می‌یابد. مدیران سنتی و جزء نگر با این شیوه با مسائل برخورد می‌کنند.

۳. حل مسئله (Solution). استفاده از روش علمی و دست یافتن به وضعیت بهینه (optimum) و به کارگرفتن تکنیک‌های کمی، از ویژگی‌های این برخورد است. مدیران آینده نگر، با مسائل چنین برخوردی را نشان می‌دهند.

۴. رفع مسئله (Dissolution). در این برخورد وضعیت به گونه‌ای تغییر داده می‌شود که در آن، مسئله منتهی گردد. این امر به این ترتیب صورت می‌گیرد که یا خواسته‌های ذینفع‌های مسئله تغییر داده می‌شود و یا شرایط محیطی که مسئله را به وجود آورده است دگرگون می‌گردد. به عنوان مثال فرض کنید بچه‌ای گریه کنان از مادرش خواهان اسباب بازی گرانی است، مادرش به جای اسباب بازی بستنی خوشمزه‌ای که بسیار دوست دارد را به او می‌دهد و مسئله اسباب بازی منتهی می‌گردد. هدف طرفداران این گونه برخورد با مسائل، تغییر دادن نظام (سیستم) و یا محیط آن است به گونه‌ای که مسائل اولیه نتواند مجدداً پدید آید. چنین برخوردی را طراحی مجدد سیستم می‌خوانیم. در طراحی مجدد، اجزای مجموعه مورد مطالعه، به گونه‌ای با یکدیگر تلفیق و مرتبط می‌گردند که عملکرد و رفتار آنها در راستای رسالت سیستم هماهنگ و کارآمد باشد. این مدیران به جای پیش بینی آینده به انتخاب و طراحی آینده می‌پردازند. مدیرانی که دارای دید سیستمی بوده، طرفدار توسعه و تعالی اند و از برخورد «رفع مسئله» (Dissolution) استفاده می‌کنند.

در متدولوژی سیستم‌ها برای شناخت و حل مسائل جامعه و سازمان‌های اجتماعی، ابعاد "ساختاری" (Structural)، "کارکردی" (Functional) و "فرآیندی" (Process) و آثار متقابل و پیچیدگی حاصل از تعامل آنها مورد مطالعه قرار می‌گیرد. همچنین در مطالعه طراحی این سیستم‌ها، باز بودن (Openness)، هدفداری و انتخابگری (Purposefulness) و چند بعدی بودن (Multidimensionality)، پیچیدگی و رفتار دور از انتظار

از بهترین اجزاء، الزاماً نمی‌توان بهترین "کل" یا "سیستم" را به وجود آورد



مدیران و مسئولان در هر سطح،
هیچ جزیی از سیستمی که تحت
نظر آنان است را نباید تغییر دهند،
مگر آن‌که تأثیر آن بر عملکرد کل
سیستم از قبل درک و فهمیده
شده باشد و سودمندی آن برای
"کل" قطعی گردیده باشد.

(Counter-Intuitive) مورد نظر قرار می‌گیرند. ابعاد نظام‌های اجتماعی - فرهنگی مشتمل بر حقیقت، اخلاق، ثروت و زیبایی که به ترتیب موجد فعالیت‌های علمی، تربیتی، اقتصادی و هنری می‌گردند، مجموعاً شرایط لازم و کافی را برای توسعه و کمال و پیشرفت سیستم به سوی آرمان توانمندی مطلق تشکیل می‌دهند.

برنامه‌ریزی تعاملی (Planning Interactive)، به عنوان روشی برای طراحی وضع مطلوب نظام‌های اجتماعی - فرهنگی و یافتن یا ابداع راه‌های نزدیک شدن یا تحقق بخشیدن به آن، متکی بر روش یا متدولوژی سیستمی است. در اینجا این روش به عنوان یکی از مهم‌ترین کاربردهای روش سیستمی در شناخت و حل مسائل نظام‌های مذکور به طور خلاصه معرفی می‌گردد.

اصولاً برنامه‌ریزی با هدف ایجاد آمادگی در یک جامعه یا سازمان برای تغییر، صورت می‌گیرد. برنامه‌ریزی تعاملی به نحو موثری این مأموریت را در یک جامعه یا سازمان پیچیده که دارای ویژگی‌های یک نظام فرهنگی - اجتماعی است به انجام می‌رساند.

همان طوری که قبلاً تأکید شد، ویژگی اساسی نگرش سیستمی توجه به روابط متقابل و تعامل میان اجزای یک سیستم برای شناخت عملکرد و ویژگی‌های آن می‌باشد. برنامه‌ریزی تعاملی با توجه به این ویژگی نگرش سیستمی، به صورت زیر تعریف می‌گردد:

برنامه‌ریزی تعاملی فرآیندی است دسته جمعی، با مشارکت ذینفع‌های یک سیستم، برای حل مجموعه‌ای از مسائل مرتبط، به منظور طراحی و ایجاد آینده‌ای مطلوب.

در این تعریف، برنامه‌ریزی به عنوان یک فرآیند (process) برای تغییر کلیت یک سیستم، با توجه به مجموعه مسائلی که خود، سیستم پیچیده‌ای را تشکیل می‌دهند و ایجاد آینده‌ای مطلوب که مشتمل بر طراحی وضع مطلوب (Idealized Design) و اجرا و تحقق تدریجی آن می‌باشد، ارائه گردیده است. همچنین در این تعریف، به چند بعدی بودن و غایت‌مند بودن سیستم و اجزای آن و مشارکت و تعامل کلیه ذینفع‌های سیستم در فرآیند برنامه‌ریزی تأکید گردیده است.

اصول سیستمی حاکم بر این برنامه‌ریزی عبارتند از: ۱. مشارکت و تعامل گروه‌های ذینفع ۲. استمرار توجه به تغییرات، تحولات درونی، محیطی و لزوم اصلاحات مستمر در برنامه و ۳. کل‌نگری به معنای منظور داشتن کل جامعه یا سازمان مورد نظر در فرآیند

برنامه‌ریزی به نحوی که هماهنگی‌های لازم در کلیه سطوح و بین کلیه بخش‌های یک سازمان یا جامعه صورت گیرد.

برنامه‌ریزی تعاملی بر این فرض قرار دارد که انسان و نظام‌های اجتماعی، نظام‌هایی هدفدار و آرمان طلب هستند و رضایت خود را نه تنها از نایل شدن به اهداف کوتاه‌مدت به دست می‌آورند بلکه دنبال کردن فرآیند تقرب و نزدیک شدن به آرمان‌ها، موجب کسب رضایت بیشتر آنها می‌گردد. از این رو در برنامه‌ریزی تعاملی، ابتدا به طراحی و ابداع وضع مطلوب، نظام مورد نظر می‌پردازیم و سپس فرآیندی طراحی می‌نماییم تا تلاش سازمان یا جامعه را در راستای نزدیک شدن به وضع مطلوب، تسهیل و ترغیب نماید و فاصله ما را از وضعیت مطلوب، مستمر آکاهش دهد.

برنامه‌ریزی تعاملی، خود یک سیستم مرکب از پنج فعالیت مرتبط و متقابل است که به طور خلاصه عبارتند از:

۱- تعریف نابسامانی و آشفتگی جامعه یا سازمان مورد نظر به صورت سیستمی از مسائل ۲- طراحی وضع آرمانی (چشم‌انداز)، رسالت، هدف‌های بلندمدت و کوتاه‌مدت ۳- ابداع راه‌های تحقق بخشیدن به اهداف و نزدیک شدن به چشم‌انداز (تعیین استراتژی‌ها) و سیاست‌های حاکم بر پیشرفت ۴- برآورد منابع مورد نیاز (منابع انسانی، تکنولوژیک، مالی و...) و تعیین زمان‌های مورد نیاز و چگونگی تأمین آنها و ۵- سازماندهی منابع و طراحی سازمان و سیستم‌های لازم برای اجرا، کنترل و دریافت بازخورد برای اصلاح و تکمیل برنامه‌ها در جریان عمل.

در برنامه‌ریزی تعاملی این‌گونه برنامه‌ریزی نمی‌شود، تا از جایی که هم‌اکنون هستیم جایی را که در آینده می‌خواهیم باشیم،

تعیین و انتخاب کنیم، بلکه بر عکس از جایی که می‌خواهیم باشیم کار را آغاز می‌کنیم و در مسیری معکوس اهداف بلندمدت و کوتاه مدت را تعریف کرده و به جایی که در آن قرار داریم می‌رسیم. بدین ترتیب اهدافی که ما را به وضع مطلوب نزدیک کند را تعریف نموده و اقدامات عملی را بر این اساس انجام می‌دهیم.

از آنجا که برنامه‌ریزی تعاملی فرآیندی جمعی است و افراد و گروه‌های ذینفع و ذیربط در آن شرکت می‌کنند، در جریان آن، یادگیری و توسعه شرکت‌کنندگان صورت می‌پذیرد.

توسعه از دیدگاه برنامه‌ریزی و تفکر سیستمی در یک نظام فرهنگی-اجتماعی فرآیندی است که طی آن شخص (و سازمان یا جامعه) توانمندی و علاقه‌مندی خود را برای تحقق بخشیدن به خواسته‌های خود و دیگران افزایش می‌دهد. توسعه از این

دیدگاه، امری معنوی بوده و بیشتر ابعاد علمی، اخلاقی و هنری را در بر می‌گیرد. در نتیجه، توسعه، ظرفیت و توانمندی بالقوه شخص (و سازمان یا جامعه) را افزایش می‌دهد. توسعه از این دیدگاه، به آنچه شخص می‌تواند با آنچه دارد انجام دهد، اطلاق می‌شود، نه تنها به آنچه دارد. به عنوان مثال دو نفر که دارای امکانات مساوی هستند را در نظر بگیرید، آن‌که توسعه یافته‌تر است می‌تواند کارهای بیشتری را با همان امکانات نسبت به شخص دیگر انجام دهد.

برنامه‌ریزی تعاملی در یک سازمان یا جامعه، افق‌های بلند مدت رشد و توسعه را در بر می‌گیرد. این روش، ارتباط و انسجام بین افراد، و بین واحدهای سازمان از یک سو و ارتباط و انسجام با سازمان‌های دیگر و محیط را از طریق ایجاد تعامل بین آنها فراهم می‌آورد. در برنامه‌ریزی تعاملی، جریان اطلاعات و تصمیم‌گیری، یک‌سویه و از بالا به پایین نیست، بلکه جریانی است مستمر و چند سویه از پایین به بالا و از بالا به پایین و از داخل سازمان به خارج و از خارج به داخل سازمان، (به وسیله گروه‌های ذینفع). با توجه به ویژگی‌های برنامه‌ریزی تعاملی، که بر اساس ملاحظات سیستمی شکل گرفته است، کاربرد آن موجب توسعه و پیشرفت افراد، سازمان‌ها و جامعه خواهد گردید.

۴- کاربرد تفکر سیستمی در ایران

تفکر سیستمی از اوایل دهه ۱۳۵۰ در ایران به وسیله سازمان مدیریت صنعتی، به سازمان‌ها و پژوهشگران معرفی گردید. سازمان مذکور سعی نمود روش سیستمی را در پروژه‌های اصلاح مدیریت کشور به کارگیرد. همچنین دوره‌های آموزشی مختلفی در آن زمان، بر این اساس طراحی و برگزار گردید.

تجربه نویسنده در کاربرد نگرش و روش سیستمی عمدتاً در ارتباط با کاربرد برنامه‌ریزی تعاملی بوده است. اشاره به این موضوع لازم است که ساختار متمرکز نظام دولتی و اداری کشور و سلسله مراتب طولانی آن باعث گسست و شکاف بین سطوح مختلف ساختار اداری و مدیریتی کشور گردیده است.

همچنین در سطح سازمان‌ها و دستگاه‌های اجرائی، اغلب جدائی و قطع ارتباط موثر بین آنها و سلطه نظام بوروکراتیک ماشینی قابل مشاهده و تجربه است. در این موارد سازمان‌ها به اجزاء خود تجزیه شده‌اند و جزایر مستقلی را به وجود آورده‌اند. این بخش‌ها در حالی که به لحاظ فیزیکی نزدیک هم قرار دارند ولی به لحاظ انجام وظایف، ارتباط ارگانیک و همکاری سازنده و هم افزایی، فاصله زیادی دارند و از این رو نمی‌توانند نقش موثری در رشد و

نگرش سیستمی حل نادرست مسئله درست را بر حل درست مسئله نادرست ترجیح می‌دهد

در نگرش تحلیلی اجزاء بر درست انجام دادن کارهاست، در حالی که در نگرش سیستم تأکید بر انجام کارهای درست است

روش سیستمی در برخورد با مجموعه‌ای از مسائل، طراحی مجدد سیستم و محیط آن می‌باشد

کاربرد برنامه ریزی تعاملی در سازمان ها به افزایش انسجام درونی و حس همدلی و کاهش تضاد و اختلاف و رشد و توسعه و رضایت شغلی کارکنان، کمک نموده است. در زیر به پاره ای از اقدامات مذکور اشاره می گردد.

در سال ۱۳۵۶، اجرای برنامه ریزی تعاملی در آموزش و پرورش شهرضا در استان اصفهان به مشارکت معلمین، مسئولین آموزش و پرورش منطقه و حتی والدین دانش آموزان منتهی گردید و به ارتقای روحیه همکاری و تحول و دگرگونی کمک کرد. پاره ای از تغییرات آن زمان هنوز مورد استفاده است.

یکی از اهداف انقلاب اسلامی ایران، ایجاد ارتباط، تعامل، وحدت و همبستگی بین اجزای از هم گسیخته جامعه ایران بود. پیوند و ارتباط شهر و روستا، استاد و دانشجو، ارتش و مردم، دارا و فقیر، دولت و مردم و... یکی از اهداف انقلاب بود. این یک هدف سیستمی بود. طرح جهادسازندگی با چنین هدف و نگرشی در اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ تهیه و به کنفرانس استانداران ارائه گردید و پس از ارائه و تصویب رهبری انقلاب در ۲۶ خرداد ۱۳۵۸ به مرحله اجرا گذارده شد.

پس از پیروزی انقلاب در سال های ۱۳۵۹ به بعد آموزش گسترده مفاهیم آن برای مدیران سازمان صنایع ملی، بویژه مدیران شرکت های خودروسازی (بویژه ایران خودرو) به آماده شدن شرکت های مذکور برای تحول وسیع تر کمک نمود. در سال ۱۳۶۳، برنامه ریزی تعاملی به صورت نسبتاً جامع در شرکت ایران گاز، با مشارکت کلیه مدیران صورت گرفت و نه تنها فرآیند مذکور موفق بود و به تهیه برنامه جامع توسعه شرکت مذکور منتهی شد، بلکه موجب آغاز آن در شرکت پلی اکریل اصفهان شد. در سال ۱۳۶۵ فرآیند برنامه ریزی تعاملی، همراه با آموزش مبانی و روش آن به مدیران شرکت پلی اکریل اصفهان، آغاز گردید و مورد استقبال مدیران قرار گرفت و بخش های عمده ای از برنامه ریزی تعاملی با مشارکت مدیران به انجام رسید. ولی به علت مداخله بعضی از عوامل افراطی، بنا به درخواست مدیریت پلی اکریل متوقف گردید.

در چند سال اخیر نیز در دو سازمان بزرگ ملی، که یکی در تولید انواع محصولات فولادی و دیگری در ارائه خدمات عمومی در سطح ملی فعالیت دارند و در پی رشد، اصلاح و توسعه فعالیت ها و سازمان های خود می باشند این شیوه برنامه ریزی سیستمی برای پاسخگویی به مسائلشان معرفی و به کار گرفته شده است.

در سازمان اول، مدیریت از عدم ارتباط بین بخش های مختلف و جزیره ای بودن سازمان شکایت داشت و بررسی های نویسنده نشان داد که روابط بین بخش ها بسیار پر تنش و تضاد و موجب کاهش کارایی و اثر بخشی گردیده است. برنامه ریزی تعاملی در سطوح عالی و میانی با مشارکت ده ها مدیر با تجربه

برای حدود یک سال ادامه یافت و به ایجاد تعامل و ارتباط بین مدیران و کاهش تعارضات منتهی گردید و همچنین به تعریف پروژه هایی انجامید که اجرای آنها برای افزایش ظرفیت محصول لازم بود و برنامه توسعه ۵ ساله سازمان مذکور را ارائه می داد.

در سازمان دوم، ارتباط بین مرکز و سازمان های استانی بسیار ضعیف و به عبارتی قطع بود. مدیریت عالی سازمان از فقدان ارتباط موثر و کارآمد، ناراضی و وضعیتی را فاجعه آمیز می دانست. از معرفی برنامه ریزی تعاملی در برگزاری جلسات برنامه ریزی با مشارکت مدیران استانی، به منظور ایجاد روابط مطلوب و تعاملات لازم برای ایجاد انسجام، هماهنگی و تبدیل یک ناسیستم (Non-System) به یک سیستم (System) استقبال گردید.

تجربه نویسنده حاکی از این است که در راستای اصلاحات فرهنگی، اجتماعی و سیاسی در کشور، آشنایی مدیران، مسئولین، روشنفکران و علاقمندان به تحول و تغییر با مفاهیم نگرش سیستمی و روش (متدولوژی) سیستمی و به کارگرفتن برنامه ریزی تعاملی در سازمان های مدنی، بخش خصوصی و دولتی به رشد و توسعه افراد ملت، سازمان های مذکور و در نهایت جامعه خواهد انجامید.

به طور خلاصه به کارگیری تفکر سیستمی و مشارکت در فرآیند برنامه ریزی تعاملی موجب یادگیری شیوه های کار دسته جمعی و دموکراتیک، افزایش احترام متقابل افراد و نظم پذیری آنان، افزایش انگیزه های موفقیت، الفت و قدرت اجتماعی (انگیزه برای خدمت به مردم)، زدودن فرهنگ استبدادی و رشد سیاسی و فرهنگی جامعه، توسعه سازمان های مدنی و اصلاح دستگاه های اداری و توانمندی بخش های مختلف جامعه خواهد شد و در نهایت به رشد و توسعه فرهنگی و اجتماعی و سیاسی کشور کمک خواهد کرد.

* Mh_baniasadi 2001@yahoo.com

پی نوشت ها:

- ۱- شیرزاد (بنی اسدی)، توحید و تفکر سیستمی ۱۳۵۷
 - ۲- برتالانفی، نظریه عمومی سیستم ها (General System Theory)
 - ۳- دکتر مهدی فرشاد، نگرش سیستمی ۱۳۶۲
 - ۴- محمدحسین بنی اسدی (شیرزاد)، توحید و تفکر سیستمی ۱۳۵۷
- منابع و ماخذ:
- ۱- راسل ایکاف، برنامه ریزی تعاملی (ترجمه خلیلی شورینی) ۱۳۷۵
 - ۲- راسل ایکاف، بازآفرینی سازمان، ۱۹۹۹
 - ۳- مهدی فرشاد، نگرش سیستمی، ۱۳۶۲
 - ۴- جمشید قراچه داغی، متدولوژی سیستم ها، ۱۹۹۹
 - ۵- محمدحسین بنی اسدی، توحید و تفکر سیستمی، ۱۳۵۷

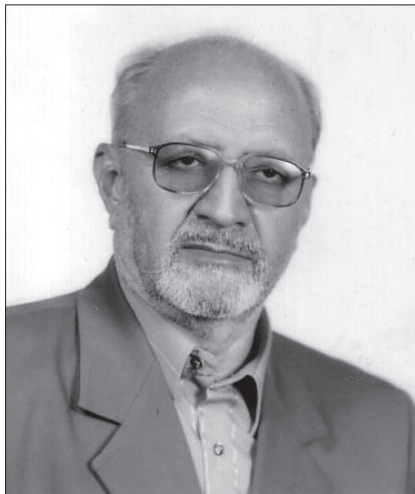
روحانی پاک اندیش حاج شیخ نصرالله صالحی

فضل الله صلواتی

اردیبهشت ماه سال ۸۵، اصفهان دو چهره علمی، با تقوا و کم نظیر خود را از دست داد. حاج شیخ نعمت الله صالحی نجف آبادی به تاریخ ۸۵/۲/۱۶ و حاج شیخ نصرالله صالحی نجف آبادی در تاریخ ۸۵/۲/۸؛ این دو روحانی نادر و بزرگوار هر دو از اهالی منطقه نجف آباد بودند و نماد تلاش، فعالیت و کار و کوشش، آنچه در ذیل می خوانید نوشته ای از دکتر فضل الله صلواتی در وصف گوشه ای از زندگی و فعالیت های حاج شیخ نصرالله صالحی نجف آبادی است.

درس پدرم نیز استفاده می کرد و از آن دسته بود که بویژه از درس اخلاق مرحوم آیت الله حاج شیخ حیدر علی صلواتی بهره وافر می برد.

در دوران مبارزات بعد از ۱۵ خرداد، مشوق جدی و هماهنگ کننده فعالیت های جوانان مبارز اصفهان بود. چون دیگران کار و دوندگی می کرد و سر کلاس بین جوان ها می نشست، سوال می کرد و جواب می شنید. با این که از محضر درس اساتید بزرگ اصفهان چون آیات عظام؛ خادمی، خراسانی، حاج شیخ محمد حسن عالم نجف آبادی و دیگران استفاده شایانی می کرد، برای تکمیل معلومات خود مدتی راهی حوزه علمیه قم شد و از محضر آیات عظام؛ بروجردی، خمینی، محقق داماد، گلپایگانی، علامه



شیخ نصرالله در سال ۱۳۰۳ شمسی در روستایی به نام حاجی آباد، در شمال نجف آباد به دنیا آمد. آغاز زندگی اش چون دیگر کشاورزان آن دوران همراه با فقر و ناداری بود؛ کار و فعالیت بسیار و بسیار که همواره بهره اش از آن دیگران می شد؛

عاقبت دیدم که در سود و زیان این جهان اهل کوشش دیگر و اهل غنیمت دیگرند عشق به دانش و تحصیل در جوانی و اوچ این دوران در وجود او شکوفا شده بود، به طوری که عاشقانه برای درس خواندن و علم آموزی به این و آن متوسل می شد و در نهایت نیز موفق شد با کمک عالمانی از نجف آباد. حدود سال ۱۳۲۳. در حوزه علمیه اصفهان مشغول تحصیل شود. با این که مقدمات دروس ادبیات و ادب فارسی را نیمه موخته

طباطبایی و منتظری بهره مند گردید و پس از دست یافتن به کمال نسبی برای تبلیغ به روستاها و شهرهای مختلف می رفت و با معلومات و صفای روستایی خود همه را تحت تأثیر قرار می داد، سخنان با خلوص و ساداش سبب شده بود تا گفتارش بردل ها نشسته و اینجا و آنجا علاقمندانی پیدا کند. از همان ابتدای دوران آخوندی و محراب و منبر هیچ گاه دنبال داشتن مرید و جلب و جذب طرفدار نبود؛ همگان همواره شیفته صداقت و سادگی اش بودند و نصایح اش را از دل و جان می شنیدند چرا که نه تنها خود را مبلغ دینی معرفی نمی کرد، بلکه با آنها و برای آنها کار می کرد، دست هایش پینه بسته بود، کشاورزی می کرد و تا پایان عمر دست از کار کردن و فعالیت برای مردم برنداشت.

همیشه در جهت مبارزات مردم علیه اربابان و ستمکاران، مبارشان و ژاندارم ها اقدام می کرد و مردم را علیه آنان می شوراند. هیچ گاه از گفتن حقیقت روگردان نبود؛ چه در مسیر تبلیغ و چه در دفاع از مرجعیت شیعه، در زمان آیات عظام؛ بروجردی، خمینی و منتظری اگر چه گاه بعضی او را با نامالایمات و سختی هایی رو به رو می ساختند، اما برایش مهم نبود، حرف حق را با همه تلخی بیان و عواقب آن راهم می پذیرفت.

پیوسته به سفرهای تبلیغی اش به شمال و جنوب کشور؛ از شهرهای

بود، با شور و جدیت مثال زدنی، خواندن دروس حوزه را آغاز کرد که مشکلات او برای آموختن این دروس بیش از دیگران بود، چرا که دیگران، کمابیش در مدارس یا مکتب خانه های آن روزگار، درس هایی خوانده و سپس به حوزه آمده بودند، اما نصرالله صالحی از صفر آغاز کرده بود و بی صبرانه می خواست اوچ بگیرد. استادان حوزوی همه، روحیه علم جویی و دانش طلبی او راستوده و برایش آینده ای موفقیت آمیز پیش بینی می کردند. بالاخره نیز با عنایت الهی، توجه استادان مدرسه کاسه گران اصفهان، مدرسه جده بزرگ اصفهان و مرحوم حاج شیخ نعمت الله صالحی - پسر عموی پدرش که او هم متولد ۱۳۰۲ بود - در مسیر درس و بحث و مطالعه؛ توانست در مدرسه جده بزرگ - که من هم حضور داشتم - به پیشرفت های چشمگیری دست پیدا کند. او عالمی مردمی بود که تا پایان عمر دست از مبارزه علیه طاغوت و اهل فساد برنداشت و با کار و کوشش در کار کشاورزی، اصرار داشت که تا حد امکان دین برای او مایه ارتزاق و یا دستیابی به موقعیتی ویژه نباشد.

از همان اوان طبلگی سی سال بیشتر نداشت؛ با مردم و بازاری ها روابط دوستانه داشت و برای همگان جلسات بحث و تفسیر و احکام برقرار می کرد. او را از مدرسه کاسه گران - و بعدها مدرسه جده بزرگ - می شناختم. از محضر

سرسبز گیلان و مازندران، تاروستاهای کویری و شهرهای گرم جنوب ادامه می داد، حقایق را برای مردم می شکافت و خویشتن خویش را به دردمس می انداخت. اصل برای او حق گویی بود و بعد؛ مهم نبود که چه سرنوشتی انتظارش را می کشد. اساس برای او در تبلیغ و محراب و منبر و عمامه بر سر گذاشتن مطلقاً مسائل دنیوی نبود، بلکه حق بود و دیگر هیچ!

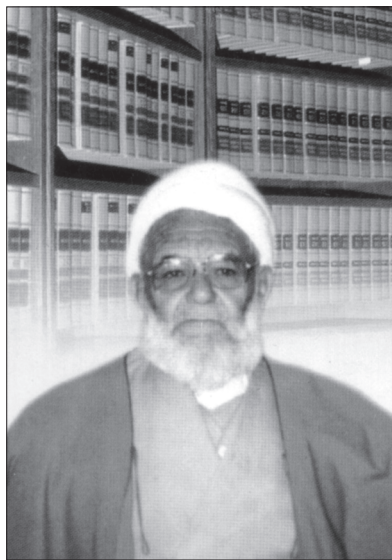
من از دور و نزدیک شاهد و در جریان کارهای این فقید سعید بودم و در بسیاری از فعالیت های انقلابی با او همکاری داشتم.

شکی نیست که حجت الاسلام صالحی در جریان مبارزات ضد طاغوت هم بسیار فعال بود؛ خانه و مسجد او چه قبل و چه بعد از انقلاب، پایگاه انقلابیون بود و با زندگی ساده اش همیشه پذیرای یاران انقلاب بود و با همان محصولات دسترنج خود از میهمانان پذیرایی می کرد.

در دوران انقلاب با دوستان مادر جلسات و اردوهای آموزشی شرکت می کرد، مثل جوان های هجده، بیست ساله می دوید، در تمرین های بدن سازی و کومونردی و فعالیت های شبانه، با نشاط شرکت می کرد و دستورات تشکیلاتی را موبه مواجر کرده، تابع فعالیت های جمعی بود. چندین بار ممنوع المنبر شد، بارها او را دستگیر، زندانی و به هر بهانه ای به ساواک احضار کرده و مورد آزار و اذیت قرار دادند. چه بسیار او را که طرفدار امام خمینی بود به عنوان واهی مورد اهانت قرار دادند. نیروهای ساواکی و حکومتی تا

آنجا که در توان داشتند به او تهمت و افترا می زدند و بارها ساواک او را بسیار شکنجه کرد؛ مدتی نیز تبعیدش کرده بودند اما از حمایت از آیت الله خمینی دست برنداشت. یکی از اقدامات شایسته او در زمان حیات، احداث بنای ساختمان مسجدالحجت بود که قبل و چه بعد از پیروزی انقلاب، پایگاه انقلابیون بود و شهدای بسیاری را هم تقدیم اسلام کرد و دیگری احداث روستای کوچکی به نام "همت آباد"؛ به کمک برادران و برادرزادگانش، قناتی احداث کردند، از دل بیابان آب، بیرون کشیده و زمین هایی را آباد و خانه ساختند. افرادی را نیز به کارگماردند، هنوز هم آب پر برکت قنات آب جریان دارد و خانواده هایی از آن بهره گرفته و روز به روز بر آبادانی آن منطقه افزوده می شود تا در روز ۸۵/۲/۹ در گورستان کوچک همان مزرعه در کنار شهیدان خانواده اش از جمله دو داماد شهیدش دفن شده و در مسجد کوچک همان روستا مراسم ترحیم اش را برقرار کنند!

در کتاب خاطرات صالحی زیر عنوان "ارمغان خاطرهما" آمده؛ وی ۴۳ بار گرفتار چنگال دژخیمان ساواک شده و مدت ها در زندان بوده است. وقتی آب و آبادانی به مزرعه همت آباد روی آورد من و دوستانم گاه و بیگاه جلسات و اجتماعات تشکیلاتی - آموزشی خود را آنجا تشکیل می دادیم چرا که در محل همه آشنا و از بستگان و اقوام صالحی بودند و اعتماد لازم وجود داشت و پناهگاه یاران انقلاب بود؛ از جمله مدت ها آقایان بزرگوار؛ منتظری،



هیچ گاه از گفتن حقیقت روگردان نبود؛ چه در مسیر تبلیغ و چه در دفاع از مرجعیت شیعه، در زمان آیات عظام؛ بروجردی، خمینی و منتظری اگر چه گاه بعضی او را با ناملایمات و سختی هایی روبه رو می ساختند، اما برایش مهم نبود، حرف حق را با همه تلخی بیان و عواقب آن را هم می پذیرفت

مشکینی، مطهری و هاشمی رفسنجانی و... در آنجا پناه گرفته و زندگی مخفیانه داشتند. در جریان انقلاب و سپس از آن نیز در باغی که متعلق به مرحوم شیخ نصرالله صالحی بود جوان ها، آموزش های رزمی تعلیم می دیدند و حتی اردوهای نیز، در آن باغ برگزار می گردید.

عصبانیت او فقط به هنگام دفاع از دین و خدا بود، در غیر از آن، با دوستان؛ نهایت مهربانی، صمیمیت و شادمانی را داشت و سعی می کرد با سخنانش لبخند بر لبان دیدار کنندگانش بنشاند و لطفه هایی برای انبساط خاطر، بیان کند.

در دور اول مجلس، در انتخابات میان دوره ای، جوانان مسجدالحجت که امامت و هدایت آن با آقای صالحی بود مصمم شدند آقای مهندس محمد غرضی را به عنوان نماینده شان به مجلس بفرستند که موفق شدند چرا که توانستند بیشترین رای را برای او جمع آوری کنند، گرچه دوران نمایندگی او دیری نپایید و در زمان کوتاهی به عنوان وزیر نفت به کابینه مهندس میرحسین موسوی پیوست.

بعد از پیروزی انقلاب، بارها سمت ها و امامت هایی به او پیشنهاد شد که نپذیرفت. دوست داشت در همان مسجدالحجت در کنار دوستان با وفای خود که بسیاری از جمله شهیدانی چون یوسفی و موحدی و... بودند، بماند و از یاوران پشت صحنه انقلاب باشد.

گرچه بارها به جبهه رفت و در کنار رزمندگان اسلام جنگید اما باز فرصت طلبانی بودند که آسوده اش نمی گذاشتند و هر روز، او و یارانش را با تیر تهمت های ناروا هدف قرار می دادند.

در دور دوم مجلس بود که صالحی از سوی جامعه روحانیت مبارز اصفهان و به قول خودش، بچه های مسجدالحجت، کاندیدای مردم اصفهان شد و با رأی نسبتاً خوبی وارد مجلس شد و در این دوران از حق کشاورزان و روستاییان مناطق مختلف کشور سخت دفاع کرد؛ تمام سخنرانی ها، مخالفت ها و موافقت هایش در حمایت از مستضعفان جامعه و مناطق محروم کشور بود، وقتی دوران مجلس را با موفقیت به پایان برد دیگر کاندیدا نشد اما همچنان پایگاهش، سنگر تبلیغ و حق طلبی اش را حفظ کرد.

اوج شکوفایی حاج شیخ نصرالله صالحی در سال ۱۳۶۸ بود وقتی در نشان دادن ارزش های آیت الله منتظری تلاش زاید الوصفی از خود نشان می داد. مرا نیز که گاهی مطلبی می گفتم و یا در هفته نامه "نوید اصفهان" از آن مرجع بزرگوار و فقیه عالیقدر می نوشتم، مورد تمجید و تکریم فوق العاده قرار می داد. مسجد و خانه او پایگاه این فقیه بزرگوار و در عمل دفترش، مرکز توزیع رساله های حضرت آیت الله منتظری بود. صالحی بسیار رنج برد و بسیار موفق بود، خدایش بیامرز که با؛ زهد، تقوا، ساده زیستی و ایمان خود نمونه کامل یک روحانی اسلامی و به معنای واقعی حجت الاسلام و منادی اسلام ناب محمدی بود. رحمت الله علیه

استاد صالحی نجف‌آبادی؛

استوار در دانش، ژرف اندیش در بینش

سیری در زندگی، اندیشه و آثار آیت‌الله شیخ نعمت‌الله صالحی نجف‌آبادی

محمدعلی کوشا

محمدعلی کوشا در سال ۱۳۳۱ در شهرستان بیجار گروس به دنیا آمد. تحصیلات مقدماتی و نیز دبیرستان را در رشته علوم تجربی (طبیعیات) در شهرهای بیجار و سنقر به پایان رسانید، سپس در سال ۱۳۵۱ وارد حوزه علمیه قم شد و تحصیلات حوزوی را در دو مقطع "سطح" و "خارج" نزد اساتید بلندپایه، تا درجه اجتهاد به پایان رسانید. پیش از انقلاب و طی مبارزات سیاسی، بارها از سوی رژیم سابق تحت تعقیب قرار گرفت که در پی آن ممنوع المنبر شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی علاوه بر تدریس در چند مرکز دانشگاهی در تهران، قم، اراک و همدان، به صورت مستمر بیش از دوازده سال در مدارس حوزه علمیه قم به تدریس برای طلاب مشغول بود و سپس به کار تألیف، تحقیق و ترجمه بویژه در حوزه قرآن پژوهی پرداخت.

آثار وی را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: ۱. تحقیقی و تألیفی ۲. تصحیحی ۳. کار گروهی در زمینه تألیف و تحقیق:

۱. زندگی و پرتوی از کرامات امام‌زاده داود؛ ۲. سیره و سخن پیشوایان؛ ۳. پایه‌شناسی دین؛ ۴. سیمای بیجارگروس و حسن آباد یا سوکند؛ ۵. سه دانشور نامور گروس؛ ۶. ترجمه‌های ممتاز قرآن در ترازوی نقد؛ ۷. منشآت و نامه‌های ادبی؛ ۸. مباحث علوم قرآنی؛ ۹. تفسیر سوره لقمان و مدثر؛ ۱۰. ترجمه الاربعون حدیثاً (از شهید اول)؛ ۱۱. ترجمه تلخیص المیزان؛ ۱۲. ترجمه زیارات و ادعیه؛ ۱۳. از فرهنگ تا جامعه؛ ۱۴. اوراق پراکنده (مجموعه‌ای از مباحث متنوع در چهار دفتر).

در زمینه تصحیح متون:

۱. تصحیح تجوید استدلالی (از علامه فاضل گروسی)؛ ۲. تصحیح هرکسی کار خودش بار خودش (از علامه فاضل گروسی)؛ ۳. تصحیح رساله تغنی در قرآن (از علامه فاضل گروسی)؛ ۴. تصحیح قرائت و مفردات قرآن (از علامه فاضل گروسی)؛ ۵. تصحیح ورزش افکار و آزمایش انظار (از علامه فاضل گروسی)؛ ۶. تصحیح اگر نبود فاطمه (از شیخ عباسعلی مودنی اصفهانی)؛ ۷. تصحیح بوستان خیال (از بکتاش قلی ابدال رومی)؛ ۸. تصحیح لغات قرآن (از علی رازینی)؛ ۹. تصحیح شیعه در اسلام (از علامه طباطبایی).

در زمینه کار گروهی:

۱. همکاری در تدوین و تألیف نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، مجلدات: ۲۵، ۲۶ و ۳۵.

۲. همکاری با کمیته پژوهشی مجمع مدرسین و محققین قم در نگارش مقالاتی در موضوعات گوناگون.

۳. نگارش سلسله مقالاتی در مجلات: پیام انقلاب، طلایه، تیان، ترجمان وحی، شهاب، میراث مکتوب، میراث جاویدان، آینه پژوهش، بینات، فصلنامه کتاب‌های اسلامی، روزنامه خرداد و روزنامه نسیم صبا.

گشاده‌رویی مرا تحول‌گرفت و تشویق کرد. از آن پس در جنب دروس حوزوی، هفته‌ای چندین ساعت به حضورش می‌رسیدم و او با تأنی و دقت فراوان به پرسش‌های گوناگون من در مسائل اعتقادی، تفسیری، تاریخی و اجتماعی پاسخ می‌داد. نشاط و سروری که از جواب پرسش‌ها در روح ایجاد می‌شد، وصف‌ناشدنی است. شور و احساسم چنان بود که فاصله نسبتاً طولانی منزل استاد تا محل سکونت‌م را بی‌هیچ احساس خستگی پیاده‌طی می‌کردم و در طول مسیر پاسخ‌های او را تجزیه و تحلیل می‌نمودم و از این‌که توفیق حضور چنین روحانی دانشمند سنجیده‌گفتار و خوش‌رفتاری که بیانش گویای استواری در



آشنایی اینجانب با استاد فرزانه و محقق ژرف‌اندیش مرحوم آیت‌الله حاج شیخ نعمت‌الله صالحی نجف‌آبادی نخستین بار از طریق مطالعه یکی از آثار ایشان آغاز شد. پس از تحصیلات دوران دبیرستان و بعد از آگاهی تام و تمام از جوانب و زوایای طلبگی از زادگاهم بیجار گروس کردستان راهی شهر مذهبی قم شدم. پس از اسکان در حجره یکی از مدارس، دروس حوزوی را آغاز کردم. از قضا در ضمن مطالعات جنبی با کتاب "شهید جاوید" آشنا شدم. بعد از مطالعه آن اثر پرمایه، حس کنج‌کاری‌ام برای آگاهی هرچه بیشتر از چند و چون قضایا مرا به سوی منزل نویسنده آن کشانید. نخستین بار پس از احوالپرسی، نامم

را پرسید و هدفم را از ورود به حوزه علمیه جو یا شد. آنگاه گفت: کلمه "کوشا" در زبان فارسی چه صیغه‌ای است؟ گفتم: صفت فاعلی. از حاضر جوابی و صراحت گفتار و جدیت بسی خشنود شد و به گرمی و

صالحی در دروس فقه، تفسیر، علم الرجال و نهج البلاغه پیوستم. مباحث استدلالی "ولایت فقیه"، "خمس و انفال"، "جهاد اسلامی" و "قواید رجالیه" از جمله بحث‌های گرم و پرجاذبه آن روز استاد بود. استفاده علمی من منحصر به شرکت در دروس او نبود، بلکه بهره‌مندی‌ام از جلسات خصوصی دوفتری که منبعث از آموشد خانوادگی در منزل بنده و یا خانه استاد بود، به مراتب بیشتر و پر بارتر بود. استفاده و لذتی که از درس‌های عمیق آن راسخ در علم می‌بردم، مشابه آن را تنها در دروس خارج فقه حضرت آیت‌الله العظمی منتظری احساس می‌نمودم و بس.

گاه و بی‌گاه در جلسات خصوصی، از گذشته‌های زندگی، فرازونشیب‌های دوران تحصیل، شیوه‌های استفاده از اساتید تأثیرگذار مفید و راه و رسم تحقیق از او پرسش می‌کردم. او از خاطرات خویش، نکات بس آموزنده‌ای بیان می‌داشت که امیدوارم شمه‌ای از آنها را در این مقاله منعکس نمایم.

روان‌کاو، شخصیت هر انسانی را از سه مولفه متأثر می‌دانند: وراثت، محیط و تربیت. استاد صالحی، رضوان‌الله‌علیه، در خانواده‌ای پاک و مقبول همگان، از پدر و مادری پرهیزگار در شهرستان نجف‌آباد اصفهان دیده به جهان گشوده بود. از خانواده‌ای صالح و زحمتکش که با اندیشه‌های ناب اسلامی برگرفته از تعلیمات عالمان آگاه و پرهیزکار پا به عرصه زندگی نهاده بود. محیطی که از زمان علامه ذوفنون مرحوم شیخ‌نهای‌الدین عاملی که طرح و نقشه شهر نجف‌آباد به‌دست او انجام یافته و تاکنون به "دارالعلم" و "دارالمومنین" معروف و مشهور بوده است. طبیعی است در چنان فضایی که ارزش‌های اسلامی و انسانی و امور معنوی، حاکم بر همه چیز است، زمینه‌های رشد انسانی مستعد چون صالحی نجف‌آبادی بیشتر و بهتر خواهد بود و او را به سوی تعالی و تکامل وجودی به‌عنوان شخصیتی براننده و تأثیرگذار پیش خواهد برد.

او دوران کودکی و نوجوانی‌اش را در آن شهر گذرانده و در پانزده سالگی با اندوخته‌ای از ارزش‌های معنوی برگرفته از محیط خانواده و اجتماعش، از نجف‌آباد راهی حوزه علمیه اصفهان می‌شود. اینجاست که پایه سوم شخصیت او که متأثر از تربیت مریانی آگاه و دلسوز است بنیاد می‌گیرد. او وارد حلقه دروس استوانه‌های علمی آن روز حوزه اصفهان می‌شود و از محضر آیت‌الله حاج‌آقا رحیم ارباب که نوآوری‌های فقهی و شرح‌صدر و

بینش باز و تقوای او بر ارباب‌دانش‌های حوزوی پوشیده نیست، استفاده‌های فراوان می‌برد. استاد صالحی بارها از این فرزانه فقیه با تجلیل یاد می‌کرد و او را می‌ستود و به اندیشه‌های فقهی و اجتماعی او ارج می‌نهاد. شخصیتی که نماز جمعه را واجب تعیینی می‌دانست و بر اقامه آن اصرار می‌ورزید و در خطبه‌های جمعه، مردمان را ارشاد و راهنمایی می‌کرد و حقایق ناب قرآن و سنت را با تائنی بر آنان عرضه می‌داشت. فقیه‌ای که اهل حکمت بود و به حکمت نظری جامه عمل می‌پوشاند و مسائل ناب اعتقادی را در گفتار برای عموم نمازگزاران جمعه با نصایح برگرفته از سنت پیامبر اکرم (ص) و اهل بیت

پاک او به روشنی و روانی بیان می‌نمود. اندیشه‌های بکر حاج‌آقا رحیم ارباب در تکوین شخصیت علمی استاد صالحی تأثیرگذار بوده و زمینه‌های فقه و قرآن‌پژوهی را در نهاد او تسریع بخشیده بود.

عالم ارحمند دیگری که در تربیت او نقش فراوان داشته، دایه‌اش مرحوم آیت‌الله شیخ محمد حسن عالم نجف‌آبادی از اساتید برجسته آن روز حوزه اصفهان بوده است. او الگویی بس ارزشمند در دانش و بینش برای مرحوم صالحی به حساب می‌آمده که بارها از مقام علمی و تقوا و اظهار ادب و ارادتش به سالار شهیدان حضرت ابی‌عبدالله الحسین (ع) یاد می‌کرد. علاوه بر او از استاد دیگرش مرحوم میرزا علی آقا شیرازی به نیکی و بزرگی یاد می‌نمود. تقوا و پارسایی، قناعت و سادگی، صفا و صداقت مرحوم میرزا علی آقا شیرازی در تربیت و تزکیه نفس استاد صالحی تأثیر بسزایی داشته است. از دیگر اساتید او در اصفهان، مرحوم آیت‌الله فیاض اصفهانی بوده که از چهره‌های علمی حوزه به‌شمار می‌رفته است.

استاد صالحی پس از فراغت از دروس سطوح حوزوی در اصفهان، در سال ۱۳۲۵ شمسی برای ادامه تحصیل دروس خارج فقه و اصول وارد حوزه علمیه قم می‌شود و به جرگه شاگردان مرحوم آیت‌الله سید محمد داماد که از مدرسان دقیق فقه و اصول بوده می‌پیوندد و از دروس فقه و اصول امام خمینی (ره) نیز بهره‌ور می‌گردد و هم‌زمان با آن در درس‌های عمیق و پر بار مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی شرکت می‌کند و در زمره شاگردان علاقه‌مند به او درمی‌آید. مرحوم آیت‌الله صالحی به مناسبت‌های گوناگون در جلسات بحث با عظمت و احترام فراوان و ستایش درخور از فقهات و شیوه تدریس و کیفیت ورود به بحث و خروج از آن، از آیت‌الله بروجردی یاد می‌کردند و سبک و شیوه او را بی‌نظیر می‌دانستند و بارها تعمق و ژرف‌نگری آن مرحوم را در مسائل رجالی و کیفیت استنباط مسائل فقهی می‌ستودند. او فقه مقارن یا به تعبیر دیگر "بررسی آرای فقهای اهل سنت پا به پای بیان آرای فقیهان شیعه" را از سوی آیت‌الله بروجردی، یادآور تفقه شیخ طوسی و علامه حلی می‌دانستند.

تأثیرگذاری شیوه تدریس آیت‌الله بروجردی بر ذهن و زبان شاگردانش کم و بیش از جمله تحولات بدیع و پیر برکت علمی در حوزه علمیه قم در نیم‌قرن اخیر به حساب می‌آید که امروزه هیچ دانشور فقه‌پژوه محقق، آن را انکار نمی‌کند و شاید در میان شاگردان آن فقیه بزرگ،

هیچ‌کدام مانند فقیه عالیقدر آیت‌الله منتظری و آیت‌الله صالحی نجف‌آبادی در گفتار و نوشتار، آن سبک و شیوه را ادامه نداده باشند. این دو بزرگوار در مسائل و مباحث مربوط به فقه و اصول و حدیث، شیوه پراج و ماندگار آیت‌الله بروجردی را به خوبی منعکس نمودند و به نحوی آن منهج استوار را زنده نگاه داشتند و به شاگردان خویش نیز منتقل ساختند. استاد صالحی پایه‌ای مباحث فقه و اصول، در دروس فلسفه مرحوم علامه طباطبائی نیز شرکت کردند و "منظومه سبزواری" و "اسفار ملاصدرا" را از محضر آن حکیم‌نامی آموختند و بعدها خود نیز دو دوره به تدریس "منظومه" پرداختند.

بیشتر فضلی نامدار حوزه از شاگردان حوزه درس او بودند.
آقایان: مهدوی کنی، طاهری اصفهانی، محمدی گیلانی، احمد جنتی، هاشمی رفسنجانی، ربانی املشی، حسن صانعی، محمد یزدی، رضا استادی، موسوی یزدی و ناطق نوری از آن جمله‌اند

او به موازات تحصیل علوم عالیّه حوزوی در قم، به تدریس ادبیات عرب، شرح لمعه، رسائل و مکاسب و کفایه الاصول پرداختند و تا سال ۱۳۵۲ شمسی (یعنی سال تبعید شدنش) از مدرسان برجسته درس مذکور محسوب می شدند و پس از آن نیز به تدریس "خارج فقه"، "علم رجال" و "تفسیر" پرداختند. بیان رسا و تفهیم گویای او حلقه درسش را گرم تر، باشکوه تر و پرجاذبه تر نموده بود، به گونه ای که بیشتر فضلالی نامدار حوزه از شاگردان حوزه درس او بودند. آقایان: مهدوی کنی، طاهری اصفهانی، محمدی گیلانی، احمد جنتی، هاشمی رفسنجانی، ربانی املشی، حسن صانعی، محمد یزدی، رضا استادی، موسوی یزدی و ناطق نوری از آن جمله اند.

مبارزات سیاسی

استاد صالحی نجف آبادی در تحکیم مرجعیت امام خمینی (ره) نقش بسزایی داشت. او در تاریخ ۱۳۴۹/۳/۱۶ زیباترین و در عین حال جامع ترین و کوتاه ترین عبارت را در معرفی مرجعیت امام نوشت. عین عبارت او چنین است: "صلاحیت مرجعیت عامه حضرت آیت الله العظمی آقای خمینی مدظله العالی از قضایایی است که قیاساً آنها معاً و کالئار علی المنار و الشمس فی رابعه النهار تأیید و ترویج و تقویت معظمله وظیفه شرعی هر فرد مسلمان علاقمند به اسلام و مصالح مسلمین است." (توطئه شاه بر ضد امام خمینی، ص ۷۴) علاوه بر آن، ایشان از همان آغاز مبارزه امام خمینی (ره) از شخصیت های علمی و مورد توجه حضرت امام بوده و از طرف معظمله اجازه تصدی در امور حسیه و تصرف در وجوه شرعی و اخذ سهمین به صورت کتبی داده شده بود. وی به جهت پشتیبانی از حضرت امام (ره)، پس از تحمل دوران کوتاهی در زندان، در سال ۱۳۵۲ به همراه آیت الله منتظری دستگیر و به سه سال تبعید محکوم شد. سال اول را در ابهر زنجان، سال دوم را در تویسرکان و سال سوم را در مهاباد گذراند.

او برخلاف دیگر تبعیدی ها در دوران تبعید، از عوامل ساواک - در لباس روحانی و غیر روحانی - رنج فراوان برد و مشقت های روحی جانگدازی را تحمل نمود. می گفت: "عوامل ساواک از یک سو مردم ساده دل را به بهانه این که من دشمن امام حسینم بر ضد من برمی انگیزند که در کوچه و بازار به من توهین کنند و از سوی هم با تبلیغات غلط، اذهان روحانیون محلی را چنان علیه من آشفته کرده بودند که حکم تکفیر مرا صادر می کردند و هیچ کدام هم حاضر به بحث و گفت و گو با من نمی شدند! در طول یک سال که در تویسرکان بودم، بر من خیلی سخت گذشت. افرادی شب ها منزل مسکونی ام را سنگباران می کردند، بچه ها که کوچک سال بودند می ترسیدند و علت آن را می پرسیدند، می گفتم: نترسید چیزی نیست این سنگبارانی از سوی چند تاجرن سرکش است که به زودی آنها را رام خواهیم کرد! وقتی که برای خریدن نان سنگک به نانوائی می رفتم، بعضی قریبه های الله با سنگ های داغی که از سنگک جدا می کردند مرا هدف خود قرار می دادند! یک روز به چند نفر از علمای شهر به وسیله شخصی از بازار یان متدین پیغام دادم هر جا که شما انتخاب کنید برای بحث و گفت و گو آمادام، ولی آنها نمی پذیرفتند و حتی اگر با آنان به طور اتفاقی در خیابان و کوچه و بازار با آنها رو به رو می شدم روی را برمی گرداندند و مسیر را تغییر می دادند که حتی سلام کردن مرا هم نشنوند! ای کاش کار به

همین جا ختم می شد! آنها روی منبر هم هر تهمت و افتزایی که دلشان می خواست نثار من می کردند که کمترین آنها اتهام وهابگیری بود! و سرانجام پس از تکفیر و تفسیق، حکم به نجس بودن من می دادند تا کسی جرأت ارتباط با مرا نداشته باشد! البته در آن روزگار سخت، پس از مدتی چند نفر از طلاب فاضل و چند نفر از بازاریان، پس از کشف حقایق و آگاهی از توطئه های ساواک، به سوی من گرایش پیدا کردند و مدافع من شدند." آری، استاد صالحی نجف آبادی نمونه بارز صبر و استقامت در هدف راستین خود بود. او بیدی نبود که با این بادها بلرزد، او مصداق "کَلِّجَبَلِ الرَّاسِخَ لَا تُحَرِّكُهُ الْعَوَاصِفُ" بود. شکیبایی و بردباری اش منبعث از ایمان استوارش بود. ایمانی که با تحقیق و اجتهاد به دست آورده بود نه با تقلید و تلقین. او در چیزی که به یقین می رسید سخت پایدار و استوار بود و تصمیمش بر اساس باور قطعی اش بود. در راه حق و بی جویی حقیقت لحظه ای درنگ نمی کرد و هیچ تهدید و تطمعی او را از هدفش بازمی داشت. آخرین حربه مخالفانش در حوزه قم این بود که شهریه طلبگی او را قطع نمایند و روضه خوان ها را ضد او بر آشوبند و یا در صدد تطمیع او بر آیند! ولی هیچ کدام از این امور بر اراده نیرومند او کارگر نشد. داستان زیر را از زبان او بشنوید که شنیدنی است:

"در زمانی که عوامل مرئی و نامرئی ساواک و افراد فریب خورده جنجال شدیدی ضد شهید جاوید" آفریده بودند، یک روز آقایان عباسی خراسانی و غروی که مدتی با آقای مهدوی کنی در کمیته انقلاب اسلامی همکاری می کرد - در قم به منزل ما آمدند. آقای غروی نوشته ای را به اینجانب داد و گفت: ما از طرف فلان بیت آمده ایم و آقا فرموده اند: نویسنده شهید جاوید این نوشته را امضا کند تا منتشر کنیم و کتاب نامبرده مردود اعلام شود و دیگر چاپ نشود و غائله خاتمه یابد و نیز فرموده اند: من همه خسارت هایی را که از این راه به ایشان وارد می شود جبران می کنم. من آن نوشته را که از زبان اینجانب نوشته بودند تا آن را امضا کنم خواندم، خلاصه آن چنین بود:

"من اقرار می کنم که آنچه در کتاب شهید جاوید نوشته ام باطل است و بدین وسیله اعلام می نمایم نظری که در باره قیام امام حسین در کتاب نامبرده داده ام اشتباه بوده است." همین که این نوشته را خواندم آتش گرفتم و بی اختیار به یاد گالیله افتادم که ارباب کلیسای زیر برق سزینزه او را از تحقیقی که در باره حرکت زمین کرده بود توبه دادند! با خود فکر کردم: خدایا! مگر ما در قرون وسطا زندگی می کنیم که می خواهند یک نویسنده را از تحقیقی که کرده است توبه دهند؟! بار الها! این چه منطقی است که می گویند: خسارت های مالی را جبران می کنیم؟ مگر علم و اجتهاد را می توان با پول معامله کرد؟! مگر ممکن است حقیقتی را که با مطالعات طاقت فرسا به دست آورده ام و اجتهاد کرده و نوشته ام اینان به دست خودم ذبحش کنند و دیه آن را بپردازند؟! در آن هنگام سخت ناراحت بودم، توبه نامه را به عنوان یک ورق پاره بی ارزش با خشم و ناراحتی پاره پاره کردم و دور ریختم و گفتم: آنچه اکنون از من دیدید، بروید و به آقا برسید و بگویند: من هرگز تسلیم ظلم و زور نمی شوم و حقیقتی را که یافته ام باطل اعلام نمی کنم."

او از سر درد باز داستان دیگری را تعریف می کرد که آن هم شنیدنی است: "در حدود سال ۱۳۵۰ شمسی یک روز دوست قدیمی ام آقای

ابراهیم امینی بدون اطلاع قبلی به منزل ما آمد و گفت: من آمده‌ام از شما خواهش کنم که اعلامیه‌های منتشر کنید و در آن بنویسید: "آنچه در شهید جاوید نوشته‌ام باطل بوده است" و خود را از این فتنه و غائله راحت کنید. من از این پیشنهاد آقای امینی بی اندازه تعجب کردم، زیرا چیزی را که باید از دشمن بشنوم از این دوست قدیمی می شنیدم! به ایشان گفتم: آیا شما می گوید چیزی را که صد درصد یقین دارم حق است و برای تحقیق آن رنج فراوان بردهام حالا اعلام کنم باطل است؟! اگر چنین کنم هم دروغ گفته‌ام و هم حقیقتی را پایمال کرده‌ام و هم رنج چندین ساله خود را به هدر داده‌ام. گفتم: شما دارید پیشنهاد انتحار به من می دهید ولی بنده به حول و قوه خدا هرگز چنین کاری نخواهم کرد و از این که شما به من پیشنهاد کار سفیهانه و عمل انتحاری می دهید بسیار متعجب و متأسفم!"

او از دوران تبعیدش در مهاباد تعریف می کرد. شهری که در آنجا سخت احساس غربت می کرده است. شهری که مردمان شافعی مذهب آن در بدو امر توجهی به او ننموده بودند. احساس بیگانگی مذهبی از یکسو و تبلیغات سوء ساواک و آلودن فضای اجتماعی ضد او از سوی دیگر و وابستگی شماری از ماموستاهای مهاباد به دربار شاه، عرصه را بر او و دیگر مبارزان همفکر او سخت تنگ کرده بود. در چنان شرایطی، این عالم مجاهد خود را در زندانی به بزرگی شهر مهاباد احساس می کرد. وی می گفت: "در یکی از روزها که در اوج غربت و تنهایی بودم، ناگاه دیدم شهید مطهری رضوان الله علیه به دیدنم آمد. گویی که تمام دنیا را به من داده‌اند، فوق العاده خوشحال شدم و من هرگز آن مهر و محبت صمیمانه را از آن شهید فرزانه از یاد نمی برم. خداوند بر در جاتش بیفزاید."

این فقیه و محقق خبیر در اوج غربت و احساس تنهایی سرانجام، نقش تبلیغی خود را ایفا می کند و به سراغ عده‌ای از ماموستاهای سرشناس آنجا از جمله شیخ عزالدین حسینی می رود. او در این باره چنین می گفت: "شیخ عزالدین حسینی شخصی درس خوانده و اهل استنباط بود، حتی در شماری از مسائل فقهی نظر شافعی را قبول نداشت و طبق اجتهاد خود عمل می کرد، ولی در خطبه‌های جمعه به مدح و ثنای شاه و دربار می پرداخت! یک روز در جلسه‌ای به او گفتم: حیف نیست که شما با چنین فضلی به مدح و ثنای ظالم بپردازید؟! در جواب گفت: ما چاره‌ای نداریم زیرا در حال اضطراب خوردن مردار حتی گوشت خوک هم جایز است! اما این آدم پس از پیروزی انقلاب اسلامی، انقلابی تر از همه شده بود، به گونه‌ای که اعلام کرده بود اگر جبرئیل هم نازل شود تا به کردستان خود مختاری داده نشود، چیزی را نخواهم پذیرفت! با همه اینها می شد با او کنار بیاییم و باب مذاکره و گفت و گو با او را به نتیجه برسانیم.

به همین جهت تلاش فراوانی کردم که بلکه طی ملاقاتی با امام خمینی یاد آور شوم که: بالاخره به گونه‌ای می شود شیخ عزالدین را معجب نمود و از طریق مذاکره بسیاری از مشکلات را برطرف ساخت و به وسیله او و دیگر شخصیت‌های گرد مردم آنجا را آرام کرد، ولی موانعی پیش آمد و چنین رسالتی انجام نشد!" استاد صالحی از بحث‌ها و گفت و گوهای

علمی خود با علمای مهاباد سخن می گفت: "در جلسه‌ای که حدود هفده نفر از ماموستاها از جمله شیخ عزالدین حضور داشتند، یکی از آنها به نام شیخ عمر در مقام اعتراض به کتاب "شهید جاوید" گفت: چرا در این کتاب به حضرت معاویه توهین کرده‌ای؟! گفتم: هر چه درباره معاویه نقل کرده‌ام از منابع و مآخذ دست اول خود اهل سنت است. آیا شما منابع تاریخی خودتان را هم قبول ندارید؟! ناگهان شیخ عزالدین به طرفداری از من گفت: شیخ عمر! آخرین چه حرفی است که تو می زنی! مگر معاویه هم قابل دفاع است؟ برو تاریخ بخوان. سپس یکی از آنان گفت: امام شافعی دارای کتاب بزرگ فقهی "الام" و صاحب فتواست، ولی امام صادق شما که این همه در مقام علمی اش می گویند و می نویسند، جز منقولاتی که به او نسبت می دهند کتابی ندارد. من بلافاصله گفتم: آیا شما کتاب "الام" را خوانده‌اید؟ گفت: نه، نخوانده‌ام. گفتم: اما من آن کتاب را خوانده‌ام. در مقدمه آن آمده است که کتاب "الام" به قلم یکی از شاگردان امام شافعی به نام ربیع بن سلیمان مرادی است. بنابراین، این کتاب نه به قلم شافعی بلکه تقریرات درس اوست و در بسیاری از مسائل حتی در موضوعی واحد دو فتوی گوناگون از او نقل شده است. آنان از این که یک عالم شیعی به آثار مکتوبشان این همه توجه و تسلط دارد متعجب شده بودند و از آن پس با من به گرمی برخورد می کردند و به دیدار احترام می نگریستند و همین امر سبب شد که اندکی از غربت و تنهایی به در آیم."

خاطره جالب دیگری که آیت الله صالحی نجف آبادی برایم نقل کرد مربوط به سفر حج اوست: "در آغاز مرجعیت مراجع بعد از مرحوم آیت الله العظمی بروجردی، توفیق حج تمتع نصیب شد. پس از تشریف و بازگشت از خانه خدا، شماری از بزرگان حوزه به دیدنم آمدند که از جمله آنها حضرت آیت الله حاج سید محمد رضا گلپایگانی بودند که به منزل تشریف آوردند و ضمن احوالپرسی داستانی را از سفر حج خودش که چندین سال پیش از سفر حج من انجام شده بود تعریف کردند. فرمودند: "در سالی که به مکه مشرف شدم در مسجد الحرام با امام جماعت آنجا ملاقاتی دست داد که تا وقت نماز به طول انجامید، سپس همه برای اقامه نماز در مسجد الحرام آماده شدیم. امام جماعت رسمی آنجا به نحو جدی تعارف کرد و گفت: نماز را باید به امامت شما برگزار کنیم، سرانجام من هم در مقام امام قرار گرفتم، در این هنگام یکی از همراهان ایرانی ما شروع به اذان گفتن نمود و پس از شهادتین، جمله اَشْهَدُ أَنْ عَلِيًّا وَ لِي اللَّهُ رَ بُّهُ را با صدای بلند خواند، ناگهان یکی از علمای صف مقدم سخت لب به اعتراض گشود و از گفتن چنین جمله‌ای در اذان اظهار ناراحتی کرد، ولی امام جماعت رسمی مسجد الحرام با صوت رسایی در جواب او گفت: وَ كَذَلِكَ أَنَا أَقُولُ أَشْهَدُ أَنْ عَلِيًّا وَ لِي اللَّهُ! این شیوه برخورد که برای ما جالب و دیدنی بود، سبب ساکت شدن آن شخص معترض گردید و نماز با امامت من و اقتدای هم حاجیان از جمله علمای حاضر در آنجا برگزار گردید."

هر چند سالیان بعد شماری از علمای حوزه قم از جمله حضرت آیت الله گلپایگانی به جهت کتاب "شهید جاوید" رابطه حسنه سابق خود را

شکیبایی و بردباری اش منبعث از ایمان استوارش بود. ایمانی که با تحقیق و اجتهاد به دست آورده بود نه با تقلید و تلقین. او در چیزی که به یقین می رسید سخت پایدار و استوار بود و تصمیمش بر اساس باور قطعی اش بود

با آقای صالحی قطع کردند و نیز مرتبطان بعضی از بیوت مراجع، برخوردارهای تندی با نویسنده "شهید جاوید" داشتند و کسانی دیگر هم رنج و آزار فراوانی بدو رساندند، ولی او هرگز به هیچیک از آنان اهانت نکرد، بلکه گاهی به تمجید و تعریفشان هم می پرداخت که: این آقایان همگی محترم‌اند، عقیده خودشان را اظهار می دارند و نباید اظهار نظرها - که امری طبیعی است - ما را از کوره به در کند. آری، در این مدت معاشرت

سی ساله با این استاد متواضع، هرگز غیبتی از او نشنیدم، بلکه ناقدان خود را انسان‌های متدین و با صداقت و یکرنگ می دانست که از سر دینداری احساس نقد نظریات او را دارند و حتی می گفت: "یکی از آنان پس از پیروزی انقلاب اسلامی از من طلب حلیت نمود و من هم با گرمی و دوستی با او برخورد نمودم."

شیوه تحقیق استاد صالحی

واقع مطلب این است که عمده شیوه تحقیق استاد صالحی نه به سبک حوزویان است و نه به شیوه دانشگاهیان. او در این باره منحصر به فرد است و شیوه خاص خود را دارد. امروزه از جمله ویژگی‌های تحقیق اوست:

۱- به کارگیری عنصر "عقل" در استنباط مسائل فقهی، تفسیر آیات قرآن و تحلیل مسائل تاریخی و اجتماعی

نمونه‌های بارز این شیوه در موضوعات زیر که مورد بحث و بررسی آن فقیه اندیشمند قرار گرفته به وضوح نمایان است:

الف - بحثی در طهارت و نجاست

ب - بحثی در اخبار کفر

ج - بحثی در باره طهارت کافر

د - بحثی در تفسیر آیه محاربه و احکام فقهی آن

ه - مباحث مربوط به جهاد در کتاب "جهاد در اسلام"

و - تفسیر سوره یوسف

ز - فلسفه قیام امام حسین (ع) در کتاب "شهید جاوید"

۲- نقد و بررسی ژرف‌کاوانه در حدیث‌شناسی

استاد صالحی در هر موضوعی از موضوعات که وارد بحث می شد، چه در فقه و چه در تفسیر و یا تاریخ، به گونه دقیق به بررسی احادیث و اخبار آن موضوع از جهت سند و متن می پرداخت و علاوه بر آن، آن را با قرآن می سنجد و سپس در سنجه عقل می گذارد و آن گاه با واقعیت‌های تاریخی تطبیق می داد که آیا مثلاً فلان روایت از جهت مضمون و محتوا، مطابق با واقعیت‌های محسوس و ملموس خارج از ذهن هست یا خیر؟ مثلاً اگر در روایاتی سخن از جابلقا و جابلسا و یا فرار گرفتن زمین روی شاخ گاو و یا نزول فلان ستاره به منزل امیرالمومنین علی (ع) و امثال آنها به میان آمده آیا چنین اموری می تواند وجود خارجی داشته باشد یا خیر؟ مسائلی از این قبیل فرضاً اگر با سند صحیح هم نقل شده باشد، طبیعی است که نمی تواند مطابق با واقع باشد، بلکه جایگاه آنها صرفاً در دایره وهم و خیال خواهد

بود.

۳- رعایت اصول ادبی و ارائه نثری روان در تمام نوشته‌ها

نثر شیوا و گویای استاد صالحی در میان حوزویان از امتیازات فراوانی برخوردار است. نثر او خوشخوان‌ترین و پرجاذبه‌ترین نثر حوزوی به زبان فارسی در نیم قرن است. کتاب "جمال انسانیت" و "شهید جاوید" مصداق بارز "نثر معیار امروزی" اوست که استواری در جمله بندی آنها با چینش واژه‌های نرم و لطیف در هم آمیخته و نثری دلنشین و پسند طبع همگان با مفاهیمی بس والا در قالب نثری ساده عرضه گردیده است.

۴- عفت قلم و سلامت نقد

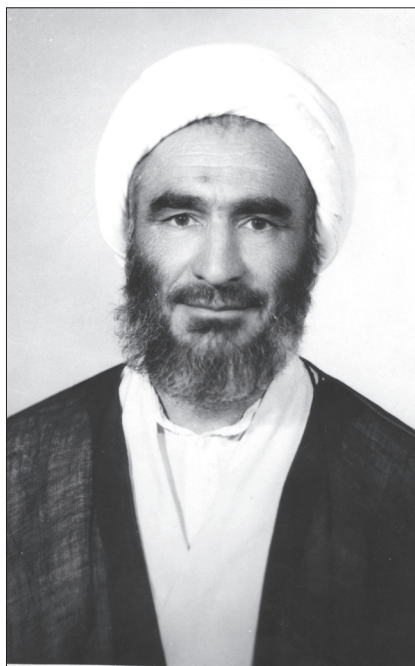
استاد صالحی با این که از قدرت نقادی فوق‌العاده‌ای برخوردار بود، او هرگز این موهبت بزرگ را با تحقیر و توهین نیالود و از مرز ادب و عفت قلم خارج نگردید. سلوک نیکوی نقادی او در کتاب "نگاهی به حماسه حسینی شهید مطهری" درسی بس آموزنده و شیوای بس راهگشا برای اهل نقد و بررسی است. او پا به پای بیان ضعف‌های این کتاب، از اظهار نقاط قوت آن در بیخ نورزید و از جاده عدل و انصاف خارج نشد.

۵- باطل ستیزی و خرافه‌گریزی

مرحوم استاد احمد آرام در تقریظی که بر کتاب "شهید جاوید" نوشته است می گوید: "در این زمان چون مردم کتابخوان شده‌اند، بسیاری

از روضه‌خوانان قدیمی روضه‌نویس شده‌اند و در این سال‌های اخیر از این کتاب‌ها بسیار منتشر شده که اکثر آنها مفت نمی‌ارزد و من کمتر به خواندن چنین کتاب‌هایی هوس می‌کنم و کتاب مستطاب "شهید جاوید" را که مدت‌هاست منتشر شده به همین جهت اصلاً ورق نزده‌ام، ولی به‌دلیلی ضرورت پیدا کرد که آن کتاب را بخوانم و چون آن را به دست گرفتم، تا تمام نکردم بر زمین نگذاشتم. دریافت و احساس من از کتاب نامبرده این بود که سبک نویسندگی آن، متین و جالب و مطالبش بلند و عقل‌پسند و استدلال‌هایش قوی و محکم و منطقی قوی و رسا و روشن و تحقیقاتش روشنگر چهره واقعی قیام آسمانی سرور مجاهدان و جوابگوی بسیاری از اشکالاتی است که در اطراف نهضت مقدس امام حسین (ع) در دل روشنفکران بود... از خدای بزرگ مسئلت دارم به آقای صالحی نجف‌آبادی فرصت و قدرت و شکیبایی عنایت فرماید تا با قلم معجز شیم خود کتابی تألیف کند و در آن با همان روش اسلامی و عقلانی معلوم کند چه چیزهایی از مسلمانی نیست که بیش از آن چیزها که از مسلمانی است رنگ دین به آن زده شده است." مرحوم استاد صالحی با نوشتن کتاب "علو - درآمدی بر افکار و عقاید غالبان در دین" در واقع به این درخواست مرحوم استاد احمد آرام لیبیک گفته‌اند و خرافه‌هایی که رنگ دین و مذهب به آن داده شده است افشا نموده‌اند.

مرعوب نشدن در مقابل چهره‌های ممتاز علمی و اجتماعی در مقام تحقیق



این دانشمند فرزانه در تحقیقات علمی، هرگز تحت تأثیر شخصیت و شهرت شخصیت‌های علمی و اجتماعی واقع نشد و عظمت علمی و شهرت اجتماعی هیچ‌یک از دانشمندان نامی، او را از مسیر تحقیق بی‌طرفانه تحت تأثیر قرار نداد و موقعیت اجتماعی و شهرت علمی کسی او را مرعوب نساخت. نقد عالمانه نظریات شماری از شخصیت‌های حوزوی در کتاب "عصای موسی" از جمله مرحوم آیت‌الله سید ابوالحسن رفیعی قزوینی و مرحوم علامه طباطبایی نمونه‌ای از این قبیل است.

۷. آزاداندیشی

در این باره مرحوم استاد صالحی را باید شخص شاخص برجسته و کم‌نظیر بلکه از جهاتی بی‌نظیر در حوزه‌های علمی به حساب آورد. او بارها بیان می‌داشت: "پس از مدتی تحصیل در همه چیز شک کردم و تصمیم گرفتم تمام آنچه را که از راه تلقین و تقلید در ذهنم رسوب کرده بود دور بریزم و با نگاهی علمی و عقلی و دور از یافته‌ها و بافته‌های این و آن، بنیادهای اعتقادی خود را بنیان نهم و آزادانه بیندیشم و آزادانه مسائل را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهم. بنابراین آنچه را که بدان دست یافته‌ام، با تحقیق و تفکر براساس دلایل متقن و محکم به دست آورده‌ام به گونه‌ای که هیچ شک و تردیدی در آنها ندارم و جزء باورهای قطعی و صددرصد من است." آری، نمونه بارز آزاداندیشی او در کلام، فقه، تاریخ و آثار تحقیقی اوست. در این باره کافی است که کتاب "مجموعه مقالات"، پژوهشی جدید در چند مبحث فقهی و "فضاوت زن در فقه اسلامی" را مورد مطالعه قرار داد.

۸. استقلال علمی

بارزترین ویژگی این استاد نامدار، استقلال علمی اوست. اصولاً آزاداندیشی، خرافه‌ستیزی و مرعوب‌نشدن در مقابل چهره‌های علمی، برخاسته از استقلال علمی است. او آنچه را خوانده بود، خوب و عمیق و پخته خوانده بود و در هر مسئله‌ای که تحقیق کرده بود، به عمق و کُنه آن رسیده بود. او هیچ تحقیقی را نیمه‌کاره رها نمی‌کرد و در راه دستیابی به حقیقت، لحظه‌ای باز نمی‌ایستاد. طبیعی است چنین محقق‌هایی که دستاوردهای تحقیقی‌اش را با کد یمین و عرق جبین به دست آورده و در تمام آنها راه استدلال و اجتهاد را پیموده و از باورهای قطعی و یقینیات او شده است، هرگز با تهدید و تطمیع، آنها را از دست نخواهد داد.

موحد چو در پای ریزی زرش

چو شمشیر هندی نهی بر سرش

هراس و امیدش نباشد ز کس

بر این است بنیاد توحید و بس
 او به کارهای نیمه‌تمام و تحقیقات ابتر و نارسا
 وقعی نمی‌نهاد و اگر در نیمه مسیر کار تحقیق،

سوالی از او می‌شد با صراحت تمام می‌گفت:

"تمی دانم! زیرا تا خود در مسئله‌ای به یقین

نمی‌رسی آن را برای دیگران بیان نمی‌کرد و در

صورت اصرار پرسش‌کننده تنها می‌گفت:

هنوز در این باره تحقیق نکردم، ولی دیگران چنین و چنان گفته‌اند. استاد صالحی پس از احراز یقین و اطمینان در مسائل مورد بحث خویش، با جرأت و شهامت تمام آن را بیان می‌کرد و آرای دیگران را مورد نقد و نقض قرار می‌داد و در این گونه موارد هیچ مصلحتی او را از بیان حقیقتی که بدان دست یافته بود، باز نمی‌داشت. در بیان مسائل علمی حوزوی کمتر کسی چون او با کمال شهامت اظهار نظر می‌کرد. بیان قاطع او ریشه در استقلال علمی توأم با ایمان او داشت.

۹. حق‌پذیری و استقبال از منطق صحیح

استاد صالحی، هرگاه سخن درست و مستدلی را در ضمن مباحث علمی از کسی می‌شنید، پس از بررسی، آن را می‌پذیرفت و به تشویق ارائه‌دهنده آن - اگر چه از کوچک‌ترین شاگردان درسش می‌بود - می‌پرداخت و اگر کسی با دلایل قوی تر بر او چیره می‌شد در اظهار نظریه طرف مقابل و بیان علنی آن برای شاگردان تأخیری روانی داشت و آن را می‌پذیرفت و بارها تذکر می‌داد که تابع دلیل باشید نه مرعوب استاد و یا شخصیت علمی و اجتماعی افراد. چه بسا نظریه‌های دانشمندانی بنام که سال‌ها بر اذهان حاکم بوده، ولی سرانجام باطل اعلام شده است؛ همچون نظریه بطلمیوس که حدود دو هزار سال بر اذهان دانشمندان فلکی حاکم بود و همه را تحت سیطره خود قرار داده بود، ولی سرانجام معلوم شد که هیچ مبنای علمی استواری نداشته است. نمونه دیگر عظمت فقهی شیخ طوسی است که سال‌ها اذهان فقیهان بعد از او را تحت الشعاع خود قرار داد، به گونه‌ای همگان در چارچوبه استدلال‌های او پیش می‌رفتند، ولی بعدها کسانی چون ابن ادریس باب جدیدی در اجتهاد گشودند و به تدریج از تقلید رهیدند.

۱۰. کم‌نویسی اما پخته نویسی

از ویژگی‌های بارز استاد صالحی، اندک‌نویسی با کیفیت بالا بود، نه زیادنویسی حجیم و بی‌محتوا. حجم آثار او نسبت به بسیاری از نویسندگان اندک است اما با محتوایی غنی و سرشار از تحقیق و دقت همراه است. در تمام آثار او هیچ مطلب زاید و بی‌ربط و یا لغظی پرحجم و کم‌ارزش وجود ندارد. کلمه به کلمه نوشته‌های او حساب شده و از روی تأنی و تأمل است. این حقیقت را تنها کسانی درمی‌یابند که کتاب‌های او را به دقت خوانده باشند و با آثار دیگران مقایسه کرده می‌رفت، اما هر آنچه را می‌نوشت با تفکر و تعقل همراه بود. بارها می‌گفت: "چیزی را می‌بایست انتشار داد که خلئی را پر کند، نه نوشته‌های بی‌خاصیت بیفزاید. کوشش کنید که در نوشتن، صرفاً نقل نباشید، بلکه خودتان اجتهاد کنید. اگر یک کتاب پرمحتوای صدصفحه‌ای که خلئی را پر کند و گره‌ای از مشکلات علمی را بگشاید ارائه دهید بهتر از صد جلد کتاب پرحجم و بی‌محتواست که قفسه‌های کتابخانه را اشغال نماید." او هیچ‌گاه تا مطلبی برایش به درستی ثابت نمی‌شد و به

بارها می‌گفت: "چیزی را می‌بایست

انتشار داد که خلئی را پر کند، نه

این که بر حجم نوشته‌های

بی‌خاصیت بیفزاید. اجتهاد کنید،

اگر یک کتاب پرمحتوای

صدصفحه‌ای که خلئی را پر کند و

گره‌ای از مشکلات علمی را

بگشاید ارائه دهید بهتر از

صد جلد کتاب پرحجم و

بی‌محتواست که قفسه‌های

کتابخانه را اشغال نماید."



اثبات آن اطمینان نمی‌یافت، به نشر و پخش آن دست نمی‌یازید و از پخش و نشر آثار نیمه‌تمام و یا مواد خام ناپخته علمی و تحقیق ناشده انتقاد می‌کرد. به همین جهت دست‌اندرکاران چاپ آثار نیمه‌تمام و تحقیق نشده شهید مطهری را که حجم عمده‌ای از دست‌نوشته‌های خام و ابتدایی آن شهید را برای سودمادی خویش به بازار عرضه کرده‌اند، نکوهش می‌کرد و مجموعه چنان مطالبی را فقط برای محققانی که خواهان تحقیق در آنها باشند مفید می‌دانست، نه برای همگان.

برای کسانی که شیوه‌های گوناگون تحقیق در علوم حوزوی و دانشگاهی دنبال می‌کنند، کاملاً روشن است که شیوه تحقیق و نگارش آیت‌الله صالحی نجف‌آبادی، نه به سبک و شیوه معمول حوزویان است و نه به گونه تحقیق دانشگاهیان، بلکه او شیوه خاص خود را دارد و به تعبیر دیگر در این باره صاحب "منهج جدید" است. او آنچه را

نوشته، هم عاقلانه است و هم مدققانه و هم ادیبانه، در عین حال باطل‌ستیزانه و خرافه‌گريزانه و سرشار از عفت قلم و سلامت در نقد و استقلال در علم و آزاداندیشی و زیبانگاری و پخته‌نویسی است. به همین جهت است که نام و یاد این فقیه نواندیش، مفسر مدقق، ادیب اریب و تحلیل‌گر عمیق تاریخ، بر تارک حوزه‌های علمیه برای همیشه تاریخ خواهد درخشید و آثار پر بهایش او را جاودانه تاریخ خواهد ساخت. آری، اگر مرحوم امام خمینی (ره) در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی لقب "فقیه عالیقدر" را به آیت‌الله العظمی منتظری دادند، مرحوم شهید مطهری سال‌ها پیش از آن در طی نامه‌ای لقب "محقق عالیقدر" را به آیت‌الله صالحی نجف‌آبادی دادند و مقام علمی او را ستودند.

من هرگاه بر او وارد می‌شدم، می‌دیدم که بی‌هیچ جویای نام و نانی، کار علمی خود را پیش می‌برد و تنها در صدد تبیین حقایق ناب والای دین مبین اسلام است و بس، این شعر در ذهنم تداعی می‌شد:

در سبویی نهفته دریایی

یا به کنجی خزیده دنیایی

و امروز هم که شاهد رحلت آن مجمع فضل و فضیلت هستیم، او را مصداق این شعر می‌دانم:

از شمار دو چشم یک تن کم

وز شمار خرد هزاران بیش

آثار مکتوب

آثار قلمی استاد صالحی بر اساس تاریخ نگارش آنها عبارتند از:

- مجموعه مقالات حقوقی، تاریخی و اجتماعی

این اثر، مجموعه چهارده مقاله جالب و خواندنی است که سیزده مقاله آن پیش از انقلاب اسلامی در سال‌های ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۵ در نشریه "مکتب تشیع" و "مجله" مکتب اسلام" چاپ و انتشار یافته و مقاله اخیر آن پس از پیروزی انقلاب اسلامی به دعوت شورای مرکزی ائمه جمعه درباره "مفهوم وحدت اسلامی" در سال ۱۳۶۳ نگارش یافته است:

۱- رابطه حقوق و اخلاق (سال ۱۳۳۸)

۲- علی (ع) در بستر شهادت (۱۳۳۹)

۳- علی (ع) مردی که دنیا او را نشناخت (۱۳۴۰)

۴- فاطمه بانوی نمونه (۱۳۴۰)

۵- عید غدیر یا ولایت عهدی علی (ع) (۱۳۴۰)

۶- یک امتیاز روشن قرآن (۱۳۴۰)

۷- بانوی مهربان در کنار پدر (۱۳۴۰)

۸- مقایسه تواریخ قرآن با کتب عهدین (۱۳۴۱)

۹- یک نیروی مرموز (۱۳۴۱)

۱۰- گوشه‌ای از سیاست خارجی اسلام (۱۳۴۲)

۱۱- چرا علی (ع) زمامداری را قبول کرد؟ (۱۳۴۳)

۱۲- آیا علی (ع) قاتل خود را بیدار کرد؟ (۱۳۴۳)

۱۳- آیا اسلام دین خون و شمشیر است؟ (۱۳۴۴)

۱۴- مفهوم وحدت اسلامی (۱۳۶۳)

هرچند در همه این مقالات نکات بدیع و حایز اهمیت کم و بیش وجود دارد، اما در دو مقاله "آیا علی (ع) قاتل خود را بیدار کرد؟" و "مفهوم وحدت اسلامی" نکات بدیع‌تر و سوال‌برانگیزتری که سروصدای عده‌ای را نیز به دنبال داشت، وجود دارد. اما نقدی که بتواند آن استاد محقق را در ارائه نظریات جدیدی که در این دو مقاله عرضه داشته، متقاعد و مجاب سازد، عرضه نگردیده است و سروصداها بیش از آن که با دلیل و برهان توأم باشد با ناسزاگویی به نویسنده و فشار بر ناشر آن همراه بوده است.

۲- جمال انسانیت یا تفسیر سوره یوسف

این تفسیر که در نوع خود کم‌نظیر و از جهاتی بی‌نظیر است، تفسیری روان، تحلیلی، انتقادی، اخلاقی و اجتماعی از سوره مبارکه یوسف (ع) است. پس از چاپ نخست آن در سال ۱۳۴۳ از سوی دولت طاغوت توقیف شد، ولی چاپ دوم و سوم به صورت مخفیانه ارائه شد و در چاپ چهارم با حذف بخشی از مقدمه کتاب و کلماتی که خوشایند طاغوتیان نبود، چاپ شد و چاپ‌های بعدی آن بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به صورت کامل روانه بازار کتاب گردید.

استاد صالحی در این تفسیر، تسلط و احاطه علمی خود را در علم تفسیر، همراه با شیوه‌ای که ویژه خود ایشان است، به منصف ظهور رسانده

است. در این کتاب، نکات علمی و فنی که بیشتر جنبه نقد آرای شماری از مفسران و طرد احادیث ساختگی و بررسی تورات کنونی دارد در پانویشت آمده است. او در دو مورد برخلاف همه مفسران شیعه و سنی نظر داده است: یکی در تفسیر آیه "سَبْعَ سَنِيَّاتٍ خُضِرَ وَاخِرَ يَابَسَاتٍ" (یوسف: ۴۳) و دیگری در تفسیر آیه «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يَوْسُفَ» (یوسف: ۹۴) و در یک مورد برخلاف همه مفسران، نظر نویسنده تفسیر المنار رشید رضا را در تفسیر آیه «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٍ وَهَمَّ بِهَا» تأیید کرده است و در سه مورد برخلاف قول مشهور میان مفسران نظر داده است. اول: در تفسیر آیه "وَشَرَّوهُ بِمَنْ بَخَسَ" (یوسف: ۲۰)، دوم: در تفسیر آیه "فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ" (یوسف: ۴۲)، سوم: در تفسیر آیه «وَمَا أُبْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» (یوسف: ۵۳)

این کتاب با قلمی روان و نگارش دلپذیر از پرجاذبه ترین تفاسیر تک نگاری به زبان فارسی درباره سوره یوسف است که در آن جاذبه قلم با زیبایی نقد به هم در آمیخته است. یکی از عالمان فاضل اهل سنت، پس از خواندن این تفسیر، آن را اثری فوق العاده نیکو خواند و در پایان آن نوشت: "ای وقت تو خوش که وقت ما کردی خوش." این اثر بارها از سوی چند ناشر در قم و تهران چاپ و انتشار یافته است.

۳- شهید جاوید

در این اثر، فلسفه قیام امام حسین (ع) به صورت تحقیقی-تحلیلی مورد بحث قرار گرفته است. شیوه‌ای که استاد صالحی در نگارش این کتاب به کار برده‌اند در نوع خود بدیع و عقل پسند است. به تعبیر دیگر او در این کتاب، "شیوه عقلانی" را جایگزین "شیوه عاطفی" در بررسی قیام امام حسین (ع) نموده است. او نظر سید مرتضی و شیخ طوسی را در کتاب تلخیص الشافی سوژه کار خود قرار داده و به این نتیجه دست یافته که هدف قیام امام حسین نه شهادت بلکه تشکیل حکومت اسلامی بوده است. هر چند شهادت آرزوی آن حضرت بوده، ولی هدف او از این حرکت اصلاحی، در نهایت تشکیل حکومت اسلامی بر مبنای حکومت رسول خدا (ص) و علی (ع) بوده است. او می نویسد: "پیروزی نظامی برای امام، مطلوب درجه یک و صلح شرافتمندانه مطلوب درجه دو و شهادت مطلوب درجه سه بوده است... ولی برای کشته شدن هیچ گونه فعالیتی نکرد، بلکه این عمال حکومت ضد اسلام بودند که فرزند پیغمبر را کشتند و چنین خسارت بزرگی را بر جهان اسلام وارد ساختند. (ص ۱۵۹)

کتاب شهید جاوید شامل پنج بخش و یک خاتمه است. عنوان بخش‌های آن عبارتند از: علل قیام، ماهیت قیام، مراحل قیام، هدف قیام و نتایج و آثار. این کتاب تاکنون هفده بار چاپ و انتشار یافته و در چاپ‌های جدید آن ضمیمه‌ای با عنوان "نقد شهید آگاه" پاسخ به آیت‌الله لطف‌الله صافی گلپایگانی "به آن اضافه شده است. در آغاز کتاب تقریظ چند تن از علمای معاصر بر آن درج گردیده است که از جمله آنهاست: آیت‌الله حسینعلی منتظری، آیت‌الله علی مشکینی، آیت‌الله سید ابوالفضل

ویرایش اول
۱۳۸۵
۱۳۸۵

مجتهد زنجانی، علامه محمد تقی جعفری و استاد احمد آرام. این کتاب سر و سدهای فراوانی را سبب گردید و در رد آن بیش از سیزده کتاب نوشته شد، به گونه‌ای که می‌توان آن را بحث‌انگیزترین و جنجالی‌ترین کتاب در تاریخ معاصر دانست. اما هیچ کدام از نقدها نتوانست نویسنده آن را قانع و مجاب سازد. بدین جهت به عمده آنها جواب داد که کتاب "عصای موسی" و "نگاهی به حماسه حسینی شهید مطهری" از آن جمله‌اند.

پس از تألیف و نگارش این کتاب در سال ۱۳۴۹، بحث‌های همراه با جار و جنجال در حوزه علمیه قم بر سر این کتاب به گونه‌ای داغ شد که محافل علمی، مساجد و منابر را تحت الشعاع خود قرار داد و ساواک هم برای تضعیف پیروان امام خمینی (ره) و کوبیدن آیت‌الله منتظری و دیگر حامیان امام، به ایجاد اختلاف دامن زد. شرح این ماجرا را استاد صالحی نجف آبادی در کتاب "توطئه شاه بر ضد امام خمینی" با اسناد و مدارک لازم یاد آور شده‌اند.

۴- ولایت فقیه؛ حکومت صالحان

این کتاب، فشرده بخشی از درس خارج فقه استاد صالحی در سال ۱۳۶۰-۶۱ در حوزه علمیه قم است که پس از بحث و بررسی فراوان، با قلم روان او نگارش یافته و دو بار چاپ و منتشر شده است. اساس بحث او در این اثر، ضرورت تشکیل حکومت و انتخاب لایق‌ترین و مدیرترین فرد از طرف مردم به عنوان رهبر به حکم عقل است و تمسک او به روایات از باب ارشاد به حکم عقل و تأیید و تثبیت آن است، نه این که اثبات ولایت فقیه متکی به اخبار و روایات باشد. در میان کتاب‌هایی که در موضوع ولایت فقیه نگارش یافته، این کتاب عقلانی‌ترین آنهاست.

در چاپ دوم این کتاب، یادداشتی در سه صفحه که مشتمل بر شش نکته است به شرح زیر افزوده شده است:

«نکته اول: چاپ اول این کتاب با توجه به قانون اساسی قبل از بازنگری نوشته شده که رهبری و مرجعیت در یک جا جمع بود، ولی در بازنگری قانون اساسی این دو از هم تفکیک شدند.

نکته دوم: مبنای این کتاب این است که مشروعیت ولایت فقیه مبتنی بر رأی مردم و ناشی از مقبولیت نزد اکثریت است و ولایت رهبر با رأی مردم پدید می‌آید. مقام رهبری در زمان ریاست جمهوری خود در خطبه نماز جمعه در این باره گفته‌اند: "حتی مقام رهبری هم بنابر نظام جمهوری اسلامی ماکه ملهم از دین و اسلام است با انتخاب مردم انجام می‌گیرد. این مردم آنکه عالی‌ترین مقام کشور و محبوب‌ترین و مقبول‌ترین چهره‌ها جامعه دینی یعنی رهبر را انتخاب می‌کنند. آنها می‌خواهند تار رهبر، رهبر شود." (سیمای جمهوری اسلامی ایران، شب ۱۳/۹/۱۳۶۱). آری، این سخن حقی است که نباید در صحت آن تردید کرد.

نکته سوم: هیچ دلیلی وجود ندارد که فقها به طور عموم و یا فقیه خاصی از سوی خدا به ولایت منصوب شده و مردم حق انتخاب او را نداشته باشند.

نکته چهارم: گاهی گفته می‌شود: فقها به طور عموم از سوی خدا به ولایت منصوب‌اند،

استاد صالحی آنچه را نوشته، هم عاقلانه است و هم مدققانه و هم ادیبانه، در عین حال باطل ستیزانه و خرافه‌گريزانه و سرشار از عفت قلم و سلامت در نقد و استقلال در علم و آزاداندیشی و زیبایی‌نگاری و پخته‌نویسی است

ولی چون ممکن نیست دسته جمعی اعمال ولایت کنند، یکی از آنان نزد خدا برای ولایت متعین است و با رأی خبرگان کشف می شود که فلان فقیه نزد خدا برای ولایت متعین بوده است. درباره این گفته باید گفت که هم نامعقول است و هم بی دلیل.

نکته پنجم: گاهی گفته می شود: رأی مردم برای انتخاب ولی فقیه، اصالت و اعتبار ندارد، زیرا اگر بگوییم رأی مردم به رهبر ولایت می دهد، معنایش این است که ولی فقیه نایب و وکیل مردم است، در حالی که ما می گوییم ولی فقیه نایب امام زمان (عج) است نه نایب مردم. ولی باید دانست دلیلی که برای این مطلب ذکر می شود روایتی است که هم سندش بی اعتبار است و هم متن آن دلالت بر این مطلب ندارد. روایت مزبور را از فرد ناشناخته ای به نام اسحاق بن یعقوب نقل کرده اند که گفته: "مولانا صاحب الزمان در جواب مسائلی که پرسیده بودم از جمله نوشته بود: "وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَايَةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حَجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ." یعنی

درباره حوادثی که پیش می آید به روایان حدیث ما رجوع کنید که آنان حجت من بر شمایند و من حجت خدایم (وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۱۰۱، حدیث ۹)

در اینجا باید گفت: اولاً اسحاق بن یعقوب راوی این روایت فرد مجهول الهویه ای است که به قول علامه شعرانی او را در رجال نمی شناسیم. (وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۱۰۱، پاورقی شعرانی) و اعتماد کردن به نقل فردی مجهول الهویه در چنین مسئله مهمی دور از تقوای دینی دور از عقل و برخلاف حزم و احتیاط است. ثانیاً "روایان حدیث ما" که در این روایت آمده به معنای فقها نیست، بلکه به معنای روایان اخبار است که از آنها احکام شرعی استنباط می شود. ثالثاً در این نقل نیامده است که روایان حدیث نایب من هستند، بلکه آمده است که آنان حجت من هستند، یعنی حدیث هایی که نقل می کنند حجت است و می توان احکام را از آنها استنباط کرد. آیا می توان با این روایت که نه سندش معتبر است و نه دلالت بر ولایت فقیه دارد، اثبات کرد که ولی فقیه نایب امام زمان (عج) است؟ البته نه. بنابراین ولی فقیه نایب مردم است، نه نایب امام زمان (عج) و به نمایندگی از مردم مدیریت جامعه را برعهده می گیرد.

نکته ششم: گاهی گفته می شود: همه ارگان های کشور حتی مجلس شورا مشروعیّت خود را از ولی فقیه می گیرند، ولی این سخن بی دلیل است، بلکه دلیل برخلاف آن وجود دارد، زیرا ولایت فقیه که مشروعیّت آن ناشی از رأی غیر مستقیم مردم است، چگونه ممکن است به مجلس شورا که نمایندگانش با رأی مستقیم مردم انتخاب می شوند مشروعیّت ببخشد؟ این مثل این است که بگویند: مجلس خبرگان مشروعیّت خود را از ولی فقیه می گیرد، در حالی که مشروعیّت ولایت فقیه ناشی از رأی خبرگان است. (ولایت فقیه، حکومت صالحان، ص ۹۱۱، چاپ دوم). در اینجا این نکته نیز شایسته یادآوری است که آنچه استاد صالحی در این اثر و دیگر آثارش بیان داشته است چنین نیست که نتوان در آنها مناقشه نمود، بلکه راه نقد و بحث باز است و ارائه نظری هر چند استوار



و محکم نباید ما را به توقف در آن وادارد و یا مانع رشد و پویایی علمی ما شود. آری، راه تحقیق و اجتهاد باز است و شخصیت افراد نباید عامل ایستایی در علم و دانش شود.

به هر حال این کتاب شامل یک مقدمه نسبتاً طولانی و سه بخش و یک ضمیمه است. بخش اول: ماهیت ولایت فقهی. بخش دوم: دلیل های ولایت فقیه. بخش سوم: حدود ولایت فقیه و ضمیمه کتاب هم متن فرمانی از شاه طهماسب صفوی برای محقق ثانی و سرانجام نظر کاشف الغطاء مربوط به جهاد دفاعی در مقابل تجاوز دشمن است که در آن به فتحعلی شاه اذن داده است که می تواند هزینه جنگ را از درآمد زمین های خراجی و از زکات بپردازد.

۵- عصای موسی یا درمان بیماری غلو

استاد صالحی در این کتاب به هشت نفر از ناقدان کتاب "شهید جاوید" پاسخ داده است. ترتیب عناوین جواب نقدها چنین است:

- ۱- پاسخ به آیت الله سید ابوالحسن رفیعی قزوینی
- ۲- پاسخ به استاد علامه سید محمد حسین طباطبایی
- ۳- پاسخ به آیت الله آقای زاهدی قمی
- ۴- پاسخ به آقایان: آیت الله محمد فاضل و شهاب الدین اشراقی
- ۵- پاسخ به حجت الاسلام سید احمد فهری زنجانی
- ۶- پاسخ به حجت الاسلام سید محمد مهدی مرتضوی
- ۷- پاسخ به حجت الاسلام رضا استادی
- ۸- پاسخ به آیت الله حاج شیخ لطف الله صافی گلپایگانی

این کتاب بیش از سال ۱۳۵۲ با نام مستعار نویسنده یعنی "عبدالله مظلوم" چاپ شد، اما عوامل ساواک پیش از صحافی، فرم های چاپ شده آن را با قدرت اسلحه از چاپخانه خارج و آن را خمیر کردند. سرانجام در سال ۱۳۸۰ در تیراژ پنج هزار جلد از سوی انتشارات "امید فردا" در تهران انتشار یافت و مورد استقبال اهل مطالعه واقع شد. در این کتاب ثابت شده که پیغمبر و امام علیهم السلام از غیب همان قدر می دانند که خدا آگاهشان

کرده است، نه بیش از آن.

۶. توطئه شاه ضد امام خمینی

محور اصلی این کتاب، شرح توطئه عقیم مانده شاه ضد امام خمینی است و در آن درباره حیل‌هایی که ساواک در باره قتل مرحوم شمس آبادی و جریانات مربوط به جنجالی که بر سر کتاب "شهید جاوید" ایجاد کرده بود، به‌گونه مفصل و مستند بحث شده و اسناد و مدارکی که بیانگر نقش ساواک در ایجاد فتنه و غائله آن روزهاست، افشا گردیده است. این اثر به‌گونه‌ای بیانگر بخشی از حوادث تاریخ مربوط به انقلاب اسلامی و سندی قابل توجه برای تحلیلگران عرصه ریشه‌های تاریخی انقلاب اسلامی است.

۷. نگاهی به حماسه حسینی استاد مطهری

این کتاب، نقدی عالمانه و محققانه بر کتاب سه‌جلدی شهید مطهری به نام "حماسه حسینی" است. این اثر علاوه بر عمق مطلب و محتوا از گستردگی دامنه‌داری در موضوعات مورد بحث برخوردار است. در واقع نویسنده آن بهترین شیوه نقد را که توأم با احترام فراوان به شخصیت علمی شهید مطهری است، در پیش گرفته است. چنین روشی می‌تواند درسی بس آموزنده برای همه نقدنویسان و نقادان عرصه‌های گوناگون باشد. استاد صالحی در مقدمه کتاب یادآور شده‌اند: "اگر عالمی در مسئله‌ای نظر عالم دیگر را نقد کند، این به معنای آن نیست که آن دو عالم در دو صف هستند و در مقابل هم قرار دارند و بین آن دو معارضه و کدورت وجود دارد، بلکه به معنای این است که اجتهاد آن دو در این مسئله متفاوت است و طبیعی است که در این گونه بحث‌های علمی دلیل در مقابل دلیل قرار می‌گیرد نه عالمی در مقابل عالم دیگر." (نگاهی به حماسه حسینی، ص ۲۷)

او انگیزه نگاشتن این نقد را چنین بیان می‌کند: "پس از انتشار جلد سوم "حماسه حسینی" یک‌بار همه آن را با دقت خواندم و چنین دریافتیم آن شهید بزرگوار در طول چندین سال هر وقت کتابی را درباره امام حسین (ع) می‌خوانده‌اند یادداشت‌هایی به سرعت و به‌طور ابتدایی می‌نوشته‌اند که بعدها به آنها مراجعه کنند... در این یادداشت‌های ابتدایی بعضی از برداشت‌های سطحی از کتاب "شهید جاوید" وجود دارد که مطابق با واقع نیست و نسبت‌هایی به اینجانب داده شده است که برخلاف حقیقت

است... در اینجا اگر من خاموش بنشینم گناه است و واجب است حقیقت را بگویم و برای بیان واقع و برای ثبت در تاریخ چاره‌ای جز نقد کردن نوشته معظّم له نداشته‌ام و این اولین انگیزه اینجانب برای نوشتن این نقد بوده است که مرا به حکم عقل و شرع ملزم نموده که حقیقت را بگویم و از آن دفاع کنم و این پاسخ من است به کسانی که ممکن است بگویند: آیا با وجود این همه مشکلات و مسائل اجتماعی حالا وقت نوشتن این‌گونه مطالب است؟"

(نگاهی به حماسه حسینی، ص ۳۰ و ۳۱)

آنگاه می‌افزاید: "اگرچه در اصل، منظور اینجانب فقط بررسی جلد سوم "حماسه حسینی" آن هم فقط آنجایی که به "شهید

جاوید" مربوط می‌شود بوده است، ولی پس از مطالعه و بررسی جلد سوم، لازم دانستم جلد اول و دوم "حماسه حسینی" را نیز که از سخنرانی‌های شهید مطهری در موضوع قیام امام حسین (ع) بوده است، بررسی کنم، چون سخنرانی‌ها بر مبنای همان نوشته‌هایی بوده است که جلد سوم کتاب مزبور را تشکیل می‌دهد و پس از بررسی هر سه جلد "حماسه حسینی" لازم دانستم بحث را فقط به مواردی که به "شهید جاوید" مربوط می‌شود منحصر نکنم، بلکه موارد دیگری را نیز که نقد لازم دارد مورد بحث قرار دهم... نقد این موارد از این جهت ضرورت داشت که بسیاری از افراد، مطالبی را که در "حماسه حسینی" می‌خوانند به علت شهرت و شخصیت صاحبش گمان می‌کنند همه آنها صددرصد صحیح است و گاهی آنها را در سخنرانی‌ها و نوشته‌های خود به دیگران منتقل می‌کنند، بدون این که بتوانند صحیح را از غیر صحیح جدا کنند." (نگاهی به حماسه حسینی، ص ۳۳-۳۴)

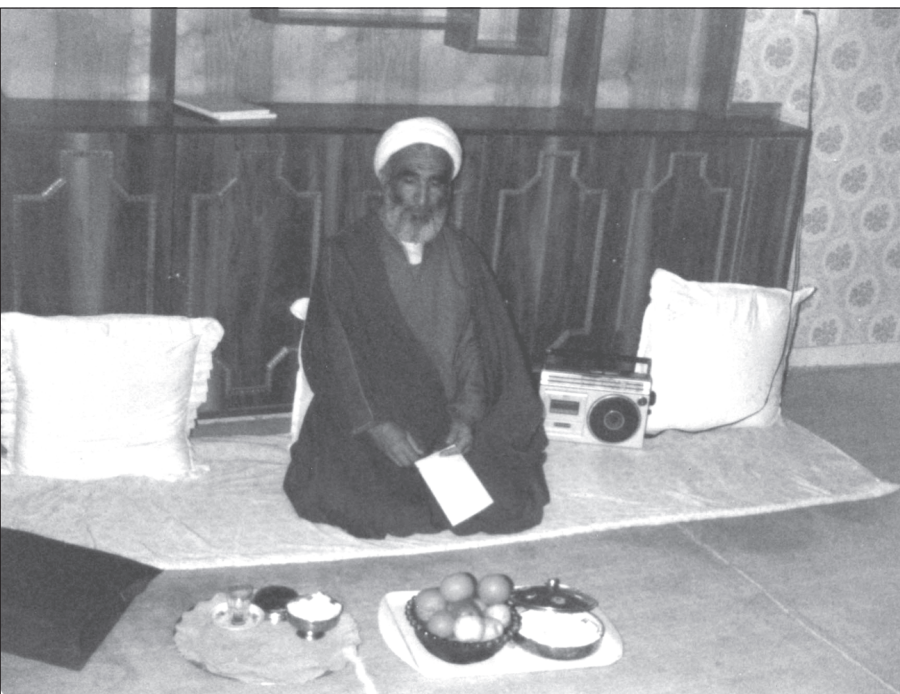
بخش پایانی کتاب که عنوان "خاتمه" یا "موخره" دارد، اختصاص به پیام یا پیام‌های این نقد مبسوط دارد: "پیام کلی کتاب از آغاز تا انجام این است که ما باید گفته‌ها، نوشته‌ها، باورها و تحلیل‌های خود را در مورد تاریخ امام حسین (ع) بلکه همه شخصیت‌های بزرگ و الهی بر مبنای تحقیق استوار کنیم نه تقلید و نه اعتماد به هر نقل، گفته و نوشته‌ای." (نگاهی به حماسه حسینی، ص ۴۰)

انصاف این است که استاد صالحی در این اثر کم‌نظیر - بلکه از جهاتی بی‌نظیر - حق مطلب را به نحو احسن ادا کرده و از جاده عدل و انصاف خارج نشده است و چون او از راه استدلال این راه را طی کرده و به شیوه اجتهادی به نتایج مورد نظر خویش رسیده، اگر احیاناً کسانی نظری غیر از نظر او را دارند و آن را نمی‌پسندند، لازم است از راه اقامه دلیل وارد شوند و به شیوه اجتهادی نظر او را نقد کنند، نه این که مبنای مخالفت با نظریات او، تقلید از این و آن و پیروی کورکورانه از جناح و گروه خاصی باشد.

استاد صالحی در نگارش این کتاب، رنج فراوانی برده است، اما رنجی که در دوران جمهوری اسلامی از توقیف و خمیر کردن چاپ نخست آن برده، به مراتب بیشتر و جانکاه‌تر بود. یک روز که با هم سرگرم گفت‌وگو بودیم، سخن از علت مصادره کتاب به میان آمد، با آه و افسوس معناداری

گفت: "یک روز در تهران من و دکتر سید جعفر شهیدی مهمان یکی از دوستان مشترک خود بودیم، اتفاقاً کسی که این کتاب را به دستور او توقیف و مصادره و سپس خمیر کرده بودند نیز در آن جلسه حضور داشت. من پس از احوال‌پرسی، یادی از دوران تبعیدی‌ام در تویسرکان نمودم که آن زمان او به ملاقاتم آمده بود. سپس نرم نرم به او گفتم: فلانی! این کتاب من که با مجوز اداره ارشاد چاپ شده بود، شما بر اساس کدام قانون دستور توقیف و مصادره آن را صادر کردید؟ او گفت: ما خودمان فوق قانونیم! من نگاه معناداری به او کردم و دیگر چیزی نگفتم. آری، شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر." ولی

اگر مرحوم امام خمینی (ره) در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی لقب "فقیه عالیقدر" را به آیت‌الله العظمی منتظری دادند، مرحوم شهید مطهری سال‌ها پیش از آن در طی نامه‌ای لقب "محقق عالیقدر" را به آیت‌الله صالحی نجف‌آبادی دادند و مقام علمی او را ستودند



سرانجام، این کتاب پس از ده سال توقیف، در زمان ریاست جمهوری آقای خاتمی چاپ شد و با استقبال اهل مطالعه رو به رو گردید. استاد صالحی خود در باره این کتاب می نویسد: "نگاهی به حماسه حسینی استاد مطهری" از جمله تألیفات من است که بیش از تألیفات دیگر برای آن زحمت کشیده‌ام و یکی از تألیفاتی است که از آن خشنودم و انتظار دارم طالبان حقیقت آن را با دقت بخوانند. کتاب مزبور پس از انتشار مورد استقبال واقع شد، به طوری که در یک سال دو بار چاپ شد و بعضی از علما از جمله یکی از روحانیون اراک آن را تاسر حد اعجاب تحسین کرد. من طالبان حقیقت را از خواندن آن بی نیاز نمی دانم. " (قضاوت زن در فقه اسلامی، ص ۲۹۹-۳۰۰)

۸. پژوهشی جدید در چند مبحث فقهی

این اثر از جمله آثار بدیع و محققانه آن محقق نامدار در شماری از مسائل فقهی است که تمام مباحث آن به شیوه روان و استدلالی به رشته تحریر درآمده است. این کتاب در ۵ فصل با عناوین زیر تنظیم یافته است:

فصل اول - یک بحث اجتهادی در طهارت و نجاست

فصل دوم - اجتهاد بسته و اجتهاد باز

فصل سوم - بحثی درباره اخبار کُر

فصل چهارم - مربوط به کمیسیون هفت - تحقیقات

فصل پنجم - بحثی مقدماتی درباره طهارت کافر

او پس از کاوشی فقیهانه و بحث و بررسی های نکته سنجانه، به نتایج زیر دست یافته است:

۱. طهارت و نجاست دو واقعیت تکوینی و خارجی اند نه دو حکم وضعی و قراردادی.

۲. آب قلیل و کمتر از کُر با ملاقات نجاست نجس نمی شود.

۳. روایات مربوط به کُر دلالت ندارد که وزن یا مساحت معینی از آب، کُر بودن آب را تشکیل می دهد که با ملاقات نجاست نجس نشود و یا اگر یک گرم کمتر از آن باشد با ملاقات نجاست نجس شود.

۴. اگر یک ذره خون در آب قلیل و کمتر از کُر پاشد و مستهلک شود آب نجس نمی شود.

۵. پاک بودن آب استنجا، یک استثنا نیست، بلکه طبق قاعده است.

۶. با غیر آب، مانند آب نمک نیز می توان شیء متنجس را تطهیر کرد.

۷. با زایل شدن عین نجاست از بدن یا لباس، محل آن پاک می شود و لازم نیست حتماً با آب شسته شود.

۸. آبی که برگ درخت و حشرات در آن بریزد و فاسد و متعفن شود، نجس است.

۹. نانی که با آب متنجس پخته شود پاک است و خوردنش جایز.

۱۰. ماهی ای که فلس و پولک ندارد حلال است و خوردنش جایز.

۱۱. طهارت و نجاست آب و مایعات دیگر بر مبنای تعبد شرعی نیست، بلکه بر مبنای رعایت اصول بهداشت است.

۱۲. اگر چند قطره خون در دیگ بزرگی که در آن آبگوشت طبخ شود بریزد و بجوشد و مستهلک شود، آبگوشت آن نجس نمی شود و خوردنش

جایز است و این مدلول احادیث موثق است و پنج نفر از فقهای بزرگ طبق

آن فتوا داده اند. (پژوهشی جدید در چند مبحث فقهی، ص ۱۶۹)

۱۳. دلیل قاطعی بر نجاست کافر نداریم، بلکه بدن کافر مثل انسان های

دیگر پاک است.

۱۴. فقه مصطلح به صورت فعلی همان طور که امام خمینی (ره)

فرموده اند (صحیفه نور، ج ۲۱، ص ۱۰۰) قادر به اداره جامعه نیست و باید

به طور جدی بازنگری و بازسازی شود.

مطالب و محتوای این کتاب، نمونه "فقه پویا" و "الگوی اجتهادی"

برای فقه پژوهان جوان حوزه های علمیه است. این اثر از جمند در نوآوری

فقهی به گونه ای یاد آور نظریات فقیهانی چون "ابن ابی عقیل عمانی" (قرن

چهارم)، "ابن جنید اسکافی" (قرن چهارم)، "سید مرتضی" (قرن چهارم)

و "ابن ادریس" (قرن ششم) است.

۹. حدیث های خیالی در تفسیر مجمع البیان به همراه چهار مقاله تفسیری

این کتاب، شامل پنج مبحث دقیق قرآنی به ترتیب زیر است:

مبحث اول - حدیث های خیالی در تفسیر مجمع البیان.

مبحث دوم - حکم اسرای جنگی در قرآن و نقد سخنان مفسران و

فقیهان.

مبحث سوم - تفسیر آیه رَفَث (بقره: ۱۸۷) و نقد سخنان مفسران.

مبحث چهارم - دو نزول برای قرآن یا یک نزول؟ و نقد سخن علامه

طباطبایی در المیزان.

مبحث پنجم - تفسیر آیه محاربه (مائده: ۳۴-۳۳) و احکام فقهی آن.

در تمام مباحث پنجگانه ای که مولف محقق انجام داده،

نوآوری های تفسیری همراه با تحقیق و تتبع فراوان در آنها آشکار

است. کسانی که اهل تفسیرند پس از مطالعه این کتاب در خواهند یافت

که این اثر، مصداق بارز "تدبر در قرآن" است. تدبری که شیوه تفسیر

قرآن با قرآن را همراه با بررسی روایات مربوط بدان و نقادی سخنان مفسران را به درستی آموزش می‌دهد و روش ژرف‌نگری در قرآن را به خواننده می‌آموزد.

۱۰- جهاد در اسلام

این کتاب، محصول درس‌های خارج فقه استاد صالحی رضوان الله علیه در حوزه علمیه قم براساس متن کتاب الجهاد "شرايع الاسلام" محقق حلی است که مدت‌ها به طول انجامید. تمامی این دروس را اینجانب به‌طور خلاصه می‌نوشتم و پس از پایان هر درس مجدداً آنها را از روی نوار کاست درسی بازنویسی و کامل می‌کردم و پانوشته‌هایی نیز بدان می‌افزودم. پس از اتمام مباحث جهاد، مرحوم استاد صالحی گفتند: می‌خواهم مطالب دروس جهاد را به‌گونه‌ای که قابل استفاده برای همگان باشد بازنویسی کنم و آن را به صورت کتابی به زبان فارسی عرضه نمایم. به همین جهت مجموع تقریرات درس را از من به‌عنوان امانت گرفتند و براساس آن کتاب "جهاد در اسلام" را مجدداً به قلم شیوا و روان با سبک استدلالی و عقل‌پسند نوشتند و به انتشارات نشرنی سپردند که پس از چاپ و انتشار با استقبال اهل تحقیق رو به‌رو شد. این اثر فقهی - اجتماعی که در نوع خود کم‌نظیر و از جهاتی بی‌نظیر است، در چهار فصل به ترتیب زیر ارائه شده است:

۱- فصل اول: اصل جنگ است یا صلح؟

۲- فصل دوم: جهاد با بغاه

۳- فصل سوم: اسرای جنگ

۴- فصل چهارم: غنائم جنگ

در این کتاب، ضمن تفسیر دقیق آیات جهاد در قرآن کریم، آیات مطلقات بر مقیدات حمل‌گردیده و جنگ‌های پیامبر اکرم (ص) مورد بحث قرار گرفته و این نتیجه به دست آمده که همه جنگ‌های رسول خدا (ص) دفاعی بوده است نه ابتدایی. آنگاه مفهوم "غنائم"، "انفال" و "قیء" مورد بحث قرار گرفته و سخنان مفسران و فقیهان شیعه و سنی در این باره به شیوه نیکویی مورد نقد و بررسی قرار گرفته است و کتاب جهاد با بحثی دقیق و عمیق در مفهوم "ذی‌القربی" به پایان رسیده است.

۱۱- غلو - در آمدی بر افکار و عقاید غالیان در

دین

استاد صالحی در این اثر، پیروان مذاهب اسلامی را دعوت به اعتدال و میانه‌روی در اندیشه و عمل نموده و آنان را از هرگونه زیاده‌روی و گزافه‌گویی و افراط و تفریط در عقاید و عمل برحذر داشته است. این کتاب، در موضوع خود اثری پر جاذبه و قابل استفاده برای همه طبقات اهل مطالعه است. مطالب و محتوای کتاب در دو فصل تنظیم یافته است.

فصل اول: غلو یک جریان فکری انحرافی

فصل دوم: مثلث شوم

در فصل اول به جریان غلو در میان مذاهب اهل سنت پرداخته و در فصل دوم، غالیان مذهب شیعه را برشمرده و در هر یک به ذکر

نمونه‌هایی از غلو در گفتار و نوشتار سه دسته از غالیان پرداخته است و آنان را مثلث شوم نامیده است که دسته اول: دشمنان ائمه‌اند، دسته دوم: عشرت‌طلبان کامجو و هرزه‌اند و دسته سوم: بعضی از دوستان افراطی دلباخته ائمه‌اند. این سه گروه مجموعاً مثلثی تشکیل می‌دهند که نویسنده آن را "مثلث شوم" نامیده است؛ زیرا آثار زیان‌آور و ضد اسلام آنان برای جهان اسلام سخت‌شکننده و تلخ بوده است. این کتاب یکی از آثار بسیار ارزشمندی است که جامعه ما امروزه بیش از هر زمان دیگری نیازمند بیان حقایق و حق‌گویی‌های آن است. بویژه آن‌که در سال‌های اخیر جریان خرافه‌گویی و غلوپردازی به نام دین و مذهب در مراسم مذهبی به‌وسیله شماری از مداحان بازار گرمی پیدا کرده است.

۱۲- قضاوت زن در فقه اسلامی همراه با چند مقاله دیگر

این کتاب شامل یازده مقاله تحقیقی در موضوعات زیر است:

۱- قضاوت زن در فقه اسلامی

۲- اپوزیسیون در صدر اسلام

۳- تطبیق قیام امام حسین (ع) با موازین فقهی

۴- دو سوال درباره قیام امام حسین (ع)

۵- تفسیری رمزی کعب‌الاحبار

۶- بحثی در تفسیر آیه مودت

۷- نقد نظریه دکتر علی شریعتی در کتاب "شهادت"

۸- تعدد زوجات در اسلام

۹- افسانه‌ای در قالب حدیث

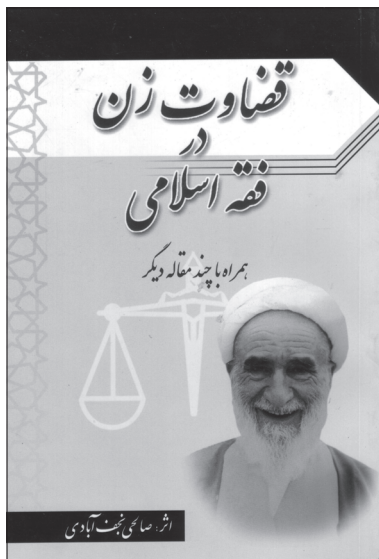
۱۰- اقوال علما در علم امام

۱۱- نقدی کم حجم بر کتابی برحجم

در تمامی این یازده مقاله، روح تحقیق و حقیقت‌جویی نویسنده، به‌وضوح نمایان است. هدف اصلی او در نگارش و تحقیق این کتاب مبراساختن دین مبین اسلام از هرگونه افکار انحرافی و خرافی و شناخت کامل قرآن و سنت پیامبر و آل طاهرین او و پرهیز از هرگونه تقلید کورکورانه در مسائل اعتقادی است.

در میان مقالات مزبور، دو مقاله "اقوال علما در علم امام" و "نقدی کم حجم بر کتابی برحجم" از اهمیت بیشتری برخوردارند؛ بویژه آن‌که در مقاله دهم بحث پر جاذبه و با اهمیتی درباره علم امام معصوم عرضه نموده و به نقد و بررسی سخن شماری از مشاهیر حوزوی پرداخته است.

اما مقاله یازدهم که آخرین اثر مکتوب آیت‌الله صالحی است و آن هم در بحران کسالت ناشی از سرطان روده به حکم ناچاری آن را نوشته‌اند، زیرا نمی‌خواستند که کتاب برحجم حجت‌الاسلام حاج‌شیخ رضا استادی که در ۶۰۸ صفحه حاوی اعتراضات و انتقادهای سال ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ جمعی از علما حوزه و روضه‌خوانان و مداحان بر ضد کتاب



ویراستار: ۱۳۸۵

انتشار: ۱۳۸۵

۵۰

"شهید جاوید" است، بی جواب بماند. در عین حال در آخرین تماس تلفنی که با آن مرحوم داشتم، گفتم: "من به خاطر کتابی که آقای استادی با عنوان "شرح حال کتاب شهید جاوید" نوشته دو تشکر دارم. یک تشکر از خداوند متعال که چنین توفیقی را به آقای استادی داده و یک تشکر هم از جناب آقای استادی که زحمت جمع آوری مطالب متفرقه مربوط به شهید جاوید را کشیده است. تشکر من از آقای استادی به جهت این است که کتاب ایشان را هر کس بخواند ناچار می شود به اصل کتاب من که "شهید جاوید" است مراجعه کند و آن را نیز مطالعه نماید و در واقع آقای استادی با این نقد به هر انگیزه‌ای که آن را نوشته باشد - به من خدمت بزرگی کرده است و ناخواسته و ناخود آگاه کتاب "شهید جاوید" را تبلیغ کرده است!"

استاد صالحی در این نقد ۹ صفحه‌ای به لب مطلب و اساس نقد آقای استادی جوابی عالمانه داده است. جواب‌های او با عنوان "هفت نقطه ضعف" به طور خلاصه، مطالب نقد آقای استادی را به نقد کشیده است و مقاله را با نقل دو سخن از امام خمینی (ره) و جرح و تعدیل آنها به پایان برده است.

آثار چاپ نشده استاد صالحی نجف‌آبادی تا آنجا که اینجانب اطلاع دارم، آثار چاپ نشده استاد عبارتند از:

۱- ترجمه قرآن آیت‌الله صالحی نجف‌آبادی، ترجمه‌ای دقیق، شیوا و گویا به زبان فارسی است که از امتیازات فراوانی برخوردار است. بنا بود این اثر بسیار جرمند و کم‌نظیر در سال ۱۳۸۲-۱۳۸۳ توسط انتشارات کویر و با ویراستاری اینجانب چاپ و منتشر شود، اما دفتر تبلیغات اسلامی قم خود را مالک معنوی آن دانست و چاپ و نشر آن را برای غیر خود مجاز ندانست. امید است که این اثر بدون تغییر اعمال سلیقه، آن‌گونه که مترجم آن می‌خواست چاپ و منتشر شود.

۲- رساله "لیالی مقبره" (به عربی). این رساله به‌گونه استدلالی با قلمی ادیبانه بیانگر مسئله‌ای فقهی است که در شب‌های ماهتاب تشخیص وقت اذان صبح چگونه است؟

۳- "تفسیر آیه مبارکه تطهیر" (به عربی). تفسیری است بسیار دقیق و عالمانه بر اساس تفسیر قرآن با قرآن و نقل و جمع‌بندی روایات مربوط بدان.

۴- "خمس و انفال". این اثر متن فشرده درس‌های خمس و انفال استاد صالحی در حوزه علمیه قم است و تنها برای کسانی که در سطوح عالی‌تر فقه‌کار می‌کنند قابل استفاده است. ۵- "خاطرات" (مجموعه مصاحبه‌های

بنیاد تاریخ قم با استاد صالحی زیر نظر آقای کرباسچی و تدوین آنها در یازده جزء.)

۶- "نامه‌ها و یادداشت‌های متفرقه". این اثر اگر به صورت یک مجموعه عرضه شود، ارزش و اعتبار تاریخی فراوانی خواهد داشت.

رحلت فقیه نواندیش

سرانجام، آیت‌الله حاج‌شیخ نعمت‌الله صالحی نجف‌آبادی، پس از ۸۳ سال عمر بابرکت، روز ۱۶ اردیبهشت ماه ۱۳۸۵ پس از چندین ماه بیماری جانکاه در بیمارستانی در تهران جان را به جانان تسلیم کرد و روز بعد (۱۷ اردیبهشت ماه) مورد تشییع باشکوه بسیاری از نخبگان، دانشمندان، نویسندگان، متفکران و شاگردانش قرار گرفت. پس از آن - برحسب وصیتش - برای دفن به سوی زادگاهش شهر نجف‌آباد اصفهان برده شد. روز دوشنبه ۱۸ اردیبهشت مردم با وفا و مبارز نجف‌آباد به احترام او دست از کار کشیدند و یکپارچه عزادار شدند و با احترام و تجلیل فراوان جنازه این عالم محقق و نویسنده مدقق را تشییع کردند. آنگاه آیت‌الله سیدجلال‌الدین طاهری اصفهانی - آن مجاهد بافضل و فضیلت - بر جنازه استادش نماز خواندند و سپس بدن مطهر او را در جوار مرقد شهیدان و در جنب مرقد آیت‌الله حاج‌شیخ عباس ایزدی و حاج‌علی منتظری به خاک سپردند.

اما شگفتی اینجاست که آن همه شور و احساس مردمی در مراسم تشییع و خاکسپاری، در رسانه‌های گروهی و صداوسیما ملی هیچ بازتاب و انعکاسی نداشت. نه خبر رحلت این عالم بزرگ را پیش کردند و نه از مراسم تشییع پیکر او چیزی بیان نمودند. در این میان تنها روزنامه شرق بود که در روز وفات او تا حدودی حق مطلب را ادا نمود. آری، در مملکتی که این همه به فوتبالیست و هنرپیشه سینما بها داده می‌شود، به فقهی با آن همه خدمات علمی و آثار ارزشمند که عمرش را وقف خدمت به اسلام نموده و به مردم آگاهی و روشنی بخشیده است، نه تنها اعتنایی نمی‌شود، بلکه از درج خبر درگذشت او نیز در رسانه‌های عمومی مضایقه می‌شود و حتی بعد از مرگش هم بایکوت می‌گردد!

جای بسی تأسف است که پس از ۲۷ سال از عمر انقلاب اسلامی، رسانه ملی این آب و خاک حتی ۲۷ دقیقه از این دانشمند نامدار عصر ما برنامه‌ای ارائه ننمود. آری، اینجاست که ارزش‌ها می‌میرند و ضدا ارزش‌ها رونق می‌یابند. آیا این بستر سازی برای تهاجم فرهنگی نیست؟

اگر عالمی در مسئله‌ای نظر عالم دیگر را نقد کند، این به معنای آن نیست که آن دو عالم در دو صف هستند و در مقابل هم قرار دارند و بین آن دو معارضه و کدورت وجود دارد، بلکه به معنای این است که اجتهاد آن دو در این مسئله متفاوت است و طبیعی است که در این‌گونه بحث‌های علمی دلیل در مقابل دلیل قرار می‌گیرد نه عالمی در مقابل عالم دیگر.





به سوی هرمنوتیک قرآنی عدالت اجتماعی در خصوص:

نژاد، طبقه، جنسیت

نویسنده: امینا ودود*، برگرفته از مجله حقوق و مذهب
برگردان: چشم انداز ایران

مطلق و نظام‌های اجتماعی واقعی را بررسی می‌کنم. به عنوان یک مسلمان، قرآن در کانون اصلی کارم قرار دارد زیرا کتابی است که می‌توان از آن ایده‌هایی درباره عدالت و استقرار یک نظم اجتماعی عادلانه را خوشه چینی کرد. با توجه به این‌که، پژوهشگران مسلمان به صورت گسترده‌ای با این مفهوم سر و کار داشته‌اند.^(۱) اما چون با گذشت زمان نظم اجتماعی نیز به طور طبیعی تغییر می‌کند، باید در روند دائمی پژوهش‌های اسلامی رابطه میان مفهوم قرآنی عدالت اجتماعی و بحث‌های جاری جهانی در خصوص عدالت و برابری را از نزدیک مورد بررسی قرار داد.

از آنجاکه اغلب کسانی که درگیر گفتمان‌های جهانی مربوط به حقوق بشر هستند دغدغه افکار "جهان شمول" را دارند، روش تحلیل مبتنی بر متن قرآن نامناسب و انحصاری به نظر می‌رسد.

با این وجود، از نظرگاه مسلمانان، جهان بینی قرآنی کارآمدترین راهکار برای کاهش فراگیر مشکلات مربوط به ستم را پیش رو می‌نهد و بنابراین باید همواره مدنظر و همه جا حضور داشته باشد. به دو دلیل همخوانی، تفاوت یا برتری نظریات قرآنی درباره عدالت نسبت به گفتمان‌های جهانی را مورد بررسی قرار نمی‌دهیم؛ از یک سو، بسیاری از کسانی که به عنوان "نگهبانان اسلام" وارد گفتمان‌های جهانی می‌شوند، در واقع انحصارگرا هستند. آنها با محدود کردن درک خود به معانی تحت‌اللفظی و بنیادگرایانه نظرگاه قرآنی، این نظرگاه را چنان تنگ و محدود می‌کنند که بتواند با فاهمه تنگ خودشان سازگار شود. در نتیجه این کار، انعطاف‌پذیری و جهان شمولی قرآن تضعیف می‌شود. از سوی

از همین ابتدا باید این طرز فکر را که مسائل مربوط به جنسیت یا توجه به مسئله "زن" و "زن" نسبت به دیگر ملاحظات بزرگ‌تر مربوط به جامعه مدنی و جریان پویایی جهانی نقشی حاشیه‌ای دارد؛ کنار بگذاریم. معیارهای دوگانه در طرز تلقی از زنان و نوع رفتار با آنان، شاخصه‌هایی از دیدگاه‌های انحرافی نسبت به عدالت اجتماعی هستند و ما در برآورد و بنای نظم اجتماعی‌ای که عدالت را از طریق آن به دست می‌آوریم، اغلب بدون هیچ‌گونه عذاب وجدانی زنان را در یک رده فرعی و فروتر قرار می‌دهیم.

آنچه می‌خواهم در اینجا مورد بحث قرار دهم، چند ایده مقدماتی در مورد عدالت اجتماعی است. دیدگاه من از عدالت اجتماعی، بر دو محور استوار است: ۱. تجربیات شخصی من در مورد بی‌عدالتی براساس نژاد، طبقه و جنسیت ۲. جست‌وجو در آداب و رسوم اسلامی و دقیق‌تر بگویم جست‌وجو در متن قرآن، جهت یافتن یک دورنما از جامعه مدنی که از تمایل به سوی ظلم و بی‌عدالتی اجتماعی دوری کند.

همان‌طور که از عنوان بحث من - "به سوی هرمنوتیک قرآنی عدالت اجتماعی" - پیداست، تصور نمی‌کنم بتوانم در پایان این بحث و ملاحظات به نتیجه دلخواه برسم. با این وجود، مدت زمان قابل توجهی را درگیر این کار مخاطره‌آمیز بوده و تصمیم دارم این راه را ادامه بدهم، در این مجال، تلاش خواهم کرد حداقل برخی از دغدغه‌های مهم اولیه را مورد بررسی قرار دهم. برای این کار نخست، به موضوع عدالت مطلق به عنوان یک آرمان فلسفی و مذهبی نظر می‌افکنم و سپس رابطه میان این مفاهیم

■
از آنجاکه اغلب کسانی که درگیر
گفتمان‌های جهانی مربوط به
حقوق بشر هستند دغدغه افکار
"جهان شمول" را دارند، روش
تحلیل مبتنی بر متن قرآن
نامناسب و انحصاری به نظر
می‌رسد. با این وجود، از نظرگاه
مسلمانان، جهان بینی قرآنی
کارآمدترین راهکار برای کاهش
فراگیر مشکلات مربوط به ستم را
پیش رو می‌نهد و بنابراین باید
همواره مدنظر و همه جا حضور
داشته باشد

دیگر، کسانی که با "ادعای" جهان‌شمولی هدایت‌گفتمان‌های جهانی در خصوص حقوق بشر و عدالت اجتماعی را بر عهده دارند نیز انحصارگرا هستند زیرا آنها حذف هرگونه پای‌بندی مذهبی خاص را تنها وسیله برای رسیدن به حقایق جهان‌شمول تلقی می‌کنند.^(۲)

اگرچه این مقاله قصد حل این منازعه را ندارد ولی امیدوارم با بررسی رابطه هرمنوتیک قرآنی عدالت با مسئله یا مسائل مربوط به استقرار عدالت در زمینه‌های واقعی اجتماعی بتوانم در این خصوص سهمی داشته باشم. البته به این نکته توجه دارم که گاهی میان اهداف گفتمان قرآنی و توسعه تمدن اسلامی تناقض وجود دارد؛ امری که به فقدان عدالت اجتماعی - بخصوص نسبت به زنان و اقلیت‌های غیرمسلمان - منجر شده است.^(۳) در اینجا قصد دارم بخشی از پیشرفت "به سمت" عدالت اجتماعی را که از طریق قرآن به دست آورده‌ام با خوانندگان در میان بگذارم، هرچند که هنوز به ترسیم کامل حدود و ثغور آن موفق نشده‌ام.

نخست، توضیح می‌دهم که چگونه برآن شدم تا به موضوع عدالت اجتماعی از این منظر پردازم و به این ترتیب بتوانم احساس ضرورت و فوریتی را که در خصوص جستجوی راه‌حل‌ها دارم و نیز انگیزه‌ام از انجام این تحقیق را روشن کنم. آن‌گاه به‌طورکلی به بیان اهمیت نظرگاه پژوهشی‌ای که از آن پیروی می‌کنم می‌پردازم و با نظر به برخی از ملاحظات روش‌شناختی درخصوص روش تحلیل درون‌متنی قرآن و ارتباط نتایج بالقوه این پژوهش با "زنان" خواهم پرداخت.

هر جامعه استقرار یافته‌ای تحت لوای یک نظم اجتماعی عادلانه تصور می‌شود. در طول تاریخ و به لحاظ عینی کمتر جامعه‌ای را می‌توان یافت که در آن حدود و ثغور یک نظم اجتماعی عادلانه و برابر به اندازه آمریکای جدید به صورت تفصیلی ترسیم شده باشد. بررسی قانون اساسی ایالات متحده و اعلامیه استقلال این کشور حیرت‌آور و الهام‌بخش است. قصد اعلام شده در آمریکا چنان‌که در جهان شمول‌ترین زبان بیان شده، چیزی جز استقرار یک نظم اجتماعی عادلانه و اخلاقی

نیست. با این حال، به عنوان یک زن آمریکایی فقیر و سیاهپوست، با توجه به شکاف موجود میان این اظهار حمایت آشکار از عدالت اجتماعی و زندگی واقعی بسیاری از افراد در آمریکا - این همه افراد فقیر و افرادی که رنگ دیگری دارند و این همه زن - به این نتیجه رسیده‌ام که باید رابطه میان نظریه‌های اجتماعی، ساختارهای اجتماعی، و تجربه واقعی افراد انسانی در زمینه‌های اجتماعی را بار دیگر مورد بررسی قرار داد.

اما من یک دانشمند علوم اجتماعی

یا یک دانشمند علوم سیاسی هم نیستم بلکه محقق الهیات هستم. بنابراین، این پرسش‌ها را از منظر خاصی که تحت تأثیر مطالعاتم در رشته الهیات بوده، بررسی می‌کنم. اگر با بررسی مسئله عدالت اجتماعی بر اساس "محوریت عقیده" یا "آگاهی اعتقادی" موافقت نشان دهم - از نظرگاه اصل جدایی دین و دولت (church-state) چنان‌که حداقل در تئوری، توسط سازمان نظام سیاسی و قانونی آمریکا تثبیت شده است - در این صورت بررسی من بی‌اعتبار خواهد شد. بنابراین فرض بر این است که باور دارم؛ انتخاب یک عقیده هیچ ارتباطی با مسئله سازمان اجتماعی و بنابراین هیچ ارتباطی با عدالت اجتماعی ندارد.

با این حال، به نظر می‌رسد که یک اصل عمده سازمان دهنده در زبان ملاحظات اخلاقی - معنوی هم چون عدالت، نشانی از وجود یک مؤلفه متعالی است، امری که به دستیابی معیاری برای ارزیابی آن چه عادلانه و اخلاقی است، منجر می‌شود. برای مثال، اعلامیه استقلال آمریکا تصریح می‌کند که "ما این حقیقت را بدیهی می‌دانیم که همه افراد بشر برابر آفریده شده‌اند و حقوق انکارناپذیر معینی شامل حق زندگی، حق آزادی و حق جست‌وجوی شادی و... از جانب آفریدگار به آنها هدیه داده شده است." چنین بیانی اظهار آشکار و جهان‌شمول این حقیقت است که امری چون رفاه، حقوق بشر و عدالت مفاهیم هماهنگی هستند.

این سند سازمانی (Organizational Document) آمریکا علیرغم سکولاریسم آشکارش، نکوشیده که تقاضای جهانی برای حقوق بشر را بدون ارجاع به یک مؤلفه متعالی یعنی "آفریدگاری که حقوق انکارناپذیری را به بشر هدیه کرده است"، مطرح سازد. از نظر تدوین‌کنندگان اعلامیه استقلال و نیز از نظر ما، عدالت صرفاً عبارت از این نیست که ما انسان‌ها تصمیم می‌گیریم بر حق، عادل و برابر باشیم. بلکه آن یک جنبه وجودی از انسانیت است، جنبه‌ای که هر چند شاید از طریق نهادها و سازمان‌های بشری استاندارد شده، اعمال شده و حفاظت گردد، لیکن بدو از طرف آنها ابداع و اعطا نشده است.

شاید خود زبانی که در عبارت همه "افراد بشر (men) برابر

آفریده شده‌اند" به کار رفته است به همان اندازه "خود بحث" برای من از اهمیت برخوردار باشد. روال عمومی در مورد همه کنش‌های زبانی چنین است که جنبه هرمنوتیکی کنش - یعنی چگونگی درک آن - هم به توانایی‌های ذهنی شنونده یا خواننده بستگی دارد و هم به خود مواد زبان‌شناختی، چنان‌که مورد نظر مؤلف بوده است. جهان ما بر اساس موفقیت و یا شکست ما در درک مفاهیم، ایجاد و یا تخریب می‌شود، زیرا معنای مورد نظر هر بیانیه‌ای به تأثیر متقابل این سه امر

کسانی که با "ادعای" جهان‌شمولی هدایت‌گفتمان‌های جهانی در خصوص حقوق بشر و عدالت اجتماعی را بر عهده دارند نیز انحصارگرا هستند زیرا آنها حذف هرگونه پای‌بندی مذهبی خاص را تنها وسیله برای رسیدن به حقایق جهان‌شمول تلقی می‌کنند

بستگی دارد: "سازوکارهای فهم بشری (هرمنوتیک)، کنش های زبانی (اصطلاحات، سازه ها، معنا و ...) و نیت مؤلف." در اینجا من از وارد شدن در بحث مستقیم هرمنوتیک و بررسی تئوری هایش در خصوص چگونگی استدلال و توانایی انسان برای درک مفاهیم اجتناب می کنم و در عوض آن را در مورد دو جنبه دیگر یعنی "زبان و نیت" در اصطلاح مربوط به "men" (مردان = افراد بشر) در جمله "همه مردان (افراد بشر) برابر آفریده شده اند..." مورد بررسی قرار خواهم داد.

اصطلاح "men (مردان = افراد بشر)" در زبان انگلیسی می تواند در اینجا به منزله یک مصداق عمومی برای "همه افراد بشر" باشد که در این صورت این عبارت را به یک بیان جهان شمول تبدیل می کند که حقوق و آسایش تمامی افراد بشر را شامل خواهد شد. امروز نیز رایج ترین درک از چنین جمله ای همین است. با این وجود، نیت واقعی در بیان چنین جمله ای که ظرفیت جهان شمول شدن را دارد، فقط از طریق بررسی عملکردهای واقعی تدوین کنندگان سند در زمان تدوین، آشکار خواهد شد. با توجه به زمینه تاریخی سند، متوجه می شویم که "all men..." تنها به افراد مذکر سفیدپوست و مالک دارایی اشاره دارد. در واقع، هنگامی که این سند تدوین می شد، مخوف ترین نظام برده داری شناخته شده در تمدن بشری در آمریکا رایج بود. به عبارت دیگر در همان زمانی که اساس یک جامعه آزاد و عادلانه مورد بحث قرار می گرفت، در عین حال افراطی ترین تجاوزها نسبت به اساسی ترین حقوق انسانی بردگان آفریقایی و فرزندانشان اعمال می شد. افزون بر این، حقوق شهروندی کامل و برابر زنان انکار می شد و ایشان برای مدت ها از دسترسی به قدرت سیاسی، دارایی و حتی تحرک شهروندی و انتخاب معنوی محروم ماندند و بالاخره، مسئله طبقه - چنان که در اینجا با عنوان "دارندگان ثروت" ذکر شده است - سومین مؤلفه اصلی نابرابری مدنی بود که می بایستی در میان ملتی مبتنی بر "سرمایه داری" به سرعت توسعه یافته، به صورت

عادلانه ای حل می شد. تفاوت میان این کنش های زبانی به مثابه بیان فحوای جهان شمول و بیان محدودیت عملی نسبت به یک دسته فرعی از انسانیت عمل می کند، زیرا نیت مؤلفین آن نشان می دهد که علیرغم اعلام آشکار برخی اصول اخلاقی معین در ساختمان نظام های اجتماعی عادلانه، هنوز ممکن است آنها به خاطر مسائل مربوط به نژاد، طبقه و جنس، ستمگرانه باشند.

تفاوت میان پتانسیل این کنش زبانی و نیت صادرکنندگان اعلامیه استقلال، از وجود مسئله ظرفی در گرایشات ما نسبت به عدالت خبر می دهد؛ به عبارت دیگر

۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

به هنگام ساختن یک نظم اجتماعی عادلانه و اخلاقی، بنیانگذاران، اغلب تصمیم می گیرند که عدالت به یک گروه "برگزیده" یا معین محدود باشد، بنابراین آن را از تمام "افراد دیگر" خارج از این گروه معین دریغ می کنند. ساختار روان شناختی و تاریخی "افراد دیگر" اغلب تلویحاً معنی دوگانگی متشکل از دو گروه خودی و غیرخودی را به ذهن متبادر می کند. اگرچه ممکن است برای حفظ منافع بزرگتر و متقابل، بتوان نوعی سازش عملی به وجود آورد، ولی این نکته اساسی که "غیرخودی ها" رقیبان منحرف هستند جای خود باقی می ماند.

در ساختار نظام های اجتماعی جدید هم بعضاً ساختار غیریت (otherness) وجود دارد و اگرچه زنان نیز در این دسته قرار می گیرند ولی مارقیبان آشکاری نیستیم؛^(۴) نظام های نابرابر جنسی توسط کسانی ساخته و حفظ می شوند که به ما عشق می ورزند. پدران ما، برادرانمان، همسرانمان، عاشقانمان و دوستانمان، ما را به وضعیتی "غیر" از وضعیتی که به نظر آنها مستحق عدالت کامل در ساختار نظم اجتماعی باشد، تنزل داده و فرو می نشانند.

بنابراین، نابرابری های مبتنی بر جنس در کانون توجه من در خصوص مفاهیم مربوط به عدالت قرار دارد. اگر عدالت مبنای هستی شناختی دارد - "اگر موهبتی از جانب آفریدگار برای ماست" - در این صورت مبنای ایجاد یک معیار دوگانه نسبت به زنان نیز، هستی شناختی فرض می شود. به همین دلیل، کانون توجه نظریه فراگیر فمینیستی به رابطه میان طبیعت و تربیت در ساختار نقش های جنسی تعیین شده، تأکید دارد.

این گونه نقش های جنسی تعیین شده - که شکل گیری آنها مستقل از سیستم های اجتماعی، نبوده است - بر درک ما از ارزشمندی خویش اثر می گذارند. نارسایی های تعیین شده می توانند تلاش برای بهره مندی از یک زندگی پر معنا را کاهش داده یا به کلی از آن جلوگیری کنند. ایجاد گروه های "غیرخودی" به ویژه برای ستمدیدگان مشکل زا است. غیر از قهرمانان که

اغلب به خاطر اهدافشان شهید می شوند، آیا ما می توانیم در حالی که با ستم سیستماتیک رو به رویم زندگی برخوردار از سلامت و کمال مطلوب را تجربه کنیم؟ از برخی گفتارهای معنوی بالحن رمانتیک چنین بر می آید که هرکس به خدا نزدیک باشد تحت تأثیر محدودیت های جهان مادی قرار نمی گیرد یا حداقل، تأثیرات این جهان مملو از بی عدالتی صرفاً تأثیرات بیرونی خواهد بود و نمی تواند ارزش های درونی و ایمان فرد را تحت تأثیر قرار دهد.^(۵)

لیکن اکنون، رسم برده داری چنان که در ایالات متحده تجربه شده، نشان

جهان ما بر اساس موفقیت و یا شکست ما در درک مفاهیم، ایجاد و یا تخریب می شود، زیرا معنای مورد نظر هر بیانیه ای به تأثیر متقابل این سه امر بستگی دارد: "سازوکارهای فهم بشری (هرمنوتیک)، کنش های زبانی (اصطلاحات، سازه ها، معنا و ...) و نیت مؤلف."

می‌دهد که این فرضیه نادرست است. برای موفقیت این رسم شیطانی، به تنهایی چیزی بیش از اسارت جسمانی لازم بود. انسان‌های آزاد و برابر می‌بایست ساختار تفکر خود را عوض می‌کردند تا بتوانند تصاویر جدید نسبت به خود را درونی کنند؛ یعنی این تصویر (واقعی) را که یک شخص آزاد هستند به تصویر (کاذب) یک "برده" تبدیل کنند. در واقع اگر قرار بود آنها فقط زنده بمانند، باید می‌پذیرفتند که چیزی کمتر از یک انسان‌اند. البته راه‌های جایگزین دیگری نیز وجود داشت: مرگ، شکنجه و دوگانگی جدی میان ذهن و جسم در مواقعی که احساس درونی و اساسی انسان بودن امکان بروز نداشت.^(۶) اما به مرور که نسلی پس از نسل دیگر از انسان‌ها به عنوان برده به دنیا می‌آمدند و بعد بردگان جدید از بردگان قبلی متولد می‌شدند، این تصاویر بی‌تردید بر روان آنها نیز اثر می‌گذاشت؛ به زودی آزادی به جای یک فرصت قابل تصور به یک خیال تبدیل شد.

نابرابری‌های جنسیتی اگرچه فاقد مرزهای آشکارا خصمانه هستند، ولی به طرز مشابهی ناعادلانه و ستمگرانه‌اند. مضمون این نابرابری‌ها این است که شاخصی که به وسیله آن کل بشریت را می‌سنجیم و به وسیله آن حق دسترسی یک شخص به حقوق و مزایا را ارزیابی می‌کنیم بر اساس منافع یک گروه تعیین می‌شود: "مردان". این موضوع موجب می‌شود که ارزیابی و محاسبات مربوط به جنس مؤنث در یک دسته‌بندی زیرگروه اصلی، صورت گرفته و یا به صورت انحراف از هنجار (استاندارد مردانه) تلقی شود؛ دریافتی که می‌تواند احساس خود بودن و اتکا به نفس را کاهش دهد و به پذیرش مکان، نقش یا موقعیت خاص پایین‌تر بینجامد.

در سال‌های اخیر، زنان از بسیاری از نابرابری‌های منحرفانه ناشی از استفاده از مردان به عنوان "شاخص‌های استاندارد انسان" پرده برداشته‌اند. اما تصویر "جهانی مردانه" عمیقاً در زندگی و عادات تفکری ما نفوذ کرده به طوری که زنانی که از روش‌های مردانه انحراف پیدا کنند، منحرف تلقی می‌شوند... سماجت مردان عادی (بر مواضع خود) و مشکلاتی که آنان برای زنان خواهان ارزش برابر به وجود می‌آورند، بر ارزیابی زنان از جسم، روان و مغز خود، اثر (منفی) می‌گذارد.^(۷)

من به عنوان یک شهروند در ملتی به دنیا آمده‌ام که بر پیشانی‌اش اسناد شگرف عدالت اجتماعی و حقوق بشر نقش بسته است، اما به عنوان زاده‌شده‌ای تهی‌دست و مؤنث از یک خانواده برده‌آفریقایی، ارزش من به مثابه یک

انسان در نظام‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آمریکا برابر تلقی نشده است. بنابراین به یاد ملکوم ایکس می‌افتم که حدود ربع قرن پیش در شکل‌گیری این گفتار به من کمک کرد، آنجا که تأکید نمود مسئله این نیست که قانون اساسی آمریکا بتواند دسترسی به آزادی‌های مدنی را اعطا یا محدود کند، بلکه مسئله در نظر گرفتن موقعیتی است که تنها می‌تواند "موهبتی از سوی آفریدگار باشد" و در نظر گرفتن حقوقی که انکارناپذیر است. **سخنمی در باره تحلیل درون متنی قرآن به عنوان یک روش (متدلوژی)**

ما حقوق بشر جهان شمول را چگونه تعریف، تعیین و اجرا می‌کنیم؟ چگونه حقوق "هدیه‌شده از سوی آفریدگار" را درک می‌کنیم؟ چگونه آنها را از طریق کنش‌های زبان اندازه‌گیری و شمارش کرده و (بالاخره) چگونه آنها را در نظام‌های اجتماعی واقعی به اجرا می‌گذاریم؟

اسلام یک سیستم جامع و یک جهان‌بینی (کامل) است که همه جوانب زندگی را دربرمی‌گیرد و هویت کاملاً طبیعی شخص و ادراک الهی وی را بنا می‌کند. بنابراین، به نظر می‌رسد چنین آیینی باید به تجارب، تحولات، هویت و ادراک‌های زنان به همان اندازه مردان بها دهد. با وجود این، به لحاظ تاریخی سیر توسعه نمونه‌های (پارادایم‌ها) اصلی اسلامی نشان می‌دهد که کفه ترازو به صورت نامتناسبی به سوی تجارب، تحولات، هویت و ادراک‌های مردان متمایل بوده است. بنابراین می‌خواهم این نمونه‌های توسعه‌یافته تاریخی را به چالش کشیده و روش‌های جایگزینی را بررسی ساختاری کنم. منظورم از این کار تعیین کردن اصولی بنیادی در اسلام می‌باشد به نحوی که بتوانم نتایج غیرمنتظره‌ای را از آن اصول استنتاج و آن را در مورد زنان کاربردی کنم.

اسلام در مبنایی ترین سطح خود بر پایه دو منبع اصلی استوار است: اراده الهی که در متنی به نام قرآن بیان شده و اعمال الگویی محمد، پیامبر خدا که رفتارشان بازتاب و تجسم بخش متن است. از آنجا که در میان محققان و مردم عادی مسلمان در مورد قرآن به عنوان منبع محوری جهان‌بینی اسلامی، اجماع قوی وجود دارد، متن از اولویت برخوردار است. محوری بودن قرآن و اجماع بر سر آن نشان می‌دهد که چرا تحلیل قرآنی جباری ضروری است و چرا چنین تحلیلی برای بررسی من در مورد زنان و عدالت اجتماعی از اهمیت برخوردار است. تحلیل متنی نه تنها کمک می‌کند که بفهمیم چه موقع جوامع اسلامی خارج

عدالت یعنی مملو از خدا بودن و ظلم یعنی بی‌خدایی



**من به عنوان یک شهروند در
ملتی به دنیا آمده‌ام که بر
پیشانی‌اش اسناد شگرف عدالت
اجتماعی و حقوق بشر نقش بسته
است، اما به عنوان زاده‌شده‌ای
تهی‌دست و مؤنث از یک خانواده
برده‌آفریقایی، ارزش من به مثابه
یک انسان در نظام‌های سیاسی،
اجتماعی و اقتصادی آمریکا برابر
تلقی نشده است**

از پارامترهای جهان بینی و مقاصد قرآنی عمل می کنند بلکه همچنین می تواند پایه ای را برای ایجاد تغییر در چنین اعمالی ارائه دهد.

در خصوص تفسیر قرآن، مفسران بر این نظر اجماع دارند که مهم ترین ابزار برای این کار تفسیر القرآن بالقرآن یعنی تفسیر قرآن از طریق خود قرآن است. در اغلب موارد این ابزار تقلیل یافته، به معنای استفاده از یک اصطلاح یا آیه منفرد برای تفسیر یک اصطلاح یا آیه دیگر به کار می رود. در این روش، یک کلمه در یک جا از متن را می توان از طریق یک کلمه یا آیه در جای دیگر از متن درک کرد یا توضیح داد. برای اهداف حقوقی، وقتی یک حکم در متن ذکر می شود یا به آن ارجاع داده می شود، می توان آن را از طریق ارجاع به یک توضیح تفصیلی یا یک قطعه در جای دیگر متن درک یا رفع ابهام کرد. بحث هایی که در مورد نسخ (الغاء) صورت می گیرد مسئله را از این هم پیچیده تر می کند زیرا در این تلقی به برخی از آیات صرفاً بر این مبنا که آنها پس از آیات دیگر نازل شده اند - بی اعتنا به این که این کار تا چه حد محدودکننده است - اولویت داده می شود. به عبارت دیگر استفاده از تفسیر درون متنی قرآن، جزئی نگر و به شدت دارای محدودیت است.

تلاش هایی که برای تفسیر کل نگر قرآن و مبتنی بر درونمایه ها و روح قرآن صورت گرفته، نادر بوده است زیرا تعریف واضح پارامترهای چنین روشی - که مستلزم درونی کردن شدید آن روح است - تقریباً غیر ممکن بوده است. با این حال، چند پیشینه در این خصوص وجود دارد.

برای مثال، گفته شده که اصحاب پیامبر هر آیه ای را که حفظ می کردند، در واقع آن را "می زیستند"^(۸) نه این که متن را صرفاً طبق عادت حفظ کنند. همچنین نمونه عمر بن خطاب، دومین خلیفه پس از وفات پیامبر نیز وجود دارد. او در یک مناسبت پس از فارغ شدن از یک نبرد جنگی خاص از گرفتن غنیمت جنگی که آشکارا در قرآن تجویز شده است، اجتناب کرد. دلیلی که او ذکر نمود این بود که انجام این کار در چنین وضعیت سختی، به معنی تخطی از روح قرآن خواهد بود.

متأسفانه امروز اگر کسی چنین حرفی بزند یک بدعت گذار به شمار می رود. به نظر می رسد مسلمانان فاقد این اعتماد هستند که توجه به کلیت قرآن می تواند چیزی بیش از بررسی جزء جزء آن به بار آورد.

نمونه دیگر از تفسیر کل نگرتر درون متنی قرآن را می توان در اثر اصلاحی (Islahi)^(۹) پیرامون مفهوم نظم یا انسجام درونی سراغ گرفت. روش او معطوف به ملاحظه عبارت های قرآنی در زمینه متنی آنهاست. زمینه به معنا رنگ می دهد، هزاران درک ممکن اضافه

و داد ۱۳۸۵
از ایران

می کند و شرایط را برای اخذ نکات ظریف و دقیق آماده می سازد. معنا در قرآن چیزی بیش از مفهوم تحت اللفظی یک جزء منفرد است.

در برآورد من، تنها جنبه از تفسیر کل نگر درون متنی قرآن که بیش از همه جنبه های دیگر مورد کم لطفی قرار گرفته، ترسیم اولویت هایی بر مبنای اصول جهان شمول و نه موارد خاص است. توسعه فقه اسلامی که متمایل به وضع قوانین بر مبنای موارد خاص بود، گاهی اوقات به قوانین تنگ نظرانه و انعطاف ناپذیر منجر شده است. انعطاف پذیری بیشتر در قانون را می توان از اعتماد بیشتر به تعبیر جهان شمول قرآن نتیجه گرفت. مثلاً قرآن در مورد مسائل مربوط به لباس یک اصل جهان شمول را بنا می نهد و تأکید می کند که "لباس تقوا بهتر است". اما شریعت (قانون اسلامی) ارجاعات قرآنی مربوط به سبک های خاص قرن هفتمی [میلادی] اعراب را مبنای نتیجه گیری حقوقی در خصوص عفت به کار می گیرد. در نتیجه پوشیدن یک لباس خاص (مثلاً به سر کردن چادر یا مقنعه headcovering) به عنوان نشانه مناسب عفت تلقی می شود.

در نهایت، عرصه دیگری از روح کل نگر قرآن که مستلزم مطالعه بیشتر است عبارت از در نظر گرفتن حذف های [قرینه ای] (ellipse)^(۱۰) قرآن و موارد سکوت متنی است. موارد بسیاری در متن هست که قرآن به موضوعی اشاره می کند، اما آن را ناگفته می گذارد. باید دید از این موارد چه مقدار درک و فهم دستگیرمان می شود؟ به طرز مشابه، باید توجه خود را به موارد سکوت و حذف (omission) معطوف کنیم. مثلاً در مواردی که قرآن خصوصیات خاص انسان را در سطوح متوالی در کنار هم قرار می دهد، اما یکی از سطوح را در مورد یک خصوصیت انسانی دیگر که آن نیز در راستای همان توالی قرار گرفته است، حذف می کند، آیا می توان استنباط کرد که آن سطح نیز وجود دارد؟ علاوه بر این باریک بینی ها در کاربرد و واژگان (ترمینولوژی) متن، هنوز کار بسیاری پیرامون ساکت کردن تاریخی صدای زن و به حاشیه راندن تجارب معنوی او انجام نشده، باقی مانده است.

در اینجا توضیحی را که ایزوتسو در خصوص اصطلاح تقوا^(۱۱) بیان کرده، کنار این جنبه های کل نگرانه تحلیل قرآنی ذکر می کنم. براساس این نظر، با وجود این که ریشه های بیشتر الفاظ به کار رفته در قرآن از زبان عربی موجود در قبل از زمان نزول قرآن یا معاصر آن گرفته شده است، ولی قرآن پارامترهای معنایی جدیدی را برای اصطلاحات کلیدی خود وضع کرده است. لذا این گونه

در ساختار نظام های اجتماعی

جدید هم بعضاً ساختار غیریت (otherness)

وجود دارد و اگر چه زنان نیز در این

دسته قرار می گیرند ولی ما رقیبان

آشکاری نیستیم؛ (۴) نظام های

نابرابر جنسی توسط کسانی ساخته

و حفظ می شوند که به ما عشق

می ورزند

اصطلاحات را باید در کاربردها، اشکال زبانی، زمینه‌ها و میدان‌های معنایی مختلفی که در خود قرآن به کار رفته، مورد بررسی قرار داد. اگر بین کاربرد پیش از اسلام و متغیرهای قرآنی ناهمخوانی مشاهده کنیم، در این صورت باید پارامترهای وضع شده در متن را مبنای استنباط قرار دهیم. به طرز مشابه، برخی از تفاسیر بعدی از اصطلاحات قرآنی نیز با کاربرد واقعی آنها در متن نامتجانس است.^(۱۳)

در اینجا با استفاده از این ملاحظات روش شناختی به عنوان پیش زمینه، اصطلاح "ظلم" (بی عدالتی، ستم یا نابرابری) را به طور خلاصه مورد بررسی قرار می‌دهم. این اصطلاح را به دو دلیل برگزیده‌ام. نخست، به خاطر این که مفهوم خدا در اسلام امر غایی یعنی فراگیر و قادر مطلق است. از سوی دیگر پی بردم که او (صرف نظر از هرگونه جنسیت)^(۱۳) نوعاً از هرگونه صفت و رفتار نشانگر ظلم مبرا دانسته شده است. هر جا که اصطلاح ظلم در ساخت‌های زبانی همراه خدا (یا سایر نشانه‌های referent الوهیت) به کار رفته، تنها به صورت نفی هرگونه ربط میان این دو بوده است. استفاده از وجه سلبی، ابزار زبانی مناسبی برای بحث در باره امور متافیزیکی است. ماهیت خدا به عنوان یک وجود متعالی در واقع غیر قابل بیان و توصیف است. به همین دلیل اغلب، این ماهیت با استفاده از اشاره‌گرهای سلبی مورد بحث قرار می‌گیرد، مثلاً می‌گوییم: ما انسان‌ها محدود هستیم، ولی خدا نامتناهی است؛ ما میرا - محدود به زمان و مکان - هستیم ولی خدا نامیرا - ابدی و نامتناهی است.^(۱۴)

نگاهی گذرا به کاربرد سلبی اصطلاح ظلم در ارتباط با خدا در قرآن به طور قطعی نشان می‌دهد که خدا ظلم نمی‌کند.^(۱۵) به عبارت دیگر، ظلم به خاطر آنچه که ما به عنوان انسان انجام می‌دهیم وجود دارد. ظلم ساخته انسان است و بنا بر این باید توسط خود او کاهش یابد. قرآن علاوه بر نفی ظلم از ساحت خدایی همچنین برای این نکته تأکید می‌کند که باید تلاش کرد تا نظم اجتماعی بازتاب دهنده نظم خدایی باشد زیرا هر چیزی کمتر از این تولید بی عدالتی می‌کند. بنا بر این، به وضوح، تنها راه منتهی به عدالت همانا پیروی از نظم خدایی است زیرا نوعاً قطعی شده است که خدا ظلم نمی‌کند. در وضعی بی خدایی قرار گرفتن به معنی ظلم است و برای اینکه بی عدالتی رفع شود باید شبیه خدا بود یا به عبارت دیگر باید در وضعیتی مملو از خدا قرار گرفت. عدالت یعنی مملو از خدا بودن و ظلم یعنی بی خدایی. دومین دلیل انتخاب اصطلاح "ظلم"

این بود که پی بردم در قرآن ظلم و سایر کلمات مشتق از ریشه آن ظ - ل - م به دفعات بیشتر از مجموع اصطلاحات مثبت در باره عدالت به کار رفته است. با وجود این که من اصطلاحات اخلاقی دیگر همچون قسط، عدل و اصطلاح مبهم تر معروف^(۱۶) را به تفصیل مورد مطالعه قرار دادم، ولی پی بردم اصطلاح ظلم آشکارا از اهمیت حیاتی تری برخوردار است. تمایل دارم از این بحث نتیجه‌گیری کنم که استقرار عدالت در زمینه واقعی اجتماعی، بر اجتناب از آنچه ناعادلانه است، مبتنی است. من توجه خود را روی اصطلاحات رابطه‌ای مربوط به عدالت متمرکز کرده‌ام نه روی مفاهیم اخلاقی مربوط به خوبی و درستی معنوی، زیرا دومی موجب می‌شود که طبیعت خاص رابطه متقابل انسان با انسان مبهم شود در حالی که من برای درک عدالت اجتماعی به فهم این رابطه نیاز داشتم.

این نگاه گذرا به کاربرد قرآنی اصطلاح ظلم، مرا به این نتیجه‌گیری می‌رساند که هر چیزی که یک انسان دیگر را تبدیل به یک شیء کند - مشابه استدلال مارتین بابر (Martin Buber) در مورد تبدیل دیگری به یک "آن" به جای "تو" در تناسب با درک "من" - با عدالت خدایی ناهمخوانی دارد. واژه اولیه (word primary) "من - تو" را تنها در مورد هستی تمام (being whole) می‌توان به کار برد؛ در حالی که واژه اولیه "من - آن" را هرگز نمی‌توان در مورد هستی تمام به کار گرفت.^(۱۷) هرگونه رابطه‌ای را که یک اصل کاربردی مبتنی بر تلقی انسان‌ها به مثابه "دیگری" را تثبیت می‌کند، ناعادلانه می‌توان قلمداد کرد و چنین رابطه‌ای می‌تواند به ظلم منجر شود.^(۱۸)

هرمنوتیک قرآنی و عدالت اجتماعی برای زنان

در مورد بحث زنان، هدف من عدالت است و ادعایم این است که اسلام، چنان که پس از وفات پیامبر به آن عمل شده، نسبت به زنان چندان عادلانه نبوده است. به عبارت دیگر ارزشی که به زن داده شده و نقش یا موقعیتی که به او اختصاص یافته، با ارزشی که به مرد داده شده و نقش یا موقعیتی که او برای خودش تعیین کرده، برابر نبوده است. در واقع او کمتر از یک انسان تمام تلقی شده است، هر چند فکر نمی‌کنم که این مسئله عمده بوده است. مسلمانان معمولاً به این گونه اظهارات مربوط به طبقه بندی مرد و زن به گونه‌ای پاسخ می‌دهند که گویی آنها تلویحاً باور دارند بی عدالتی نسبت به زنان به خود آیین اسلام بر می‌گردد. مقصود من در اینجا این است که مسئولیت اجرای عدالت مورد نظر اسلام بر عهده پیروان آن گذاشته شده است و آنها

**نابرابری‌های جنسیتی اگر چه فاقد
مرزهای آشکارا خصمانه هستند،
ولی به طرز مشابهی ناعادلانه و
ستمگرانه‌اند. مضمون این
نابرابری‌ها این است که شاخصی که
به وسیله آن کل بشریت را
می‌سنجیم و به وسیله آن حق
دسترسی یک شخص به حقوق و
مزایا را ارزیابی می‌کنیم بر اساس
منافع یک گروه تعیین می‌شود:
"مردان"**

- مانند اغلب گروه‌های اجتماعی دیگر - معیارهای عدالت کامل جنسیتی را همیشه به خوبی رعایت نکرده‌اند. فقدان عدالت و برابری نسبت به زنان در جامعه مسلمانان ناشی از قصد اسلام چنان‌که در جهان بینی قرآنی مطرح شده، نبوده است و حتی جوامع مسلمان هم عمداً قصد بی‌احترامی به زنان را نداشته‌اند. با این وجود، هرگاه که این‌گونه بی‌عدالتی آشکار شود، ما به جای دفاع از آن با این بهانه که این بی‌عدالتی غیر عمدی بوده، باید از تأثیر آن بکاهیم و صدمات ناشی از آن را جبران کنیم.

یکی از اصول بنیادی تشکیل‌دهنده زیربنای نظام‌های اخلاقی - معنوی مربوط به عدالت اجتماعی، همانا اصل معامله به مثل است که در آموزه‌های اصلی مذاهب مختلف مورد اشاره تلویحی قرار گرفته است. به عنوان مثال؛ پیامبر گفته است: "هر کدام از شما ایمان نخواهد آورد مگر این‌که برای برادرش (یا خواهرش...) همان را (یا آن‌گونه) بخواهد که برای خودش می‌خواهد."^(۱۹) معادل توراتی این جمله چنین است: "با دیگران چنان باشید که دوست دوست دارید دیگران با شما آن‌گونه باشند." سخن منتسب به کنفوسیوس هم چنین است: "با دیگران چنان رفتار نکنید که دوست ندارید با شما چنان رفتار شود." به عبارت دیگر، هرگاه یک انسان به جای این‌که هدفی در خویش و برای خویش باشد، به ابزاری برای هدف شخص دیگر تبدیل شود، در این صورت راه ظلم و بی‌عدالتی هموار گشته است.

زنان جوامع مسلمان، مانند هر جای دیگر، دارای موقعیتی با خودمختاری و برابری کمتر از موقعیت مردان بوده‌اند. در حالی‌که برابری کامل، بخشی از مقاصد قرآنی بوده است، زیرا تنها از طریق برخورداری از یک احساس مسلم انسان بودن است که هر انسانی قادر به ایفای وظایفش در برابر خدا خواهد بود. در قرآن، هدف از آفرینش انسان در جایی آشکار می‌شود که خدا می‌گوید: "همانا من خلیفه‌ای (سرپرست، جانشین، یا امانت‌دار) بر روی زمین خواهم آفرید." خلافت (امانت‌داری) روی زمین مسئولیت هر انسانی است. در جهان بینی قرآنی، ادای این امانت فلسفه وجودی انسان را تشکیل می‌دهد. انکار حق کامل انسان بودن زن به معنای انکار صلاحیت کامل او برای خلافت است و نیز به معنی عقیم‌گذارن امکان ایفای مسئولیت بنیادینی است که فرمان آن از سوی خدا برای همه بشریت اعلام شده است.

در دوره تاریخی پس از وفات پیامبر، مسلمانان جزئیات عملی و فلسفی صفات و شخصیت انسانی خود را شکل دادند. با وجود این، در آن زمان مراعات انسانیت کامل زنان به گونه‌ای که بتواند همه نوع تغییر و تنوع را نیز شامل شود، جزو قاعده نبوده است. گذشته از این، با توسعه تمدن اسلامی، تفاوت میان حکمت خدایی و پیاده شدن آن توسط انسان، محدودیت‌های نوع بشر در درک اراده الهی را نشان داد. بسیار جالب است که بدانیم مزیت تاریخی

اعطا شده به مردان به مثابه مفسران رسمی اراده الهی، یکی از عوامل عمده در محدودسازی درک ما از الوهیت است. به عبارت دیگر عملاً خدا به آنچه جنس مذکر از او درک می‌کند، تقلیل داده شده است. اکنون هم جای آن هست و هم لازم است که درک خود از اراده الهی را با منظور کردن اساسی حضور زنان گسترش دهیم؛ امری که سابقاً به آن تصریح نشده و یا حتی شاید دریافت نشده است. برابر پنداشتن اشتیاق انسان به اطمینان و امنیت با قصد الهی موجب محدود شدن اراده الهی به محدودیت‌ها و استعدادهای انسانی می‌شود. توانایی استدلالی و تصویری انسان بنا به تعریف محدود است در حالی‌که در مورد خدا این توانایی نامحدود است. بنابر این، به موازات گسترش ظرفیت و دریافت‌های ما، افق دیدمان نسبت به ماهیت خدا نیز گسترش می‌یابد. در نتیجه قبض و بسط توانایی بالقوه انسان برای دانستن همراه با اطمینان، بر اساس خدا صورت نمی‌گیرد بلکه بر اساس نوع بشر صورت می‌گیرد. با پذیرفتن زنان در جایگاه برابرشان و با یادگیری از آنان، از طریق آنان و در پاره آنان، در واقع ابعاد و ظرفیت‌های جدیدی در اسلام بسط می‌یابد و دریافت‌های جدیدی از خدا درک می‌شود.

آنچه موجب شده تا گفتمان‌های مسلمانان در مورد مسائل زنان به محدودیت‌های بسیار تنگی برخورد نماید و قفل شود، تا اندازه‌ای به ناتوانی آنها در بیان شمرده یک نگاه هرمنوتیکی و مبنا قرار دادن آن برمی‌گردد؛ نگاهی که با منظور کردن صدای جنس مؤنث، می‌توانست نقاط ابهام‌آمیز در گفتار، ایمان و عمل را روشن و پر کند. اما این اتفاق نیفتاد و در عوض ادراک صدای جنس مؤنث در قرآن، به حاشیه رانده شد و در جایگاه درجه دوم قرار گرفت.^(۲۰) یکی از نتایج تفسیر یک‌جانبه، عبارت از شکل‌گیری نظام‌های سلطه اجتماعی همچون پدرسالاری در جوامع مسلمان بود چراکه سازمان نظم اجتماعی معمولاً بازتاب دهنده برتری موقعیت عده‌ای بر "دیگران" است. البته نظام‌های سلطه اجتماعی در طول قرن‌ها وجود داشته‌اند ولی - همچون عدسی یک بعدی نگاه قرآنی مان - اکنون این وضعیت را نیز می‌توان تغییر داد. بخشی از این تغییر با پایان بخشیدن به خاموشی تاریخی صدای جنس مؤنث و منظور کردن این صدا در درون هرمنوتیک قرآنی امکان‌پذیر است.

با وجود این‌که صدای زن در متن به گوش می‌رسد و در طول تاریخ اسلامی نیز زنان مسلمان همزمان با تجربه متن، صدای خود را نیز خلق می‌کنند، اما این هر دو جنبه به حاشیه رانده شده‌اند. آوردن این صدا به کانون توجه معنوی و عملی موجب می‌شود که چندین لایه مختلف معنایی آشکار شوند. برخی از ما به صفت فردی این لایه‌های معنایی را تجربه کرده‌ایم، ولی این لایه‌های معنایی رسماً تشکیل و تحلیل نشده‌اند و در نتیجه به

عنوان یک بخش مهم از جریان اصلی پژوهش اسلامی و به عنوان بخشی از روابط متقابل خدا و انسان شاخص گذاری نشده‌اند. من بر این باورم که بررسی نزدیک‌تر صدای زن موجب می‌شود زیبایی دلالت‌های ضمنی متن آن‌گونه که توسط محققان پیشین اسلامی بنیان‌گذاری شده است؛ افزایش، تقویت و تعمیق شود. گذشته از این، در جاهایی که درک متنی مسطح و دو بعدی است، صدای زن می‌تواند رنگ‌ها و ابعاد دیگری را به آن بیفزاید و موارد متعددی از تجارب و حکمت‌های مفید را مورد تأکید قرار دهد.

یکی از روش‌های ساده‌پرداختن به این بعد و به عنوان نقطه شروعی برای به رسمیت شناختن صداهای نهفته در خاموشی و غیبت این است که تجارب، دیدگاه‌ها، محدودیت‌ها و درک‌های زنان را به عنوان بخشی از حوزه‌گسترده‌امکانات قرآنی ارجح بنهیم. این کار موجب خواهد شد داغ ننگ آمریتی که پیش از این به صورت انحصاری به مردان تعلق داشت برداشته شود و برتری موقعیتی که برخی مردان آن را به عنوان حق آسمانی خود تلقی کرده‌اند به صورت نمادین اخته گردد. این کار در عوض موجب تأکید بر مزیت مشترک هر دو جنس در دستیابی به اراده الهی و مسئولیت مشترک در تجربه تحول و بحث و پرداختن به معانی می‌شود. بی‌تردید این امر همچنین مستلزم بازبینی نوع نگاهی است که در جامعه و در عرصه ایمانی نسبت به زنان وجود داشته است. یکی دیگر از نتایج این تحول آن است که زنان آزادی تحرک و خودباوری بیشتری در تجارب اسلامی خود پیدا می‌کنند. در پایان امید می‌رود که زنان مسلمان بیش از این قدم جلو بگذارند و درس‌های آموخته از تجارب خود و ارزش‌های افق دیدشان را در زمینه بزرگ‌تر گفتمان حقوق بشر و نیز در حرکت به سوی درک اسلامی عمیق‌تر، با دیگران در میان بگذارند.

پی‌نوشت‌ها:

* استاد مطالعات فلسفی و مذهبی در دانشگاه ایالتی ویرجینیا.

۱- به عنوان مثال مراجعه کنید به: مجید خدوری، مفهوم اسلامی عدالت (Hopkins U Press, 1984)؛ سید قطب، عدالت اجتماعی در اسلام (Maktabat Misr, John B. Hardie trans, 1945, reprint 1970)؛ محمد داوود رهبر، خدای عدالت: مطالعه‌ای در زمینه نظریه اخلاقی قرآن (Leiden, 1960).

۲- رابرت ان. بلا، «معنا و مدرنیسم و میان مذهب و علوم اجتماعی» در اثر رابرت ان. بلا تحت عنوان فراتر از اعتقاد: مقالاتی پیرامون مذهب در جهان پسااستی ۲۳۷، ۶۴ (Harper & Row, 1976).

۳- برای توجه بیشتر به مسائلی که به طور خاص به اسلام و عدالت اجتماعی یا حق شهروندی برابر برای زنان و اقلیت‌های غیرمسلمان در کشورهای اسلامی می‌پردازند مراجعه کنید به عبداللہی احمد النعم، حقوق اسلامی، روابط بین الملل و حقوق بشر: چالش و پاسخ، ۲۰ (Cornell Intl L J ۳۷ (1987)؛ همچنین نگاه کنید به

عبداللہی احمد النعم، به سوی اصلاح‌گری اسلامی: آزادی‌های مدنی، حقوق بشر و حقوق بین‌الملل (Syracuse U Press, 1990).

۴- برای توجه بیشتر به شکل‌گیری "دیگری" بودن زن، مراجعه کنید به: ed A. Knopf, جنس دوم (A. Knopf trans, 1952, reprint 1964). (H.M. Parshley, Alfred

۵- برای بحث عمیق این ارتباط میان نظام‌های اجتماعی و آگاهی روانشناختی مراجعه کنید به: حسین عبداللہی بولهان، فرانس قانون و روانشناسی ظلم (Plenum Press, 1985).

۶- هنوز تحقیقات کافی در مورد آثار روانی باقی مانده از برده‌داری در آمریکا روی آمریکایی‌های آفریقایی تبار امروزی و نیز هم‌تایان سفیدپوستان صورت نگرفته است.

۷- کارلوس ترویس، ارزیابی غلط زن ۲۹ (Simon & Schuster, 1992).

۸- یعنی هر آیه‌ای را با کاربرد عملی آن در زندگی خود می‌فهمیدند.

۹- انسجام موضوعی و ساختاری در قرآن: بررسی مفهوم نظم در نظر اصلاحی (Umich Microfilms Intl, 1987).

۱۰- مراجعه کنید به صلاح سلیم علی، انتقال نادرست برخی از ساختارهای حذف قرینه‌ای قرآن در ترجمه‌های قرآن نوشته علی و ام. ام. پیکتال، ۱۲ (1994 Hamdard Islamicus 27, 33 (winter, هرچند این اثر به بررسی عدالت جنسی نمی‌پردازد.

۱۱- توشیهیکو ایزوتسو، «اصطلاحات کلیدی قرآنی در تاریخ» در اثر ایزوتسو به نام خدا و انسان در قرآن: معناشناسی جهان‌بینی قرآن ۳۶ (مؤسسه مطالعات فرهنگی و زبان‌شناسی کیو، ۱۹۶۴).

۱۲- ایزوتسو، خدا و انسان در قرآن در ۴۵ (ذکر شده در پاورقی ۱۱). "... اسلام نظام‌های فکری مختلفی را در دوره‌های پس از قرآن به وجود آورد... هر یک از این محصولات فرهنگی اسلام نظام مفهومی مخصوص به خود یا همان واژگان مخصوص به خود را به وجود آورد...". همچنین مراجعه کنید به امینا و دود- محسن، قرآن و زن ۹۴ (Malaysia, 1992).

۱۳- خدا نه مذکر است و نه مؤنث.

۱۴- کنث برک، «پیرامون کلمات» و «کلمه» در اثر کنث برک با نام: علم بلاغت مذهب: مطالعاتی در لوگولوژی ۷، (Beacon Predd, 1961).

۱۵- این مطلب همچنین در خود متن به صراحت بیان شده است، مثلاً در ۹:۷۰ (Dar Al-Andalus, ۶۱۸، ۶۱۲، ۲۹۸، ۲۷۲، ۳۰۰:۹، ۲۹:۴۰، ۱۰:۴۴ Ltd, Muhammad Asad trans, 1980).

۱۶- به ترتیب به معنای برابری و عدالت مسلم تعریف شده است.

۱۷- مارتین بابر، من و تو ۳ (Charles Scribner's Sons, Ronald Gregor Smith trans 1958).

۱۸- هنوز ناگفته‌های بسیاری درباره ظلم باقی می‌ماند، ولی من از ذکر نکات دیگر در مورد ظلم و انواع کاربرد آن صرف نظر می‌کنم تا بتوانم بحث حاضر در خصوص زنان و بی‌عدالتی در اسلام نتیجه‌گیری کنیم.

۱۹- لا یؤمن احدکم حتی یحب لایحیه ما یحب لنفسه.

۲۰- در حال حاضر این بعد از تفسیر قرآن هنوز کاملاً بدون پژوهش باقی مانده است.

مذهب در عرصه عمومی

(پیرامون دیدگاه یورگن هابرماس)

گفت‌وگو با مسعود پدram

مسعود پدram متولد سال ۱۳۳۵، در سال ۱۳۵۲ تحصیلات دوره دبیرستان را به پایان رساند و در رشته علوم سیاسی دانشگاه ملی (شهید بهشتی کنونی) مشغول به تحصیل شد. وی دوره کارشناسی ارشد را در سال ۱۳۷۳ در دانشگاه دهلی هند به پایان رساند و سپس برای پشت سر گذاردن دوره پیش دکترا (Master of philosophy) و اخذ دکترا به دانشگاه جواهر لعل نهرو رفت. او رساله دکترای خود را به موضوع "اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی روشنفکری دینی پس از انقلاب" اختصاص داد. وی در حال حاضر به انجام کارهای پژوهشی به‌عنوان یک پژوهشگر مستقل مشغول است. دکتر پدram در زمره فعالان ملی-مذهبی است که به گفته خودش دغدغه‌هایش عمدتاً فرهنگی است.

بیشتر آشنا شدم که قبل از آن با آنها - از طریق دکتر عباس میلانی که پیش از انقلاب استاد ما بود - آشنایی داشتم.

در آن سال‌ها همان‌طور که می‌دانید پارادایم فلسفه تحلیلی، پساتحلیلی و نظریه‌پردازی دکتر سروش غالب بود. من نیز از گذشته به پارادایمی که بر پایه دیدگاه‌های شریعتی در حوزه سوسیالیسم، دموکراسی و عرفان قرار داشت، تعلق خاطر داشتم. اما پارادایم فلسفه تحلیلی به دلیل وجود مجله "کیان" و نیرویی که پشت آن بود از قدرت بیشتری برخوردار بود چرا که از درون حکومت برآمده و در نتیجه پر قدرت بود.



شخص دکتر سروش نیز به خاطر توان فکری بسیار بالا و تکیه بر یک اندیشه قوی نمود بیرونی بسیاری پیدا کرده بود. اینجا بود که حس کردم دیدگاه هابرماس می‌تواند به‌عنوان جایگزینی در برابر فلسفه تحلیلی مطرح باشد و نحله روشنفکران دینی که در پارادایم شریعتی می‌اندیشند می‌توانند بین خود و آن پارادایم ارتباط برقرار کنند. به دنبال این فکر بود که در سال ۱۳۷۵ مقاله‌ای با عنوان "عقلانیت از نگاه هابرماس" در نشریه "کیان" به چاپ رساندم. پیش از آن هم در "ایران فردا" مقاله‌ای درباره "مکتب فرانکفورت" نوشته بودم. سپس مقاله‌ای با عنوان "مسجد به‌عنوان عرصه عمومی" به کیان ارائه کردم. همان‌طور که می‌دانید هابرماس همواره از سال ۱۹۶۲ تا کنون به بحث در عرصه عمومی پرداخته است. در آن مقاله من به بررسی مسجد پیش از انقلاب که دولت در آن حضوری نداشت پرداخته و آن را نهادی دانسته بودم که می‌تواند در کنار نهادهای وسیع و اجتماعی چون دانشگاه و نشریات مطرح باشد که البته کیان این مقاله را چاپ نکرد و بعدها در صبح امروز چاپ شد. در آن سال‌ها فکر می‌کنم فقط بزرگانی چون آقایان بابک احمدی، مراد فرهادپور و حسینعلی نوری روی اندیشه هابرماس کار کرده بودند، رساله دکترای آقای نوری هم در همین زمینه است و دو

همان‌طور که اطلاع دارید ترجمه‌ای از سخنرانی یورگن هابرماس، در شماره ۳۶ چشم انداز ایران درج شد و خوانندگان در پی فراخوانی از سوی نشریه پیرامون موضوع سخنرانی وی دعوت به نقد و مباحثه شدند که نظریات آنان در شماره‌های ۳۶ و ۳۷ نشریه منتشر گردید. از آنجا که به هنگام سفر هابرماس به ایران شما با او ملاقات و گفت‌وگو داشتید و سال‌هاست که با اندیشه‌های وی آشنا بوده و در این زمینه مطالعه و تحقیق کرده‌اید خواهشمندم در ابتدا ضمن تشریح کلی ابعاد نظری دیدگاه‌های وی، در این باره توضیح بیشتری بفرمایید که هابرماس با این که

فلسوفی سکولار است، تبصره‌هایی پیشنهاد می‌کند که هم سکولارها و هم مذهبی‌ها باید یکدیگر را درک کرده و به دنبال زبانی برای ایجاد مفاهیم باشند. قبل از هر چیز باید بگویم که من شخصاً روی کارهای نظری اصرار زیادی دارم، البته نه به این معنا که فقط باید نگاه آکادمیک داشت؛ به نظر من برای بازکردن افق‌هایی جدید که رو به آینده داشته باشند توجه به تئوری باید مبنای عمل قرار بگیرد. در حال حاضر، توجه به این مسئله کم‌رنگ و گاه عجلانه شده است، بسیاری فقط وقتی در پروسه عمل قرار می‌گیرند متوجه می‌شوند که نظر و ایده‌های پشت آن ندارند و اگر هم داشته باشند وقتی بشکافیم می‌بینیم که در آن عمق و نوآوری نیست.

در مورد سابقه برخورد من با هابرماس در ابتدا باید توضیح کوتاهی بدهم. در اواخر دهه ۶۰ وقتی با دریافت نشانه‌هایی فهمیدم دیگر نمی‌توانم در اینجا ادامه تحصیل بدهم به اجبار به هند رفتم و مشغول ادامه تحصیل در رشته علوم سیاسی شدم. اسم هابرماس را قبلاً - سال ۱۳۵۸ - از دکتر فرید شنیه‌بوم، اوایل دهه ۷۰ در دوره پیش دکترا، با تفکرات هابرماس بیشتر آشنا شدم تا آنجا که رساله دوره پیش دکترا را با عنوان "نظریه دموکراسی در آرای هابرماس" انتخاب کردم. در همان موقع بود که با نظریه‌های انتقادی نظریه‌پردازانی مثل آدورنو و مارکوزه



مارکوزه

این عقلانیت امکان پذیر نیست؟ هابرماس مکتبی کرد و گفت به لحاظ فلسفی امکان ندارد، ولی به لحاظ تجربی چیزهایی را می بینم. گفت چندین سال است که روی مسئله مذهب کار می کنم و جواب دیگری نداد. به نظر می آید درباره این موضوع هنوز مبانی تئوریکی را به جز آنچه در گذشته نوشته بود سامان نداده است و یا شاید در آن زمان نمی خواست درباره اش اشاره ای کند.

رساله دکترای من در باب روشنفکری در ایران است. به فصلی از آن که پیرامون نگاه امثال شریعتی به مذهب بحث می کند عنوان اسلام انتقادی را داده ام که انتخاب آن به دوره ای برمی گردد که فکر می کردم این عنوان می تواند ایراد شکلی داشته باشد اما بعدها دیدم الهیات در غرب توانسته بود با مکتب انتقادی ارتباط برقرار کند. مطالعه کردم و دیدم که آنها نیز چنین اسامی ای روی نوشته های خود گذاشته اند: الهیات سیاسی، الهیات اجتماعی، الهیات انتقادی و حتی از مذهب انتقادی (Critical Religion) نیز نام برده بودند.

منظور از اصطلاح الهیات انتقادی (Critical theology) چیست؟
یعنی می توان از تئولوژی انتقاد کرد یا منظور یک تئولوژی نقاد است؟

هر دو می تواند باشد یک تئولوژی است که از درون نقد تئولوژی قدیم شکل می گیرد؛ در راستای صحبت قبلی ام باید بگویم که بعد از خواندن این عناوین خیالم کمی راحت شد که "اسلام انتقادی" عنوان دور از ذهنی نبوده. وقتی سابقه الهیات انتقادی را دنبال کردم دیدم حدود دودهه سابقه مباحثه نظری و ثمربخش دارد؛ همان طور که

می دانید به یک معنا الهیات انتقادی، بخش نظری الهیات رهایی بخش است. الهیات رهایی بخش که از اواخر دهه ۶۰ میلادی در امریکای لاتین رشد یافت آن چنان بحث های نظری نیرومندی نداشت، بیشتر به عدالت و آوردن مردم به عرصه سیاسی - اجتماعی فکر می کرد. اکنون بسیاری از نظریه پردازان الهیات انتقادی تحت تأثیر هابرماس هستند

کتاب نیز درباره هابرماس نوشته اند. در جریان سفر هابرماس به ایران من از طریق آقای کدیور توانستم با او دیدار کنم که این ملاقات در منزل آقای کدیور و با حضور آقایان مجتهد شبستری و حجازیان بود. در آن جلسه از هابرماس سوالی را پرسیدم که سال ها در ذهن من مانده بود. توضیح بدهم که معمولاً در نگاه هابرماس به مذهب، به نظریه ای که در عبارت "زبانمند" یا "گفتارمندشدن" امر قدسی خلاصه می شود اشاره می شود. او این عبارت را از طریق به کارگیری نظریات دورکهایمر و جرج هربرت مید در جلد دوم کتاب نظریه کنش تفاهمی به این صورت معنا می کند؛ تبدیل زیست جهان از قلمرو قدسی و اقتدار غیرقابل انتقاد، به قلمرو انتقادی خرد و عمل تفاهمی. هابرماس مطرح می کند اقتدار امر مقدس به تدریج جای خود را به اقتدار یک اجماعی که به آن دست پیدا کرده ایم می دهد.

گرچه برخی از افراد، از دیدگاه های هابرماس برداشت ضددینی دارند برخی دیگر که من هم با آنها موافقم، معتقدند که در این دیدگاه نقد مذهب سنتی وجود دارد و نه رد خود مذهب و من به این موضوع در



هابرماس

کتابی که با عنوان روشنفکران دینی و مدرنیته در ایران پس از انقلاب در سال ۱۳۸۱ چاپ کردم اشاره نموده ام. (البته این کتاب مبتنی بر رساله دکتری من است که در سال ۱۳۷۸ به اتمام رسید.) و با چنین برداشتی نقد مذهب سنی چیزی نیست جز روشنفکری دینی.

بر این اساس در آن جلسه از هابرماس پرسیدم که با توجه به نظریات شما، اگر کنش تفاهمی براساس زیست جهان مشترک که حاوی اخلاقیات و هنجارهاست تحقق پیدا می کند، در مورد جوامعی که زیست جهانشان همچنان با مذهب در آمیخته است و در مواقعی مذهب وارد گفتار مدرنیته شده است، چه می گوید؟ آنجا گفتم شما که

در فضای غرب به این موضوع اشاره می کنید، برای شرق و ایران که وجه مذهبی در زیست جهان غالب است و با مذهب در آمیخته اندیشیده اید؟ شما اگر معتقدید مذهب عقلانی نمی شود، حال اگر قرار باشد زیست جهان به وسیله عقلانیت تفاهمی به خود آگاه بیاید و عقلانی بشود پس در ایران و جاهایی که زیست جهان مذهبی دارند؛ آیا

معمولاً در نگاه هابرماس به مذهب، به نظریه ای که در عبارت "زبانمند" یا "گفتارمندشدن" امر قدسی خلاصه می شود اشاره می شود

خصوصی، شخصی و عقلانی در فضایی جمع می‌شوند و در مورد منافع همگانی صحبت می‌کنند. در آنجا عقلانیتی به کار می‌افتد که به منافع دیگری می‌اندیشد.

آیا اینها از Collectivism مارکس الهام گرفته‌اند؟

مبانی انسان‌شناختی Collectivism مارکس جهت دیگری دارد و به نسبت انسان با طبیعت و دیگری از طریق کار نگاه می‌کند، اما در اینجا مبانی انسان‌شناختی از طریق بحث عقلانیت - دو نوع عقلانیتی که ریشه در افکار و بردارد - مطرح می‌شود و فکر نمی‌کنم هابرماس در این مورد بر مارکس تکیه داشته باشد.

یعنی در هابرماس از فرد شروع شده به عرصه عمومی تسری پیدا می‌کند، اما مارکس به جمع و جامعه (Collectivism) اصالت می‌دهد و آن را اصل می‌گیرد؟

بله، آنجا در بسیاری از مواقع به گفته هابرماس عقلانیت ابزاری وجود دارد یعنی یک طبقه به نفع خودش فکر می‌کند، ولی بحث هابرماس این است که دو قابلیت بالقوه در وجود انسان هست یکی استعداد تفاهمی که اصیل است و دیگری شاید انحراف از آن باشد که همین عقلانیت ابزاری را شکل می‌دهد. به عقیده هابرماس این که شما دیگری را ابزار خود قرار دهید یا برای رسیدن به هدف مورد نظر خود بخواهید از مسیر انسان دیگری عبور کنید انحراف از عقلانیت تفاهمی است. به اعتقاد وی اصل این است که ما یکدیگر را بفهمیم، وقتی یکدیگر را فهمیدیم توافق و اجماع حاصل می‌شود. این بحث با وجود ظاهر ساده‌اش بحث بسیار پیچیده‌ای است.

در حقیقت کلمه مفاهمه این موضوع را کاملاً نشان می‌دهد یعنی یکدیگر را فهمیدن!

این اصطلاح Communicative را که هابرماس می‌گوید بیشتر "ارتباطی" ترجمه کرده‌اند، ولی به نظر من تفاهمی یا مفاهمه‌ای ترجمه دقیق‌تری است، چرا که محتوای آن حکایت از هم‌فهمی و تفاهم دارد. بحث عرصه عمومی هم که گفت‌وگو از مذهب در آن حجیت پیدا می‌کند از همین نگاه نشأت می‌گیرد یعنی عرصه عمومی فضایی است که همگان حق دارند به‌طور مساوی و بدون در نظر گرفتن پست، مقام، پول و موقعیتشان در آن مشارکت کنند و هر نوع بحثی را به نحو عقلانی - انتقادی پیش ببرند. در این بحث هم خود

مذهب می‌تواند موضوع قرار بگیرد و هم مذهبی که مدعی عقلانیت است. موجه نیست کسی در عرصه عمومی بگوید من این حرف را می‌زنم چون خدا گفته پس دیگران نباید حرفی بزنند؛ ولی اگر بگوید خدا این را گفته چون از نظر عقل من و تو می‌تواند مورد پذیرش باشد. این بحث به عرصه عمومی مربوط می‌شود. البته طرح دین در عرصه عمومی مطلبی است که باید در آن عمیق شویم.

در اینجا دوست دارم توجه شما را به این مطلب جلب کنم که وقتی از افراد مشهور صحبت‌هایی را می‌شنویم نباید بدون مطالعه



آدورنو و هورکهایمر

و این تأثیر هم بر مبنای همان نظریه کنش تفاهمی هابرماس است. برخی از آنها نیز تحت تأثیر هورکهایمر و برخی تحت تأثیر آدورنو یا ارنست بلوخ یا والتر بنجامین هستند.

همان‌طور که گفتم من نیز حس کرده بودم نحله شریعتی می‌تواند با نظریه انتقادی ارتباط برقرار کند. نقدی که نظریه انتقادی به مدرنیته می‌زند و یا نقدی که به عقلانیت دارد، هم امکان نقد ایجاد می‌کند هم امکان ایجاد نوگرایی مذهبی را. در آنجا هم نسل اول فرانکفورت با نقادی سنگینی که روی مدرنیته داشت، چنین فضایی را ایجاد کرد و مباحث هابرماس نیز عمدتاً در پرتو نظریه کنش تفاهمی استعداد پرداختن به ارتباط انسان با مذهب و با دیگران در عرصه عمومی و موجه شدن بحث عقلانی در این عرصه را دارد؛ چرا که عرصه عمومی‌ای که هابرماس مطرح می‌کند فضایی است که می‌خواهد عقلانیت توأم با مفاهمه را مرجعیت بدهد. جایی که همه انسان‌ها جمع باشند، اما بحث و گفت‌وگوی عقلانی نباشد، آنجا عرصه عمومی نیست. هر جا که صرفاً جامعه باشد لزوماً عرصه عمومی وجود ندارد. عرصه عمومی فضای خاصی است که هابرماس از آن تعریفی نزدیک به جامعه مدنی دارد؛ در واقع عرصه عمومی فضایی است بین جامعه و دولت.

تفاوتی که هابرماس بین عرصه عمومی و جامعه مدنی لیبرالی می‌گذارد در همین جاست. در جامعه مدنی یک عقلانیت ابزاری داریم و می‌خواهیم حقوق خود، صنف و شخصیت حقوقی مان را حفظ کنیم تا به اهدافمان برسیم و مستقل از دولت، آزادی داشته باشیم، اینها همه مربوط به جامعه مدنی است. ولی در عرصه عمومی بحث از منافع عام است، افراد

گرچه برخی از افراد، از دیدگاه‌های هابرماس برداشت ضد دینی دارند

برخی دیگر که من هم با آنها

موافقم، معتقدند که در این دیدگاه

نقد مذهب سنتی وجود دارد و نه

رد خود مذهب و من به این

موضوع در کتابی که با عنوان

روشنفکران دینی و مدرنیته در

ایران پس از انقلاب در سال ۱۳۸۱

چاپ کردم اشاره نموده‌ام

۳۱
و داد ۱۳۸۵
۳۰
ایران



گرامشی

است.

پرسش یعنی با عبور از بنیادگراها و برخورد با الهیات رهایی بخش به این نتیجه رسیده است؟

بله، البته الهیات رهایی بخش واژه خوبی است، چرا که مکتب فرانکفورت هم از رهایی صحبت می‌کند و هدف آن رهایی است. ولی الهیات رهایی بخش امریکای لاتین کمی با آن متفاوت است، چرا که این بخش یک جنبه نظری قوی دارد که به آن الهیات انتقادی می‌گویند. البته این الهیات انتقادی جنبه رهایی هم دارد و مارکوزه و هورکهایمر و آدورنو همگی به دنبال این رهایی (Emancipation) بوده‌اند.

پرسش شما به سنت عرفانی بازسازی شده یا گزینش شده اشاره کردید، لطفاً در این مورد بیشتر توضیح دهید.

این یک پروژه گسترده است که فکر نمی‌کنم در حال حاضر به صورت کامل و دقیق بتوانم درباره آن بحث کنم. سنت عرفانی ما دارای وجوه مثبت و منفی بسیاری است. برخی وجوه منفی در زندگی اجتماعی دارد اگرچه شاید برای خود فرد، مثبت باشد؛ مسائلی چون گوشه‌گیری و انزوا و... که از نظر زندگی اجتماعی منفی است. اما اگر بخواهیم این نظریه عرفانی را در یک تئوری اجتماعی بگنجانیم باید گزینش کنیم و این گزینش به عنوان مثال این طور است که ما در دیدگاه عرفانی، تحمل دیگری را داریم و با همه چیز همچون وجود، انسان دیگر و طبیعت احساس وحدت می‌کنیم. در سنت عرفانی ما، فهم دیگری قابل اهمیت

است و هر موجودی هم برای خود و در جای خود قابل توجه و اهمیت است.

به نظر من همین سنت عرفانی ما در کنار اندیشه‌هایی چون اندیشه هابرماس که دموکراسی مشارکتی و گفت‌وگویی را مطرح کرده‌اند دارای توانایی‌ای است که ایجاد تلفیق‌هایی در جامعه کنونی را ممکن می‌کند که البته کار سخت و سنگینی است. هنوز

مبنایی آن به دنبال اشتراکات و افتراقات آن با صحبت‌های خودمان باشیم، بلکه باید اندیشه آن فرد و گوینده سخن به صحنه بیاید و افرادی روی مبنای بحث کارکنند، در این صورت است که بحث ارزش می‌یابد و می‌تواند ادامه پیدا کند. اگر تنها روی اشتراکات و افتراقات موردی و سطحی بدون آگاهی از مبنای و مفاهیم کلیدی تکیه کنیم بحث در حد یک مقاله و تأیید باقی می‌ماند، اما اگر روی مبنای برویم ممکن است بحث الهیات انتقادی از آن بیرون بیاید. افرادی که در عرصه الهیات انتقادی هستند از همین تئوری‌ها و مفاهیم و واژه‌ها استفاده کرده‌اند که توانسته‌اند مسیحیت را با بیان امروزی بازسازی کنند. این مطلب را به عنوان یک آسیب‌شناسی در جامعه خودمان مطرح کردم تا بیشتر توجه‌مان را به مبنای معطوف کنیم. باید دید که چرا الهیات انتقادی به مکتب فرانکفورت نزدیک شده و چه مشترکاتی پیدا کرده‌اند و ما با نگاه به مبنای چه مشترکات و چه اختلافاتی می‌توانیم پیدا کنیم. اصلاً بحث بر سر این نیست که ما عیناً از آنها الگو برداری کنیم، ولی این بررسی می‌تواند به ما کمک کند. ما در بحث دموکراسی گفت‌وگویی که بر نظریه هابرماس تکیه دارد می‌توانیم از سنت عرفانی به نحوی بازسازی شده بهره‌گیریم که در بحث هابرماس نیست.

دکتر شریعتی اشاره بسیار خوبی دارد و میان دو نوع عقلانیت تفکیک قائل شده: راسیون و رزُن که از آن دونوع عقلانیت ابزاری و تفاهمی بیرون می‌آید. اما شریعتی جلوتر از این رفته و از عقلانیتی گفته که در آن فداکاری است اما از نظریه هابرماس فداکاری بیرون نمی‌آید.

پرسش یعنی هابرماس به عقلانیت صرف اعتقاد دارد؟ او به تفاهم و اجماع و گفت‌وگو می‌رسد، اما از آن، این که شما جان خود را هم برای دیگری فدا کنید بیرون نمی‌آید.

پرسش یعنی شما این بخش‌های عرفانی را هم عقلانی می‌دانید و به حساب می‌آورید؟

البته نه به معنای عقل تحلیلی یا ابزاری، بلکه در ادامه عقلانیت تفاهمی و اصل قراردادن دغدغه‌های عمومی، بخشی از بحث‌های عرفانی این گونه است که می‌گویند شما باید این راه را بروید تا آن را بفهمید. این بخش‌ها عقلانی نیست، ولی وقتی آن را به صحنه معرفتی آوردید و توانستید روی یک سری مبنای مشترک آن گفت‌وگو کرده و آن را بین‌الذهانی کنید، در واقع عقلانی شده است.

پرسش هابرماس هم می‌گوید که مذهبی‌ها باید به دنبال زبانی باشند که اعتقاد و دیدگاه‌هایشان را به زبان روز بگویند!

بله، دقیقاً این مطلب را روی همان اساس مباحث الهیات انتقادی مطرح کرده است، چرا که حرف آنها را فهمیده و با آنها گفت‌وگو و دیالوگ داشته و پس از این تجربه به این نتیجه رسیده که مذهبی‌ها هم می‌توانند به زبانی دیگر صحبت کنند و رسیدن به این نتیجه، ناگهانی و اتفاقی نبوده

■ اکنون بسیاری از نظریه‌پردازان الهیات انتقادی تحت تأثیر هابرماس هستند و این تأثیر هم بر مبنای همان نظریه کنش تفاهمی هابرماس است

جامعه ما با مولانا آشناست و آن را می‌فهمد و تنها به خواندن صوری و گذرای آن بسنده نمی‌کند، به نظر من این امتیاز بزرگی است که یک کتاب عرفانی را جامعه می‌تواند بفهمد.

آیا این فهم در زندگی روزمره هم تحقق پیدا می‌کند؟

به نظر من امکان تحقق دارد و می‌تواند در عرصه آموزش و تعلیم و تربیت هم وارد شود. باید روی آن کار شود. این‌گونه مباحث می‌تواند در کنار مباحث دینی و سیاسی در کتاب‌های درسی و بسیاری از بسترهای یادگیری مطرح شود. ما هم با مباحث گوناگون از همین طریق آشنا شدیم. به‌طور کلی، سنت عرفانی بازسازی شده و گزینشی می‌تواند بسیار کمک‌کننده و موثر باشد.

آیا فکر نمی‌کنید تنها روشنفکری دینی می‌تواند وارد چنین گفت‌وگوهایی شود و سنتی‌ها با برداشت‌های خاص خود نمی‌توانند وارد چنین مباحثی شوند؟

بله، چون در حقیقت الهیات انتقادی در مدرنیته معنا پیدا می‌کند و برای سنتی‌ها وقتی امکان پذیر است که وارد مبانی مدرنیته شوند. در واقع در مدرنیته یک‌سری مبانی هست که باید آنها را به رسمیت شناخت؛ چه مخالف و چه موافق. این به معنای پذیرش مبانی مدرنیته نیست، بلکه به معنای به رسمیت شناختن آن است. به‌طور مثال هایدگر آن مبانی را به رسمیت می‌شناسد، اما آن را نقد می‌کند. ورود به بحث مدرنیته، شرط روشنفکری دینی است و من این را از کتاب دیسکورس فلسفی مدرنیته هابرماس الهام گرفته‌ام؛ شرط روشنفکری دینی این است که وارد گفتمان مدرنیته شویم.

نواندیشی دینی معتقد است که با رویکرد درون‌متنی وارد این مقولات بشود، ولی نگاه جریان سنتی به متن به گونه دیگری است.

اگر منظور از نگاه درون‌متنی نگاه‌هایی چون آیت‌الله طالقانی است به نظر من باید به اندیشه‌های افرادی چون آیت‌الله طالقانی بازگشت کنیم. آیت‌الله طالقانی خیلی فلسفی و مدرن بحث نمی‌کرد. به نظر من دکتر شریعتی هم خیلی فلسفه نبود، اما فکر می‌کنم مدرنیته را خوب دریافته بود؛ بعضی از افراد با این‌که خیلی فلسفی و پر معلومات تحلیل نمی‌کنند اما ایده‌های قوی

۱۳۸۵ داد و ستد و ۱۳۸۵

و محکمی ارائه می‌کنند. گرامشی هم همین‌طور است. نوشته‌های فلسفی ندارد، ولی اگر خوب و تیزبینانه نگاه کنید بسیاری از انگاره‌ها و نظریات نئومارکسیسم از درون اندیشه‌های گرامشی بیرون آمده است و نئومارکسیست‌ها دوباره به اندیشه‌های گرامشی بازگشت کرده‌اند. مثلاً در مورد بحث هژمونی، جامعه مدنی و نقش فرهنگ که گرامشی مجدداً اینها را در مارکسیسم مطرح کرده بود و بسیاری از بحث‌های مکتب فرانکفورت بر این اساس و اندیشه‌های لوکاچ شکل گرفته است. ما هم باید بازنگری و بازگشتی به اندیشه‌های افرادی چون طالقانی و شریعتی داشته باشیم. این اندیشه‌ها را باید پرورش داد و با مفاهیم جدیدتر بازسازی کرد. اینها سنت‌های فکری ماست. هابرماس از آرنت تشکر می‌کند که او را متوجه مفهومی در اندیشه‌های ارسطو کرده است یعنی هنوز آنها در سنت‌های خود ریشه‌ها را پیدا می‌کنند. اما کمتر کسی از روشنفکران دینی از تفسیر شریعتی از سوره روم می‌گوید یا به تفسیر طالقانی از سوره‌های جزء سی‌ام قرآن ارجاع می‌دهد. اما در هنگامی که تلاش می‌شود تا برداشتی از قرآن شود، می‌بینیم با همان زبان و رویکرد این برداشت انجام گرفته است.

شناخت مبانی نظری و سنت‌های فکری بسیار مهم است. اگر کسی بخواهد در مورد غرب صحبت کند دست‌کم باید با اندیشه‌های کانت و هگل آشنایی داشته باشد. در واقع من هابرماس را خوب نمی‌فهمم، مگر کانت و هگل را بدانم. باید بدانیم که این اشخاص تصادفی به این اندیشه‌ها نرسیده‌اند، بلکه پرسش‌هایی برای آنها ایجاد شده و چالش‌هایی اتفاق افتاده که آنها به دنبال پاسخ آن رفته‌اند. شما اگر کتاب وضعیت بشری (Human Condition) آرنت را ببینید در آن کتاب به بررسی

اندیشه‌های افلاطون و ارسطو پرداخته، مارکس را نقد کرده، در واقع حرف‌های آرنت از درون این شناخت‌های بیرون می‌آید و بالاخره جوهر کلام این‌که شناخت سنت‌های فکری بسیار مهم است. چه خوب است که ما هم در جامعه خودمان به گذشتگان و معاصرانی که ایده‌پردازی و نظریه‌سازی کرده‌اند بازگردیم و از طریق نقد و بازسازی و تصحیح اندیشه آنان برای خودمان جای پای محکمی پیدا کنیم.



من حس کرده بودم نخله شریعتی می‌تواند با نظریه انتقادی ارتباط برقرار کند. نقدی که نظریه انتقادی به مدرنیته می‌زند و یا نقدی که به عقلانیت دارد، هم‌امکان نقد ایجاد می‌کند هم‌امکان ایجاد نوگرایی مذهبی را

اقتصاد صنعت نفت و گاز اولویت گاز بر نفت

گفت‌وگو با علی شمس‌اردکانی
گروه نفت

علی شمس‌اردکانی در سال ۱۳۲۲ در اصفهان متولد شد. پس از اخذ دیپلم ریاضی به تهران آمد و دوره لیسانس حقوق و اقتصاد دانشگاه تهران را در سال ۱۳۴۵ به اتمام رساند. سپس برای ادامه تحصیل راهی امریکاشد. فوق‌لیسانس را در رشته برنامه‌ریزی و اقتصاد شهری در سال ۱۳۵۰ فوق‌لیسانس روابط بین‌الملل در سال ۱۳۵۱ و دکترا در رشته انرژی و اقتصاد بین‌الملل را از دانشگاه ایلینویز به سال ۱۳۵۳ اخذ نمود.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی از جمله در پست‌ها و مشاغل زیر فعال بوده است:

۱- سفیر جمهوری اسلامی ایران در کویت و در سازمان ملل متحد، ۲- رئیس کنفرانس خلع سلاح سازمان ملل، ۳- معاون وزارت معادن و فلزات، ۴- موسس و رئیس سازمان منطقه آزاد قشم، ۵- مدیرکل اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران، ۶- مشاور وزارت نفت در برنامه‌ریزی و توسعه، ۷- مشاور وزارت صنایع و معادن، ۸- عضو هیئت مدیره بانک تجارت و اسکان اردن، ۹- رئیس هیئت مدیره شرکت صنایع خودرو کویر.

دکتر شمس‌اردکانی معتقد است از ۱۹۷۰ به بعد که نیمه دوم عمر مخازن نفت امریکاشروع شد، سیاست ملی انرژی آن کشور معادل سیاست جنگی آن گشته و این استراتژی در زمان نیکسون بنیانگذاری و حتی در زمان کارتر و بعد از آن هم تا کنون ادامه داشته است. وی در مصاحبه اصطلاح "گازآباد" را تکرار و تأکید می‌کند که تمرکز اصلی باید روی مخازن گاز باشد. به این معنی که اگر تا کنون اصل، نفت بوده است و گاز محصول فرعی (by product) آن محسوب می‌شده اکنون قرن ۲۱ را باید قرن گاز نامید. تأکید او بر دو مولفه "تبدیل گاز به مایع" (GTL) و "ارزش افزوده" (Value added) چشمگیر با کاربری گاز در صنایع انرژی بر (Energy Intensive Industries) است.

ایشان معتقد است تزریق گاز به مخازن نفتی از فشار افتاده نه تنها این مخازن را فعال و مولد می‌کند، بلکه از هدر رفتن گاز جلوگیری کرده و این انباشت گاز در مخازن نفت، سرمایه‌ای قابل بهره‌برداری خواهد بود که در بستر زمان بر ارزش آن افزوده می‌گردد. دکتر شمس معتقد است در "عصر جدید انرژی" ایران به مدیران با انگیزه، با دانش طراز جهانی و کارآمد نیاز دارد که بتوانند با توجه به سیاست انرژی امریکا - که کنترل، اشغال و تصرف مخازن نفت و گاز بخشی از آن است - به راهکارهایی دست یابند که منابع ملی ما در منافع ملی لحاظ شده و در این راستا به "قیمت ذاتی نفت" و "اشتغال" کامل برسیم.

گاز وجود دارد که دارای اهمیت و اولویت هستند. مایل اید که ابتدا به آنها پرداخته و در آخر نیز پیرامون قیمت ذاتی نفت صحبت شود. اکنون ما آماده‌ایم تا خوانندگان محترم نشریه را از دیدگاه جنابعالی مطلع سازیم. به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد
مسئلاً اگر مسائل را براساس خرد و اندیشه تحلیل و آسیب‌شناسی کرده و دنبال راه‌حل باشیم حتماً در راه صحیح قدم برمی‌داریم. همان‌گونه که خداوند هم وعده داده است و می‌فرماید "من بوت الحکمه فقد اوتی خیراً کثیراً"، حکمت عبارت است از دانسته‌های سازمان‌یافته در یک موضوع و این همان تعریف دانش یا Science در دنیای مدرن است. خداوند به کسانی که مبتنی بر اندیشه و خرد بحث و عمل می‌کنند وعده خیر فراوان داده است. شاید اگر برهان خلف این وعده را در نظر بگیریم مفهوم آن این است که اگر در راه خرد و اندیشه قدم بردارید، شر زیاد نصیب‌مان می‌شود.

مسائل نفتی کشورمان را در چهار محور می‌توان مطرح کرد:

۱- عمر ذخایر نفت ۲- هزینه تولید و ارزش ذاتی نفت و به‌طور کلی مباحث پولی ذخایر ۳- اولویت‌های اقتصاد ایران ۴- مسائل حاد موجود از قبیل کمبود سوخت در بعضی مناطق محروم.

مقدمتاً باید گفت به‌طور تاریخی هر دوره‌ای از اقتصاد صنعتی و شکوفایی صنعت وصل به یک تمدن انرژی بوده است. شما اگر از عصر حجر، مفرغ و آهن نگاه‌کنید می‌بینید که برای ورود به عصر مفرغ بایستی عده‌ای این توانایی را می‌داشتند که فلزات غیر آهنی را احیا و

همان‌طور که می‌دانید نزدیک به ۹۰٪ درآمد ارزی ایران وابسته به نفت و گاز است، لکن در گذشته و حال آن‌طور که باید و شاید روی مقوله نفت کار نشده است. حتی از نقطه نظر آکادمیک و بررسی موضوعات نظری هم یک دانشکده اقتصاد نفت نداریم. در سیاست خارجی مان اولویت سیاست انرژی نداریم و برای آن آدم تربیت نمی‌کنیم! مسائل نفت در مباحث سیاسی - اقتصاد روز نیز از اولویت برخوردار نیست. با این حال نشریه چشم‌انداز ایران بنا به دیدگاه و توانایی خود در قالب مقاله، گزارش، مصاحبه، خبر و... به‌طور مستمر به طرح و پیگیری مطالب نفتی پرداخته است. یکی از محورهایی که مورد بررسی قرار گرفته تحقیق پیرامون قیمت ذاتی نفت است که در شماره مختلف مجله آمده است.

چنانچه می‌دانید بسیاری از مخازن نفت وارد نیمه دوم عمر خود شده‌اند و نقطه اوج پایانی (Peak life) خیلی از آنها فرارسیده است از سویی دنیا با رشد فزاینده تقاضا روبه‌روست. در این راستا برخی از کارشناسان و صاحب‌نظران نفتی معتقدند که هزینه تولید هر بشکه مازاد نفت برای کمپانی‌ها تا ۳۰ دلار می‌تواند قابل قبول باشد. مشخصاً دکتشافی هم در سمنیاری که در موسسه مطالعات بین‌المللی انرژی برگزار شد و متن آن در نشریه چشم‌انداز شماره ۳۵ درج گردیده بر این رویداد تأکید نموده است. اکنون سوال ما این است که ببینیم مبنای محاسبه ۳۰ دلار چگونه است؟ لکن در صحبت مقدماتی که داشتیم جنابعالی متذکر شدید که مسائل ارجحی در زمینه اقتصاد صنعت نفت ایران، بحران اشتغال و مسئله

به دنبال اکتشاف مخازن گازی نبوده است. هر مقدار گاز که کشف شده است در پی اکتشاف نفت صورت گرفته. از دوران انگلیسی ها تا کنسرسیوم اغلب اطلاعات مربوط به مخازنی که شامل آب و گاز بوده، ثبت نشده است، از این رو گزارش های مخازن گاز کامل نیست. اگر مخزن گازی کشف شده و در آن نفت نبوده در چاه را بسته اند و رفته اند، اطلاعات آن هم پیمایش Logg نشده است. لذا از نظر اقتصاد زمین شناسی (Geological Economic)، ایران یکی از مناطقی است که بیش از هر جای دیگر دنیا امکان و احتمال کشف منابع جدید عظیم گازی در آن است. حسن منابع گازی ما در این است که بخش عمده اش یا در دریای کم عمق است و یا نزدیک ساحل مثلاً میدان پارس شمالی در منطقه دیر است که نصفش در خلیج فارس و نصف آن در خشکی است، منبع پارس جنوبی ۱۰۰ کیلومتر با ساحل ایران فاصله دارد در حالی که "ذخیره سیبری یک" در روسیه که حدوداً ۴/۵۵٪ گاز دنیا را دارد و دومین (Single Reserve) دنیا است ۵۰۰۰ کیلومتر تا اورهال فاصله دارد و به قول استاد ما "ذخایر بزرگ سیبری در ناکجا آباد" است و بنابراین طبیعی است که ارزش اقتصادی و مالی ذخایر گاز ما بالاتر باشد.

دوم آن که، به دلیل تحریم ها و عدم سرمایه گذاری های جدید در صنعت نفت گرچه در بخشی از کارهایمان هرزروی و هدردهی داشته ایم. که اگر مدیران شایسته حاکم باشند می توانند آن را به حداقل رسانند. ولی با وجود عقب ماندگی ها یک فرصت استثنایی برای ما به وجود آمده است و به قولی شاید از الطاف خفیه محسوب شود و آن این که نیمه دوم عمر مخازن نفت ما نسبت به رقبایمان یک فاز به تأخیر افتاده است البته عراق هم وضعیت مشابه ما را دارد زیرا از نیمه دوم جنگ تحمیلی تا کنون سرمایه گذاری کافی در صنعت نفت عراق نشده است. توجه شود با معیار ذخایر نفت با درجه (۲۰-۴۴) API نیمه دوم عمر مخازن ایران حدود سال ۲۰۰۸-۲۰۰۹ پیش بینی شده است. لکن اگر شن های آغشته به نفت و قیرهای سنگین را جزء ذخایر حساب کنیم در این صورت ضمن این که هزینه تولید ۳۰ دلار برای هر بشکه مطرح خواهد شد که به نظر من تا ۶۰ دلار هم توجیه دارد. بدیهی است که نقطه شروع نیمه دوم عمر مخازن جابه جایی شود. اما در هر صورت این فرصت ناخواسته ای برای ما به وجود آورده است که نیمه دوم عمر مخازن ما دیرتر از متوسط دنیا و منطقه شروع خواهد شد. این فاصله زمانی Gap ایجاد شده با رقبایمان و وجود منابع عظیم گازی موقعیت ممتازی را ایجاد می کند که باید در عصر جدید انرژی استراتژی ما صورت بندی مدل بهینه سازی دو منبع گاز و نفت با هم و بهینه کردن (اپتیمیم) در آمدمان و کسب

بیشترین ارزش افزوده و اشتغال با بهره گیری از گاز (V.A) در داخل کشور باشد. این که چگونه مدل بهینه ساخته شود حرف های زیادی پیرامون آن می توان زد که مجال دیگری را می طلبد.

پیشنهاد ممکن است چند مورد از مدل های این سیاست های راهبردی را توضیح دهید؟

اولاً تزریق گاز به میادین نفتی ضمن این که بهره برداری نفت را فعال کرده و از هرزروی گاز جلوگیری می کند، باعث ذخیره سازی گاز در مخزن نیز می شود که تا پس از استخراج نفت مجدداً قابل بهره برداری خواهد بود و این کار نمونه خوب یک تیر و دو نشان است. ثانیاً مبنای جذب ارزش افزوده و ایجاد اشتغال باید بر اساس "گاز آباد" باشد. ما باید انرژی گاز را در سنگ آهک تزریق کنیم تا به کلینکر تبدیل شده و به دنیا صادر کنیم، این انرژی را در آلومینا تزریق و آلومینیوم تولید، مصرف و صادر کنیم پس به جای این که نفت و گاز خام بفروشیم باید تا آنجاکه می توانیم چه در بخش بالادستی و چه پایین دستی به ایجاد "ارزش افزوده" اضافی به همراه ایجاد اشتغال بپردازیم، در این راه هم نباید خیلی رویایی اندیشید، بلکه تا هر مرحله که امکان دارد به جای خام فروشی باید به جذب "ارزش افزوده" اضافی فکر کرد.

در رابطه با بحران اشتغال که ناشی از انفجار جمعیت در سه دهه گذشته است و دغدغه ملی ماست انرژی می تواند یک منبع عظیم تأمین سرمایه و تأمین ترکیب "کار" باشد. ایجاد هر شغل به طور متوسط با ترکیب ریال - دلار حدود ۲۰ میلیون تومان هزینه دارد که به عقیده من شامل ۳۰٪ دلار و ۷۰٪ ریال است. ما می توانیم نیازهای ارزی خود را برای یک دوره گذرا از همین منابع نفت و گاز تأمین کنیم و ۷۰٪ تولید داخلی در صنایع داشته باشیم. مثلاً امروز با توجه به پیشرفت های تکنولوژیکی در کشور و تجربیات انباشته شده می توانیم یک کارخانه سیمان را با ۲۵٪ واردات و ۷۵٪ ساخت داخل بسازیم، حال آن که چهل سال پیش ۹۵٪ آن واردات بود و ۵٪ ساخت داخل.

از جهت نقش انرژی در تأمین ترکیب کار، توجه به این نکته ضروری است که غالب صنایع معدنی در مرحله فناوری از محصول "منابع طبیعی بر" (Resorvce Intensive) (Natural) "محصول انرژی بر" (Intensive Energy) تبدیل می شوند. مثلاً با استخراج سنگ آهک یک ارزش افزوده به وجود می آید، ولی وقتی سنگ آهک را در کوره برده و انرژی بدان تزریق می کنید این تزریق انرژی آن را انرژی بر (Energy Intensive) می سازد. بنابراین در این مدل سهم عمده در واحد ارزش افزوده کل متعلق به انرژی خواهد بود. **پیشنهاد** این مدل "انرژی بر" در کدام کشورها تحقق پیدا کرده است؟ بر اساس همین مدل، کشورهایی مثل

تزریق گاز به میادین نفتی ضمن این که بهره برداری نفت را فعال کرده و از هرزروی گاز جلوگیری می کند، باعث ذخیره سازی گاز در مخزن نیز می شود که تا پس از استخراج نفت مجدداً قابل بهره برداری خواهد بود و این کار نمونه خوب یک تیر و دو نشان است



برزیل، چین، هند که مطلقاً واردکننده انرژی هستند (Net Importer) همگی بخش عمده فعالیتشان در صنایع سنگین و تولید مواد روی صنایع انرژی بر، متمرکز است. سال گذشته چین حدود ۱/۱ میلیارد تن سیمان و نزدیک به دو بیست میلیون تن فولاد تولید کرد. هندی‌ها نیز همین‌گونه‌اند. حتی ژاپن در دوره توسعه اولیه خود، سیمان صادر می‌کرد، ژاپنی که مصرف‌کننده محض انرژی است، هنوز هم از کشورهای عمده تولید و صادرکننده فولاد و سیمان است.

پس ما نباید نسبت به تولید کالاهای "انرژی بر" که مزیت نسبی مادر آن است کم توجه باشیم. ثالثاً یکی از مزیت‌های بزرگ کشوری که گاز دارد، تولید سوخت مایع از گاز است (GTL). (Gas to liquid) اکنون یکی از مصادیق تخصیص غیربهبینه منابع این است که ما در حالی واردکننده سوخت‌ها میان تقطیر مثل بنزین و نفت گاز هستیم ولی همزمان به لحاظ فراوانی گاز نمی‌دانیم آن را چه کنیم. حال آن‌که اگر برنامه‌ریزی براساس منافع ملی داشتیم حداقل باید پانزده سال بنزین و گاز را به جای واردات از طریق تبدیل گاز طبیعی به این سوخت‌ها تأمین می‌کردیم. سال‌هاست به نظر من یکی از مصادیق مافیای نفتی همین نوع تصمیم‌گیری‌هایی است که نیازها و استفاده بهینه از منابع ملی مان را در منافع ملی لحاظ نمی‌کنند.

رباعاً در مورد صادرات گاز معتقدم که آن را باید از طریق "محصول گازآباد" یعنی تزریق گاز در مواد اولیه معدنی (کلینکر، فولاد، آلومینیوم و...) صادر کرد. ارزش افزوده تجاری (V.A) نفت از نظر تولید ثروت مالی، بسیار از گاز خام بالاتر است. در مقابل ارزش آفرینی گاز در مصارف ملی بسیار بیش از مصرف نفت است و لذا به جای مصرف نفت خام در پالایشگاه‌ها باید سوخت‌های مایع را هم از گاز تولید کرد. در حال حاضر یک میلیون Btu گاز را در خلیج فارس حداکثر یک دلار از ما می‌خرند، ولی همین مقدار انرژی که معادل یک هفتم بشکه نفت است، ۱۰ دلار ارزش دارد و مشتری هم برای آن فراوان‌تر و تازه آلودگی آن به‌هنگام پالایش و مصرف نیز بیشتر است. پس بهتر است گاز یک دلاری تمیز را خود مصرف کنیم و نفت ده دلاری گران را بفروشیم. نکته‌ای که به نظر من در ادبیات اقتصادی ایران باید به شدت با آن مبارزه کرد، لغتی است به نام "درآمد" نفت. ما چیزی به اسم درآمد نفت نداریم چون تا زمانی که شما سرمایه‌ای را می‌فروشید اسم آن درآمد نیست این ثروت است که باید به ثروت دیگری تبدیل شود. ما باید برگردیم به منطق قانون ملی شدن نفت، اگر نفت ملی شود و پول آن به دست ملت برسد می‌توانند آن را صرف توسعه کشور کنند گرچه دولت ملی به دلیل تحریم‌ها و توطئه‌ها نتوانست پول نفت را بگیرد بلکه تا آخر خرج صنعت نفت و پرسنل آن را هم داد،

ولی هدف والا بی مطرح بود. در برنامه اول توسعه (۱۳۲۷) هم اساس بر این بود که پول نفت یعنی سرمایه‌ای که از زیر زمین به دست می‌آید صرف توسعه شود. پس علاوه بر اهمیت سیاست حداکثرسازی جذب ارزش افزوده منابع نفت و گاز در داخل، سیاست‌های توسعه و چگونگی تبدیل این ثروت همچنان در صدر اولویت‌های برنامه‌ریزی قرار دارد.

به نظر من تمام سیاست‌های تجاوزگرانه آمریکا که در عرصه سیاسی - نظامی به شکل اشغال عراق، چالش با ایران و ونزوئلا، درگیری در کویت و عربستان و کنترل و اشغال عملی قطر، متجلی است ناشی از این است که نیمه دوم عمر مخازن نفتی آمریکا زودتر از هر کشوری در سال ۱۹۷۰ آغاز شد، و تسلط بر منابع نفتی جهان، که هنوز در نیمه اول عمر ذخایر خود هستند، از طریق سیاست‌های جنگ طلبانه هدفی است که در گزارش سیاست ملی انرژی (National Energy Policy) آمریکا که در دوران زمامداری نیکسون در ۱۰ جلد تنظیم شده به صراحت بیان شده است. در آنجا می‌گوید:

Now our National Energy Policy is tantamount to our war Policy
 اکنون سیاست ملی انرژی ما معادل سیاست جنگی ماست.
 کارتر نیز در سخنرانی خود با عنوان بیانیه ملی انرژی (National Energy Statement) مشابه همین حرف را تکرار کرد.
آیا این سیاست نفتی آمریکا هنوز هم ادامه دارد و در اولویت می‌باشد؟

به نظر من اکنون نیز جایگاه سیاست کنونی آمریکا در جهان، تداوم سیاست‌های دهه ۱۹۷۰ است که دستیابی به منابع نفت و گاز جهان را هدف قرار داده است. ایران به‌عنوان کشوری که ترکیب منابع نفت و گاز آن در مطلوب‌ترین حالت است در واقع وسط بازی انرژی قرار گرفته و با توجه به سیاست‌های سلطه طلبانه انرژی آمریکا که نمونه‌های آن وجود دارد (عراق و...) اهمیت موضوع آشکار می‌گردد. ورود به این کارزار کار هرکسی نیست و به اصطلاح این بازی، بازی عوام نیست، پس کسانی که میدان دار این آوردگاه می‌شوند باید صلاحیت علمی و کارآمدی لازم را داشته باشند و الا منابع ملی به بازیچه گرفته خواهد شد. حریفان این آوردگاه، در صحنه جهانی عمروعاص مجهز به همه وسایل، دانش‌ها و زرادخانه‌های سیاسی، مالی و جنگی زمانه‌اند و هم‌اورد کار دیده گران مغز می‌طلبد و گرنه تخابن ابوموسی در برابر آن حیلت باز روزآمد می‌ماند!

برای کسانی که قرارداد داری را امضا کردند حرجی نیست چون اصلاً نفهمیدند چه گوهر گرانبهایی را از دست می‌دهند. شکست نهضت ملی شدن را باید بخشود چون ندانم کاری‌ها، عدم وقوف به بازار جهانی نفت و تولید از یک سو و توطئه‌ها از سوی دیگر باعث شد که قدرت ملی از دست برود. اکنون هم تمام زوایای شکست و همه مشکلات آن حل‌اجی شده و آنچه برایمان مانده حرمان و یک کودتای ارزان^(۱) است که برای نسل‌ها جای تأسف دارد. به نظر من درس بزرگ از آن شکست‌ها این است که ما اکنون امکانات و نیروهای انسانی و تحصیل کرده خوبی داریم، یک فرصت جولان ۲۰ ساله ناشی از "تأخیر اجباری در زمان رسیدن به نیمه دوم عمر مخازن" و آمادگی نسبی زیرساخت‌های اقتصادی که مسئولیت تاریخی همه دست‌اندرکاران را دوچندان می‌سازد.

*shams@khodrokaveer.com

آن بخش از اقتصاد که برای ما سرمایه‌آفرینی می‌کند بخش انرژی است که مزیت نسبی ماست، این بخش می‌تواند کشاورزی را هم درست کند اگر پتروشیمی نداشته باشیم کودشیمیایی هم باید وارد کنیم.

پی‌نوشت:

۱- اشاره به کودتای ارزان، سرمقاله چشم‌انداز

ایران، شماره ۲۸

آمریکا و سیاستی دیگر به نام مردم ایران: تغییر رژیم اسلامی یا اصلاح ساختاری آن؟

هوشنگ امیراحمدی*

منبع: <http://www.amirahmadi.com>

تاریخ: آوریل ۲۰۰۶ (اردیبهشت ۱۳۸۵)

چشم انداز ایران در راستای مواضع شفاف و مشخصی که تاکنون در ارتباط با مسائل مربوط به روابط ایران و آمریکا اتخاذ نموده، بر آن شد با درج برگردان مقاله "آمریکا و سیاستی دیگر به نام مردم ایران: تغییر رژیم اسلامی یا اصلاح ساختاری آن؟" نوشته دکتر هوشنگ امیراحمدی - استاد دانشگاه راتگرز و رئیس شورای آمریکاییان و ایرانیان - توجه خوانندگان را به نکات و ظرایف قابل تأمل این مقاله سوق داده و زمینه را برای بحث و دیالوگ و در نهایت آنچه شاید بتوان توفان مغز برای اندیشیدن و بازاندیشیدن نامید، باز نماید.

در این مقاله امیراحمدی تلاش می کند به عنوان یک میانجی، آمریکا را به مذاکره با ایران تشویق نماید. با این باور که مذاکره ایران و آمریکا در نهایت به نفع اسرائیل نیز تمام خواهد شد. اما معلوم نیست کدام آمریکا به مذاکره با ایران ترغیب می شود؟ نئوکان های طرفدار بوش یا هواداران قانون اساسی آمریکا؟ تا به حال تجربه عراق نشان داده؛ آمریکای ۲۰۰۳ نیروهای متعامل با آمریکا را بر نمی تابد و کماکان اتکای اصلی خود را روی مهره ها و دست نشانده ها استوار نموده است. آیا ترور "خوبی" و "محمدباقر حکیم" و تحولات پس از آن را نمی توان در همین راستا ارزیابی کرد؟ در جاهایی از مقاله تأکید شده تجربه دموکراسی در هیچ کشوری بدون ارتباط با آمریکا امکان پذیر نیست در حالی که در جایی دیگر به سرنگونی دموکراسی اصیل مصدق توسط آمریکا اشاره شده است که برای نمونه می توان از سرنگونی دموکراسی های "آرنبز" در گواتمالا، "آلنده" در شیلی، "سوکارنو" در اندونزی و "ساندنست ها" در نیکاراگوئه نیز نام برد. مخالفت با انتخابات فلسطین و ترمزدن بر سرعت گیری دموکراسی در خاورمیانه به منظور جلوگیری از حاکمیت جریان های ضد آمریکایی در کشورهایی چون مصر، عربستان، اردن، بحرین و... نیز می تواند در راستای همین سیاست ها صورت گرفته باشد. دکتر امیراحمدی اصلاحات را با این اعتقاد شکست خورده می داند که آنها می بایستی برای جلوگیری از شکست رابطه با آمریکا را در صدر اولویت های خود قرار می دادند. در حالی که آقای دکتر "سمتی" در مقاله ای در "لوس آنجلس تایمز" به درستی استدلال نمود که در واقع آمریکا با جنگ، اشغال و نظامی گری در منطقه قصد تضعیف دموکراسی و اصلاح طلبان ایران را دارد. امیراحمدی اسلام را برای دموکراسی قید به حساب می آورد که در مقابل می توان به وضوح اذعان نمود اسلامی که در قانون اساسی ایران، بخصوص در مقدمه آن، آمده نه تنها قید نیست، بلکه می تواند راهنمایی برای وفاق کلیه دیدگاه ها باشد. این در حالی است که در جوامع دموکراتیک غرب، با طی مسیری به طول بیش از ۵۰ سال جنگ سرد، یک قطب بندی کاذب "با خدا" و "بی خدا" ایجاد و نهادینه شد که راه را بر عقلانیت و دموکراسی واقعی بست. در این مقاله می خوانیم که آمریکا بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به جنگ افغانستان و عراق کشیده شد و پس از آن بود که ایران را یکی از محورهای شرارت نامید، اما در همین ماه های اخیر بود که دونالد رامسفلد اعلام کرد: هدف اولیه از حمله به افغانستان و عراق برخورد با ایران بوده است. در پایان، امیدواریم که خوانندگان عزیزمان با این مقاله نیز چون گذشته برخورد فعال داشته و دیدگاه های خود را به منظور نقد و گفت و گو از طریق نشریه برایمان ارسال نمایند.

مقدمه نسخه فارسی

داشته و دارد. با این وجود این واقعیت را نیز نباید از نظر دور داشت که آمریکا هم اکنون در امور داخلی ایران دخالت می کند و این دخالت جنبه سازندگی ندارد. این مقاله، با برخورد انتقادی خود با این سیاست دخالت جویانه غیر مفید آمریکا، سعی دارد مسیر بهتری را به آمریکا برای ایفا کردن یک نقش مثبت نشان دهد. این نوع برخورد با آمریکا از دیدگاه نویسنده مهم است و باید با صلابت هر چه بیشتری به آمریکاییان و ایرانیان منتقل گردد.

واقعیت این است که در رابطه با آمریکا ما ایرانی ها به چند گروه تقسیم می شویم. یک دسته خواهان دخالت آمریکا در امور داخلی ایران و یاری گرفتن از آن برای تغییر رژیم اسلامی حتی به قیمت یک جنگ علیه ایران می باشد. اینان نوکران آمریکا و یا فرصت طلبان سیاسی هستند. دسته دیگر کسانی هستند که با هرگونه دخالت آمریکا در ایران، چه مثبت و چه منفی، مخالف هستند. اینان، که می شود آنها را دشمنان آمریکا قلمداد کرد، به واقعیت های جهان امروز توجه ندارند و از طریق این دشمنی می توانند منافع ملی ایران را نیز به خطر بیندازند.

متن انگلیسی این مقاله در شماره ۴۲ خبرنامه "شورای آمریکاییان و ایرانیان" منتشر شد. مخاطبان اصلی این مقاله تصمیم گیرندگان دولت آمریکا و مردم آن کشور هستند. بنابراین، خوانندگان نسخه فارسی باید این هدف اصلی مقاله را در نظر داشته باشند. با این وجود، مقاله حاضر نقادانه اطلاعات مهم و دقیقی را درباره سیاست جدید آمریکا در برابر ایران ارائه می دهد که آگاهی از آنها برای دولتمردان جمهوری اسلامی و مردم ایران ضرورت مبرم دارد. این مقاله همچنین برای آنهایی که در جهت توسعه ملی در ایران تلاش می کنند نظرات جدیدی را مطرح می کند. امیدوارم که نظرات مطرح شده موجب بحثی جدی و درکی بهتر از معضلات کشور گشته و به حل آنها در جهت تأمین منافع ملت ایران کمک کند.

برخی ممکن است این گونه تصور نمایند که مقاله حاضر دخالت آمریکا در امور داخلی ایران را توجیه می نماید. این البته هدف نویسنده نیست و او با هرگونه دخالت آمریکا در امور داخلی ایران مخالفت جدی

بین نوکران و دشمنان آمریکا، دسته دیگری هم وجود دارد که دیدی واقع‌گرایانه و منطبق با مصالح کشور و شرایط جهان امروز داشته و خواهان مناسبات سالمی با امریکا است که در چارچوب آن ضمن تأمین منافع ملی ایران، منافع امریکا و ملل دیگر نیز تأمین گردد. در مقطع کنونی، این واقع‌گرایان ملی، که نویسنده خود را عضوی از آنان می‌داند، به دنبال راهی صلح‌آمیز برای گذار از بحران دو کشور می‌باشند. خوشبختانه تجربه امریکا با دسته‌های نوکر و دشمن، رهبران آن کشور را بیش از پیش به درک این واقعیت نزدیک می‌کند که بهترین دوست آنها نه یک ایرانی نوکر بلکه یک ایرانی ملی است.

دولت بوش از هنگام روی کار آمدنش در ژانویه ۲۰۰۱ فاقد سیاست مشخصی در برابر ایران بوده است. این دولت در حال بازنگری سیاست بازدارنده به جا مانده از زمان رئیس جمهوری سابق بیل کلینتون بوده که واقعه یازدهم سپتامبر پیش آمد. آن‌گاه امریکا به جنگ در افغانستان و عراق کشیده شد و کشور ایران را جزو "محور شرارت" اعلام کرد. اما با جهانی تر شدن ابعاد بحران هسته‌ای ایران، دولت امریکا توجه خود را بار دیگر روی ایران متمرکز داد. کاندولیزا رایس، وزیر امور خارجه امریکا، به همراه دوتن از مقامات بلند پایه این وزارتخانه در ۱۵ فوریه ۲۰۰۶ (۲۷ بهمن ۱۳۸۴) خطوط کلی سیاست جدیدی را در برابر ایران مطرح کردند. خانم رایس ملاحظاتی را در این مورد در نشست با کمیته روابط خارجی مجلس

سنا در میان گذاشت و متعاقباً مقامات مزبور رسانه‌ها را در جریان این سیاست جدید قرار دادند.

گفته می‌شود که سیاست جدید امریکا در برابر ایران با سیاست‌های پیشین امریکا دو تفاوت عمده دارد: این سیاست میان "رژیم اسلامی" و "مردم ایران" فرق می‌گذارد و بر تغییر (و یا به تعبیری) بر اصلاح ساختاری رژیم و نه رفتار آن، تأکید دارد. به کوتاه سخن، این سیاست تازه سیاستی است مبتنی بر تکیه روی تضاد بین مردم در کل و نه تضاد درون نیروهای رژیمی که یا بین رژیم و مخالفان سیاسی آن. بنابراین، اساس این سیاست بر تغییر رژیم (یا اصلاح ساختاری آن) به نام مردم ایران است. در سطح عملی، این سیاست بر منزوی ساختن رژیم اسلامی در خارج و بر بی‌ثبات کردن آن در داخل متمرکز است. مبتکران این سیاست انتظار دارند که این فشار دوگانه به سقوط رژیم ایران منجر شود و یا کمتر آن را خم کند، به طوری که این امر مانع دستیابی ایران به سلاح هسته‌ای شود، امکان آن را به تأخیر اندازد و یا آن‌که شکل‌گیری یک ایران هسته‌ای بی‌خطر را در آینده تضمین کند.

سیاست جدید امریکا در برابر ایران بخشی از "دیپلماسی دگرگون‌ساز"ی است که خانم رایس به تازگی در دولت بوش در پیش گرفته و تغییری را در رویکرد امریکا نسبت به ایران از حالت منفعل به حالتی فعال رقم می‌زند. به طور مشخص، خانم رایس به اخذ تصمیماتی

مبادرت نموده که برای بازسازی قابلیت امریکا در برخوردی سازنده با مسائل ایران از مدت‌ها پیش باید گرفته می‌شد. دایر کردن سمت‌هایی برای مأمورانی آشنا به زبان فارسی پس از سال‌ها که این مهم به فراموشی سپرده شده بود، اقدامی در همین راستا به‌شمار می‌رود و نیز تأسیس "دفتر امور ایران" اقدام دیگری است که فعال تر شدن رویکرد دولت امریکا را نسبت به ایران نشان می‌دهد. می‌توان امیدوار بود که این تحولات به درک ژرف‌بینانه‌تری از ایران و به اتخاذ استراتژی‌ها و تاکتیک‌های مناسب در برابر مسائل آن کشور منجر گردد.

نگرانی جدی‌ای که وجود دارد این است که دولت بوش در مرحله‌ای به یک راه‌حل نظامی در برخورد با بحران اتمی ایران روی آورد و چنین اقدامی را پیش از به‌کارگیری همه گزینه‌های

دیپلماتیک ممکن در دستور کار خود قرار دهد. رئیس جمهور امریکا و تنی چند از مقامات کنگره بارها خاطر نشان کرده‌اند که توسل به زور "آخرین گزینه" است. در همین حال، مقامات سابق و کنونی اسرائیلی از حمله نظامی بی‌درنگ علیه ایران سخن گفته‌اند و این سخنان با تأیید ضمنی معاون رئیس جمهوری امریکا، دیک چنی، همراه بوده است. پاره‌ای از این مقامات و برخی از روزنامه‌نگاران شهیر امریکا حتی "نقشه‌های اسرائیل و امریکا" را برای این منظور آشکار کرده‌اند. در نوشتارهای پیشین استدلال کرده‌ام که راهی که به شورای امنیت سازمان ملل می‌رود به طور منطقی به جنگ خواهد انجامید و این‌که غفلت کنونی مادر برابر آن نتایجی مصیبت‌بار در پی خواهد داشت.

در نوشتار حاضر سیاست جدید دولت امریکا در برابر ایران را مورد بررسی قرار می‌دهم. این سیاست موضوع ایران را در چشم‌اندازی درازمدت در نظر می‌گیرد و از این جهت می‌تواند با به تعویق افکندن یا خلاصی یافتن از گزینه نظامی فرصتی را برای حل مشکلات ایران و امریکا و رشد دموکراسی در داخل ایران فراهم سازد. در عین حال، باید به ابهام موضع وزارت امور خارجه امریکا نیز اشاره کرد که هم بر "تغییر" و هم بر "اصلاح" ساختاری رژیم در ایران دلالت دارد. این ابهام به بحث و جدل‌های بیشتری در زمینه این سیاست دامن خواهد زد که فرصتی است برای موافقان که آن را پیش ببرند و نیز مجالی برای مخالفان تا دیدگاه‌های متفاوت خود را اعلام کنند. اگرچه دولت بوش و طرفداران نومحافظه‌کاران، سیاست جدید را در برابر ایران سیاست درستی تلقی می‌کنند، با این حال صحت آن برای برخی از تحلیل‌گران امور ایران و نیز متحدان امریکا جای سوال دارد.

در زیر به تشریح این سیاست جدید و ارزیابی انتقادی مفروضات کلیدی و فرانهادهای آن خواهیم پرداخت و توضیح خواهیم داد که این سیاست در مرحله اجرا با چه مشکلاتی روبرو خواهد شد. همچنین جنبه‌های مثبت و منفی آن را برای هواداران آزادی و دموکراسی در ایران نشان خواهیم داد و سعی خواهیم کرد چشم‌انداز بدیعی را ارائه دهیم که در چارچوب آن امریکا می‌تواند به اصلاح ساختاری رژیم در ایران یاری



رساند بی آن که ناچار باشد خود را به صورت تهدیدی جدی برای بقای جمهوری اسلامی در ایران نشان دهد و یا متهم به دخالت در امور داخلی ایران گردد. در این بحث مبنای نظرات من تجربیات امریکا در گذشته با کشورهای در اروپای شرقی، آسیا، امریکای لاتین و آفریقا است که در آنها گذار [...] به دموکراسی سرانجام صورت گرفته است.

از تغییر رژیم تا اصلاح ساختاری آن

سیاست جدید در برابر ایران پاسخی به رفتارهای "پرخاشگرانه" محمود احمدی نژاد، رئیس جمهور ایران است که یکی از مقامات امریکایی او را "تروریست" خوانده و طرفداران اسرائیل از او به عنوان "هیتلر جدید" [1] نام می برند. چنین اظهار نظری از زبان مقامات امریکایی درباره یکی از "رهبران" جمهوری اسلامی و نه خود جمهوری اسلامی، تاکنون سابقه نداشته است. علت اتخاذ این سیاست، کاهش پافشاری اسرائیل بر حمله فوری و بی درنگ به ایران است و می خواهد با وارد آوردن فشار اضافی بر کشورهای روسیه، چین و اتحادیه اروپا آنها را وادار سازد که در منازعه بر سر مسئله هسته‌ای ایران کماکان طرف امریکا را بگیرند. دیگر این که سیاست جدید می خواهد به مخالفان رژیم چه در داخل و چه در خارج جرأت بخشد که با امید و قدرت بیشتری به رویارویی با آن اقدام کنند. افزون بر این، بر مبنای سیاست جدید، امریکا در نظر دارد که با هدف قراردادن رژیم اسلامی، پشتیبانی مردم ایران را برای رویارویی با جمهوری اسلامی بر سر مسئله تکنولوژی هسته‌ای به دست آورد.

به گفته خانم رایس و همکارانش، این سیاست جدید اجماع بین المللی را بر سر مسئله تهدید هسته‌ای ایران "وسعت" خواهد بخشید و باعث انزوای بیشتر جمهوری اسلامی خواهد شد. اکنون که ایران با تنبیه و تحریم‌های شورای امنیت سازمان ملل روبه‌روست، یک اجماع

گسترده جهانی می تواند "سیاست‌های تهدید آمیز" ایران را در تمامی جهات و از جمله حمایت از تروریسم و افراطگرایی خشونت آمیز و نیز "کمبود دموکراسی" در داخل این کشور را زیر سوال برده و مورد هدف قرار دهد. برای رسیدن به این هدف، امریکا بر آن است که متحدان خود در منطقه، از جمله کشورهای عربی حوزه خلیج فارس، شرکای گروه هشت و ناتو، را به تشکیل جبهه‌ای مشترک در مقابل "تهدید" رژیم رادیکال اسلامی در تهران ترغیب نموده تا پیش از پیش متفق القول شوند. در تکمیل چنین اقداماتی، یعنی برای منزوی ساختن ایران در سطح بین المللی و ایجاد یک جنبش ضد حکومتی "وسیع مردمی" در داخل کشور، دولت بوش یک برنامه کمک مالی به مخالفان حکومت تهران را به جریان خواهد انداخت و از "حرکت‌های آزادخواهانه مردم ایران" فعالانه پشتیبانی خواهد کرد. وزارت کشور از کنگره خواستار شده که کمک مالی برای این منظور را از مبلغ سالانه کنونی ۱۰ میلیون دلار به ۸۵ میلیون دلار در سال ۲۰۰۶ و احتمالاً سال

۲۰۰۷ افزایش دهد. برای آن که پرداخت این کمک‌ها به نهادهای ایرانی مشمول تحریم‌های موجود علیه ایران از جانب دولت امریکا نشود، وزارت امور خارجه مجوز پرداخت آنها را از دفتر نظارت بر دارایی‌های خارجی وزارت خزانه‌داری تضمین خواهد کرد.

این کمک مالی برای "تقویت جامعه مدنی" و "ارتقای دموکراسی" در ایران و نیز افزایش پخش برنامه‌های تلویزیونی ماهواره‌ای و رادیویی و توسعه رادیوهای ماهواره‌ای جدید برای مردم داخل کشور، تسهیل دسترسی جوانان و اهل فن ایرانی به خارج و گسترش ارتباطات برای دیپلماسی عمومی به کار خواهد رفت. گیرندگان این کمک مالی شامل فعالان حقوق بشر، رهبران سندیکاها، کارگری، مخالفان سیاسی، دانشجویان، دانشگاهیان و سازمان‌های غیردولتی (NGO) در داخل و خارج از ایران خواهند بود. هویت گیرندگان کمک به خاطر ترس از تلافی جویی رژیم اسلامی علیه آنها آشکار نخواهد شد. به عبارت دیگر، یک شبکه "زیرزمینی" کمک‌رسانی به این افراد و سازمان‌ها در داخل و خارج از کشور ایجاد خواهد شد.

گیرندگان این کمک مالی قرار است آن را برای ایجاد شبکه‌های پشتیبانی، توسعه دسترسی به اینترنت، تقویت آموزش‌های مدنی و ترویج مشارکت سیاسی به کار گیرند. آن گونه که یکی از مقامات امریکایی می گوید، دولت این کشور امیدوار است از رهگذر این کمک‌ها، پیوند امریکا با مردم ایران "عمیق‌تر" گردد و این مردم جنبش‌های سیاسی همانند "جنبش همبستگی" در لهستان در دهه ۱۹۸۰ را در کشور خود پدید آورند. در پاسخ به خبرنگاری از بخش فارسی بی بی سی که پرسیده بود این کمک‌ها کار را بر مخالفان داخلی از آنچه هست سخت‌تر خواهد کرد، این مقام امریکایی جواب داد که مخالفان و کارشناسان ایرانی و غیر ایرانی‌ای که او با آنها مشورت کرده است، جملگی "عکس چنین ادعایی" را ابراز داشته‌اند و معتقدند که این کمک‌ها کار مبارزه آنها با رژیم را آسان‌تر خواهد کرد.

بسیاری از دولت‌مردان و نمایندگان کنگره، همچنین برخی از دانشگاهیان، کارشناسان سیاسی و ناراضیان ایرانی، چه به صورت گروهی و چه به صورت فردی، هر کدام زمانی در تأیید سیاست "تغییر رژیم" سخن گفته‌اند. نیویورک تایمز از مایکل مک‌فال، استاد علوم سیاسی و مدیر مشترک "پروژه دموکراسی ایران" در موسسه هورور دانشگاه استنفورد، نقل می کند که گفته است: "این ایده بسیار خوبی است."

تنی چند از همکاران ایرانی - امریکایی و امریکایی او در انستیتوی هورور نیز از مبلغان این سیاست تغییر رژیم هستند. اینان و موافقان دیگر این سیاست بر این باورند که بی ثبات سازی در داخل و همزمان با آن، انزوای بین المللی به سقوط کامل رژیم یا تغییر سیاست‌های آن خواهد انجامید. در عین حال برخی از آنان می خواهند از طریق گفت و گو با

اپوزیسیون، شامل گروه‌های جدایی طلب قومی، ضعیف‌تر از آن است که حتی با پشتیبانی کامل امریکا بتواند رژیم را سرنگون سازد

■
نخستین بار که با آقای خاتمی در نیویورک در سال ۱۹۹۸ دیداری داشتم، در خلوت به او گفتم که جنبش اصلاحات در ایران شکست خواهد خورد، مگر آن که عادی سازی روابط با امریکا را در صدر اولویت‌های خود قرار دهد. می دانم که محمد خاتمی برای این مهم تا حدی کوشید اما نتوانست آن را تحقق بخشد

حکومت اسلامی این سیاست را پیش ببرند و این طور فرض می‌کنند که جمهوری اسلامی در جهت سرنگونی خود با امریکا مذاکره خواهد کرد! در حالی که سیاست جدید پیشنهاد می‌کنند که دولت [امریکا] باید خود را برای تغییر رژیم [ایران] به عنوان گزینه مطلوب آماده کند، یکی از مقامات در نشست خبری عنوان می‌کند که اصلاح رژیم به عنوان یک گزینه به حال خود باقی است. در پاسخ به این پرسش که آیا سیاست جدید دقیقاً تغییر رژیم در ایران را در نظر دارد، یکی دیگر از مقامات امریکایی می‌گوید که ما هنوز "امیدواریم که سیاست‌های دولت ایران تغییر نکند." همین نظر را یکی دیگر از مقامات به هنگام اعلام تأسیس دفتر جدیدی برای امور ایران ابراز می‌کند. سایت خبری سی.ان.ان. از قول این مقام امریکایی نقل می‌کند که گفته است دفتر مذکور به منظور "تغییر در سیاست‌های ایران" دایر شده است. با این وجود، باید تأکید داشت که تکیه اصلی سیاست جدید روی تغییر رژیم است.

واقع این است که واکنش، که در مصاف با تهران بر سر مسئله هسته‌های به سر می‌برد، هوشمندانه جایی را برای اصلاح رژیم باز گذاشته است، چرا که گزینه تغییر رژیم شانس واقعی ندارد. مردم ایران، کشورهای مسلمان همسایه و متحدان امریکا از این گزینه پشتیبانی نمی‌کنند. تحریم‌های هوشمند، حتی اگر آماج آنها متوجه رهبران رژیم باشد، شکست خواهد خورد. جمهوری اسلامی [پدیده‌های است] که با ایران زمان شاه و عراق زمان صدام شباهتی ندارد. کودتای نظامی در این کشور، با توجه به این که نظامیان [هم اکنون در رأس قدرت قرار دارند، غیر ممکن به نظر می‌رسد. امریکا با حمله یا اشغال نظامی، می‌تواند ایران را ویران کند، اما نمی‌تواند تهران را فتح نماید و سرانجام، ایوزیسیون، شامل گروه‌های جدایی طلب قومی، ضعیف‌تر از آن است که حتی با پشتیبانی کامل امریکا بتواند رژیم را سرنگون سازد.

با اشاره به تجربه شکست خورده جنبش

اصلاحات به رهبری رئیس جمهوری پیشین محمد خاتمی (۱۹۹۷-۲۰۰۵)، طرفداران تغییر رژیم استدلال می‌کنند که گزینه اصلاح رژیم ممکن نخواهد بود، به این دلیل که وجود مانعی به نام قانون اساسی رژیم راه را بر هرگونه تغییر واقعی نظام از پیش بسته است. اما همان تجربه اصلاحات نشان می‌دهد که حتی پیش از آن که جنبش اصلاحات به دیوار قانون اساسی برخورد کند، راه اشتباهی را در پیش گرفته بود. نخستین بار که با آقای خاتمی در نیویورک در سال ۱۹۹۸ دیداری داشتم، در خلوت به او گفتم که جنبش اصلاحات در ایران شکست خواهد خورد، مگر آن که عادی سازی روابط با امریکا را در صدر اولویت‌های خود قرار دهد. می‌دانم که محمد خاتمی برای این مهم تاحدی کوشید اما نتوانست آن را تحقق بخشد.

این نخستین اشتباه مهلك جنبش اصلاحات بود. در اولویت قرار ندادن انتخابات آزاد و غفلت از تلاش در راه برگزاری آن دومین

اشتباه مهلك جنبش بود. در برابر، اصلاح طلبان با قهرمان بازی سعی کردند اهداف خود را به گونه‌ای انحصار طلبانه پیش ببرند. اگر آنان مردم را برای عادی سازی مناسبات خارجی و انتخابات آزاد بسیج کرده بودند، بی شک شانس جنبش برای موفقیت به نحو چشمگیری فزونی می‌یافت. اصلاح طلبان در محدوده‌های تنگ فقط روی اصلاحات سیاسی به عنوان یک استراتژی تمرکز کردند که فقط بخش کوچکی از طبقه متوسط از آن پشتیبانی می‌کرد. در نهایت این که، جنبش برخوردی ایدئولوژیک با اصلاحات داشت و از این واقعیت غافل بود که ایران و مسائل آن به برخوردی با سمت و سوی عملگرا نیاز دارد. نتیجه آن شد که پروژه اصلاحات، پیوند خود را با مردم از دست داد، مردمی که پیش از هر چیز در آرزوی بهبود وضعیت اقتصادی خود بودند.

از مفروضات غلط تا تحلیل‌های معیوب

سیاست جدید امریکا مبتنی بر تغییر یا اصلاح ساختاری رژیم بر دو فرض استوار است. نخست این که، ایران را نمی‌توان از رسیدن به بمب اتمی باز داشت مگر از طریق زور نظامی. فرض دیگر آن است که یک ایران سکولار و دموکراتیک با توان هسته‌ای، از ایرانی اسلامی و رادیکال با توان هسته‌ای، کمتر خطرناک خواهد بود. چهره‌های کلیدی که چنین استدلال می‌کنند وابسته به وزارت دفاع و دفتر دیک چنی معاون رئیس جمهور هستند. بنا به گزارشی در نیویورک تایمز به تاریخ ۱۶ فوریه، آنها "به ایران مجهز به سلاح اتمی رضایت داده‌اند و استدلالشان این است که بهترین راه رویارویی با مسئله یک ایران هسته‌ای، گشودن راه دموکراسی و اصلاح به روی آن کشور است." به عبارت دیگر، امریکا همزمان دو سیاست متضاد را پیش می‌برد؛ از یک سو می‌خواهد حکومت اسلامی را مجبور کند که غنی سازی اورانیوم را به طور کامل متوقف کند و از سوی دیگر در صدد نابودی حکومت تهران است.

اما هر دو فرض پیش گفته بالا نادرست‌اند. گزارش‌های امنیتی موجود و از جمله گزارش‌های سازمان‌های جاسوسی خود امریکا، حاکی از آن است که دستیابی ایران به جنگ افزار اتمی تا کمتر از هشت سال دیگر ممکن نیست، چرا که، ایران حتی در زمینه غنی سازی با مشکلات جدی تکنیکی، حقوقی و سیاسی روبه‌روست. برای نمونه، ایران فاقد تکنولوژی لازم در زمینه شیمی، فیزیک و مهندسی برای تولید UF6 خالص است و نباید ادعای اخیر رهبران حکومت را برای حل کامل این مشکل جدی تلقی کرد. انزوای بین‌المللی ایران، که انتظار می‌رود به واقعیت پیوندد، دستیابی این کشور را به تکنولوژی و تجهیزات لازم برای تولید سوخت هسته‌ای با مشکلات حتی بیشتری روبه‌رو خواهد ساخت. نظر اسرائیلی‌ها که ایران تا کمتر از یک سال دیگر به "نقطه غیر قابل برگشت" برای دستیابی به فناوری بمب‌سازی می‌رسد را محافل مهم علمی و

اصلاح طلبان در محدوده‌های تنگ فقط روی اصلاحات سیاسی به عنوان یک استراتژی تمرکز کردند که فقط بخش کوچکی از طبقه متوسط از آن پشتیبانی می‌کرد. در نهایت این که، جنبش برخوردی ایدئولوژیک با اصلاحات داشت و از این واقعیت غافل بود که ایران و مسائل آن به برخوردی با سمت و سوی عملگرا نیاز دارد. نتیجه آن شد که پروژه اصلاحات، پیوند خود را با مردم از دست داد، مردمی که پیش از هر چیز در آرزوی بهبود وضعیت اقتصادی خود بودند

تکنولوژیکی قبول ندارند.

گذشته از این، تجربه دنیا با کشورهای موجود با توان هسته‌ای این ادعا را تأیید نمی‌کند که یک ایران با توان هسته‌ای در صورت دیکتاتور بودن بیشتر خطرناک خواهد بود تا یک ایران دموکراتیک با توان هسته‌ای. شوروی سابق - روسیه کنونی - چین و پاکستان مصداق‌های کشورهای سکولار، کمونیست،

اسلامی و دیکتاتوری با توان هسته‌ای هستند که هرگز بمب‌های خود را به کار نبرده‌اند. از اتفاق، تنها کشوری که تاکنون مبادرت به استفاده از چنین سلاحی کرده دموکراتیک‌ترین کشور موجود یعنی خود امریکاست. نه ایرانی دموکراتیک با توان هسته‌ای از ایرانی خودکامه با توان هسته‌ای کمتر خطرناک است و نه ایرانی خودکامه با توان هسته‌ای، از ایرانی دموکراتیک با توان هسته‌ای بیشتر خطرناک است.

سیاست امریکایی تغییر یا اصلاح ساختاری رژیم ایران، که در حال حاضر به طور جدی مطرح است، همچنین به لحاظ تکیه امریکا روی "جنگ با تروریسم" توجیه می‌شود که به گونه‌ای فزاینده بر مفهوم گسترده‌ای از اسلام رادیکال تمرکز پیدا کرده است. رئیس جمهور امریکا "اسلام رادیکال" را به عنوان دشمن شماره یک امریکا قلمداد کرده است که بی‌شبهت به کمونیسم در خلال جنگ سرد نیست. این خطر را پیش از این القاعده "بی‌سرزمین" و اسامه بن لادن آواره بازتاب می‌داد و اکنون نوبت به جمهوری اسلامی و رئیس جمهور بنیادگرای آن، محمود احمدی‌نژاد رسیده است. به عبارت دیگر، دولت ایدئولوژیک بوش مقابله خود با دولت مذهبی (تئوکراتیک) جمهوری اسلامی را یک مبارزه ایدئولوژیک و ضد تروریستی می‌بیند.

هر ناظر عاقلی تفاوت میان یک گروه رادیکال اسلامی بی‌سرزمین و آدم‌کش و ملتی تاریخی و صلح‌دوست، که اسلام رادیکال در حال حاضر بخش اجرایی دولت آن در ید قدرت دارد، را درک می‌نماید. تفاوت بین اسلام شیعه و اسلام وهابیت نیز بسیار فاحش است! مهم‌تر از اینها، تا زمانی که ایران قرار است به بمب اتمی دست یابد، این کشور سه دوره انتخابات ریاست جمهوری را پشت سر گذاشته است و حتی سرسخت‌ترین دشمنان تهران اذعان می‌کنند که ملت ایران در حال فاصله گرفتن از اسلام رادیکال است. انتخابات ریاست جمهوری اخیر بیشتر یک انحراف از خواست عمومی ملت را نشان می‌دهد تا واقعه‌ای عادی در راستای آن خواست. گذشته از این، انتخابات اخیر نه بر سر بمب، که بین نان و آزادی بود.

ایران طی قرن‌های متمادی، حکومت‌های خودکامه فراوانی را تحمل کرده است و در دو بیست سال گذشته [...] این کشور هیچ‌گاه آغازگر درگیری منطقه‌ای نبوده است. تنها کشور موجود در منطقه که ایران نسبت به آن برخوردی خصمانه دارد اسرائیل است، اما چنان‌که تاریخ این سال‌ها نشان می‌دهد، بیشترین خشمی که ایران نسبت به اسرائیل ابراز می‌کند در حد بلاغیات سیاسی است و در پاسخ به بلاغیات اسرائیل و یا برای مصرف داخلی است. تصادفاً ایرانی با توان هسته‌ای در صورتی که حکومت اقتدارگرا داشته باشد، بیشتر خویشتن‌دار خواهد بود. ترس از سقوط رژیم و در نتیجه خطر افتادن مواد هسته‌ای به دست تروریست‌ها

نظر اسرائیلی‌ها که ایران تا کمتر از یک سال دیگر به "نقطه غیرقابل برگشت" برای دستیابی به فناوری بمب‌سازی می‌رسد را محافل مهم علمی و تکنولوژیکی قبول ندارند

موضوعی است که بیش از آنچه باید درباره آن بزرگ‌نمایی شده است، مخصوصاً که این تروریست‌ها عمدتاً از دشمنان اصلی جمهوری اسلامی نیز هستند.

با این حال و با در نظر گرفتن وضعیت عراق و وضعیت آسیب‌پذیر منطقه نفت خیز خلیج فارس، واشنگتن به درستی متقاعد شده است که در مورد رفتارهای جمهوری اسلامی

باید مراقب بماند و به استقرار دموکراسی و حقوق بشر در ایران یاری رساند. اما برای آن‌که تأثیر مثبتی روی رفتارها بگذارد و کمک آن قابل قبول باشد، هرگونه اقدامی از سوی امریکا در این زمینه‌ها باید منطبق با قوانین بین‌المللی و منشور سازمان ملل متحد باشد که دخالت در امور داخلی کشورهای عضو را مجاز نمی‌داند، مگر آنها صلح جهانی و هستی اتباع خود را به خطر انداخته باشند. واشنگتن همچنین باید این واقعیت را در نظر داشته باشد که ایرانیان مردمی غیرتمند و وطن پرست هستند و تجاوز به حاکمیت ملی خود را بر نمی‌تابند. از این مهم‌تر، یک حرکت اشتباه از سوی امریکا، ایرانیان را که امروز جزء نادرترین مردمان دنیای دوستدار امریکا هستند، به دشمنان آن تبدیل خواهد کرد.

فراخوان دولت بوش برای "دموکراسی و اصلاحات" در ایران تحول پسندیده‌ای است از آن جهت که در صدد برطرف ساختن کمبود عمده‌ای است که در سیاست‌های پیشین امریکا در برابر ایران مشهود بود و آن این‌که، امریکا هیچ چشم‌اندازی از یک ایران مطلوب در سیاست‌گذاری‌های خود نداشت. سیاست جدید، ایران مطلوب را یک ایران دموکراتیک همخوان با سیاست‌ها و منافع امریکا می‌بیند. با این همه، این سیاست جدید تاکنون به مسئله بزرگ‌تر و مهم‌تر چگونگی تحقق بخشیدن به تغییرات دموکراتیک در ایران پاسخ درخور و شایسته‌ای نداده است و از آنجا که بر مبنای فرض‌های نادرستی تدوین شده، می‌تواند در اجرا برای روابط ایران و امریکا فاجعه‌بار باشد. در زیر، عمده‌ترین این فرضیات بازگو و نقد می‌شوند تا امریکا در مسیری درست در ارتباط با روند توسعه و دموکراسی در ایران قرار بگیرد.

سیاست جدید امریکا در برابر ایران چنین فرض می‌کند که ایران را می‌توان به گونه‌ای موثر منزوی ساخت؛ رژیم اسلامی پایگاه اندکی در میان مردم دارد؛ اصلاحات در ایران در اثر نبودن منابع مالی و اطلاعات، دچار رکود شده است؛ جامعه ایران آماده پذیرش دموکراسی است و دموکراسی در صدر اولویت‌های بسیاری از ایرانیان قرار دارد و ایران می‌تواند بدون داشتن روابط با امریکا مرحله گذار به دموکراسی را طی کند. این سیاست همچنین بر مبنای مدلی از تحولات سیاسی در اروپای شرقی و در دوران جنگ سرد شکل گرفته است. بر مبنای این مدل، سیاست مذکور فرض را بر آن گذاشته که به صرف جدا کردن مردم از رژیم، جمعیت مأیوس به پشتیبانی از فرماندهای امریکا برخاست و بالاخره، سیاست جدید بر این فرض مبتنی است که رژیم اسلامی زبان زور را بهتر از زبان دیپلماسی می‌فهمد و به آن پاسخ می‌دهد.

این فرض که می‌توان ایران را به طور موثر منزوی ساخت بی‌اساس است. پانزده کشور با ایران مرز مشترک آبی و زمینی دارند. کشور ایران از دیر باز با بسیاری از همسایگانش پیوندهای فرهنگی و اقتصادی داشته

است. ایران با داشتن ۹ درصد منابع نفتی دنیا و ۱۱ درصد منابع گازی یکی از غنی‌ترین ذخایر انرژی جهان را در خود دارد. موقعیت ژئوپولیتیک در ترکیب با جمیت هفتاد میلیونی، بازار وسیع و میراث غنی فرهنگی و تاریخی کهنسال به این کشور در میان همسایگانش نقشی محوری داده است. این امتیازات همراه با امتیازات دیگر تلاش برای انزوای این کشور را بی‌ثمر و یا مشکل‌رور و به‌رو خواهد ساخت. در واقع، بحران هسته‌ای کنونی محصول تلاش‌های آمریکا در گذشته برای به‌انزوایشاندن ایران بوده است. در مقابل با این تحریم‌ها بود که تهران برای ساختن تأسیسات هسته‌ای خود به معاملات پنهانی در بازارهای سیاه روی آورد.

فرض آمریکا در باره پایگاه غیرمردمی رژیم تهران نیز عمدتاً نادرست است. از آنجاکه مشغله عمده سیاست جدید آمریکا رئیس‌جمهور ایران احمدی‌نژاد است و برای برکناری او طراحی شده، بر پایگاه محدود او در میان مردم، مخصوصاً روشنفکران، انگشت می‌گذارد و تمایلات و پیش‌زمینه‌های نظامی-امنیتی حامیان او را در نظر نمی‌گیرد. تفاوت سیاسی آقای احمدی‌نژاد با رقبایش در رژیم اسلامی را نیز این سیاست به اشتباه تا حدیک آنتاگونیسم (تخاصم) جناحی ارتقا داده است. متأسفانه پاره‌ای اصلاح‌گرایان و عمل‌گرایان مایوس داخل رژیم به این تصور اشتباه دامن زده‌اند. سیاستی که نظام را در تمامیت آن تهدید می‌کند نمی‌تواند انتظار پشتیبانی عملی از جناح‌های اسلامی رقیب علیه رئیس‌جمهور منتخب رژیم را داشته باشد.

سیاست جدید همچنین گستره پایگاه رژیم اسلامی، مخصوصاً در بین لایه‌های اجتماعی فقیر، زحمتکش و مذهبی را در نظر نمی‌گیرد. با آن‌که حتی مهم‌ترین شخصیت‌ها و گروه‌های طرفدار دموکراسی تحریم

انتخابات ریاست‌جمهوری را در ماه ژوئن خواستار شده بودند و رئیس‌جمهور بوش از این برخورد پشتیبانی کرد و با این‌که کاندیداهای ریاست‌جمهوری توسط شورای نگهبان دستچین و تأیید شده بودند، با این حال، ۶۰ درصد از حائزان شرایط رأی‌دادن به پای صندوق‌ها رفتند. از ۴۰ درصد باقی‌مانده، ۲۰ درصد کسانی بوده‌اند که معمولاً در انتخابات شرکت نمی‌کرده‌اند. تحریم‌کنندگان انتخابات نه تنها بهره‌ای از تحریم خود نگرفتند، بلکه باعث شد که آقای احمدی‌نژاد تنها با ۱۴ درصد آرا داده شده به دور دوم راه یابد و رئیس‌جمهور بشود. به عبارت دیگر، آقای احمدی‌نژاد محصول تحریم انتخابات است.

این فرض که اصلاحات سیاسی به دلیل کمبود منابع مالی اصلاح‌طلبان به شکست کشیده شد هم با واقعیت انطباق ندارد. درصد بالایی از ایرانیان به لحاظ مالی در مضیقه و محرومیت به‌سر می‌برند. طرفداران دموکراسی و فعالان حقوق بشر مخالف رژیم را نیز باید از زمره همین اکثریت به حساب آورد. با این حال، هیچ‌گونه کمک مالی به هر میزان قادر

نیست آنها را به صورت یک بدیل سیاسی معتبر در آینده قابل پیش‌بینی در آورد. در انتخابات اخیر ریاست‌جمهوری، برابر گزارش‌های تأیید نشده، علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی رئیس‌جمهور پیشین رقمی بالغ بر پنجاه میلیون دلار خرج کرد، اما سرانجام در برابر نامزد کم و بیش ناشناخته‌ای همچون محمود احمدی‌نژاد شکست [۰۰۰] را متحمل شد. مشکل نیروهای هوادار دموکراسی در ایران نه از ناتوانی مالی آنها، که از ناتوانی آنها در درک خواست واقعی اکثریت مردم و نداشتن ارتباط با بخش وسیع‌تری از جامعه نشأت می‌گیرد.

نبود اطلاعات کافی نیز نقش مهمی در عدم توفیق نیروهای طرفدار دموکراسی در ایران نداشته است. اطلاعات در یک کارزار سیاسی نقشی کلیدی دارد. اما برخلاف شوروی سابق و اقمارش در اروپای شرقی، مشکل می‌توان ایران را جامعه‌ای محروم از اطلاعات به حساب آورد. با وجود اقدامات بازدارنده رژیم، صدها ایستگاه رادیویی و تلویزیونی به سوی ایران برنامه پخش می‌کنند، هزارها گروه "ای-میل" وجود دارد، تعداد و بلاگ‌ها و رسانه‌های اینترنتی در حال فعالیت، بسیار زیاد هستند و صدها روزنامه و مجله در سطح ملی و محلی در داخل ایران به چاپ می‌رسند. از میان ایستگاه‌های رادیو تلویزیونی باید به رادیوهای فارسی صدای آمریکا، فردا، بی‌بی‌سی، اسرائیل، فرانسه، آلمان و استرالیا اشاره کرد و همچنین به تلویزیون‌های ماهواره‌ای فارسی مخالف رژیم که در لوس‌آنجلس، واشنگتن دی‌سی و در خارج از آمریکا فعالیت دارند.

برخلاف آنچه تدوین‌کنندگان سیاست جدید آمریکا فکر می‌کنند، مسئله ایرانیان در این زمینه عمدتاً کمیت اطلاعات نیست، بلکه هدف و کیفیت اطلاعات است. بسیاری از مخاطبان ایرانی که نسبت به برنامه‌های رادیوها و تلویزیون‌های دولتی در ایران دچار شک و تردید شده‌اند، برای دریافت خیر و تحلیل سیاسی به منابع خارجی روی می‌آورند. اما این عده از دریافت آنچه می‌بینند و می‌شنوند به‌طور فزاینده‌ای سرخورده شده‌اند. این سرخورده‌گی بیشتر از تلویزیون‌های ماهواره‌ای مستقر در امریکاست که اغلب همان فرهنگ و بدیل‌های سیاسی منسوخ را ترویج می‌دهد که ملت ایران را به این روز سیاه نشانده است. مردم ایران چشم به راه رسانه‌های مستقلی هستند که فرهنگ سیاسی مدرنی را اشاعه و آموزش دهند و درک ژرف‌تری را از مسائل و بدیل‌های سیاسی برای آنها میسر سازند.

این فرض هم‌که دموکراسی برترین اولویت مردم ایران امروز است و جامعه ایران آماده پذیرش یک دولت دموکراتیک می‌باشد نیز کاملاً درست نمی‌نماید. جامعه ایران امروز سخت دچار چندلایگی است. اکثریتی مطلق در فقر به‌سر می‌برد و برای برآوردن نیازهای اولیه خود همچون غذا، شغل، خانه و مسکن، آموزش و خدمات بهداشتی در تلاش است. در انتخاب

تجربه دنیا با کشورهای موجود با توان هسته‌ای این ادعا را تأیید نمی‌کند که یک ایران با توان هسته‌ای در صورت دیکتاتور بودن بیشتر خطرناک خواهد بود تا یک ایران دموکراتیک با توان هسته‌ای. شوروی سابق - روسیه کنونی - چین و پاکستان مصداق‌های کشورهای سکولار، کمونیست، اسلامی و دیکتاتوری با توان هسته‌ای هستند که هرگز بمب‌های خود را به کار نبرده‌اند. از اتفاق، تنها کشوری که تاکنون مبادرت به استفاده از چنین سلاحی کرده دموکراتیک‌ترین کشور موجود یعنی خود امریکاست

شگفتی آور محمود احمدی نژاد که تأمین عدالت اجتماعی و مبارزه با فساد را اساس مبارزه خود قرار داده بود، این اکثریت محروم نقشی اساسی داشت. تنها شمار اندکی از این اکثریت می‌بایست به دکتر مصطفی معین رأی داده باشد که طرفدار دموکراسی و حقوق بشر بود و در دور اول به مقام چهارم رسید. گروه اجتماعی مذکور را بدون توجه به نیازهای فوری و ابتدایی آن و به صرف راه انداختن یک کارزار دموکراسی نمی‌توان بسیج کرد.

طبقه بالای جامعه ایران هم که بخش کوچک اما پر قدرتی را تشکیل می‌دهد، به دو جناح اصلی تقسیم می‌شود. بسیاری از جناح بازرگانان، مخصوصاً بخش سنتی آنها در بازار، از رژیم حمایت می‌کنند و رابطه کاری مطلوبی را با دولت برقرار کرده‌اند. آنها از طریق همکاری با [....] نخبگان حاکم، بعضی روحانیون قدرتمند و بازاری‌های وابسته به دولت، از تحریم‌های آمریکا سود برده‌اند. در مقابل، بخش مدرن و صنعتی این طبقه، بیشتر از سیاست بازدارنده آمریکا متضرر شده است و چون وابستگی آن به دولت هم کم است، در وضعیت خطیری به سر برده و می‌برد. این بخش سرمایه‌دار از رویکرد طرفدار دموکراسی در سیاست آمریکا پشتیبانی نمی‌کند، مگر آن‌که این سیاست مشکلات مشخص آن را مدنظر داشته

باشد و موجبات ادغام اقتصاد ایران در نظام سرمایه‌داری جهانی، امنیت اجتماعی و ثبات سیاسی را در داخل فراهم سازد.

با آنچه گفته شد تنها طبقه متوسط باقی می‌ماند که امید بزرگ دموکراسی در ایران است. اما این گروه اجتماعی نیز با مسائلی جدی دست به‌گریبان است. افراد این طبقه به جناح‌های متعددی تقسیم شده‌اند و تنها بخشی از آنها با یکدیگر نقاط مشترکی دارند. اصلاح‌گرایان، چپ‌ها، راست‌ها، مدرن‌گرایان، سنت‌گرایان، سکولارها، بنیادگرایان، بومی‌گرایان، ملی‌گرایان و سلطنت‌طلبان طیف‌های گسترده‌گرایش‌های سیاسی را در این طبقه شکل می‌دهند. افراد این طبقه همچنین برحسب مناسباتشان با رژیم و یا نظام سیاسی مورد علاقه‌شان از نوع اسلامی گرفته تا جمهوری و پادشاهی با یکدیگر تفاوت دارند. جای تعجب نیست که در حال حاضر این گرایش‌ها نمی‌توانند به یک همزیستی سیاسی دست یابند و متأسفانه هیچ نشانه‌ای از امکان یک اتحاد در میان آنها در آینده نزدیک نیز به چشم نمی‌خورد.

در حالی که بسیاری از افراد طبقه متوسط مدافعان همیشگی لیبرال دموکراسی هستند، در تعهد عملی آنها نسبت به بازار آزاد، اصلاحات و حقوق بشر جای شک است. از آن بدتر، این دسته بیشتر و بیشتر نسبت به عدالت اجتماعی، یعنی سنگ بنای سیاست ایران از قرن ۱۹ تا کنون، بی‌تفاوت شده‌اند. در واقع افراد این طبقه، با وجود داشتن نظرات و عقاید



هر ناظر عاقلی تفاوت میان یک گروه رادیکال اسلامی بی‌سرزمین و آدمکش و ملتی تاریخی و صلح‌دوست، که اسلام رادیکال در حال حاضر بخش اجرایی دولت آن در ید قدرت دارد، را درک می‌نماید. تفاوت بین اسلام شیعه و اسلام وهابیت نیز بسیار فاحش است!

گوناگون، از یک ایدئولوژی وحدت‌بخش بی‌بهره‌اند. همچنین به علت حسادت حقیرانه و رقابت‌های شخصی در سلسله مراتب و دسته‌بندی‌ها، طبقات متوسط با مشکل جدی فقدان رهبری روبه‌رو هستند. درک بخشی از این مشکل رهبری بوده که دولت بوش را بعد از سال‌ها تلاش برای پیدا کردن یک "چلبی" ایرانی، متقاعد کرده است که در چارچوب سیاست جدید خود به دنبال برپایی یک جنبش فراگیر در ایران برود و نه به دنبال رهبری‌سازی از طرفداران احتمالی خود.

چهار عامل اساسی دیگر کوشش "آزادیخواهانه" آمریکا را به نام طبقه متوسط ایران دچار مشکل می‌سازد. نخست این‌که، اکثریت اصلاح‌گرایان درون حکومت در برابر کوشش‌های مشکوک آمریکا در این زمینه و برای حفظ خود در عمل به سایه محافظه‌کاران در قدرت می‌خزند؛ دوم این‌که بسیاری از افراد سکولار طبقه متوسط رادیکال‌های همیشگی هستند و تعهد آنها به آمریکا در نهایت فرصت طلبانه است؛ سوم این‌که طبقه متوسط به‌هنگام در دست داشتن قدرت در برخورد با موضوعاتی مثل رشد اقتصادی و مدیریت، تهیه و تدارک نیازهای اولیه و امنیت ملی از خود توانمندی نشان نداده است و چهارم این‌که طبقه متوسط در ایران بیش از دیگر طبقات اجتماعی

آن تابعی از وضعیت اقتصادی - سیاسی دولت رانت‌خوار است و این وابستگی شدید به دولت، طبقه متوسط ایران را دائماً در وضعیت ناپایدار اجتماعی قرار می‌دهد.

تحلیل بالا از نیروهای اجتماعی مختلف نشان می‌دهد که چیزی به نام "مردم ایران" وجود ندارد که به پا خیزد و از مبارزه آمریکا علیه رژیم اسلامی حمایت کند و این در حالی است که ایرانیان زیادی مخالف نظام می‌باشند. واقعیت این است که ایرانی‌ها به شدت لایه‌لایه و پراکنده هستند و دارای نیازهای اجتماعی گوناگون می‌باشند. دموکراسی نیاز تنها یک بخش از این جامعه بزرگ است. ممکن است یک گروه اجتماعی کوچک حتی از حمله آمریکا به ایران هم پشتیبانی کند، اما یک اکثریت مطلق حتی از سیاست آزادیخواهانه آمریکا نیز حمایت نخواهد کرد، چرا که این سیاست پاسخگوی نیازهای اجتماعی - اقتصادی آنها نیست و نیز به این علت که ایرانیان پیوسته مخالف دخالت خارجی در کشور خود بوده‌اند و تجربه نشان داده است که چنین دخالت‌هایی مقاومت‌های ملی - فرهنگی به وجود آورده و خواهد آورد.

تصادفاً در تنها مواردی که می‌توان از "مردم ایران" در ارتباط با آمریکا صحبت کرد، آن مورد عملکرد تحقیرآمیز و خسارت‌بار آمریکا علیه مردم ایران است. در تأیید این گفته می‌توان تحریم‌های اقتصادی و بخصوص امتناع دولت آمریکا از فروش قطعات یدکی هواپیماهای مسافربری را

شاهد آورد. سیاست تحریم هیچ حاصلی جز فقر و خسارات جانی برای ایرانیان به بار نیاورده است و همه طبقات اجتماعی، به جز یک تعداد دولتی متنفذ و تاجر فاسد، از آن صدمه دیده‌اند یا مثلاً مورد انگشت‌نگاری و تفتیش بدنی ایرانیان را در جایگاه‌های کنترل ویزا در نظر بگیرد. ایرانیان بیش از هر ملت دیگری مظنون به عملیات تروریستی هستند و این در حالی است که حتی یک نفر ایرانی تاکنون در هیچ عملیات تروریستی علیه امریکا شرکت نداشته است.

اگر دولت بوش خواهان آن است که برای هدف گرفتن رژیم، مردم ایران از آن حمایت کنند، باید قدم‌های مشخصی به سود آنها بردارد. برداشتن تحریم از روی قطعات یدکی هواپیماهای مسافربری، لغو مقررات مربوط به انگشت‌نگاری و بازجویی بدنی، اقدامات موثری در این زمینه هستند از آن موثرتر، گسترش فعالیت‌های دفتر حافظ منافع امریکا در سفارت سوئیس در تهران است. دادن اجازه صدور ویزا به این دفتر، برای شروع در موارد انسانی، فرهنگی و دیپلماتیک، اقدامی مهم خواهد بود. امریکا هرگز به طور جدی این گزینه را در نظر نگرفته است و اگر برای این منظور درخواستی را به حکومت ایران ارائه دهد، تهران با مشکلی جدی در رد این درخواست رو به رو خواهد شد. مردم ایران از این گسترش مناسبات، پشتیبانی می‌کنند و ایران خود یک دفتر منابع عظیم در سفارت پاکستان در واشنگتن دارد.

این فرض هم که رژیم اسلامی به زور بهتر از دیپلماسی پاسخ می‌دهد اشتباه است. این فرض بر رفتار ایران در جریان جنگ با عراق و بحران گروگان‌های امریکایی در تهران مبتنی است. در هر دو مورد رژیم اسلامی به زبان دیپلماسی پاسخی نداد تا آن‌که زبان فشار و زور به میان آمد. اما این تحلیل تغییری بنیادین را در بافت سیاسی - اجتماعی رژیم در نظر نمی‌گیرد. زمانی روحانیون در قدرت کامل بودند و از حدود اختیارات و قدرت خود خبر داشتند. امروز، بسیاری از عناصر مسلمان رادیکال غیر روحانی بر سر کارند که اغلب خاستگاه آنها از لایه‌های فرودست جامعه است و نیز دارای سوابق نظامی - امنیتی هستند. اینها معمولاً در مقابل زور مقاومت می‌کنند، چرا که حدود قدرت خود را نمی‌دانند، از شهادت استقبال می‌کنند و آموزش و پرورش آنها نیز [...].

با این حال، اشتباه‌ترین فرض سیاست جدید این است که تصور می‌کند می‌شود در غیاب عادی‌سازی مناسبات ایران و امریکا، موجبات تغییرات دموکراتیک را در ایران فراهم کرد و این واقعیت را نادیده می‌گیرد که بزرگ‌ترین مانع بر سر راه تغییرات دموکراتیک در ایران فقدان روابط عادی با امریکاست. تجربه در امریکای لاتین، آسیا، آفریقا و اروپای شرقی نشان می‌دهد که دیکتاتوری‌ها هرگز در غیاب پیوندهای دیپلماتیک با امریکا به سوی دموکراسی تغییر جهت ندادند. البته داشتن پیوندهای دیپلماتیک با امریکا به معنای رفتن خودکار دیکتاتورها به سوی دموکراسی نبوده و نیست. مثلاً ارتباط دیپلماتیک امریکا با مصر و عربستان سعودی به تغییرات دموکراتیک در وضعیت داخلی آنها نینجامیده است. اما در این

هم شکی نیست که در غیاب ارتباط با امریکا هیچ کشوری نتوانسته است به دموکراسی گذار بکند چرا که هم امریکا، که خود را مظهر دموکراسی می‌داند، اجازه چنین گذاری را نمی‌دهد و هم دیکتاتورها از دشمنی با امریکا علیه نیروهای دموکرات استفاده می‌برند. بنابراین، می‌توان این طور نتیجه گرفت که پیوند دیپلماتیک با امریکا شرط لازم اما نه کافی برای رسیدن به دموکراسی است.

ایران از این قاعده مستثنا نخواهد بود، حتی اگر از نیروهای دموکراسی خواه فراوانی هم برخوردار باشد. تجربه ایرانیان در ۲۶ سال گذشته شاهدی بر این مدعاست. در واقع عمده‌ترین عامل به شکست کشاندن اصلاحات در ایران مشکل رابطه با امریکا بود. در آینده نیز، در نبود پیوند دیپلماتیک با امریکا، ایران برای امریکا یک کوبه، یک کرشمالی یا عراق دیگری خواهد شد و یا آن‌که انقلاب خشونت‌بار دیگری را تجربه خواهد کرد که هیچ نیرویی قادر به کنترل آن نخواهد بود. با توجه به آرایش سیاسی، اجتماعی و قومی کشور، در غیاب یک رهبری کارزماتیک و متحدکننده و با وجود دشمنی‌ها و حس انتقام‌جویی عمیقی که درون جامعه نشست کرده است، انقلاب بعدی ایران می‌تواند به یک جنگ خونین داخلی و از هم‌گسیختگی اجتماعی و منطقه‌ای منجر گردد. هیچ فرد، گروه، یا کشوری از این سرانجام طرفی نخواهد بست. آنها که به عراقی‌کردن ایران و فرو پاشی حکومت اسلامی دل بسته‌اند به این واقعیت توجه ندارد و یا اگر دارند و اهمیت نمی‌دهند به ایران، امریکا و منطقه خیانت می‌کنند.

مدل دگردهی دموکراتیک در ایران

تغییرات دموکراتیک به ندرت در غیاب مناسبات با امریکا رخ می‌دهند، چرا که دموکراسی نیاز به محیطی آرام و مطمئن و به زمان برای پختگی نیاز دارد. در کشورهایی که پیوندها و مناسبات خود را با امریکا بریده‌اند، محیطی امنیتی - نظامی سر بر آورده است. مسئولیت این وضعیت عمدتاً به عهده سیاست‌های خصمانه امریکاست، اما دیکتاتورها و مخالفان آنان هم مسئولیت کمتری ندارند. اصولاً امریکا که خود را مظهر دموکراسی می‌داند علاقه‌ای ندارد که کشورهای ضد آن دموکراتیک بشوند. چه در آن صورت مظهریت دموکراتیک آن زیر سوال می‌رود. در چنین شرایطی، اصلاح‌طلبان به مشکل امنیت ملی بی‌توجه می‌شوند و در نتیجه در چشم مردم ضعیف می‌نمایند و در همان حال دولت [اقتدارگرا] نیز آنها را به عنوان مشتی اخلال‌گر و "ستون پنجم امریکا" سرکوب می‌کند. آن‌گاه شرایط برای نیروهای ضد دموکراسی آماده می‌شود تا کنترل قدرت دولت را در دست گیرند. اوضاع سیاسی ایران بی‌شبهت به چنین وضعیتی نیست.

فقدان طولانی مناسبات میان واشنگتن و تهران وضعیت امنیتی - نظامی ای را در این کشور به وجود آورده که رادیکالیسم و [اقتدارگرایی] را در خود می‌پروراند. در همین حال، سیاست‌های تحریمی کوتاه‌بینانه امریکا و نیز خصومت میان دو کشور از انقلاب به این سو، امریکا را به صورت یک خطر زیستی جدی خارجی برای جمهوری اسلامی در آورده و

**حتی سرسخت‌ترین دشمنان
تهران اذعان می‌کنند که ملت ایران
در حال فاصله گرفتن از اسلام
رادیکال است. انتخابات
ریاست جمهوری اخیر بیشتر یک
انحراف از خواست عمومی ملت را
نشان می‌دهد تا واقعه‌ای عادی در
راستای آن خواست**

در نتیجه آمریکا توان و قابلیت خود را برای اجرای یک نقش واسطه در تحقق بخشیدن به تغییرات دموکراتیک در ایران از دست داده است. از این هم مهم‌تر، ۲۶ سال جدایی دو کشور باعث شده که آمریکا فرصت درک بهتر ایران و جلب اعتماد مردم، گروه‌های سیاسی و رژیم را از دست بدهد. آمریکا نه فقط به یک تهدید که به یک نیروی بیگانه و ناشناخته هم برای دولت و هم مردم ایران تبدیل شده است. این بزرگ‌ترین معضل آمریکا برای کمک‌رسانی به توسعه و دموکراسی در ایران است. در جهت حل این معضل است که سیاست جدید می‌خواهد تعداد دانشجویان ایرانی را در دانشگاه‌های آمریکا تا چند ده برابر تعداد اندک کنونی افزایش دهد.

برای رسیدن ایران به دموکراسی، این وضع باید تغییر کند و این تغییر نیازمند برقراری مناسبات بهتر با آمریکا است. این که تغییرات دموکراتیک در کره جنوبی، تایوان، آفریقای جنوبی، برزیل و شیلی و جنبش همبستگی در لهستان، انقلاب مخملین در چکسلواکی و انقلاب نارنجی در اوکراین در حالی صورت گرفت که این کشورها با آمریکا مناسبات دیپلماتیک داشتند، واقعیتی است که اغلب نادیده گرفته می‌شود. همچنین این واقعیت در نظر گرفته نمی‌شود که در کوبا و کره شمالی که آمریکا با رژیم‌های حاکم در آنجا ارتباط دیپلماتیک ندارد، دیکتاتوری‌ها راه را برای هرگونه تغییر دموکراتیک سد کرده‌اند و همچنان در قدرت باقی مانده‌اند و این که وضعیت موجود علیرغم بیش از ۵ دهه تحریم و تهدید آمریکا علیه این کشورها ایجاد شده است.

حضور فیزیکی آمریکا در کشورهای دسته اول به آن اجازه می‌داد که امیدها و آرزوهای مردم و گروه‌های ناراضی را بهتر درک کند و اعتماد جلب نماید. همچنین، هیئت‌های نمایندگی آمریکایی و سازمان‌های غیردولتی در موقعیت بهتری برای تشخیص وضعیت‌های اضطراری قرار داشتند و به موقع می‌توانستند فشار وارد آورند و یا حمایت خود را عرضه نمایند. دیپلماسی عمومی و آشکار آمریکا نیز تأثیری مثبت در جریان امور داشت. به‌طور مشخص، این حضور فیزیکی کمک می‌کرد تا آمریکا در نقش میانجی در روند تغییرات دموکراتیک ظاهر شود و به‌عنوان یک نیروی تهدیدگر خارجی دیده نشود. سیزده هزار مایلی که آمریکا را از ایران جدا می‌کند، باعث شده که آمریکا چنین فرصت‌هایی را در قبال ایران از دست بدهد و در مقابل عملاً به یک تهدید مهم خارجی تبدیل گردد. برای گذار از [اقتدارگرایی] به دموکراسی در ایران، آمریکا بایستی از یک تهدید خارجی به یک واسطه دموکرات داخلی در ایران تبدیل گردد.

اغلب به تجربه مصر و عربستان سعودی و چند کشور دیگر با حکومت‌های اقتدارگرا در جهت رد آنچه گفته شد استناد می‌شود، یعنی کشورهایی که با وجود داشتن مناسباتی با آمریکا گذار به دموکراسی در آنها صورت نگرفته است. این منتقدان باید این واقعیت را در نظر بگیرند که به تقریب تمامی این کشورهای مسلمان، صادرکننده نفت و یا از هر دو نوع‌اند. در حالی که پیوندهای دیپلماتیک شرایط لازم را برای گذار آنها به

تصادفاً، ایرانی با توان هسته‌ای در صورتی که حکومت اقتدارگرا داشته باشد، بیشتر خویشتن‌دار خواهد بود. ترس از سقوط رژیم و در نتیجه خطر افتادن مواد هسته‌ای به دست ترور یست‌ها موضوعی است که بیش از آنچه باید درباره آن بزرگ‌نمایی شده است، مخصوصاً که این ترور یست‌ها عمدتاً از دشمنان اصلی جمهوری اسلامی نیز هستند

دموکراسی فراهم می‌کرده، اما وضعیت خاص دولت رانت‌خوار و جامعه اسلامی آنها به پیدایش شرایط کافی، مخصوصاً یک فرهنگ سیاسی دموکراتیک، برای نیل به چنین مقصودی مجال نداده است. در مورد ایران که هم اسلامی و هم نفتی است، شروط کافی عبارتند از اصلاح‌گری دینی، تنوع بخشیدن به اقتصاد نفتی و توسعه یک فرهنگ سیاسی دموکراتیک‌تر. این شرایط که ایجاد آنها آسان نخواهد بود، با وجود یک رابطه دیپلماتیک با آمریکا شانس بهتری برای ظهور خواهند داشت تا در غیاب این رابطه.

وضعیت در کشورهای که گذار به دموکراسی در آنها با حضور دیپلماتیک آمریکا محقق شده حاکی از آن است که این دگرذیسی، به بیانی کلی، از دو طریق صورت گرفته است. در برخی کشورها، مثل اروپای شرقی، تغییرات دموکراتیک از طریق "انقلاب رنگین" صورت گرفت که ماهیت نظام موجود را از سوسیالیسم به سرمایه‌داری تغییر داد. در بعضی دیگر، این دگرذیسی به معنای تغییر در قانون اساسی بود که قدرت سیاسی را بدون تغییری در نظام اقتصادی از طریق مذاکره و رأی مردم به نیروهای دموکراتیک و ائتلاف انتقال داد. کشورهای کره جنوبی، شیلی و آفریقای جنوبی از این دسته‌اند. در این کشورها تغییرات سیاسی به تحول سرمایه‌داری تداوم بخشید و گذار به دموکراسی بعد از یک مرحله مهم تغییرات ساختاری و رشد اقتصادی مداوم و بدون خشونت صورت گرفت. انتخابات آزاد و ائتلاف‌های سیاسی از ارکان عمده این گذار دموکراتیک بودند.

در غیاب مناسبات دیپلماتیک با آمریکا هیچ‌کدام از این دو مدل در مورد ایران کاربستی پیدا نمی‌کند. با این حال، اگر این مناسبات دوباره برقرار شود، گزینه کمتر انقلابی، یعنی راه مثلاً کره جنوبی، شانس بیشتری برای ظهور پیدا می‌کند. خصلت اصلی این راه مناسبات بسیار گسترده اقتصادی با دنیای غرب به همراه فشارهای سنگین آن برای آزادسازی جامعه است. به‌طور مسلم، اسلام و نفت گذار به دموکراسی را در ایران مشکل‌تر خواهند ساخت، چرا که این دو عامل به‌عنوان ارکان دولت [...] در تهران به حفظ وضع موجود کمک می‌کنند. اما این واقعیت هم هست که در ایران نظامی سرمایه‌دار وجود دارد که اصلاح آن مستلزم تغییر کل آن نیست. آنچه مورد نیاز است آزادی بیشتر اقتصادی و تجارت بین‌الملل در کنار اصلاح در قانون اساسی و فرهنگ سیاسی است که اجازه دهد ثروت و قدرت در میان نیروهای اجتماعی رقیب به نحوی دموکراتیک به جریان افتد و دست به دست بگردد. شروع این حرکت انتخابات آزاد و ائتلاف‌سازی‌های سیاسی را در کنار یک رابطه عادی با آمریکا پیش فرض می‌کند.

درباره این که چرا مدل "انقلاب رنگین" برای مورد ایران مناسب نیست می‌توان دلایل دیگری را نیز ذکر کرد. در اروپای شرقی، نظام‌های تک‌حزبی کمونیست مستبد و دنباله‌رو حکومت شوروی سابق بودند و این رژیم‌ها به کلی اعتبار و مشروعیت خود را از دست داده بودند. در عین

حال، نیروهای مخالف آنها به هواداری از امریکا معترف و مردم هم از داشتن اطلاعات سیاسی کافی محروم بودند. در مقابل، رژیم اقتدارگرای ایران به اختلاف عقیده اجازه بروز می‌دهد تا حدی از محبوبیت مردمی برخوردار است و به هیچ‌گونه نفوذ خارجی متکی نیست. به اضافه، مخالفان حکومت ایران، امریکارانه به صورت یک دوست، بلکه به عنوان وسیله‌ای برای مبارزه با رژیم اسلامی می‌نگرند. در عین حال، عموم مردم تا حدودی مطلع از وضعیت جهان خارج و معضلات داخل هستند و دموکراسی در ایران یک سابقه اگرچه محدود دارد.

مذهب در ایران و اروپای شرقی نقش مهمی ایفا کرده است. مسجد در مورد اول و کلیسا در مورد دوم. با این حال، شباهت تا همین جاست و نه بیشتر. در اروپای سوسیالیست، کلیساهای مسیحی نقش مهمی را در مقاومت در برابر رژیم‌های بی‌خدا بازی می‌کردند و حافظ اپوزیسیون سکولار بودند بدون آن‌که ادعایی برای قدرت سیاسی داشته باشند. در ایران اما اسلام هم ایدئولوژی دولت دین‌سالار و هم ایدئولوژی آنهایی است که قصد اصلاح آن دولت را دارند. نیروهای اسلامی که به اصلاح‌گرایان، بنیادگرایان و ملی‌گرایان تقسیم شده‌اند، در برابر هر تهدید موجودیتی که متوجه رژیم شود به‌طور متحد عمل خواهند کرد. با این وجود، بخشی از این نیروها در دوران‌های فارغ از بحران، رقابت ازسوی نیروهای سکولار را حتی در غیاب فشارهای کافی از خارج و داخل برخواهند تابید. شعار "ایران برای همه ایرانیان" مصداق این تمایل است که مشخصاً در برابر تفکر ضد ایرانی "خودی و غیرخودی" مطرح می‌گردد.

سیاست جدید و راه‌های عملی ساختن آن

سیاست جدید امریکا در قبال ایران می‌تواند به تغییرات دموکراتیک در ایران یاری رساند. اگر دولت امریکا بتواند بر دو نگرانی عمده فایق آید که مانع حرکت معقول آن در قبال ایران است. نخستین نگرانی بابت این

دریافت نادرست است که با توجه به وضعیت کلی مناسبات ایران و امریکا، تعامل با تهران به نظر ناممکن، غیرعقلانی و یا نامربوط می‌نماید. اما می‌دانیم که امریکا با ویتنام گفت‌وگو داشت در حالی که دو کشور در جنگی خونبار درگیر بودند. نگرانی دوم این دریافت نادرست است که هرگونه امتیاز امریکا به ایران مشروعیت احمدی‌نژاد و نیروهای رادیکال او را افزایش می‌دهد. واقعیت این است که در عمل، عکس این تصویر پیش خواهد آمد، یعنی مشروعیت نیروهای راست، که ادعا می‌کنند انقلاب اسلامی به معنای مقاومت در برابر امریکا و اسرائیل بوده است، کاهش می‌یابد. تصادفاً، نیروهای راست ایران هم از عادی‌سازی رابطه به این دلیل ابا دارند که فکر می‌کنند در چنین صورتی مشروعیت امریکادر دنیای اسلام بالا می‌رود!

برای آن‌که سیاست جدید در زمینه اصلاح رژیم کارساز شود، لازم است دولت امریکا

فرض‌ها و تحلیل‌های خود را مورد ارزیابی مجدد قرار دهد و استراتژی عملی دیگری را طرح‌ریزی کند. امریکا می‌داند که چگونه ایران را منزوی کند و این کار را در دو دهه گذشته با جدیت دنبال کرده است و نتیجه‌اش هم جز گرفتاری بیشتر برای امریکا و ایران نبوده است. اکنون با به‌کارگیری دیپلماسی تحول‌گرای جدید در مورد نظام اسلامی باید بیاموزد که چگونه ایران را به تعامل وادارد و از این طریق از در دسره‌های خود بکاهد. به گفته ریچارد هاس در تارنامه‌سی.ان.ان.، سیاست جدید امریکا "به نظر یک آرزوست تا یک استراتژی". هاس، که در حال حاضر رئیس شورای روابط خارجی است، مدیر دفتر سیاست‌گذاری وزارت امور خارجه در دور نخست ریاست جمهوری بوش بود.

برای شروع، امریکا می‌تواند برقراری پیوندهای دیپلماتیک را در سطحی پایین در سرلوحه سیاست جدید خود قرار دهد. دولت امریکا همچنین باید در امر تسهیل ادغام ایران در اقتصاد جهانی از خود علاقه‌مندی جدی نشان دهد که این به معنای برداشتن تدریجی تحریم‌ها از روی ایران است. تجربه مناقشه اتمی ایران حاکی از بی‌حاصل بودن این تحریم‌هاست.

نخستین اقدام عملی ازسوی امریکا می‌تواند برقراری گفت‌وگویی فراگیر باشد. واگذاری این گفت‌وگو به اروپایی‌ها، روسیه و چین در درازمدت نتیجه مثبتی نخواهد داشت. این واگذاری مذاکرات همچنین ازسوی آنهایی که خواستار به‌کارگیری همه‌گزینه‌های دیپلماتیک پیش از به‌کارگیری زور هستند، قابل قبول نیست. اکنون که دولت جمهوری اسلامی توفیق خود را در تکمیل پروژه غنی‌سازی اورانیوم در چارچوب آزمایشگاهی به صراحت اعلام کرده است، امریکا دلایل مهم دیگری برای یک مذاکره جدی و صادقانه با ایران دارد.

اکنون با توافق ضمنی اعلام‌شده ایران و امریکا برای مذاکره بر سر مسائل عراق، فرصتی پدید آمده که برنامه‌های هسته‌ای این کشور نیز موضوع گفت‌وگو قرار گیرد. در حالی که

واشنگتن همچنین باید این واقعیت را در نظر داشته باشد که ایرانیان مردمی غیرتمند و وطن‌پرست هستند و تجاوز به حاکمیت ملی خود را بر نمی‌تابند



سیاست جدید امریکا تاکنون به مسئله بزرگ‌تر و مهم‌تر چگونگی تحقق بخشیدن به تغییرات دموکراتیک در ایران پاسخ درخور و شایسته‌ای نداده است و از آنجا که بر مبنای فرض‌های نادرستی تدوین شده، می‌تواند در اجرا برای روابط ایران و امریکا فاجعه‌بار باشد

گفت‌وگویی دوجانبه بر سر عراق مشکلات زیادی حتی برای شروع جدی خود خواهد داشت، مشکلات گفت‌وگویی محتمل بر سر موضوع هسته‌ای حتی سنگین‌تر خواهند بود و باید نخست در یک چارچوب چندجانبه (مانند آنچه در قالب ۶+۱ در نوشتاری دیگر شرح داده‌ام) آغاز شده و سپس به تدریج به صورت دوجانبه در آید. طرح مذاکرات عراق این گنجایش را دارد که بتوان آن را برای حل و فصل موضوعات دیگر مورد مناقشه نیز به‌کار گرفت. اتکا بر زمینه‌های مشترک در حالی که اختلاف‌های کلیدی مورد بحث قرار می‌گیرد، به اعتمادسازی و فایق آمدن بر احساسات و دریافت‌های تهدیدآمیز کمک خواهد کرد. متأسفانه با وجود توافقی برای مذاکره روی مسئله عراق، هر روز و هر بار بهانه جدیدی برای به تعویق انداختن آن عنوان می‌شود. دشمنان عادی شدن مناسبات، فعالانه در این رابطه

کارشکنی می‌کنند.

برای آن‌که گفت‌وگوهای ایران و آمریکا به موفقیت بینجامد، اسرائیل باید متقاعد شود که برآیند این گفت‌وگوها به سود او نیز خواهد بود. تهران به درستی اسرائیل را متهم می‌کند که در راه عادی‌سازی روابط ایران و آمریکا سنگ‌اندازی می‌کند. با این حال، جمهوری اسلامی باید مسئولیت عمده این سختگیری اسرائیل را بپذیرد. واقع آن است که رژیم اسلامی با شدت هر چه تمام‌تر هیاهوی ضد اسرائیلی را در تبلیغات خود گنجانده و بالطبع شهروندان اسرائیلی از ایران به عنوان یک تهدید خارجی و عامل از بین برنده کشورشان، ترس و وحشت دارند. حتی اگر این ترس و وحشت پایه‌و اساس واقعی هم نداشته باشد اما در روابط بین‌المللی صرف برداشت و تلقی از یک موضوع خود واقعیت است. ایران در جهت تخفیف این ترس و وحشت، کار چندانی نکرده است و باید در تغییر این وضعیت با فوریت لازم بکوشد.

به همان میزان مخالفت اسرائیل با گفت‌وگوی ایران و آمریکا، حمایت آن از تحریم و تهدید به حمله نظامی به هدف‌های هسته‌ای ایران نیز در رابطه ایران و آمریکا مشکل ساز بوده است. مهم این نیست که اسرائیل این مواضع را برای حفظ تعادل قدرت منطقه‌ای موجود اتخاذ می‌کند یا صرفاً برای دشمنی با حکومت اسلامی. واقعیت این است که با هر بار اتخاذ چنان مواضعی از سوی اسرائیلی‌ها بر احساسات ضد اسرائیلی در میان ایرانیان افزوده شده است. این مواضع همچنین به افزایش قدرت اسلام‌گرایان رادیکالی انجامیده که هم‌اکنون قدرت اجرایی را در دست دارند. اسرائیل باید بداند که موج ضد اسرائیلی کنونی آخرین موج است، اما گروه مذکور بر آن است تا از اسرائیل به عنوان وسیله‌ای در جهت تحکیم قدرت خود استفاده کند. جای تعجب نیست که محمود احمدی‌نژاد خواستار "محو اسرائیل از روی نقشه" شده و هولوکاست را یک افسانه خوانده است. متأسفانه به جای این‌که آمریکا و اسرائیل این حرکت برنامه‌ریزی شده را خنثی کنند، با "هیتر" جلوه‌دادن آقای احمدی‌نژاد به آن وسعت بیشتری بخشیده‌اند.

تنها یک راه وجود دارد که اسرائیل می‌تواند حال و وضع سیاسی ایران را به سود خود تغییر دهد: تشویق و پشتیبانی از گفت‌وگویی فراگیر میان ایران و آمریکا، واقع آن است که عادی‌سازی روابط ایران و آمریکا در نهایت عادی‌سازی مسائل (نه رابطه) ایران و اسرائیل را نیز در پی خواهد داشت و آن را برای مثال به مسائلی از نوع آنچه بین اسرائیل و عربستان سعودی وجود دارد، البته با مشکلات خاص بین ایران و اسرائیل، تبدیل خواهد کرد. برخلاف رهبران کنونی اسرائیل، برخی از رهبران سابق آن کشور به این حقیقت پی برده بودند و از ارتباط نزدیک‌تری بین ایران و آمریکا حمایت می‌کردند. مثلاً به قول توماس پیکرینگ، سفیر سابق آمریکا در اسرائیل،

این فرض که می‌توان ایران را به‌طور موثر منزوی ساخت بی‌اساس است. پانزده کشور با ایران مرز مشترک آبی و زمینی دارند. کشور ایران از دیرباز با بسیاری از همسایگانش پیوندهای فرهنگی و اقتصادی داشته است. ایران با داشتن ۹ درصد منابع نفتی دنیا و ۱۱ درصد منابع گازی یکی از غنی‌ترین ذخایر انرژی جهان را در خود دارد. موقعیت ژئوپولیتیک در ترکیب با جمعیت هفتاد میلیونی، بازار وسیع و میراث غنی فرهنگی و تاریخی کهنسال به این کشور در میان همسایگانش نقشی محوری داده است

در گفت‌وگویی بانگارانده، "هر بار که باشخصیتی مثل اسحاق رابین در باره این مسئله [روابط ایران و آمریکا] صحبت می‌کردم همیشه به من یادآور می‌شد که ایالت متحده باید راهی برای روابط نزدیک‌تر با ایران پیدا کند."

برای آن‌که از رویارویی آمریکا با ایران جلوگیری شود باید دیپلماسی بر سر مسئله هسته‌ای موفق گردد. اما تا وقتی که تهران بر این باور باشد که آمریکا موجودیتش را تهدید می‌کند و اسرائیل خواهان سلطه منطقه‌ای است، دیپلماسی راه به جایی نخواهد برد و آمریکا نخواهد توانست در ایران حضور پیدا کند. کنار گذاشتن سیاست تغییر رژیم و تغییر جهت به سوی اصلاح ساختاری رژیم می‌تواند نگرانی تهران را بابت تهدید آمریکا کاهش دهد و به نرم‌شدن موضع این کشور در تعامل بر سر مسئله هسته‌ای بینجامد. رفع محدودیت از فعالیت سازمان‌های غیردولتی آمریکایی و اجازه دادن به این سازمان‌ها برای دایر کردن دفاتری در تهران و برداشتن تحریم از روی پاره‌های فعالیت‌های تجاری و سرمایه‌گذاری به اعتمادسازی در روابط دو کشور کمک خواهد کرد. تجربه نشان داده است که تجارت [اقتدارگرایان] را نحیف و تحریم، آنها را فربه می‌کند.

دو دولت باید همچنین لایه دوم دیپلماسی را با تشویق فعالان سازمان‌های غیردولتی، دانشگاهیان، رهبران جوامع مذهبی و ارباب تجارت به موازات مذاکرات دولت با دولت پیش ببرند. ناراضیان سیاسی، فعالان حقوق بشر و سازمان‌هایی که خواستار اعمال خشونت، انقلاب و تغییر رژیم نیستند باید برای شرکت در این گفت‌وگوهای غیر رسمی تشویق و ترغیب شوند. افزون بر این، نیروهای طرفدار عادی‌سازی روابط نیز باید در این روند دخالت وسیع داده شوند. آنها همان قدر به تقویت نیاز دارند که نیروهای طرفدار دموکراسی و حقوق بشر. این گروه‌ها را هم در درون و هم در بیرون رژیم و هم در داخل و هم در خارج از ایران می‌توان پیدا کرد. بسیاری از ایرانیان خواستار از سرگیری مناسبات دیپلماتیک با آمریکا هستند، اما به دلیل نبود ابزارهای مناسب قادر نبوده و نخواهند بود که در پیشبرد این امر حیاتی مشارکت موثر داشته باشند.

از آمریکاییان ایرانی تبار نیز به عنوان پلی طبیعی میان دو کشور سود گرفته شود. از آنجا که دولت آمریکا از این امکان بالقوه به درستی استفاده نکرده، جامعه آمریکاییان ایرانی تبار نیز در این راستا کمکی سازنده ارائه نداده است. مسئولیت این وضع متوجه جامعه ایرانی نیز هست. اکثریت مطلق افراد این جامعه در برابر تنش‌های موجود در روابط ایران و آمریکا بی تفاوت مانده‌اند و این در حالی است که شمار اندکی نیز از افراد این جامعه رویارویی بین دو کشور را به عنوان وسیله‌ای در جهت هدف خود که سرنگونی جمهوری اسلامی است و یا به منظور انتقام از انقلابی که آنها را از جایگاه اجتماعی خود برانداخته، تشویق و ترغیب می‌کنند. با تأسف

باید گفت که این گروه‌ها، فعالان سرشناس حقوق بشر و چهره‌های برجسته دموکراسی خواه را نیز در بر می‌گیرند.

افزون بر این، بسیاری از فعالان سیاسی در این جامعه با همه توان خود سعی در بی‌اعتبار ساختن تلاش‌های اقلیتی کرده‌اند که خواستار ارتقای سطح تفاهم و برقراری گفت‌وگو میان دو ملت ایران و آمریکا بوده است. آنها عملاً همان موضعی را گرفته‌اند و عملی را انجام می‌دهند که مذهبیهون اصول‌گرای مخالف آنها در ایران اتخاذ می‌کنند. استدلال آنها نیز چنین است که از سرگیری مناسبات دیپلماتیک میان دو کشور به سود رژیم اسلامی خواهد بود و به تلاش‌ها در جهت برقراری دموکراسی و حقوق بشر در ایران صدمه می‌زند. تجربه ۲۶ سال گذشته، اشتباه این افراد را ثابت کرده و در آینده نیز آنها بیشتر متوجه اشتباه نظری خود خواهند شد. جای خوشحالی است که اکنون بسیاری به اهمیت مسئله پی برده‌اند و نگرانی جدی خود را از نبود رابطه میان دو کشور و جنگ و درگیری نظامی احتمالی ابراز می‌کنند. پاره‌های حتی از روی دریافتی نادرست در حال تبلیغ و ترویج یک نهضت ضد جنگ هستند، در حالی که کماکان روی موضوع اصلی یعنی عادی‌سازی این رابطه سکوت می‌کنند. به عبارت دیگر، آنها به جای این که طرفدار صلح باشند، مخالف جنگ هستند.

برای استفاده بهتر از جامعه ایرانی، دولت آمریکا باید بکوشد بیم‌ها و انگیزه‌های این جامعه را بهتر درک کند. شمار زیادی از آمریکاییان ایرانی تبار هیچ علاقه‌ای به رژیم اسلامی ندارند، اما در عین حال آنها خوش‌نظرند و ایران را به صورت عراق یا کوبایی دیگر برای آمریکا درآید. به استثنای یک اقلیت کوچک، افراد این جامعه از حمله نظامی به ایران حمایت نمی‌کنند و بایستی ثابت کردن آنها نیز مخالف‌اند. آنها همچنین انقلاب دیگری را در ایران نمی‌خواهند، بخصوص که رهبر شایسته‌ای نیز برای آن موجود نیست و به مدل لهستانی (همبستگی) برای تغییر صلح‌آمیز رژیم نیز آمیدی ندارند.

اکثریت این جامعه خواستار عادی‌شدن روابط ایران و آمریکا و اصلاحات دامنه‌دار در ایران هستند. متأسفانه صدای این اکثریت خاموش در هیاهوی اقلیتی که خواهان جنگ و سرنوشتی یا انقلاب است شنیده نمی‌شود.

بهترین کاری که سیاست جدید آمریکا می‌تواند انجام دهد کمک به برگزاری انتخاباتی آزاد و عادلانه در ایران است. آمریکا می‌تواند به گونه‌ای مشروع و موجه رژیم را برای برآورد ساختن این خواست عمومی زیر فشار بگذارد و این حرکت با حمایت بی‌قید و شرط مردم ایران، سازمان‌های بین‌المللی همچون سازمان ملل متحد، سازمان‌های حقوق بشر و دموکراسی‌های جهانی همراه خواهد بود. اما از آنجا که ایران یک کشور با لایه‌های اجتماعی متفاوت است و این لایه‌ها از سوی نیروهای سیاسی مشخصی نمایندگی می‌شوند، فراخوان برای انتخابات آزاد باید با فراخوان به ائتلاف سیاسی نیز همراه باشد. این امر به نوبه خود می‌تواند ترس از انتقال قدرت سیاسی را کاهش داده و جا به جایی نخبگان را تسهیل کند. به یاد داشته باشیم که در ایران به دلیل وجود فرهنگ انتقام سیاسی، آنها که قدرت را از دست می‌دهند، اغلب جان و مال خود را نیز از دست می‌دهند.

بخش قابل ملاحظه‌ای از هرگونه کمک مالی که آمریکا برای تقویت جامعه مدنی و ارتقای دموکراسی در ایران اختصاص می‌دهد، باید میان نهادهای دانشگاهی آمریکا تقسیم شود تا برای مقاصد آموزشی با تمرکز بر ترویج یک فرهنگ سیاسی نو در ایران به‌کار برده شود. محک در تمامی موارد باید شامل شفافیت کامل و قابلیت حسابرسی پرداخت و دریافت کمک‌های مذکور باشد. چنان‌که می‌دانیم، کمک مالی پیشنهادی بهانه‌ای به دست جمهوری اسلامی می‌دهد که بر دانشجویان ایرانی، دانشگاہیان ساکن آمریکا، و نیز مخالفان سیاسی و سازمان‌های غیردولتی برجسب جاسوسی برای آمریکا بزند. دادن این کمک‌ها به صورت پنهانی وضع را از این هم بدتر می‌کند و حتی دامن‌کسانی را نیز که جزء دریافت‌کنندگان کمک مالی نبوده‌اند، خواهد گرفت.

دادن کمک‌های مالی به صورت پنهانی و به هر بهانه‌ای به شهروندان ایرانی همچنین به گونه‌ای قابل توجیه به عنوان دخالت در امور داخلی ایران تعبیر خواهد شد و همکاری سیا را در کودتای انگلیسی سال ۱۹۵۳ علیه نخست‌وزیر قانونی ایران، زنده‌یاد دکتر محمد مصدق، در خاطره‌ها زنده خواهد کرد. برای کاربرد موثر این منابع مالی و برای این که سوء تعبیری پیش نیاید، هیچ کمکی نباید به افراد و سازمان‌های مخالف عادی‌سازی و روابط میان دو ملت و نیز به طرفداران براندازی رژیم از راه‌های خشونت‌آمیز داده شود. کمک مالی به این گونه افراد و سازمان‌ها برنامه اصلاح‌ساختاری رژیم را به مخاطره خواهد انداخت و تأیید ایرانیان را نخواهد داشت. موجه‌ترین فرم استفاده از این کمک‌ها در بخش آموزش فرهنگ سیاسی مدرن است و حتی می‌توان برای هموار کردن روندهای دموکراتیک، از جمله فراهم نمودن ابزارها و نهادهای مناسب برای اجرای انتخابات آزاد، به دولت نیز کمک خواهد کرد.

در خاتمه این که، آمریکا باید در برخورد با چالش‌های ایدئولوژیک و استراتژیک ایران، جانب احتیاط را نگاه دارد. یک سیاست "تند و خشن" که ایران را بی‌ثبات می‌سازد، احتمالاً در جهت منافع آمریکا در منطقه آسیب‌پذیر و استراتژیک خاورمیانه نخواهد بود. همچنین به سود ایران نیز نیست که حکومتش همچنان [...] آمریکاستیزی باقی بماند. تهران باید اصلاح حکومت دین‌سالار خود را بپذیرد و در برابر نگرانی‌های استراتژیک آمریکا و ملت ایران پاسخگو باشد. آمریکا باید در جهت تسهیل تحولات دموکراتیک و پیوستن به جامعه بین‌المللی ایران را یاری رساند. دو ملت باید به صورت شرکای استراتژیک برابر در آیند و این شراکت باید بر مبنای احترام و منافع مشترک میان آن دو باشد. غیر از این و به عبارت دیگر، اگر بتوان بدیل دیگری برای آنچه گفته شد در نظر آورد، آن بدیل تنها یک رویارویی پرهزینه و سر بر آوردن فاشیسمی با تمایلات ناسیونالیستی در ایران است.

* هوشنگ امیراحمدی پروفیسور برنامه‌ریزی و توسعه بین‌المللی و رئیس مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه رانگروز و رئیس شورای آمریکاییان و ایرانیان است.

Website: www.Amirahmadi.com
Email: hooshang@amirahmadi.com

سی خرداد ۶۰؛ تلاش‌هایی که صورت گرفت

گفت‌وگو با عزت‌الله مطهری
لطف‌الله میثمی

عزت‌الله شاهی (مطهری) در سال ۱۳۲۵ در یک خانواده مذهبی در خوانسار به دنیا آمد. دوران ابتدایی را در همین شهرستان گذراند، ولی به دلیل شرایط سخت مالی نتوانست ادامه تحصیل بدهد. وی در سال ۱۳۴۰ برای یافتن کار به تهران آمد. ابتدا در یک کارگاه درو و پنجره‌سازی مشغول شد و سپس به بازار آمده و وارد کار لوازم‌التحریر و صحافی شد. به دلیل اختلاف بین فقیر و غنی و ظلم و جوری که وجود داشت به مسائل سیاسی گرایش پیدا کرد. در سال ۱۳۴۱ در پیوند با شهید صادق امانی در جلسات مسجد شیخ علی شرکت می‌کرد. به تدریج به مؤتلفه آن زمان پیوست. وی در قضیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی و به دنبال آن نهضت روحانیت فعال بود. در راهپیمایی عاشورای ۱۳۴۲ (۱۲ خرداد) که از مسجد حاج ابوالفتح شروع و به کاخ گلستان ختم می‌شد و همچنین در قیام ۱۵ خرداد شرکت فعال داشت، به طوری که چند مجروح را به بیمارستان رساند. وی می‌گوید: "پس از ترور منصور در سال ۱۳۴۳ بسیاری از اعضا از جمله خود او چون از فاز نظامی مطلع نبودند، دستگیر شدند. آنها که ماندند، به کارهای فرهنگی و خدماتی مانند تدریس در مدارس و کار در صندوق‌های قرض‌الحسنه روی آوردند و من و امثال من به دنبال کارهای حادث‌تری رفتیم. در زمان تاجگذاری، تعدادی طاق‌نصرت آتش زدیم و تا سال ۱۳۴۸ به صورت پراکنده در جهت مبارزات سیاسی و نظامی اقداماتی انجام دادیم. در مسابقات فوتبال آسیایی سال ۱۳۴۸ در ورزشگاه امجدیه (شهید شیرودی) فعالیت زیادی توسط گروه ما علیه امریکا، رژیم و اسرائیل و به نفع فلسطین انجام دادیم. در اردیبهشت ۱۳۴۹ با آمدن سرمایه‌داران امریکایی به رهبری راکفلر به ایران و با چاپ و پخش اعلامیه تندلی علیه آنها، دوستان من دستگیر شدند که بعدها در دادگاه به علت آتش زدن دفتر هواپیمایی اسرائیل (ال-عال) در سال ۱۳۴۸ و لورفتن آن، نام گروه به نام گروه "ال-عال" معروف شد. در این رابطه عده‌ای از جمله آقایان لشکری، میرهاشمی، حاج امیری، احمد کروی، مقدم و کلاهدوز دستگیر شدند ولی من از ماشین ساواک فرار کردم که در آن زمان از رادیو بغداد هم اعلام شد. بعد از آن با گروه حزب‌الله آشنا شدم و مدتی هم با آنها همکاری کردم؛ با آقایان جواد منصوری، محمد مفیدی، محمد باقر عباسی و علی‌رضا سپاسی. در سال ۱۳۵۰ از آنها جدا شدم و با مجاهدین خلق پیوند خوردم و تا زمان دستگیری (اسفند ۱۳۵۱) با آنها فعالیت کردم و با آقایان علی‌رضا زمردیان، وحید افراخته، محسن فاضل، عباس جاویدان، محمد یزدانیان، حسن ابراری و بهرام آرام آشنا شدم. پنجم اسفند ۱۳۵۱ در محاصره پلیس قرار گرفتم و پس از اصابت هفت گلوله به بدنم دستگیر و به بیمارستان شهر بانی منتقل شدم. داستان این مبارزات و بازجویی‌ها به صورت مفصل در کتاب خاطراتم با عنوان "خاطرات عزت‌الله شاهی" توسط انتشارات "سوره مهر" چاپ و تدوین آقای محسن کاظمی آمده است.

برای آنها تازگی دارد و هم تحلیل‌ها و نکته‌هایی که در آن نهفته بوده - تازگی دارد. علت انتخاب شما برای انجام این گفت‌وگو این بود که شما از پیش از سال ۱۳۵۰ با سازمان همکاری داشتید و پس از سال ۵۰ هم که سازمان وارد فاز نظامی شد، در عملیات نظامی شرکت داشتید، از جمله اعدام انقلابی شعبان جعفری و انفجارهای اصفهان. بعد از دستگیری هم در کمیته مشترک ضدخرابکاری طولانی‌ترین زمان انفرادی و شکنجه‌های فراوان چون بستن شدن با زنجیر به تخت را از سر گذراندید. در زندان اوین هم در جریان آشکار شدن ضرب به ۱۳۵۴ و رسیدن خبر بیابانه تغییر ایدئولوژی به زندان (که اکنون



همان‌طور که می‌دانید از شماره ۱۲ نشریه گفت‌وگوهای را پیرامون ریشه‌یابی سی خرداد ۶۰ آغاز کرده‌ایم. هدف ما این است که بفهمیم این واقعه قابل پیشگیری بود یا اجتناب‌ناپذیر. هدف دیگر این است که از تکرار چنین وقایعی جلوگیری شود و گفت‌وگو جای خشونت و اسلحه را بگیرد. از سویی این گفت‌وگوها نوعی تاریخ شفاهی است تا نسل حاضر و آینده را با وقایع این سال‌ها آشنا کند. در نمایشگاه مطبوعات شخصی گفت این کار نشریه گامی در جهت عدالت است چرا که تجربه‌های نهفته در سینه افراد را به نسل جوان منتقل می‌کند و نسل جوان نیز از نظر تجربه به نسل

گذشته برابر می‌شود. برخی هم معتقدند این گفت‌وگوها نوعی تمرین استراتژیک است و می‌گویند ما فکر می‌کردیم طراحی استراتژی کار ساده‌ای است، ولی حالا می‌بینیم که عوامل بسیاری می‌تواند در آن نقش داشته باشد. به نظر می‌رسد در نتیجه این گفت‌وگوها افراط‌گری در دو طرف تعدیل شده و تاکنون از این جهت بسیار مفید واقع شده است. موضوع این ریشه‌یابی همچنان باز است و ما نمی‌خواهیم به قطعیت برسیم و یا مقصرتراشی کنیم. هر چه در این مسیر جلو می‌رویم، می‌بینیم زوایای پنهان و ناگفته‌ای وجود دارد که برای بسیاری از جمله نخبگان جامعه که معتقدند هم وقایع ناگفته‌اش

تحولات بود) و درگیری‌هایی که میان نیروهای مذهبی در زندان به وجود آمد، قرار داشتید. پس از آن هم به زندان قصر آمدید و در جریان پیروزی انقلاب آزاد شدید. از آزادی شما از زندان تا پیروزی انقلاب را می‌توان یک مرحله به‌شمار آورد و بعد از پیروزی انقلاب و تشکیل کمیته‌ها و حضور شما در کمیته مرکز را مرحله دیگر. در دوران داشتن مسئولیت در کمیته مرکز، هم جریان فرقان و هم جریان سی خرداد ۶۰ را پشت سر گذاشتید. می‌خواستیم نقش خود را در هر یک از این مراحل مطرح کرده و تحلیل‌هایی را که در آن زمان داشتید بیان کنید و در پایان هم با دیدگاه‌های امروز نگاهی به گذشته داشته

باشید و بگوئید که چه کارهایی می‌توانست انجام شود که نشد و برای پیشگیری واقعه سی خرداد ۶۰ چه راه‌هایی وجود داشت؟

به‌نام مهربان‌ترین مهربانان. ابتدا از این‌که فرصتی پیش آمد تا من توانستم پس از مدت‌های طولانی در حضور شما باشم ممنونم؛ چراکه یک زمانی ما با هم هم‌بند بودیم، اما هیچ‌گاه فرصتی پیش نیامد که بتوانیم حرف‌های یکدیگر را به هم انتقال دهیم و تبادل نظر داشته باشیم. امیدوارم بتوانم در حد توانم مطالبی را بگویم. پس از جدایی از حزب الله (محمد مفیدی، محمدباقر عباسی، علیرضا سپاسی و...) باز دنبال کارهای متفرقه بودم. در اوایل سال ۱۳۵۰، روزی آقای محمد داودآبادی (مهرآیین) گفت که مادر خانۀ ورزش و تمرین جودو و کاراته داریم، تو هم بیا، همان‌جا بود که ایشان، آقای علیرضا زمردیان را به من معرفی کرد. البته من آن زمان نمی‌دانستم که ایشان در ارتباط با گروهی هست یا نه؟ آقای داودآبادی گفت، علیرضا پسر خوبی است و شما با ایشان کار کنید. چند جلسه‌ای که با او صحبت کردم، دیدم از نظر تئوری و مسائل سیاسی بسیار از من آگاه‌تر است و من از خیلی جهات احساس خودکم‌بینی داشتم، هم از لحاظ تقوا و هم دیگر جهات. پس از چندین جلسه تصمیم گرفتم از طریق بچه‌های دانشجو او را بیشتر بشناسم تا ببینم کدام یک از ما قرار است دیگری را عضوگیری کند. در همین زمان قضایای شهریور ۱۳۵۰ پیش آمد و ایشان دستگیر شد. پس از دستگیری، فهمیدم او با چه گروهی بوده و ارتباط من هم اواخر پاییز ۱۳۵۰ با آنها قطع شد تا این‌که یک روز آقای الویری به من گفت: "یک نفر با شما کار دارد، اما من او را نمی‌شناسم." قرارمان را در خیابان بوذرجمهری نو (۱۵ خرداد) سرکوچه امامزاده یحیی گذاشتیم. در آن قرار او مرا به وحیدافراخته معرفی کرد و خودش رفت. من هم دو ساعت با آقای افراخته صحبت کردم و پیاده از بوذرجمهری تا میدان گمرک رفتم و دوباره برگشتم. ایشان به من گفت که ارتباط ما با شما قطع شده بود و می‌خواستیم از این طریق شما را پیدا کنیم، لازم به تذکر است که نحوه ارتباط من با مجاهدین تا سال ۱۳۵۴ که وحیدافراخته دستگیر شد، مشخص و معلوم نبود. افراخته بعد از دستگیری به نحوه ارتباط اعتراف کرد.

از اینجا به بعد من با آقای افراخته ارتباط داشتم و از طریق ایشان با محمد یزدانیان، عباس جاودانی، بهرام آرام، محسن فاضل و حسن ابراری ارتباط پیدا کردم. چون من امکاناتی مثل پلی‌کپی، مالی و نیروی انسانی در اختیار آنها می‌گذاشتم. در ضمن از آنجا که آمادگی داشتم، بیشتر کارهای عملیاتی مانند تهیه مواد اولیه، ساختن بمب (کلرات، شکر و گوگرد) و نترات آمونیم را من انجام می‌دادم. از عملیات اصلی ما ترور شعبان بی‌مخ (جعفری) در میدان حسن آباد تهران و بمب‌گذاری هتل شاه‌عباس اصفهان بود که در آن روز یکی از نخست‌وزیران کشورهای اروپای شرقی مهمان استاندار اصفهان بود. ما طوری ترتیب دادیم که بمب ساعت ۱/۳۰ بعد از ظهر منفجر شود. صبح آن روز من، وحید، محسن فاضل و ابراری

بمب را جلوی هتل شاه‌عباس در چمن‌ها گذاشتیم، اما بمب منفجر نشد. همچنین من و ابراری در میدان نقش‌جهان، جلوی شهربانی یک بمب کار گذاشتیم و اتوبوس شهربانی منفجر شد. من می‌خواستم نتایج این انفجارها را بررسی کنم و گزارش بدهم. از سویی از بمب هتل شاه‌عباس خبری نشد و من هم نمی‌توانستم از نظر امنیتی بمب را بردارم. فردای آن روز من از طریق نجف‌آباد می‌خواستم به سمت خوانسار و گلپایگان بروم و از آن مسیر به تهران بیایم که نزدیکی‌های دروازه صارمیه اصفهان ساعت حدوداً دو نیم صبح صدای انفجاری را شنیدم. از همان‌جا تا کسی کرایه کردم و رفتم دیدم بمب منفجر شده و شیشه‌ها شکسته و گچ‌بری‌ها ریخته. فردا در روزنامه‌های اصفهان نوشتند که "نظافتچی بمب را پیدا کرده و در دستش منفجر شده" او هم در بیمارستان فوت شده بود.

بعداً در بازجویی این کارها مشخص شد؟

نه، هیچ‌کدام رو نشد تا این‌که وحید دستگیر شد. اگر این‌ها رو شده بود، در همان روزهای اول من اعدام می‌شدم. یک‌روز به‌طور اتفاقی با حسن ابراری قرار بیرون گذاشتیم. سرچهارراه که رسیدیم حسن به من گفت وضع مزاجی ام خوب نیست. برویم خانه‌کته و ماستی درست کنیم. من هم قبول کردم. ده دقیقه بیشتر نمی‌شد که ما از خانه بیرون آمده بودیم. وقتی برگشتیم، من رفتم از بقالی ماست و گوجه‌فرنگی بگیرم، بقال به من گفت رفیق‌هایت سراغت آمده بودند، تعدادشان هم ۴۰۵ نفر بود. من فهمیدم که لورفته‌ایم. توی اتاق رفتم و به حسن گفتم عجله‌کن که اوضاع خراب است. او هم فرار کرد و من هم آمدم تا جاسازی‌ها را از بین ببرم که مأمورها رسیدند، ولی هرچه در زندان باز نکردم، در نهایت در آشکستند و داخل ریختند. من از پشت‌بام فرار کردم. مأموران ۳ روز در آن خانه نشستند و سنگ‌گرفتند و یک‌سری از جاسازی‌ها را هم پیدا کردند.

این مربوط به چه سالی است؟

این قضیه مربوط به تابستان سال ۱۳۵۱ بود. از قرار معلوم آقایان گنج‌های و مجید معینی روی جواد منصور فیشار آورده بودند و باز جوها هم او را کتک زده بودند و جواد در مورد خانه اعتراف کرده بود. دو یا سه روز بعد، دو تا از بچه‌ها بمبی درست کرده بودند تا در شرکت نفت بگذارند. ظاهراً در آنجا از نظر امنیتی مشکل پیش آمده بود و اینها از هم جدا شده بودند تا بمب را در شب دیگری کار بگذارند. گویا کلید اتصال بمب را قطع نکرده بودند و وقتی یکی از آنها با تاکی می‌رود تا بمب را به خانه‌شان ببرد، در چهارراه استانبول در داخل تاکی منفجر شده و راننده تاکی و آن شخص کشته می‌شوند و چون آن فردی که بمب همراهش بود از نظر قیافه شبیه من بود و اینها شناسنامه مرا از توی خانه پیدا کرده بودند، استنباط آنها این بود که من در تاکی بوده‌ام. از رادیو و تلویزیون هم اعلام کردند که خرابکاری به‌نام عزت‌شاهی کشته شد. روز بعد من در یک قهوه‌خانه در بازار مسگرها با حسن ابراری نشستیم، اخبار ساعت ۲ اعلام کرد

آقایان بهزاد نبوی، مهدی حمسی و صادق نوروزی فعالیت کردند تا این جدایی پیش نیاید و به من اصرار کردند تا من هم دخالت کنم و من گفتم چون دوطرف را می‌شناسم و می‌دانم که هر دوطرف برای حذف یکدیگر کار می‌کنند و هیچ‌گاه نمی‌توانند در کنار هم باشند، دخالتی نمی‌کنم. آنها هم به نتیجه‌ای نرسیدند و در آخر هم طرفداران مسعود رجوی به اینها گروه جو شکار می‌گفتند

و حسن پرسید این کیست؟ و من گفتم نمی دانم. تا آن زمان حسن ابراری اسم مرا نمی دانست. بعد از ناهار از بازار بین الحرمین و مسجد شاه سابق به طرف خیابان ناصر خسرو حرکت کردیم، در مسجد شاه سابق آقای محمد خلیل نیا که با حزب ملت ایران کار می کرد مرا دید و بغل کرد و گفت: "عزت جان کجا بودی؟" و شروع به گریه کرد. حسن ابراری از آنجا فهمید که اسم من عزت است. بعد به سازمان گفته بود کسی که در تلویزیون اسمش را اعلام کردند، نام اصلی اش عزت است. برای همین هم من، وحید، حسن ابراری، محمد یزدانی و عباس جاودانی را از طرف سازمان به مشهد فرستادند، ما حدود سه ماه در خانه های اجاره ای زندگی کردیم. در این فاصله من یکی-دو بار به تهران آمدم و یک سری

کارها را انجام دادم. ششم بهمن ۱۳۵۱، من، وحید و حسن ابراری برای ده عملیات انفجار، به مناسبت دهمین سال انقلاب سفید به تهران آمدم. من در تهران مستأجر حاج حسین شعبانی بودم. در آن خانه یک سری بمب درست کردیم و من تعدادی را به بچه ها دادم و تعدادی را هم خودم بردم به فروشگاه سپه، در خیابان سپه و در فروشگاه شهر بانی سر خیابان خیام کار گذاشتم.

آیا در عملیاتی که برای آمدن نیکسون به ایران در سال ۱۳۵۱ انجام شد حضور داشتید؟

خیر، ما در آن عملیات نبودیم. آن زمان ما در اصفهان بودیم. تهران برایمان امن نبود، برای همین هم من، وحید، محسن فاضل و حسن ابراری به اصفهان رفتیم. بعدها دوباره در کوچه امامزاده یحیی اتاق گرفتیم و مشغول ساخت بمب و مواد منفجره شدیم. حتی در پنجم اسفند ۱۳۵۱ که دستگیر شدیم، در حدود ۳۰ کیلو نیترات آمونیوم در خانه ام بود. ۱۲ عدد بمب هم با چاشنی هایش که فقط ساعت آنها وصل نشده بود. دوروز قبل از آن هم دو تا بمب در خیابان تخت جمشید (طالقانی) کنار کلاتری ۷ کار گذاشتم. آنجا شرکتی بود به نام "طیور" متعلق به ثابت پاسال. یک بمب را پشت پنجره شرکت و دیگری را هم در پیاده روی پیل پنهان کردم. روز جمعه را هم انتخاب کردم تا کسی بی جهت از بین نرود. اولین بمب منفجر شد و کمی خسارت ایجاد کرد و شیشه ها شکسته شد، اما بمب دوم که قرار بود ۵ دقیقه بعد منفجر شود، نشد. برای این که قضیه هتل شاه عباس تکرار نشود، خودم به کلاتری تلفن زدم که "یک بمب زیر پیل کار گذاشته شده." آنها هم بمب را خنثی کرده بودند. اما دوروز بعد که من دستگیر شدم، ساواک متوجه شده که آن بمب با ۱۲ بمبی که در خانه من بود مشابه بوده است. به من فشار زیادی آوردند تا اعتراف کنم که آن بمب ها را من کار گذاشته ام که البته زیر بار نرفتم و ۴۸ ساعت مقاومت کردم ولی خانه را لو ندادم. زمانی که مراد در چهارراه سیروس، کوچه رودابه گرفتند. فردی به نام خانعلی مرانسان داد و لورفتم. اتفاقاً شب قبل از آن روز وحید منزل ما بود و به من گفت اسلحه من خراب شده، تو اسلحه ات را بده، ساعت ۲ که سر قرار آمدی، من اسلحه ات را پس می دهم. من هم وقتی

طیف امثال آقای لاجوردی به طور کل اینها را مارکسیست می دانست و قاطعانه می گفت مجاهدین مارکسیست هستند و دروغ می گویند و نمازی هم که می خوانند ظاهری است. آقایان بادامچیان و عسکراولادی کمی ملایم تر بودند و می گفتند که مجاهدین مسلمان اند، اما از اسلام چیزی نمی دانند و باید خودشان را تحت شاگردی و تعلیم علما قرار دهند و دین را از آنها یاد بگیرند.

دیدم اسلحه ندارم، تصمیم گرفتیم بی خود در خیابان نگردم. ساعت ۱۰ پیش آقای عبدالله مهجوم رفتیم و تصمیم داشتیم ساعت ۱/۳۰ راه بیفتیم تا ساعت ۲ سرقرار باشیم. وقتی نشسته بودم، آقای آمد و کمی به من نگاه کرد و گفت شما حسین آقا دارید؟ گفتم نه و اتفاقاً همان موقع من زیر چرخ برشکاری دراز کشیده بودم و کتاب زردهای سرخ مائوتسه تونگ را می خواندم. ساعت ۱/۳۰ که راه افتادم سرقرار بروم، از شکاف در روبه و مرا به رگبار بستند. در رگبار اول من ۴ یا ۵ گلوله خوردم و بعد هم زمین افتادم. هر چه نگاه کردم، دیدم کسی در کوچه نیست. بعد شروع کردم به شعار دادن و گفتن شهادتین پایم را هم نمی توانستم تکان بدهم. با دستم پای تیرخورده ام را بلند کردم و به طرف قبله دراز شدم. کم کم داشتم بیهوش می شدم، چون هم خونریزی زیادی داشتم و هم سیانور خورده بودم. ناگهان دیدم ۱۷، ۱۸ نفر به طرفم حمله کردند. دست دونفر بویزی بود و بقیه کلت داشتند. به من گفتند دست هایت را بیرون سرت بگذار و نارنجکت را توی جوی آب پرت کن و اسلحه ات را بیرون بینداز. من برای این که آنها را وادار به تیراندازی کنم، با این که چیزی همراهم نبود، به دروغ گفتم اگر راست می گوید جلوی بیاید تا با نارنجک شما را تکه تکه کنم. دستم را به کمرم بردم که آنها از ترس مرا به رگبار بستند. در این میان یک دختر ۱۰ ساله هم به نام اعظم فرد امیری که آنجا بازی می کرد با گلوله مأموران کشته شد. بعدها یک مدرسه راهنمایی در کوچه میرزا محمود وزیر در سر چشمه به نام او کردند. یک خانم هم گویا زخمی شد. (این قضایا را در زندان - در حدود یک سال و نیم بعد - آیت الله منتظری در اتاق بازجویی به من گفتند.) بعد که سیانور خوردم، مرا به خانه رو به رو بردند و شلنگ آب را در گلوئی من گذاشتند و فشار آوردند و من بالا آوردم. یادم می آید که چهار دست و پای مرا گرفته بودند و به طرف ماشین می بردند. ده و نیم شب در بیمارستان شهر بانی به هوش آمدم. قرار بود که تا ۱۲ ساعت چیزی نگویم؛ که من تا ۴۸ ساعت چیزی نگفتم. فقط آدرس های متفرقه شهرستان را به اینها دادم و در نهایت هم بمب ها را در خانه من پیدا کردند.

چه کسی قرار بود خانه را تخلیه کند؟

وحید افراخته و حسن ابراری. چون آنها خانه را می شناختند. همان لحظه هم آنها فهمیدند که من دستگیر شدم. چون من ساعت ۲ قرار داشتم و در منطقه بازار هم همه مرا می شناختند. از سویی علی رضا کبیری پیش من بود و فرار کرد و بعدها در سال ۱۳۵۳ دستگیر شد. من نمی دانم روی چه حسابی خانه را تخلیه نکرده بودند. من به هیچ وجه زیر بار پذیرش بمب ها و مواد منفجره نرفتم. تا سالی که وحید دستگیر شد، من به ساواک طوری وانمود کرده بودم که کار مسلحانه نکرده و با آن موافق نیستم و فقط در حد اعلامیه و کتاب فعالیت می کنم. بعد هم همه کارها را به گردن شخصی به نام حسین محمدی انداختم که وجود خارجی نداشت. قضیه حسین محمدی برای خودش یک خاطره است. روزی

تیر و دو ماه بعد از داد ۱۳۸۵
ایران

که ما می خواستیم شعبان جعفری را ترور کنیم، وقتی از خانه بیرون آمدیم و از کوچه که وارد خیابان شدیم، دست انداز بود و خیابان هم لغزنده و گل آلود بود. یک پیرزن از جلوی ما رد شد و نزدیک بود زیر موتور برود. من ترمز دو طرف موتور را با هم گرفتم و موتور زمین خورد. من و وحید با هم به زمین افتادیم. آنجا چیزی نفهمیدم. بعد که سر عملیات رفتیم و برگشتیم، من متوجه شدم که کتفم حرکت نمی کند. سه - چهار ماهی به همین حالت بودم. به مشهد که رفتم، محسن فاضل به من گفت شوهر خواهر من دکتر اعصاب است. شما برو پیش او و آشنایی هم نده. من رفتم و دکتر گفت باید عکس بیندازی. پرسید اسمت چیه؟ گفتم حسین محمدی. نسخه مرا به اسم حسین محمدی نوشت. عکس ها را که گرفتم دکتر گفت باید آمپول بگیری تا من به شانتهات تزریق کنم. آمپول را که زد، دستم را بالا آوردم و تقریباً به حالت طبیعی برگشتم. اما هنوز هم گاهی درد می کند. من پاکت عکس را نگه داشتم و به تهران آوردم و اسامی افرادی که برای ترور شناسایی کرده بودیم و کسانی که برای آنها اعلامیه پست می کردیم را در این پاکت می گذاشتیم. اما به خط من نبود. وقتی من در بیمارستان بودم، احتمال دادم که خانه را خالی نکنند و حدس زدم ساواک پاکت را پیدا کند و تصمیم گرفتم روی حرفم بایستم و گفتم که شخصی به نام حسین محمدی مسئول من هست و کیسه ها و کارت ها را این شخص در خانه من گذاشته است. تازمانی که وحید دستگیر شد، همه این مسائل مربوط به حسین محمدی بود و من اظهار بی اطلاعی می کردم. به همین دلیل اتهام من در دادگاه اختفای مواد بود، نه تهیه مواد. موارد اتهامی من اختفای مواد، جعل شناسنامه و کمک مالی به گروه برانداز بود که مرا به ۱۵ سال حبس محکوم کردند و دادگاه دوم هم تأیید کردند. البته من در دادگاه هم اختفای مواد و هم جعل شناسنامه را رد کردم و فقط کمک مالی را پذیرفتم و گفتم که من پنج هزار تومان به این گروه کمک کردم. این مسائل سبب شد که اینها نسبت به من حساسیت پیدا کردند. حدود شش ماه زیر بازجویی بودم و فشارهای زیادی را تحمل کردم. در بیمارستان و کمیته که در آن زمان در زیر زمین ساختمان شهر بانی بود و بعدها در اردیبهشت و خرداد ۱۳۵۲ به این شکل درآمد. فشارهای زیادی روی من بود. دو ماه پس از محکومیت من در دادگاه، فردی را از همدان آوردند که اعتراف کرده بود اسلحه را به مراد نانکلی داده است. مراد را از قصر آوردند و او هم مجبور شده بود که بگوید اسلحه را به من داده است. به دنبال آن، من، کاظم ذوالانوار و مصطفی جوان خوشدل را با هم از قصر به کمیته آوردند که بعد آنها را به اوین بردند و اعدام کردند. در کمیته از طریق نگهبانان فهمیدم که با لگد به شکم مراد زده اند و روده هایش پاره شده و به شهادت رسیده است.

مراد اوایل شهریور ۵۳ به شهادت رسید.

بله، مراد آن زمان از زندان قصر به آنجا آوردند. ذوالانوار و بچه ها را هم همان زمان آنجا آوردند و مدتی نگه داشتند و بعد اعدام کردند. مدتی هم

به من فشار آوردند و من همه را گردن مراد انداختم و گفتم که او دروغ می گوید. چون یکی از نگهبان ها به من گفته بود که بر سر مراد چه آمده، لذا من گردن نگرفتم تا وحید، کچویی، حسن حسین زاده و علی محمد آقا را گرفتند. من به علی محمد آقا درس سرهنگ زمانی - رئیس زندان سیاسی قصر - و سروان ژیان پناه - معاون زندان - را داده بودم تا از زندان به بیرون ببرد و آنها را ترور کنند و خلاصه ۱۵ پرونده خودم را هم به او داده بودم تا به خواهر مراد بدهد که او به محسن فاضل برساند.

در کل ۵ یا ۶ اسم مستعار در پرونده من بود که وجود خارجی نداشت. اسم من هم در پرونده هیچ کس نبود. من هم چیزی به کسی وصل نکردم، خیلی چیزها را به مرده ها وصل کرده بودم. برای نمونه گفتم پلی کپی را از شاهچراغی گرفتم و به مفیدی دادم که هم شاهچراغی مرده بود و هم مفیدی اعدام شده بود. بعدها پس از دستگیری وحید پرونده من سنگین شد. اما چون همزمان با پررنگ شدن حقوق بشر و فشار سازمان ملل فضا باز شد، من اعدام نشدم. مرا چندبار با افراخته رو به رو کردند و او مرا نصیحت کرد که حرف هایم را بزنم. به وحید هم گفتم هر کاری بکنی تو را اعدام می کنند، که رسولی گفت برای چه، او که از پرویز نیکخواه بدتر نیست. نیکخواه به جان اعلیحضرت سوء قصد کرد، الان هم بخشیده شده و با دولت همکاری می کند. من گفتم اگر وحید هم به شاه تیراندازی کرده بود، شاید می شد برایش کاری کرد، اما چون با امریکایی ها و قانون کاپیتولاسیون درگیر شده، شما نمی توانید عفویش کنید.

وحید در ترور کدام یک از امریکایی ها شرکت داشت؟

در ترور زندی پور و فکر می کنم جک ترنر و شفر جویز. اگر اشتباه نکنم، وحید، محسن خاموشی و صمدیه لباف بودند. همه این مسائل موجب شد که پرونده من سنگین شود و بعد هم به دلیل قضایای حقوق بشر موضوع اعدام من منتفی شد.

یعنی شما پیش از اعتراف وحید مبنی بر بمب گذاری های هتل شاه عباس، هیچ اعترافی نکردید؟

نه، اعتراف نکردم و در پرونده بازجویی هایم هم هست. در کتاب خاطراتم نیز آورده ام که حتی پس از اعتراف وحید هم، من هنوز اسم حسین محمدی را می آوردم. پس از آن، وحید می گوید که حسین محمدی وجود خارجی ندارد و منظور او من بودم، اما چون می خواسته اسم مرا نگوید، نام حسین محمدی را برده است.

وحید، اسم حسن ابراری را گفته بود؟

بله، وحید اسامی ابراری و حاج اسدالله تجریشی را گفته بود. چون اسدالله تجریشی و حسن ابراری با هم بودند. آقایان اسدالله تجریشی، حسن ابراری، لاهوتی، دکتر صادقی و سرگرد مجبی می خواستند جدا شوند و گروهی انشعابی را درست کنند که وحید همه را می دهد و اینها را دستگیر می کنند.

البته من از سال های پیش از ۱۳۵۰ درگیری هایی با وحید بر سر مسائل ایدئولوژی و مسائل مذهبی داشتم. چون من احساس می کردم اینها به چریک های فدایی کمک مالی

حاج عراقی ضمن این که با مؤتلفه رفیق بود، از سویی احساساتی هم نسبت به جوانان و مجاهدین داشت و حتی من یادم است که وقتی عراقی را از بند یک آوردند، بیشتر به اتاق سه می آمد که آنجا من، مسعود، محمد حیاتی و ضابطی بودیم

می‌کنند و کارهایی برای آنها انجام می‌دهند. اعلامیه‌هایی چاپ کرده بودند. فدایی‌ها بانکی را مصادره کرده بودند و این موضوع را با قافله کفار و قریش و صدر اسلام مقایسه کرده بودند که اموال را مصادره می‌کردند و میان مستضعفین تقسیم می‌کردند. این موضع را مجاهدین تأیید می‌کردند.

چهارم این موضوع مربوط به اوایل سال ۱۳۵۰ است.

بله، در مورد اعلامیه هم سال ۱۳۵۱ بود که آن را پخش کرده بودند. الگوهای شهادتی و انقلابی‌ای که در جزوه سوره‌های توبه و محمد (ص) طرح می‌کردند، شامل چه‌گوارا و مارکسیست‌ها می‌شد. من گفتم ما هم این همه شهید مثل سلمان، ابوزر، عمار یاسر و بلال دادیم - حالا اگر نخواهیم جدیدی‌ها را مطرح کنیم و به صدر اسلام اشاره کنیم - چرا شما چپی‌ها را مطرح می‌کنید؟ آنها توجیه می‌کردند که اینها مربوط به امروز هستند و آنها قدیمی شده‌اند.

پنجم آن زمان که فضا، فضای شهادی فلسطینی بود!

آنها بیشتر دنبال افرادی مثل هوشی مینه و چه‌گوارا بودند و روی الگوهای امریکای لاتین کار می‌کردند. در زندان هم مقداری مشکلات در رابطه با مارکسیست‌ها داشتیم و استنباط من این بود که نسبت به مارکسیست‌ها نوعی خودکم‌بینی داشتند.

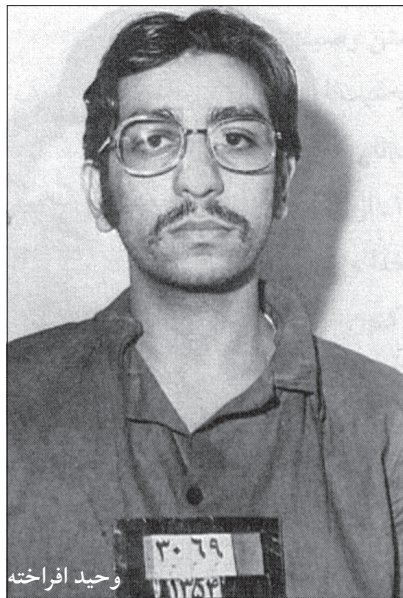
ششم پس از این که شما در دادگاه به ۱۵ سال زندان محکوم شدید، به زندان عمومی منتقل شدید؟

بله، من به زندان قصر رفتم که در آنجا هم مسائلی مطرح شد و با کاظم ذوالانوار و مسعود، اختلافاتی پیش آمد. اگر آن زمان مرا به کمیته نمی‌بردند، شاید همان موقع من هم جزو جدایی‌ها بودم و از آنها جدا می‌شدم. آقای محمد محمدی هم در جریان هستند. من به او گفتم که با آنها صحبت کند و بگوید اگر آنها این مسائل را رعایت نکنند، من از آنها جدا می‌شوم. من تهدید کردم که جزوبریده‌ها نمی‌روم. البته نمی‌خواستم پرونده‌ام مشخص شود، برای این که اگر چیزی می‌گفتم پرونده‌ام لو می‌رفت. با این وجود به خاطر گفتن بعضی چیزهای جزئی که به بچه‌ها گفته بودم، دائم مراکتک می‌زدند. من هم همیشه می‌گفتم حرفی ندارم و همه حرف‌هایم را زده‌ام. به همین دلیل در زندان فرصتی نشد ما با هم بحث و مناظره داشته باشیم. بعد که به کمیته آمدم، دو ماه و نیم مرا به تخت بسته بودند؛ این شکنجه‌ها به خاطر اعتراف دیگران بود.

هفتم گفته می‌شد حدود ۳ سال در کمیته بودید؟

بله، من نزدیک به سه سال در انفرادی بودم. دفعه دوم، هم‌زمان با خوشدل و ذوالانوار در زندان کمیته بودم. تا این که بعد از اعدام وحید در

ساواک به این آقایان گفته بود که شما بیابید و مجاهدین را محکوم کنید و بگویید کمونیست شده‌اند. تعدادی از روحانیون هم به ساواک گفته بودند که اگر شما به مسلمان‌ها امکانات داده بودید و آنها را محدود نمی‌کردید و فشار نمی‌آوردید، آنها نمی‌گذاشتند مسائل به اینجا کشیده شود



بهمین ماه ۱۳۵۴ مرا به زندان اوین بردند و مدتی در انفرادی بودم. بعد به زندان کمیته برگشتم. بعد از بازجویی‌ها و فشارهای زیاد، دوباره مرا به زندان اوین بند ۲ بردند. مدتی در بند ۲ بودم تا این که دوباره به زندان کمیته برگرداندند. بعد از مدتی مجدداً بند ۲ و از آنجا بند یک و پس از مدتی به زندان قصر بردند که در این ایام قضیه فتوا و پاک و نجسی پیش آمد. مدتی اعتصاب غذا کردم که مرا به زندان عادی‌ها بردند. در آنجا آقایان غیوران، حسن محمدی، خراسانی، حسن محرابی، جواد منصوری، مشارزاده و چندتن از فدایی‌ها هم بودند.

هشتم سال ۱۳۵۴ که شما را به اوین بردند، تا چه زمانی آنجا بودید؟

من مدتی در انفرادی اوین بودم. بعد مرا به بند ۲ اوین بردند. بعد از فتوا به بند یک رفتم، که به نظر من سال ۱۳۵۵ بود. زمانی که فتوا صادر شد، من بند ۲ بودم و آقای محمد محمدی گرگانی در بند یک بود. بعد ایشان را به بند ما آوردند. مجاهدین به آقایان محمدی و طالقانی خیلی بد و بیراه می‌گفتند، که ما از ربانی، منتظری و طالقانی توقع نداشتیم. به محمدی هم می‌گفتند که تو می‌توانستی جلوی فتوای اینها را بگیری. **نهم** این حرف‌ها را چه کسانی می‌زدند؟

مسعود رجوی و عده‌ای دیگر. محمدی می‌گفت کاری از دست من بر نمی‌آید، گفتم و اعتراض هم کردم، اما مورد قبول واقع نشد.

دهم مسعود در بند یک بود؟

نه، آنها در بند دو بودند. بعد از فتوا عده‌ای را از بند یک به بند دو آوردند. از جمله آقایان لاجوردی، عسگر اولادی و حیدری که اینها یک جمع جداگانه درست کردند. محمدی هم با حاج مهدی عراقی به این بند آمدند. بعد در بند دو نقل فتوا کردند که آقایان در بند یک چنین نظراتی داشتند و شما باید از مارکسیست‌ها جدا شوید. موضع‌گیری‌هایی شد و برخوردهایی بین دو طرف رخ داد. به نظر من هر دو طرف اشتباهاتی داشتند، بنابراین من در این مسائل دخالت نکردم. حتی آقایان بهزاد نبوی، مهدی حمسی و صادق نوروزی فعالیت کردند تا این جدایی پیش نیاید و به من اصرار کردند تا من هم دخالت کنم و من گفتم چون دو طرف را می‌شناسم و می‌دانم که هر دو طرف برای حذف یکدیگر کار می‌کنند و هیچ‌گاه نمی‌توانند در کنار هم باشند، دخالتی نمی‌کنم. آنها هم به نتیجه‌ای نرسیدند و در آخر هم طرفداران مسعود رجوی به اینها گروه جوشکار می‌گفتند، چرا که می‌خواهند بین انقلاب و ارتجاع را جوش بدهند. بعد هم مرا به زندان قصر بردند و در روزهای آخر که صفر قهرمانی را آزاد کردند من هم آزاد شدم.

یازدهم شما به خط حذف در زندان اشاره کردید، آیا می‌توانید ابعاد این

قضیه را بیشتر باز کنید؟ چرا که این قضیه در مسائل بعد از انقلاب هم - براساس گفت و گوهای قبلی - تأثیر گذاشت.

طیف‌های گوناگونی بودند. در هر طیف، دوسه نوع فکر وجود داشت. طیف امثال آقای لاجوردی به‌طور کل اینها را مارکسیست می‌دانست و قاطعانه می‌گفت اینها مارکسیست هستند و دروغ می‌گویند و نمازی هم که می‌خوانند ظاهری است. آقایان بادامچیان و عسکراولادی کمی ملایم‌تر بودند و می‌گفتند که مجاهدین مسلمان‌اند، اما از اسلام چیزی نمی‌دانند و باید خودشان را تحت شاگردی و تعلیم علما قرار دهند و دین را از آنها یاد بگیرند. حاج عراقی ضمن این‌که با مؤتلفه رفیق بود، از سویی احساساتی هم نسبت به جوانان و مجاهدین داشت و حتی من یادم است که وقتی عراقی را از بند یک آوردند، بیشتر به اتفاق سه می‌آمد که آنجا من، مسعود، محمد حیاتی و ضابطی بودیم. موسی و مهدی افتخار هم بیشتر اتفاق سه می‌آمدند. اما حاجی عراقی زمان غذا خوردن به اتفاق دو می‌رفت که عسکراولادی و چندتن دیگر در آنجا بودند. گاهی حاجی عراقی می‌خواست بگوید که هر دو طرف را قبول دارد. آن زمان با وجود مسائل و جوی که در زندان بود و توهین‌هایی که می‌کردند و تهمت‌هایی که می‌زدند، حالت زندان در زندان ایجاد شده بود. من وقتی در زندان کمیته بودم گاهی باز جویا به بچه‌های مذهبی و بازاری می‌گفتند شما را به بند ۲ می‌فرستیم تا مجاهدین حساب شما را برسند. یادم هست که آخوندی به نام سید محمد علی قریشی که هنوز هم زنده است. در بند ۲ بود. وقتی محمد حیاتی با او صحبت می‌کرد، به او می‌گفت: فکر نکنید که شما می‌توانید کاری بکنید. سر همان قضایای فتوایا اگر خمینی هم به زندان بیاید و ضوابط ما را رعایت نکند، ما بایکوتش می‌کنیم. برخوردها این‌گونه بود. آنها می‌گفتند اینها بریده و نامه‌نویس هستند، سیاسی نیستند و بورژوا هستند. مسعود می‌گفت: اگر بنا باشد بگوییم امثال چه‌گوآرا و هوشی مینه که مارکسیست و منکر خدا هستند کافر و نجس‌اند، پس برخی از روحانیون مانند آیت‌الله خوانساری و دیگران که مبارزه مسلحانه را قبول ندارند از اینها نجس‌ترند، چون اصالت با مبارزه است. این مسائل تضاد را تشدید می‌کرد و همدیگر را بایکوت و حذف می‌کردند. خود شما وقتی به زندان قصر آمدید، انتقاداتی داشتید و جمع جداگانه‌ای درست کردید و من به یاد دارم اولین عبارتی که در باره شما (میثمی)

در اوین مطرح کردند واژه اپورتونیست بود و گفتند ما ایشان را قبول نداریم و دروغ‌گوست و حق ندارد این حرف‌ها را بزند. از طرف ملاقاتی‌ها هم پیغام‌هایی به زندان قصر می‌دادند. در آخرین مرحله هم - یا با همکاری ساواک و یا غیر ساواک - سعادت را در بندها گرداندند و جمع شما را به این شکل در آوردند. آنها مطرح می‌کردند که ایشان اصلاً مذهبی نبوده و مارکسیست است، هم پرونده‌اش هم سیمین صالحی و ناصر جوهری است و حالا آمده می‌خواهد برای مایدیولوژی درست کند.

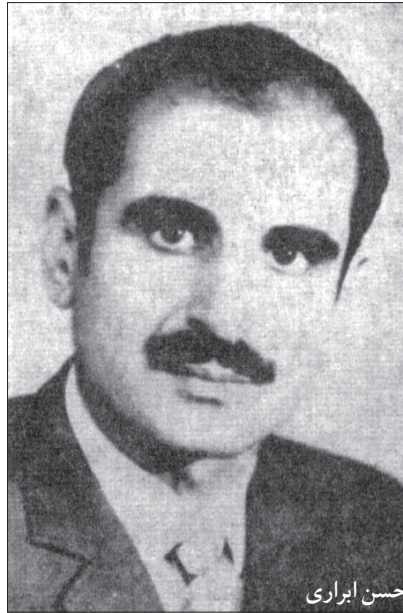
بله، یا مثلاً بهزاد نبوی انتقاداتی به اینها کرده

بود و به نظر من ایشان هم به صورت ناشیانه یا فرصت طلبانه بعد از این قضایا به احمد حنیف‌نژاد گفته بود: "حالا بهترین موقعیت است که تو بیایی و اعلان موجودیت کنی و بگویی که من مسعود را قبول ندارم و بگویی من وارث برادرم هستم و سازمان مجاهدین، ما هستیم." بهزاد به احمد حنیف‌نژاد گفته بود: "اگر شما چنین چیزی را مطرح کنی، جو به‌گونه‌ای است که همه پشت شما می‌آیند و روحانیت و بازاری هم پشت شما قرار می‌گیرند و مسعود و امثال اینها منزوی می‌شوند." در صورتی که به نظر من او سادگی کرد و فکر کرد اگر آقای احمد حنیف‌نژاد به او لبخند می‌زند، تشکیلات را هم رها می‌کند و طرف او را می‌گیرد. احمد حنیف‌نژاد رفت و این صحبت‌ها را به مسعود منتقل کرد. مسعود هم بهزاد را بایکوت کرد و گفت تو اصلاً مسلمان نبودی و به دست ما مسلمان شدی، حالا به ما اعتراض می‌کنی. علت این‌که این او را بهزاد از آنها جدا شد این بود که آنها جدایش کردند و او را بایکوت کردند. بهزاد معتقد بود که جریان مجاهدین جافتاده و هر گروه مذهبی هم - حتی در آینده - اگر بخواهد مبارزه کند باید با نام مجاهدین کار کند و حتی شاید یکی از دلایلی که سازمان مجاهدین انقلاب را تشکیل دادند این بود که مسئله مجاهدین جافتاده بود و آنها می‌خواستند از آن موضوع استفاده کنند. از سال ۱۳۵۵ به بعد اینها هیچ‌وقت همدیگر را تأیید نکردند. خیلی از مسائل تبدیل به بچه‌بازی شده بود، از جمله مسئله پاک و نجسی. آقایان اتاق ۲ معتقد بودند که کاملاً باید پاک و نجسی رعایت شود و کمونیست‌ها باید به‌طور کامل از مسلمانان جدا شوند. دیگ و سمور را احتمالاً مسلمانان بشویند و اگر روزی کمونیست‌ها کارگر بودند و آنها می‌شستند، مسلمان‌ها می‌رفتند و دوباره ظروف را آب می‌کشیدند. به نظر من این کار درستی نبود. من چند بار به آنها گفتم که این کار را نکنید، چون اینجا چهاربند است و هر بند آن دو طبقه دارد و هشت سمور و هشت دیگ شبیه هم دارد و وقتی به آشپزخانه می‌رود قاطی می‌شوند و معلوم نیست که کدام دیگ و سمور متعلق به بند ۲ و کدام یک متعلق به بند ۳ است. به آنها گفتم این کارها به نفع دشمن تمام می‌شود. البته آنها توجه نکردند و حتی اواخر کتری می‌آوردند و آب جوش جداگانه می‌گرفتند. یا به دمپایی‌هایشان علامت زده بودند که کس دیگری آنها را به پا نکند. البته من می‌دیدم که نظافت هم رعایت نمی‌شد و چپی‌ها سر پا ادرار می‌کردند و روی

شلوار و کفششان می‌ریخت و آن چنان توجهی به مسئله طهارت نمی‌کردند. اعتقاد خود من این بود که شاید بهتر بود مطرح می‌شد نجاست فکری و سیاسی دارند، اما من متنجس بودن آنها را قبول داشتم. با این حال، نباید چنین کارهایی می‌شد و من به افراط‌کاری‌هایی مثل علامت زدن اعتقادی نداشتم. مسعود و دوستانش خیلی تلاش کردند تا مرا به اتاق ۲ بیندازند و حتی مهدی بخارایی و مجید معینی گفتند آنها رفقای تو هستند و بهتر است در جمع آنها باشی که من گفتم به‌شماربیطی ندارد، من هر کاری بخواهم می‌کنم. من هم در اتاقی که مسعود بود، بودم و آنها می‌خواستند مرا جدا کنند.

من معتقدم اگر مجاهدین اینجا می‌ماندند و حتی دستگیر و اعدام می‌شدند، در جامعه ما به‌عنوان یک گروه مبارز سابقه‌ای تاریخی به جا می‌گذاشتند. در هر صورت این‌گونه در یادها می‌ماند که اینها مخالف حکومت بودند و حکومت هم اینها را دستگیر و اعدام کرد و یک روز هم ممکن بود حکومت را به خاطر این مسئله محکوم کنند

اعتقاد من این است که اگر مسعود یک سال دیگر از زندانش مانده بود و رژیم تغییر نکرده بود، منفعل می شد و بیرون می آمد



حسن ابراری

احساس می کردم قصد دارند مرا به اتاق ۲ بفرستند تا بعد بکوبند و بگویند اینها بریده هستند. حتی برای اذیت کردن من شخصی به نام محمدعلی ملکوتیان که چپی و ضد مذهب بود به اتاق سه آورده بودند و او را مسئول خشک کردن ظرف های غذا کرده بودند تا من به خاطر این مسئله تحت فشار قرار بگیرم و از اتاق بروم. من هیچ وقت این کار را نکردم و گفتم در شرایطی که دشمن می خواهد از این قضیه سوء استفاده کند، ما نباید چنین کارهایی بکنیم. دیگر آن طمأنینه سیاسی وجود نداشت و حالت بچه بازی پیش آمده بود. از سویی وصله می چسباندند که آنها بریده اند و می خواهند آزاد شوند. چند نفری هم در اتاق ۲ بودند که واقعا سیاسی نبودند؛ رعیت بودند مثل بچه هایی که با گروه دکتر اعظمی از لرستان دستگیر شده بودند و یک نامه که هیچ، اگر صد نامه هم می نوشتند و بیرون می رفتند به جایی بر نمی خورد. به این بیچاره ها جس ابد داده بودند، در حالی که آنها شش ماه هم نمی توانستند تحمل کنند. اینها هم در اتاق ۲ بودند و آن طرفی ها هم وصله می چسباندند که اینها بریده اند. گاهی این

طرفی ها هم گاف می دادند. حتی امثال بهزاد نبوی هم که به عنوان گروه جوشکار مطرح شده بودند، چند بار سراغ حاج مهدی عراقی رفته بودند و بنا به گفته خود بهزاد، حاج مهدی گفته بود که اگر آنها همه ضوابط را هم رعایت کنند، ما باید جدا باشیم. استنباط این شده بود که مسئله آزادی مطرح است. من اعتقاد نداشتم و ندارم که اینها بدون اطلاع قبلی - حالا شاید شکل قضیه را نمی دانستند - به مراسم سپاس رفته باشند و در آن مراسم هم بنشینند و چیزی نگویند. برای من این قضیه چندان پذیرفته و قابل قبول نیست. اگر آنها مراسم را به آن شکل می دیدند، باید بلند می شدند و بیرون می آمدند و سروصدا می کردند.

البته شرایط خاصی هم بود. ۱۴-۱۳ سالی که اینها در زندان بودند، مخصوصاً از سال ۵۰ به بعد که بچه های فدایی و مجاهد به زندان آمدند، دیگر کسی سراغ اینها نرفت و جوانان به گروه آنها اضافه نشدند و از جمع آنها در زندان کاسته می شد. بیشتر جوانان طرف فدایی ها و مجاهدین می رفتند. از آن طرف هم به اینها وصله زده می شد که اینها بورژوا و خرده بورژوا هستند و بایکوت می شدند و اینها هم خسته شده بودند و هم بعد از علنی شدن، مارکسیست شدن سازمان، روحیه بسیاری از آنها خراب شد و به بن بست کشیده شدند. بسیاری به این نتیجه رسیدند که ماندن در زندان گناه است و اگر به بیرون برویم، حداقل می توانیم مردم را روشن کنیم که آلت دست اینها نشوند. عده ای دیگر می گفتند از زندان بیرون برویم و گروهی تشکیل دهیم که دیگر اشتباهات گذشته را تکرار نکنند.

در رابطه با روحانیون خیلی فشار آورده بودند که آنها مقاله ای علیه مجاهدین بنویسند تا در روزنامه رستاخیر چاپ شود و یا مثلاً مصاحبه ای

کنند تا در تلویزیون پخش شود. اگر تک تک می خواستند با آنها برخورد کنند، شاید بعضی هایشان به این خط کشیده می شدند، اما در ملاقاتی که با یکی از این آقایان (ربانی شیرازی) داشتم، گفتم که این کارها را نکنید. روحانیون به ساواک گفته بودند که فشارهای شما باعث شد که این بچه ها به سوی کمونیسم و مبارزه مسلحانه رفتند. مهندس بازرگان هم در دادگاهش در سال ۱۳۴۳ گفته بود که این آخرین گروهی است که کارهای قانونی می کنند و شما محاکمه می کنید. گروه های بعدی دنبال کار مسلحانه می روند.

ساواک به این آقایان گفته بود که شما بیاید و مجاهدین را محکوم کنید و بگویید کمونیست شده اند. تعدادی از روحانیون هم به ساواک گفته بودند که اگر شما به مسلمان ها امکانات داده بودید و آنها را محدود نمی کردید و فشار نمی آوردید، آنها نمی گذاشتند مسائل به اینجا کشیده شود. ساواک گفته بود اینها همه مارکسیست هستند. بعضی از آقایان هم گفته بودند ما اینها را می شناسیم و می دانیم بچه مسلمان هستند. ساواک گفته بود اگر واقعاً اینها

را می شناسید و می دانید مسلمان هستند، لیستشان را بدهید تا در مواقع خاص آنها را آزاد کنیم. آنها هم سادگی کرده بودند و اسامی ۲۰-۱۰ نفر را داده بودند. من از این موضوع مطلع شدم و در ملاقاتی با آقای ربانی به تندی با او برخورد کردم. گفتم شما فکر می کنید که اگر بگوییم اینها مسلمان اند، به همین زودی آنها را آزاد می کنند؟ تا اینها را به لجن نکشند و وارد ساواک نکنند، آنها را اول نمی کنند. این کارها موجب می شود آبروی بچه مسلمان ها برود. شما نباید این کارها را بکنید، بلکه باید ببینید چرا اینها کمونیست شده اند؟ این مسائل را من در کتاب خاطراتم نیز مطرح کرده ام. من آن زمان می دانستم که گروه هایی مثل مهدویون در بیرون کارهایی می کنند، می گفتم بروید و اشکالات آنها را بگیرید. جزوه تغییر مواضع ایدئولوژیک که تقی شهرام نوشته بود هم به آنها داده شده بود و هم به مسعود رجوی. رجوی هم جزوه را به بند ۲، اتاق ۳ آورده بود و شب ها با موسی خیابانی، محمد حیاتی و مهدی افتخاری می نشستند و این کتاب را با هم می خواندند و تحلیل می کردند. ساواک روی این مسائل کار می کرد.

اعلامیه های بیرون را هم به مسعود می داد و هم به آقایان. شاید همین حرف های من روی آقایان اثر گذاشته بود و آقای ربانی صحبت های مرا به آقای طالقانی و دیگران گفته بود و آنها گفته بودند ساواک با تک تک ما کاری نداشته باشد و اگر کاری دارد با آقای هاشمی صحبت کند. آقای هاشمی را سخنگوی خود کرده بودند. و اگر ما هم صحبتی داشتیم به ایشان می گوییم تا به ساواک منتقل کند. آنها گفتند درست است که ما مارکسیسم و مجاهدین را با این شرایط قبول نداریم، اما از بلندگوی شما استفاده نمی کنیم. ما اگر در زندان بیاییم و برای شما مقاله بنویسیم یا

مصاحبه کنیم، مثل دکتر لاشایی و نیکخواه می شویم که نه به درد شما می خورد و نه ما می توانیم دیگر سرمان را بلند کنیم. ما اگر هم بخواهیم حرفی بزنیم، از بلندگوی خودمان می زنیم. اگر هم بیرون برویم از طریق منابر و مساجد و ارتباطی که داریم مطرح می کنیم که کارهای اینها اشتباه بوده است. این مسائل باعث شد که ساواک تصمیم بگیرد عده ای از این آقایان را آزاد کند. اینها کسانی بودند که مدت زیادی در زندان مانده و خسته شده بودند. با برخوردهای غلطی هم که با اینها شده بود به این انگیزه رسیده بودند که بهتر است بیرون بروند و فعالیتی بکنند. حالا این که به چه قیمتی، بماند.

پرسش گفته می شد که برای آزادی از زندان از امام خمینی مجوز داشته اند.

نه، اصلاً چنین چیزی نبود. در این رابطه اصلاً آقای خمینی هیچ نظری نداشت. آقای خمینی مجاهدین را نیز به طور کلی قبول نداشت. آقای دعایی در خاطراتش گفته که من با آقای خمینی صحبت کردم و چند دقیقه ای هم برای ایشان گریه کردم تا مطالبی در تأیید مجاهدین بگوید. اما ایشان برای این که خیال مرا راحت کند گفت که اینها از اسلام تنها بسم الله را دارند و بقیه ایدئولوژی آنها مادی است. بعد آقای دعایی گفته بود که امام این تیزی و تیزهوشی را داشت که گفت من اعلامیه و اطلاعیه ای علیه اینها نمی دهم، به این دلیل که ما معتقدیم ۱۴۰۰ سال است که پیرایه های زیادی به اسلام چسبیده شده و اسلام واقعی به دست اینها نیفتاده و کسی این اسلام را برای اینها پیاده نکرده تا آنها از اسلام چیزی بفهمند. به همین علت من آنها را محکوم یا رد نمی کنم. آقایان تراب حق شناس و حسین روحانی هم مدتی به نجف رفته بودند و ایدئولوژی شان را مطرح نمودند در مورد کتاب های شان و همچنین نهج البلاغه صحبت کرده بودند، امام خوانده بود و در آخر به حسین روحانی گفته بود که این کارهای شما ربطی به اسلام ندارد. مشروح این مطالب را حسین روحانی در خاطراتش آورده. البته ایشان مشی مسلحانه را هم قبول نداشت و گفته بود جامعه ما پذیرای این مسائل نیست.

پرسش این که مؤتلفه می گویند امام در زندان به ما پیغام داد که مصاحبه کنید و بیرون بیایید، درست است؟

نه، من شدیداً تکذیب می کنم و اگر هم کسی در این رابطه چیزی بگوید، به امام تهمت زده است. امام چنین دیدگاهی نداشت و من کم و بیش از آن مطلع ام. امام از ابتدا مواضع ضد حکومت و ضد سلطنت داشت و هرگونه سازش و برخورد ضعیف و ذلیلانه در برابر دشمن را محکوم می کرد و به همین دلیل هیچ گاه خودش هم چنین برخوردی نداشت و چنین چیزی را تأیید نکرد. متأسفانه در حال حاضر موارد زیادی در خاطرات مطرح می شود که بیشتر شاهد چنین مسائلی کسانی هستند که اکنون مرده اند و در میان ما نیستند. اگر امام چنین چیزی گفته بود، این آقایان حداقل به ما که در

و و داد ۱۳۸۵
ایران

زندان با آنها رفیق بودیم می گفتند.

پرسش تا اینجا مسائل زندان گفته شد. لطفاً در مورد ارتباط مسائل زندان با مسائلی که پس از پیروزی انقلاب رخ داد هم توضیح دهید.

بعد از قضایای ۱۷ شهریور، در زندان بحث شد اما مجاهدین و مارکسیست ها این حرکت ها را قبول نداشتند و یک نوع شورش می دانستند و آنها را حرکت های بورژوازی و خرده بورژوازی و نیم بند می دانستند و می گفتند این کارها انقلاب را عقب می اندازد. ما در زندان از این آقایان خواستیم که نامه ای برای صلیب سرخ بنویسند پیرامون این که ما حاضریم برای کسانی که زخمی شده اند خون بدهیم و صلیب سرخ این امکانات را فراهم کند؛ چون ما این حکومت را قبول نداریم و می ترسیم خون ما را به مصارف دیگر برسانند، بهتر است صلیب سرخ این امکانات را فراهم کند و این خون ها را به مجروحان بدهد. اما این آقایان حاضر نشدند چنین نامه ای بنویسند. مارکسیست ها حاضر شدند این نامه را امضا کنند، اما مجاهدین مذهبی راضی نشدند. من رونوشت آن نامه را در کتاب خاطراتم به عنوان سند آورده ام. می دیدم مجاهدین افراد مارکسیست را می آورند و داخل گروه شان عضوگیری می کنند. بعد از بیانیه تغییر ایدئولوژی، امثال کاظم حاج شفیع و ها و بچه های زندان مشهد بیشترشان چپ کردند و مارکسیست شدند. در سال ۱۳۵۳ افرادی مثل حسن راهی، محمود طریق الاسلام و محمد دماوندی تغییر ایدئولوژی داده بودند، ولی به آنها می گفتند شما نماز بخوانید و چیزی نگویید، برای این که اگر نماز بخوانید آبروی ما می رود. چون هنوز قضایای بیرون علنی نشده بود و اینها می خواستند این قضایا را مطرح نکنند، مبادا جناح راست بهره برداری و سوء استفاده کند. بعد که در بیرون تقی شهرام و امثال او تغییر مواضع را اعلام کردند، اینها هم در زندان های مشهد، شیراز و قصر مواضع خود را اعلام کردند. بعد هم که به آنها گفتند چرا چنین کارهایی می کنید، آنها هم گفتند چون سازمان تا به حال تغییر ایدئولوژی اش را اعلام نکرده بود، اما حالا که اعلام کرده، ما هم اعلام کردیم. به مذهبی ها می گفتند این شما هستید که اپورتونیست هستید و نمی خواهید قبول کنید، شما باید تابع سازمان باشید. پیش از سال ۱۳۵۷، مجاهدین درون خود اختلافات زیادی داشتند. برای نمونه موسی خیابانی واقفانظامی و خشک و مستقل بود، ولی مسعود آدمی سیاسی بود و ناگهان تغییر موضع می داد. اعتقاد من این است که اگر مسعود یک سال دیگر از زندانش مانده بود و رژیم تغییر نکرده بود، منفعل می شد و بیرون می آمد. این او آخر که مسعود در اوین بود، هفته ای یکی - دو روز او را می بردند در اتاق بازجویی و جزوات بیرون و تغییر مواضع را به او می دادند و متقابلاً به آنها تحلیل می داد.

پرسش آیا پرونده صحبت هایی که شما مدعی هستید با مسعود می شد، پس از انقلاب به دست شما رسید؟

هستید با مسعود می شد، پس از انقلاب به دست شما رسید؟
نه، این پرونده ها در ساواک مرکزی و برخی در دادرسی ارتش بود. مطمئنم تا زمانی که من

در کمیته بودم کسی پرونده‌های دادرسی ارتش را جابه‌جا نکرد و بعد آقایانی از سپاه از طریق شورای انقلاب و آیت‌الله خامنه‌ای برای آیت‌الله مهدوی کئی نامه آوردند. پرونده‌های دادرسی ارتش را به سپاه منتقل کردند، اما پرونده‌های ساواک را نبردند. متأسفانه اداره ساواک مرکزی و آن پرونده‌ها به دست انجمن حجتیه افتاد. زمانی که در کمیته بودیم، وقتی خلاصه

پرونده ساواکی‌ها را می‌خواستیم به ما نمی‌دادند. دستگیری ساواکی‌ها توسط ما از طریق پرونده نبود. همه این دستگیری‌ها از طریق اطلاعات مردمی بود. حتی بعد که خود طرف اعتراف می‌کرد که ساواکی بوده است، ما به مرکز اسناد نامه می‌دادیم که سوابق آنها را بگیریم، تنها چیزی که به ما می‌دادند این بود که ایشان در فلان تاریخ استخدام شده، چقدر وام گرفته و چقدر بدهکار است و این که طرف در چه عملیاتی بوده و چه کار کرده را به ما نمی‌دادند.

از آنجا که خود انجمنی‌ها ارتباطات زیادی با ساواک داشتند، شاید نمی‌خواستند پرونده‌ها منتقل شود. در زندان بچه‌های قلعه گل‌ابی هم بودند که ادعای خلیفه‌گری می‌کردند و آنها هم به این دیدگاه رسیده بودند که باید از زندان آزاد شده و بیرون کار کنند.

موسی خیابانی آدم خشک و متعصبی بود و وقتی بیرون آمد روش خودش را داشت. در حالی که مسعود این طرف و آن طرف می‌رفت و با همه پای مذاکره می‌نشست و سیاسی

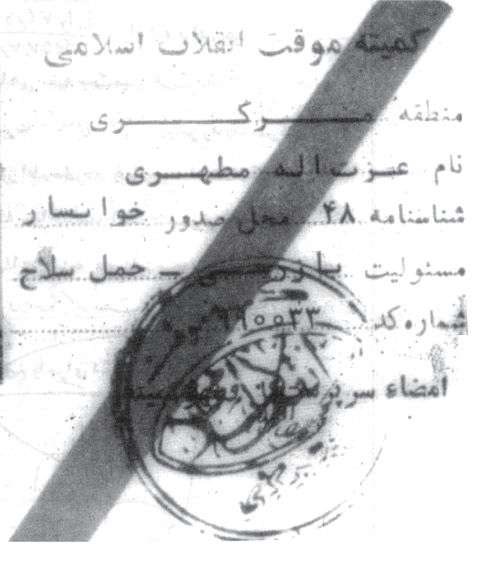
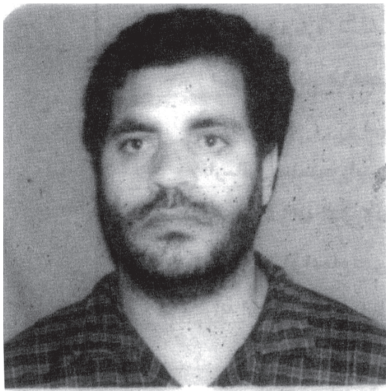
برخورد می‌کرد و هر روز مواضع خود را تغییر می‌داد. من معتقدم اگر مجاهدین اینجامی ماندند و حتی دستگیر و اعدام می‌شدند، در جامعه ما به عنوان یک گروه مبارز سابقه‌های تاریخی به جامی گذاشتند. در هر صورت این گونه در یادها می‌ماند که اینها مخالف حکومت بودند و حکومت هم

اینهارا دستگیر و اعدام کرد و یک روز هم ممکن بود حکومت را به خاطر این مسئله محکوم کند.

پیشنهاد اگر ممکن است به جریاناتی بپردازید که پیش و پس از انقلاب به درگیری ۳۰ خرداد ۶۰ منجر شد. چرا که شما خود در متن قضایا بودید.

پس از آزادی در بهمن ۵۷، هر کس به دنبال کار خود رفت. آقایانی که زودتر آزاد شده بودند و از خط فکری آقایان عسکروالادی و عراقی بودند، به دنبال امام تا پاریس رفتند و با ایشان برگشتند و بعد در مسائل کمیته استقبال امام و شورای انقلاب بودند و کم‌کم از اطرافیان امام شدند و حزب جمهوری را تشکیل دادند. یک سری آقایان اطراف آقای طالقانی رفتند، در حالی که همین افراد در زندان که بودند می‌گفتند این فتوا را رسولی بازجو و ساواک داده و از موضع تند برخورد می‌کردند و می‌گفتند طالقانی از آنها

هم خائن تر است، به دلیل این که او می‌فهمیده و آنها نمی‌دانستند، چرا امضا کرده؟ حداقل اگر قبول نداشت امضا نمی‌کرد. در اوین به آقای طالقانی به خاطر کسالتی که از نظر جسمی و روحی داشت، روزی دو بار به جای برنج، بیفتک می‌دادند. من اواخر که در زندان بودم با آقایان طالقانی، منتظری و نفری در یک اتاق بودیم. ما چهار گوشه اتاق را



اعتماد کارید

۱۳۶۰ / ۱۰ / ۱۵

گرفته بودیم. آقایان هاشمی و لاهوتی و امثال اینها هم در اتاق‌های بغلی بودند. همه سر سفره از غذای زندان می‌خوردند، آقای طالقانی به خاطر کسالتی که داشت غذای تجویز پزشک می‌خورد. اما آنها برای

خراب کردن آقای طالقانی می‌گفتند ایشان این بیفتک‌ها را خورده و چنین فتوایی داده است. همین آقایان وقتی از زندان بیرون آمدند، همکار آقای طالقانی شدند. من پس از این که آزاد شدم در کمیته استقبال بودم و بعد از این که حکومت موقت مستقر شد و کمیته تشکیل شد، آقای مهدوی کئی در رأس کمیته قرار گرفت. ما از اولین افراد کمیته بودیم و تا شهریور ۱۳۶۰ کسی از بچه‌های مجاهدین را ننگرفتیم.

وقتی با مردم برخورد می‌کردند و روزنامه‌ها را در ماشین‌ها می‌انداختند و یاد جاهایی مثل خزانه میتینگ می‌گذاشتند و درگیری ایجاد می‌کردند، مردم آنها را می‌گرفتند و بچه‌های گشت کمیته می‌رفتند و اینها را جدا می‌کردند. حتی وقتی بی‌سیم می‌زدند که اینها را گرفته‌ایم، چه کار کنیم؛ من می‌گفتم اینها را از معرکه بیرون

ببرید و با کمی فاصله از آنجا پیاده کنید و به کمیته نیاورید. این کار به دو دلیل بود: نخست این که من نمی‌خواستم این بچه‌ها دستگیر شوند و برایشان سابقه درست شود و دیگر

برای جلوگیری از خشونت و درگیری به آقای بهشتی پیشنهاد کردم - آن زمان آقای بهزاد نبوی در روابط عمومی کمیته بود - و گفتم من مسعود را می‌شناسم، اینها چون آن زمان هم در زندان به مذاکره افتاده بودند، در شرایط کنونی هم اگر امثال مسعود را دو-سه ماه بگیرید و نگاه دارید و روی آنها کار کنید حاضر می‌شوند که کوتاه بیایند و مصاحبه کنند و جلوی درگیری حتمی گرفته می‌شود. نظر قطعی من این بود چون حاضر نبودم جوانان بی‌خودی کشته شوند

۱۳۸۵ / ۱۰ / ۱۵

این که آنها تحلیلی داشتند و به بچه‌هایشان می‌گفتند که در کمیته فردی به نام عزت‌شاهی در رأس است و ساواکی است و ضد مجاهد و فاشیست است و می‌برند و شلاق می‌زنند و... من حتی تا سال ۶۰ به مجاهدین سمپاتی داشتم و گاهی تلفنی احوال آنها را هم می‌پرسیدم، اما اینها با ما این‌گونه برخورد می‌کردند. وقتی برخی از آنها را مردم دستگیر می‌کردند و به کمیته می‌آوردند و می‌زدند، ما آنها را از دست مردم می‌گرفتیم، بعد که به اتاق بازجویی می‌بردیم، آنها فریاد می‌زدند: مرگ بر خمینی - درود بر رجوی. یا مثلاً می‌گفتند عزت‌شاهی ساواکی. من کمال احترام را به اینها می‌گذاشتم و توهینی نمی‌کردم و معتقد بودم باید کاری کنیم تا تحلیل مرکزیت آنها غلط از آب دربیاید. اگر هم یک یا دو روز نکه می‌داشتیم، از آنجاکه می‌دانستند ما با اینها کاری نداریم، وقتی می‌خواستیم آنها را بیرون کنیم بیرون نمی‌رفتند. از همین رو وقتی تعداد اینها ۱۰ یا ۲۰ نفر می‌شد، به مهدی ابریشمچی و محمد حیاتی تلفن می‌زدیم و می‌گفتم بیایید اینها را ببرید. حتی وقتی از بعضی آنها اسمشان را می‌پرسیدم، می‌گفتند اسم مجاهد است و وقتی فامیلشان را می‌پرسیدم می‌گفتند خلق. وقتی اسم پدرشان را می‌پرسیدم می‌گفتند ایران. ما می‌دانستیم اگر یک سیلی به گوش اینها بزنیم همه چیز را می‌گویند، اما نمی‌خواستیم آن تحلیل پیاده شود.

یک روز دختری ۱۷-۱۶ ساله را دستگیر کرده و یک سری از دستخط‌های ریز که روی کاغذهای نازک می‌نوشتند، از او گرفته بودند. وقتی او را به کمیته و جلوی اتاق ما آوردند، روی زمین دراز کشید. حالا دختر هم بود و ما نمی‌توانستیم به او دست بزنیم و خانمی هم بین ما نبود تا از او کمک بگیریم. هر چه به او گفتیم بلند شو و روی صندلی بنشین، او گوش نمی‌کرد و فحش می‌داد. ما دنبال آقای باقری کنی برادر آقای مهدوی کنی رفتیم و گفتیم: حاج آقا این دختر چیزی نمی‌گوید و از روی زمین هم بلند نمی‌شود. شما با او صحبت کنید، بلکه موضوع حل شود. آقای باقری هم نیم‌ساعت با محبت و پدرا نه با او حرف زد. دختر همچنان فحش می‌داد. آقای باقری گفت من کاری از دستم ساخته نیست. هر کاری می‌خواهید بکنید، اصلاً بفرستیدش به اوین. من هم وقتی آقای باقری رفت، رفتم و به دختر گفتم این آقا که آمده بود حاکم شرع بود و ما حکم تعزیر تو را از او گرفتیم. همین الان چه حرف بزنی و چه نرنی چهل - پنجاه تا شلاق باید بخوری. بعد گفتم این دختر

را به اتاق عقبی ببرید تا شلاقش بزنند. یک لگد با کفشم به پایش زدم و گفتم بلند شو تا با دست بلندت نکردم، خودت روی صندلی بنشین. تا حرف‌های مرا شنید گفت حرف می‌زنم. من گفتم نمی‌خواهم چیزی بگویی. اصرار کرد و من گفتم بلند شو و ما هم به آن آقا می‌گوییم تو را زدیم. قبول کرد و بلند شد. نام خودش و نام پدر و آدرسش را گفت. من هم به آقای باقری گفتم، ایشان قبول نکرد و گفت حتماً شما او را زده‌اید. من گفتم به خدا، نه به او توهین کردیم و نه به او دست زدیم، اما از وجود شما سوءاستفاده کردیم. ایشان آمدند و از

۱۳۸۵ خرداد
ایران

دختر پرسیدند کتک خوردی گفت نه. من داستان را به او گفتم که ایشان گفتند از قدیم گفتند زبان خر را صاحب خر می‌داند. حتی دادستانی انقلاب هم اینها را قبول نمی‌کرد. آنها می‌گفتند این افرادی را که در حد کتاب و روزنامه و اعلامیه فعالیت می‌کنند نیاورید. اگر اسلحه یا بمبی از آنها گرفتید تحویل دادستانی بدهید، اما در مورد اینها نمی‌توانیم کاری کنیم. در مورد مسائل ۳۰ خرداد که موارد تندتری پیش آمد، ما ۱۵-۱۰ نفر را گرفتیم که خیلی اذیت می‌کردند و حتی اسمشان را هم نمی‌گفتند که ما با آنها کاری نداشتیم و با شماره آنها را صدا می‌کردیم. برخلاف صحبت‌های آقای شاهسوندی پیش از خرداد ۶۰ کسی کشته نشد و اعدام هم نشد.

منظور سعید شاهسوندی کسانی است که در تظاهرات کشته شدند و در روزنامه‌ها هم منتشر شد.

تا پیش از خرداد ۶۰ هیچ‌کدام از نهادهای دولتی کسی را نکشتند. من حتی اگر می‌فهمیدم کسی شخص دیگری را زده و حتی اگر از بچه‌های حزب الله بودند آنها را بازخواست می‌کردم و می‌گفتم به شما ربطی ندارد و باید آنها را می‌گرفتید و می‌آوردید تا ما رسیدگی می‌کردیم. واقعیت این بود که وقتی بچه‌های مجاهدین به آقای خمینی فحش می‌دادند، چون آقای خمینی تقدسی داشتند، یک عده جوان هم ناراحت می‌شدند و واکنش‌هایی نشان می‌دادند. به همین دلیل دعوا و کتک‌کاری هم می‌شد و هر دو طرف همدیگر را می‌زدند، اما آنها طلبکار بودند. آقایان مسعود و موسی به کمیته می‌آمدند و با آقای مهدوی کنی و باقری کنی مذاکره می‌کردند و به شورای انقلاب می‌رفتند و ادعای سهم‌خواهی می‌کردند و خودشان را در دولت سهیم می‌دانستند. آنها هم با مجاهدین همکاری می‌کردند. در حال حاضر یک سری از بدهی‌های دولت ما به امریکا که جزو قرارداد الجزایر است، بابت پول‌ها و امکاناتی است که آنها از شرکت‌ها بردند. از بنیاد پهلوی (بنیاد علوی) حدود ۸۰-۹۰ قطعه فرش‌های بزرگ توسط پدر آقای ضابطی که در بازار، فرش فروش بود بردند. بعدها ما فهمیدیم و ۷۰ قطعه را پس گرفتیم. اما کارشناس‌های شرکت فرش گفتند که قیمت آن ۴.۵ قطعه که آنها به خارج فرستادند، از این ۶۰-۷۰ قطعه‌ای که شما پیدا کردید بیشتر است. اینها اموال داخلی و خارجی شرکت‌ها را مصادره می‌کردند.

هر گروهی از نیروهای انقلاب این کارها را می‌کردند؟

یک زمان نیروهای انقلاب با حکومت هستند و یک وقتی مخالف حکومت هستند. پس اگر قرار شود حکومتی در کار باشد و هر گروهی بخواهد ادعای حکومت داشته باشد هر چه و مرج می‌شود. امر بر مجاهدین مشتبه شده بود و فکر می‌کردند قدرت اول هستند. البته من معتقدم اگر اینها دست به حرکت مسلحانه نمی‌زدند، شاید حکومت را هم می‌گرفتند. چون جو جامعه طوری بود که کشش نسل جوان و احساسات آنها نسبت به اینها زیاد بود و قشر مردمی با اینها همکاری داشت و حتی بعد از آن ضرب‌ه‌ای هم که خورده

مسعود و موسی و دیگر سران مجاهدین پیش امام رفته بودند و صحبت کرده بودند. امام آنها را نصیحت کرده بود که این کارها را نکنید. بعد که از پیش امام برگشتند به این نتیجه رسیدند که نمی‌توانند با حکومت و روحانیت کنار بیایند. از همین جا تصمیم به حذف یکدیگر گرفتند

بودند، بعد از تغییر ایدئولوژی سال ۱۳۵۴ باز هم توانستند نیرو جذب کنند. برای نمونه در بعضی میتینگ‌ها مثل خزانه توانستند جمعیت زیادی جمع کنند.

سوال: خواسته‌های مجاهدین در مذاکرات با شورای انقلاب چه بود؟ یکی این که وزارت می‌خواستند. حتی خود همین آقایان هم گفته‌اند که حاضر شدند به مسعود پست شهرداری تهران را هم بدهند که مسعود قبول نکرد. حتی خود آقای بهشتی گفته بود برای ساکت کردن مسعود، شهرداری تهران را به او بدهند که راضی نشد.

سوال: ولی بعضی از مصاحبه‌شوندگان از جمله آقای موسوی تبریزی و حتی آقای تاج‌زاده گفته‌اند که اجماع نانوشته‌ای در کار بود که به اینها هیچ پست کلیدی‌ای داده نشود.

بله، در حد پست نخست‌وزیری و وزارت، اما نه مدیرکلی و شهرداری. بعضی آقایان چون در حال حاضر خودشان نسبت به حکومت موضع دارند، یک سری مسائل غیرواقعی را مطرح می‌کنند. اما واقعاً این‌گونه نبود. من هم خودم در حال حاضر انتقاد دارم. در جایی هم مشغول نیستم و پست و مقامی هم ندارم. از سال ۱۳۶۳ هم از کمیته مرکزی و حکومت کنار کشیدم. من حتی خودم برای جلوگیری از خشونت و درگیری به آقای بهشتی پیشنهاد کردم - آن زمان آقای بهزاد نبوی در روابط عمومی کمیته بود - و گفتم من مسعود را می‌شناسم، اینها چون آن زمان هم در زندان به مذاکره افتاده بودند، در شرایط کنونی هم اگر امثال مسعود را دو - سه ماه بگیرید و نگاه دارید و روی آنها کار کنید

حاضر می‌شوند که کوتاه بیایند و مصاحبه‌کنند و جلوی درگیری حتمی گرفته می‌شود. نظر قطعی من این بود چون حاضر نبودم جوانان بی‌خودی کشته شوند.

سوال: یعنی می‌گفتید آنها را بازداشت کنند؟

من گفتم اینها را در جای امنی نگاه‌دارند تا مسئولان با آنها مذاکره کنند تا خودشان متوجه مشکلات شده و به اشتباهات خود پی ببرند. اینها الان یک طرف قضیه نشسته‌اند.

سوال: شما که نمی‌توانستید آنها را به راحتی دستگیر کنید. آنها محافظ داشتند و این خود شروع یک درگیری بود. برای ما گرفتن آنها کاری نداشت. آنها شب‌ها به خانه ابریشمچی

می‌رفتند. من در آن زمان مسئول کارت کامپیوتری کمیته مرکزی بودم و برای بچه‌های کمیته و پاسدارها کارت مجوز اسلحه صادر می‌کردم. آقایان بنی‌صدر و مهدوی‌کنی برایم نوشتند که به بچه‌های مجاهدین هم کارت مجوز اسلحه بدهید. چون من مسئول صدور کارت بودم، با این کار مخالفت کردم. وقتی دلیلش را پرسیدند، گفتم که باید مشخص شود

که اینها چند نفرند و برای هر نفر هم چند محافظ می‌خواهند تا ما به نام آن محافظ کارت صادر کنیم، نه این‌که هر روز محافظ‌هایشان را عوض کنند و دائم کارت صادر کنیم. ما گفتیم تعداد و اسامی مشخص شود، آن وقت ما کارت صادر می‌کنیم. اینها هم صحبت‌های ما را به آنها منتقل کرده بودند، که مجاهدین نپذیرفته بودند. گفته بودند ما اسامی نمی‌دهیم و شما هم باید یک سری کارت بدون نام بدهید و فقط نام مجاهد داشته باشد، ما هم نپذیرفتیم.

سوال: یعنی آقایان بنی‌صدر و مهدوی کنی قطعاً موافقت کرده بودند؟

اسدالله فرزانه، محمدعلی رجایی، عزت‌شاهی، عباس دوزدوزانی، محمد کجویی و ...



بله، من نامه آنها را هم دارم.

سوال: نامه آنها در خاطرات شما چاپ نشده است؟

خیر، بنا به یک سری مسائل. آیین‌نامه این بود، به کسانی که کارت می‌دادیم، از آنها ضمانت می‌گرفتیم. ضامن هم یا باید جواز کسب داشت یا کارمند بود تا آن فرد را بشناسد. شماره اسلحه فرد هم در آن کارت نوشته می‌شد. حتی اگر خود من هم اسلحه‌ای به فردی می‌دادم در کارت می‌نوشتیم تا بدانم اسلحه‌ها دست چه کسانی است. حتی یک روز در خزانه دو - سه اسلحه از اینها گرفته بودند و به کمیته آورده بودند. آنها به آقای مهدوی کنی فشار آورده بودند که اسلحه ما را گرفته‌اند. ایشان هم به ما فشار آورد که اسلحه اینها را پس بدهید و ما

هم اسلحه را برگرداندیم. از این رو اینها فکر کرده بودند حکومت از اینها می‌ترسد، تا جایی که بهزاد نبوی گفت قصاص قبل از جنایت نباید کرد، اینها که کاری نکرده‌اند تا ما اینها را بگیریم. آقای بهشتی هم گفت صلاح نیست ما کاری بکنیم، بگذارید به مرحله حاد برسند، بعد اگر خواستیم آن زمان تصمیم می‌گیریم.

در ۳۰ خرداد ۶۰ هم من از اینها اسلحه‌ای ندیدم. بیشتر تیغ موکت‌بری داشتند که بسیاری را با آن زخمی کردند. نمک و لفل هم در چشم و صورت می‌ریختند

نشد، اما پس از آن سلاح به میان آمد. **۱۳۵۷** در روزنامه‌های آن زمان نوشتند که شب‌سی و یکم اعدام‌هایی شد. نه، من چنین چیزی ندیدم. **۱۳۵۷** گفته می‌شود برخی از اعدام‌ها مربوط به دستگیری‌های قبل از سی‌خرداد بوده است.

نه، اگر سپاه گرفته باشد من اطلاعی ندارم. اما بیشتر دستگیری‌ها را آن زمان کمیته انجام می‌داد. ما چیزی تحویل دادستانی ندادیم. اما اگر سپاه یا خود دادستانی گرفته باشند من خبر ندارم. نه دفاع می‌کنم و نه تکذیب می‌کنم. چون واحدهای گشتی مربوط به کمیته بودند، بیشتر دستگیری‌ها هم باید از سوی کمیته می‌بود و ما هم گفته بودیم نگیرید و نیاورید، چون ما نمی‌دانیم آنها را چه کار کنیم، به خاطر همین کسی رانمی‌آوردند.

۱۳۵۷ در خاطرات آقای رفسنجانی هم آمده که بعد از سی‌خرداد، آنهایی را که در خیابان‌ها دستگیری می‌کردند، اعدام می‌کردند. در روزنامه‌ها هم اعلام کردند. من نه این حرف‌های آقای هاشمی را دیده‌ام و نه تا آنجاکه خودم در جریان بودم چیزی دیدم. اگر کسی هم دیده، خودش باید پاسخگو باشد.

۱۳۵۷ در روزنامه‌ها، عکس‌ها و اسامی کسانی که شب‌سی و یکم خرداد اعدام شده‌اند آمده است. از سی‌خرداد به بعد که اینها وارد فاز نظامی شدند. این مسائل پیش آمد. بعد هم قضایای ۷ تیر پیش آمد.

۱۳۵۷ آنها تا ۷ تیر عمل مسلحانه‌ای انجام ندادند؟ نه، آنها از سی‌خرداد ۶۰ اعلام قیام مسلحانه کردند.

۱۳۵۷ قبل از سی‌خرداد اینها آموزش مسلحانه یا تمرین مواد منفجره نداشتند؟ آیا به نظر شما ساختن بمب و انفجار حزب در ۷ تیر از قبل طراحی و تدارک دیده شده بود یا در همین چند روز و به‌طور واکنشی؟ به نظر من اینها تئوری این‌گونه مسائل را داشتند و تمرین هم می‌کردند. در خانه‌های تیمی این کارها را انجام می‌دادند. آنها دوره دیده بودند و اطلاعات داشتند. تحلیل من این بود که این بمب‌گذاری‌های نخست‌وزیری و حزب جمهوری به تنهایی کار اینها نبود و من احتمال می‌دادم سازمان CIA هم دست داشت. تحلیل من در آن روز این بود که مجاهدین، تنها عامل بوده‌اند و فشارهای خارجی در کار بوده است. اگر آن زمان را هم ببینید، متوجه می‌شوید که فشار امریکا و اروپا برای حذف حکومت زیاد بود. آنها (امریکا و غرب) اگر می‌دانستند که حکومت اسلامی این‌گونه می‌شود و آقای خمینی و یارانش حاکم می‌شوند، نمی‌گذاشتند شاه از ایران برود، ولو این که پنجاه یا حتی صد هزار نفر کشته شوند. آنها به این نتیجه رسیده بودند که قدرت روحانیت و مردم را دست‌کم گرفته و معتقد بودند اگر حکومت تغییر کند، در نهایت جبهه ملی می‌آید و اگر جبهه ملی هم نتوانست، نهضت آزادی می‌آید.

کسانی که در رأس بودند مثل مسعود، موسی و اکبر گودرزی می‌دانستند چه می‌کنند، حالا یا آلت دست بودند یا مزدور. تمام این مسائل دست به دست هم داد و این همه تلفات ایجاد شد و هم حکومت و هم آنها ضرر کردند، اما آنها بیشتر ضرر کردند

۱۳۵۷ گفته می‌شود در ۱۷ شهریور ۱۳۵۷، ۸۵۰ نفر شهید شدند.

فکر نمی‌کنم. آقای محمد شانه‌چی می‌گفت ما این تعداد را شستیم و کفن و دفن کردیم.

نه، کل شهدای آنجا را می‌توان از بهشت زهرا آمار گرفت. شما اگر قضایای مدرسه فیضیه را در سال ۴۱ یا ۴۲ پیگیری کنید، من معتقدم یک نفر در آنجا کشته نشد، تنها کشته آنجا طلبه‌ای شمالی به نام سیدیونس بود که از پشت بام خودش را به رودخانه انداخت و دست و پایش شکست بقیه در حد زخمی و دست و پا شکسته بودند. در میدان شهدا کلاً هزار نفر آدم جان نمی‌گیرد.

۱۳۵۷ تنها در میدان که نبود، در خیابان ژاله و کوچه‌ها هم درگیری بود.

من نمی‌گویم که کشته نداده‌اند، اما باید واقع‌گرا بود. مثلاً من چیزی مبنی بر ناخن کشیدن در ساواک ندیدم. نزدیک به سه سال در زندان کمیته بودم. اگر قرار باشد کاری با دیگران کرده باشند، با من باید بیشتر می‌کردند. ناخن‌های پای من هر کدام دو سه بار افتاده است، اما آنها نکشیدند. روی ناخن‌ها شلاق می‌زدند و ناخن‌ها می‌پرید. یا این که شلاق زده‌اند و زیر آن خون‌مردگی ایجاد شد و عفونت کرده و چند وقت بعد افتاده است. تجاوز به دختران هم نبوده است.

ناخن دست را به این راحتی و با هر وسیله‌ای نمی‌توانید بکشید. مگر با بیهوشی و جراحی. در آن زمان هم چنین امکاناتی نبود و ضرورتی هم نمی‌دیدند. یا این اواخر، از ۵۳ و ۵۴ به بعد بازجو جلوی متهم می‌نشست و سوزن ته‌گرد می‌آوردند و زیر هر ناخن سه چهار سوزن ته‌گرد فرو می‌کردند. نصف این سوزن ته‌گردها زیر ناخن می‌رفت و نصف آن بیرون بود. بعد قسمت بیرون سوزن را با فندک داغ می‌کردند. سوزن که قرمز می‌شد قسمتی که زیر ناخن بود می‌ساخت، چرک می‌کرد و عفونت می‌کرد. با خود من بارها چنین کاری کرده‌اند.

چندی پیش در موزه عبرت دیدم، آقای می‌گفت شیشه نوشابه را شکستند و با تیزی، آن را به من استعمال کردند. من خیلی ناراحت شدم، چون پرونده او را می‌دانستم و به او گفتم خجالت بکش، این دروغ‌ها چیست که می‌گویی. خیلی‌ها غلو می‌کنند.

تا سال ۱۳۵۱ خانم‌ها را که می‌خواستند بزنند، یک پتو روی پایشان می‌انداختند و شلاق را روی پتو می‌زدند تا پا زخمی نشود. گرچه فحش می‌دادند و توهین می‌کردند، اما سعی می‌کردند با خانم‌ها برخورد تندی نکنند. از آن زمان که خانه‌های تیمی ایجاد شد و زنان در مسائل مسلحانه شرکت می‌کردند، ساواکی‌ها هم خشن‌تر شدند. اگر به یاد داشته باشید، بزرگ‌ترین ضربه را ما از سال‌های ۵۶-۵۷ خوردیم. گروه‌های مبارز به این علت در این سال‌ها ضربه خوردند که درگیری ایجاد می‌کردند و تیر هوایی می‌زدند و افراد را می‌گرفتند. بعد در روزنامه‌ها اعلام می‌شد که درگیری، خانه تیمی لورفت و افرادی با این اسامی کشته شدند. در صورتی که کشته نشده بودند. اینها را به کمیته نمی‌بردند،

بلکه به خانه سرهنگ زیبایی می بردند. در آنجا هر کار که می خواستند با اینها می کردند و بعد که آنها را تخلیه اطلاعاتی می کردند، از بین می بردند. اما چون اعلام می کردند که اینها مرده اند، اسمی از اینها نمی آوردند و کسی هم اینها را نمی دید. هر کاری هم که با اینها کرده اند، دیگر نمودی نداشت که کسی الان بگوید با من چنین کاری کرده اند. به این علت اعلام می شد که این افراد در درگیری کشته شده اند تا رفقای بیرون آنها دیگر مسائل امنیتی را رعایت نکنند و کسانی هم که دستگیر شده بودند نمی دانستند که در روزنامه ها اعلام شده اینها کشته شده اند. بعد از ۱۲ یا ۲۴ ساعت مقاومت، حرف هایشان را می زدند. همه آقایانی را که در زندان بودند از کنار خیابان به زندان نیاورده بودند. بالاخره تعدادی از آنها را رفقاییشان لو داده بودند. شاید چند درصد از اینها را ساواک گرفته بود و بقیه از طریق شکنجه لو رفته بودند. ساواک هم از اطلاعاتی که می گرفت، بیرونی ها را دستگیر نمی کرد، فقط شناسایی می کرد و زیر نظر می گرفت تا سر بزنگاه وارد عمل شود. ساواک از بعضی عملیات اطلاع داشت و حتی خودش همکاری می کرد. انفجار رستوران خانسالار پیش از سال ۵۷، کار بچه های محسن رضایی بود، ولی ماشین عملیات را ساواک داده بود. کار یک آقای به نام "ب" بوده که از زندان اوین آزاد شده بود. او حبس ابد گرفته بود و در بازجویی های اول، خوب بود، اما از ۵۴ و ۵۵ به بعد برید. کمی در زندان همکاری کرد و بعد آزادش کردند و پس از آزادی با این گروه و حاج مهدی عراقی قاطی شد و تمام تلفن ها و مکالمات اینها را به ساواک گزارش می داد.

چهارم) او همان کسی است که با رسولی ارتباط داشت؟

بله، برای این عملیات هم گروه ماشین نداشت، آن آقا ماشین ساواک را می گیرد و در اختیار گروه می گذارد و عملیات انجام می شود. بعد از انقلاب هم این شخص در بنیاد مستضعفان، دو جانبه کار می کرد. هر خانهای را که بچه ها می خواستند برونند و تخلیه کنند، او زودتر اطلاع می داد و وقتی می رسیدند خانه تخلیه شده بود؛ که در آخر محسن رضایی و بچه های سپاه و گروه صف به این نتیجه رسیدند که این کدهای داده شده نشان می دهد شخصی در آنها نفوذ کرده است. بعد از پیگیری به آن مرد مشکوک شدند و زمانی که آقای هاشمی وزیر کشور بود، حکم فرمانداری مسجد سلیمان را برای این آقا نوشت. همین که آن فرد حکم را گرفت و از پله ها پایین می آمد که به مسجد سلیمان برود، بچه های سپاه او را گرفته و می برند. او هم همه چیز را لو می دهد و قضیه روشن می شود. چند سال زندانی شد و می خواستند اعدامش کنند که به خاطر گرفتاری های خانوادگی اعدام نشد. این فرد بیشترین ضربه را هم به من زده بود. هم پرونده من بود. پیش از این هم مقاومت زیادی کرده بود. وقتی من از زندان به کمیته می رفتم و کتک می خوردم، چون به او اعتماد داشتم وقتی از من می پرسید، می گفتم اسامی فلانی را می خواستند که من نگفتم و او هم اینها را به ساواک اطلاع می داد. من که بعد از مدتی بو برده و مشکوک شده بودم، این بار وقتی از من پرسید هیچ حرفی نزد.

مرحوم رجایی هم در زندان به کسی اعتماد نکرده بود و مسائل بیرون را نگفته بود.

ایشان واقعاً مقاومت کرده بود و در زندان هم وانمود کرده بود که کارهای نیست و حالت منزوی و فردی گرفته بود و دنبال نماز و

بازگشت
و داد
۱۳۸۵
آباد ابراهیم

نهج البلاغه و قرآن بود. حتی با دونفر از خواهرزاده هایش به نام های حسن و محمد صدیقی هم زندان بود، ولی با آنها حرفی نمی زد. با بچه های مجاهدین هم حرفی نمی زد.

رجایی پنج نفر از آدم های علنی سازمان را می شناخت که اگر لو می داد، تمام سازمان لو می رفت.

بله، واقعاً مقاومت کرد. اما در زندان موضع سیاسی نداشت. حالا ممکن است به خاطر پرونده اش بوده باشد تا چیزی لو نرود یا به خاطر مسائل دیگری بود. یک سری واقعیات باید گفته شود. آقای رجایی انسان معتقد و متدینی بود، اما به لحاظ مدیریتی ضعیف بود. باید با هر چیزی در ظرفیت خودش برخورد کنیم.

برگردیم به همان قضایای ۳۰ خرداد، گفتم که مجاهدین دیدند که دیگر نمی توانند با حکومت کنار بیایند و قصد داشتند حکومت را بگیرند.

قصد داشتند حکومت را کامل بگیرند یا می خواستند سهم خودشان را بگیرند؟

نه، دیگر این اواخر مسئله سهم مطرح نبود. می خواستند اینها را از بین ببرند.

آیا سندی در این زمینه وجود دارد یا این استنباط خود شماست؟

این استنباط من است، اما در اطلاعیه ها و حرف های خصوصی شان هم آمده. در حال حاضر هم کتاب هایی بیرون آمده که بسیاری از مسائل را در آنها توضیح داده اند.

مثلاً جواد قدیری از ایدئولوگ های اینها و در زندان شماره ۴ زندان قصر جزو مسئولان مجاهدین بود، من هم با او رفیق بودم. بعد از انقلاب و بعد از این درگیری ها من روزی رفته بودم بیمارستان سوم شعبان تا خون بدهم. جواد قدیری را دیدم، گفت می خواهم بروم دانشگاه. گفتم من هم با تو می آیم. ترک موتور گازی اش نشستم و در راه به جواد گفتم الان چه کار می کنی؟ گفت من دیگر با آنها نیستم و با دکتر پیمان و در جاما هستم. من از پشت زدم توی سرش و گفتم اگر قرار باشد دنبال این حرف ها بروی، به دنبال مسعود بروی که بهتر است. جواد خندید. بعد که قضایای کودتای نوژه پیش آمد. من خبر نداشتم. معلوم شد که ایشان در دادرسی ارتش نفوذ کرده بود. محمد رضوی از بچه های مجاهدین انقلاب و در دادستانی ارتش بود.

خلاصه من یک روز در کمیته بودم که دیدم جواد آمده به دنبال یک سری مدارک. چون یک سری از مدارک کودتای نوژه در کمیته بود. گفت که این مدارک را بده به من ببرم. من گفتم تو می دانی که من اگر چهارتا گوسفند هم داشته باشم به تو نمی دهم بچرانی، حالا تو می خواهی مدارک کودتا را از من بگیری. محمد رضوی که الان هم زنده است - چند دقیقه بعد تلفن زد و گفت مدارک را بده بیاورد. مخالفت کردم. کشمیری هم در دادستانی بود. اینها پرونده های کودتای نوژه را کپی می گرفتند و شب ها آنها را با مجاهدین بیرون می بردند و همه چیز دست آنها بود. من گفتم اینها مشکوک هستند. در آخر هم رضوی پذیرفت که اینها مشکوک هستند، ولی گفت بالاخره باید اینها را جذب کنیم و دفع نکنیم. من گفتم اینها اصلاً طرز فکرشان درست نمی شود. رضوی گفت چون اینها در زندان به تو

بدی کرداند و تو را بایکوت کرده‌اند، نسبت به اینها موضع شخصی داری. بعد از قضیه ۷ تیر روشن شد که جواد قدیری قبل از آن در جایی گفته بود که همه اینها در این پنج شش روز فاحش‌شان خوانده است و از بین می‌روند. من تلفن زدم و این موضوع را به خسرو تهرانی گفتم و تأکید کردم که حواستان باشد. تهرانی هم گفت که ما بررسی می‌کنیم. بعد که قضیه آقای خامنه‌ای پیش آمد، ما به آدرسی که از جواد قدیری داشتیم، رفتیم و دیدیم که آنجا را تخلیه کرده‌اند.

این قضایا که پیش آمد، دیگر راهی باقی نماند. اینها در حزب جمهوری بیش از ۷۰ نفر را کشتند، در نخست‌وزیری، در دادستانی و کشتن قدوسی هم آن‌گونه عمل کردند. اگر یادتان باشد. اینها از نقطه‌های کور قضیه است. در عاشورا و تاسوعای ۵۷ مینی بوس درست کرده بودند و به میدان آزادی آمده بودند، من خودم آنجا بودم. گنج‌های در اتوبوس نشسته بود و داشت آرم سازمان را توضیح می‌داد که خوشه گندم و داس و چکش نماد چه هستند. روی ماشین دو آخوند پلاکارد مجاهدین را در دست داشتند، یکی از آنها سیداحمد هاشمی نژاد و دیگری اکبر گودرزی بود. اکبر گودرزی رئیس فرقان و هاشمی نژاد برادر شهید هاشمی نژاد بود. ما چندبار رفتیم و به آنها گفتیم پایین بیایید، که به ما فحش دادند. هاشمی نژاد بعدها تا مدتی با اینها بود که بعد او را هم رها کردند. بعدها اطلاعاتی‌ای داد و اظهار ندامت کرد.

اینها اگر این کارها را نمی‌کردند، این همه خسارت به مملکت وارد نمی‌شد و این همه جوان‌هایی که با هیچ‌گونه غرامتی نمی‌شود جبران کرد. از هر دو طرف - ناپود نمی‌شدند. من خودم به‌تنهایی، هم با فرقانی‌ها سروکار داشتم، هم با مجاهدین. من حتی بعد از انقلاب هم حاضر بودم پشت سر برخی از این بچه‌های مجاهدین نماز بخوانم. چون که بعضی از آنها واقعاً بچه‌های صادق و سالمی بودند. اما اینها پوسته و ظاهر قضیه را می‌دیدند، نه متن قضیه را. کسانی که در رأس بودند مثل مسعود، موسی و اکبر گودرزی می‌دانستند چه می‌کنند، حالا یا آلت دست بودند یا مزدور. تمام این مسائل دست به دست هم داد و این همه تلفات ایجاد شد و هم حکومت و هم آنها ضرر کردند، اما آنها بیشتر ضرر کردند. به هر جهت این موضوع هم درست است که وقتی قضایای حزب جمهوری و نخست‌وزیری پیش آمد، کیفیت حکومت پایین آمد و هیچ‌کس دیگر نمی‌تواند جای آقایان بهشتی و مطهری را بگیرد. ما اگر حداقل این دو نفر را داشتیم، هم از لحاظ ایدئولوژی و هم از لحاظ مدیریت، بسیاری از مشکلات به‌وجود نمی‌آمد. اگر آنها بودند، شاید بسیاری از این آقایان که در رأس قضایا هستند در این وضعیت نبودند. آنها فهمیده‌تر و باسوادتر بودند و تجربه و سن و سال بیشتری داشتند. بعد از اینها کار به دست اشخاص دیگری افتاد که بعضی بی‌تجربگی و اشتباه کردند و به‌گونه‌ای

واکنشی رفتار کردند و انتقام‌جویی نشان دادند، البته من منکر این نیستم که سیستم در بعضی جاها اشتباه کرده است.

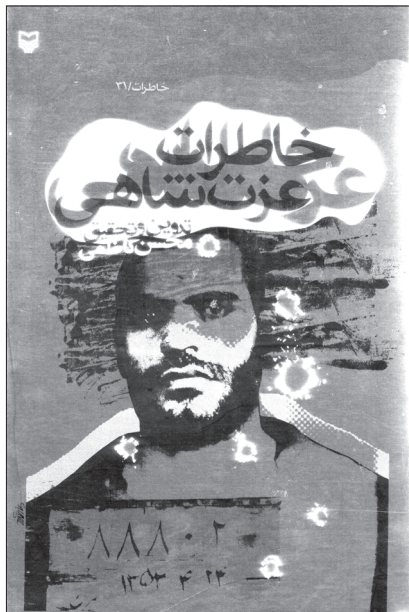
این تحلیلی که می‌کنید نظر امروز شماست یا آن زمان هم همین نظر را داشتید؟

در آن زمان هم همین تحلیل را داشتم، هم خود مجاهدین می‌دانستند و هم سیستم حکومتی. من از سال ۱۳۶۲ که از کمیته بیرون آمدم - خودم بیرون آمدم و مرا بیرون نکردند - به این نتیجه رسیدم که من نمی‌توانم آدم کسی باشم. اعتقاداتی داشتم که برای آنها شلاق خورده بودم و راضی نبودم به خاطر پست و مقام اعتقاداتم را از دست بدهم. از این رو با آقای فلاحیان - که رئیس کمیته بود - درگیری‌هایی داشتم. با آقای موسوی اردبیلی هم درگیری داشتم، حتی خود آقای باقری کنی شاهد است که من با موسوی اردبیلی تلفنی از دفتر آقای باقری کنی صحبت کردم و وقتی او توهین کرد، به وی گفتم می‌خواهی مأمورها را بفرستم تو را بیاورند اینجا؟ همین مسائل باعث شد که من استعفا دادم. مثلاً در مورد غیبت چندروزه آقای طالقانی، پسرش مجتبی را که مارکسیست شده بود، دستگیر کردند. این کار را ما نکردیم و کار آلا دیوش و صباغیان بود.

بالاخره آنها جزو سیستم هم در سپاه بودند.

بله، ولی ما ضابط دادستانی بودیم. حتی بعدها که خلیل دزفولی را گرفتیم. اگر می‌خواستیم او را تحویل اوین بدهیم اعدامش می‌کردند. دیدم خلیل دزفولی خیلی گریه می‌کند. گفتم چرا این قدر گریه می‌کنی؟ گفت اگر مرا اعدام کنند زن و بچه بیچاره‌ام سرگردان می‌شوند. من دوماهی او را در کمیته نگه‌داشتم و به اوین نفرستادم. حتی نوشته‌ای هم به او دادم که هر کجا او را گرفتند بگوید ما من تماس بگیرند تا من بگویم که او با ما است. دو سه بار هم او را گرفتند و وقتی من سفارشش را کردم، آزادش کردند. الان هم زندگی‌اش را می‌کند. من یکی دو بار به خلیل دزفولی گفتم به صادق کاتوزیان بگو بیاید تا من او را ببینم. صادق کاتوزیان خواهر خلیل دزفولی را گرفته بود. عباس مدرسی فر هم یکی دیگر از خواهرهای خلیل را گرفته بود. من گفتم هر کجا او بگوید من می‌آیم و اگر نخواستید بدون اطلاعی قبلی اینجا بیایید و مرا ببرید. صادق کاتوزیان به خلیل گفته بود او اول خودش را نجات بدهد و از آن کثافت‌خانه بیرون بیاید. نکته‌ای هست و آن این‌که نمی‌دانم چه شد این تیپ آدم‌ها (مانند صادق کاتوزیان، حسن فرزانه و سعید شاهسوندی) که در زندان کسی تحویلشان نمی‌گرفت در رأس قضایای مجاهدین قرار گرفتند.

از فرصتی که در اختیار خوانندگان نشریه چشم‌انداز ایران قرار دادید سپاسگزاریم. باشد که کنشگران آن مقطع و یا کسانی که دیده‌ها و یاشنیده‌هایی داشته‌اند از هر موضعی که در آن قرار داشتند و از منظر خود به عمق و ریشه‌های این واقعه بپردازند.



سی خرداد ۶۰؛ روند سازمان؛ ستیز با انقلاب و امام

گفت‌وگو با عباس سلیمی نمین
لطف‌الله میثمی



پیدا کرد. همزمان البته بچه‌های چپ مارکسیست هم مقداری فعال شدند تا این که ابتدا نیروهای چپ فعالیتشان را علنی کردند و بعد نیروهای مسلمان (در انگلیس). سال ۱۳۵۴ که تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق اتفاق افتاد، ما اطلاع نداشتیم و اواخر سال ۵۴ یا اوایل ۵۵ مطلع شدیم، یعنی مسائل داخل به خارج کشور منتقل شد. فکر می‌کنم اوایل سال ۵۵ بود که بیانیه تغییر مواضع ایدئولوژیک در خارج از کشور منتشر شد. حتی این بیانیه را هم که خواندیم باز هم بسیاری از مسائل برای ما گنگ بود و روشن نبود که ماهیت این حرکت چگونه است. تا این که بعضی از دوستان ما به داخل کشور آمده، اطلاعاتی کسب کردند و در بازگشت برای ما توضیح دادند. در آن ایام بعضی از بچه‌های سازمان که ما و برخی دیگر از هواداران سازمان از طریق آنها با سازمان ارتباط برقرار می‌کردند مارکسیست شدند، از جمله آقای حسین باقرزاده.

ولی به‌ظاهر باقرزاده مارکسیست ضد مذهبی نبود.
البته باقرزاده پس از این که مارکسیست شد، چندان در مجامع دانشجویی ظاهر نمی‌شد. البته بعضی از بچه‌هایی هم که برحسب ظاهر مارکسیست نشدند، از جمله آقای صادق زیباکلام، تحت تأثیر این تحولات، گرایش به چپ پیدا کردند.

ولی ایشان به لحاظ فلسفی تغییر ایدئولوژی نداده بود.
البته آقای صادق زیباکلام را نمی‌شد در بحث‌ها ارزیابی کرد، ولی در مجموع ایشان بیشتر با نیروهای چپ همکاری می‌کرد. مسائلی در آن سال‌ها به وجود آمد که برای ما خیلی تلخ بود. بویژه در سال ۱۳۵۵ ما با بچه‌هایی رو به رو بودیم که مارکسیست شده بودند، ولی از توانایی فکری چندانی برخوردار نبودند و حتی در مقابل استدلال و منطق، با ما برخورد فیزیکی می‌کردند.

سال ۱۳۵۶ مجدداً بچه‌های مسلمان توانستند به لحاظ تشکیلاتی، جریان مارکسیست شده را پس بزنند. بحث‌های مبانی تئوریک را خیلی جدی‌تر گرفتیم و این به فعالیت‌های مطالعاتی خیلی جدی بین بچه‌ها در خارج کشور انجامید. منتها همچنان برایمان گنگ بود که چه مسائلی در داخل سازمان رخ داده است. می‌دانید که اتحادیه

همان‌طور که می‌دانید، چشم‌انداز ایران حدود چهار سال است که رویداد خرداد ۱۳۶۰ را از نگاهی راهبردی پیگیری می‌کنند و بیش از سی گفت‌وگو در این زمینه انجام گرفته است. عمده‌ترین عاملی که موجب شد تا ما چنین رویدادهایی را در دستور کار نشریه قرار دهیم این بوده است که هر جا خشونت و اسلحه مطرح بوده، ریشه‌یابی شود تا تعامل و گفت‌وگو جای اسلحه را بگیرد؛ در کردستان، قضیه کوی دانشگاه و سی خرداد ۶۰ می‌بینیم که اسلحه جای گفت‌وگو را گرفت و هزینه‌های بسیاری پرداخته شد و بعد هم پشیمانی. ما معتقدیم اکنون که بیشتر کنشگران پس از انقلاب زنده‌اند، می‌توان این مقطع را به صورت تاریخ شفاهی منسجمی

تدوین کرد. تا اینجا جمع‌بندی ما از این تلاش این است که افراطی‌گری متعادل شده است؛ برای نمونه برخی می‌گویند به ما چه که عده‌ای تضادهای داخل زندان را به درون انقلاب کشانده‌اند و ما باید تاوان آن را بپردازیم! یا برخی دانشجویان را دیده‌ایم که کم‌کم به ابعاد و ریزه‌کاری‌های کار استراتژیک پی برده‌اند. امیدواریم شما هم با گفتن ناگفته‌های خود تأثیر این ریشه‌یابی را بیشتر و عمیق‌تر کنید. از شما می‌خواهیم پیش از ورود به موضوع، مختصری از زندگی خود را بگویید.

بسم الله الرحمن الرحیم. من هم از تلاش فرهنگی شما متشکرم و امیدوارم این تلاش بتواند بیش از پیش به همه جریانات سیاسی کشور عمق فکری ببخشد. من متولد سال ۱۳۳۳ هستم و از سال اول دبیرستان با فعالیت‌های سیاسی در قالب انجمن حجّتی آشنا شدم. تا سال چهارم دبیرستان در این تشکیلات کار می‌کردم. در سال چهارم، به دلیل آشنایی با آثار دکتر شریعتی، سازمان مجاهدین خلق و فعالیت‌های آیت‌الله خامنه‌ای با انجمن حجّتی درگیر و به نوعی از انجمن اخراج شدم. بعد از پایان دبیرستان در سال ۱۳۵۲، در آزمون اعزام به خارج از کشور پذیرفته شدم و برای ادامه تحصیل در رشته کامپیوتر به انگلستان رفتم. در انگلیس تا اندازه‌ای فضا برای فعالیت‌های دانشجویی بازتر بود، البته نه به میزان آلمان و یا حتی ایتالیا و فرانسه. آن ایام، ایامی بود که کنفدراسیون دانشجویی تقریباً از هم پاشیده بود و ساواک توانسته بود این تشکیلات دانشجویی گسترده را از درون فرو بپاشد، اما به تدریج فعالیت‌های نیروهای مسلمان در انگلیس گسترش

انجمن‌های اسلامی در اروپا در آن سال‌ها سه‌رکن را به‌عنوان مبانی فعالیت‌های خودش قرار داده بود: اندیشه سیاسی سازمان، اندیشه فکری شریعتی و رهبری امام.

پیشانی این همان خشم (خمینی - شریعتی - مجاهدین) مطرح شده توسط آیت‌الله بهشتی است؟

بله، این سه رکن وجود داشت. در عین حال بعضی از انجمن‌ها گرایش شدیدتری به سازمان داشتند و بعضی گرایش معتدل‌تری. برخی نه‌تنها گرایش نداشتند، بلکه با هر نوع گرایشی هم با سازمان مقابله می‌کردند. به خاطر دارم آن موقع ما با گرایش آقایان سروش و کمال خرازی در تقابل بودیم. آنها معتقد به هیچ نوع فعالیت سیاسی نبودند و عمدتاً هم انجمن لندن دست آنها بود و ما مشکلات بسیار جدی‌ای داشتیم.

هرچه به سال‌های آغاز خیزش انقلاب اسلامی نزدیک می‌شدیم این مسائل بروز بیشتری می‌یافت. طی دو سفری که در سال‌های ۱۳۵۶-۵۷ به ایران داشتیم، قصدم فهم و درک مسائل رخ داده در سازمان بود، زیرا در آن سال‌ها این مسائل برای ما بسیار تعیین‌کننده بود؛ چون سازمان به‌عنوان یک پشتوانه سیاسی قوی برای نیروهای دانشجو در خارج کشور به حساب می‌آمد. در بحث با بچه‌هایی که از زندان آزاد شده بودند مسائلی برابم روشن شد. یکی از آنها آقای احمد حاتمی بود که از بچه‌های انگلیس بود.

پیشانی بله، احمد الان عضو کانون زندانیان سیاسی پیش از انقلاب است. در سال ۱۳۵۷ که آمدم با ابوذر ورداسبی و بچه‌های سازمان بیشتر گفت‌وگو داشتیم. یک جلسه هم به خانه آقای میثمی آمدیم، همچنین جلال گنجه‌ای را در این سفر ملاقات کردیم. آن ایام یک مقداری

مسائل و ایرادات سازمان برای ما مشخص شد و درک ما این بود که مسائل تئوریک، اعضای سازمان را به جایی کشانده که زمینه فروپاشی یک تشکیلات قوی فکری و عملیاتی را فراهم کرده است. البته آن موقع بحث‌های دیگری چون نفوذ به درون سازمان هم مطرح بود؛ برخی علت فروپاشی سازمان را نفوذ عملیاتی ساواک به درون سازمان می‌دانستند که خود بحث جداگانه‌ای است.

به تدریج جزوات داخلی سازمان هم - در سال‌های ۵۶ یا ۵۷ - به دست ما رسید. تا آن موقع ما از آموزش‌های داخلی سازمان بی‌اطلاع بودیم. آموزش‌های داخلی سازمان در خارج کشور چاپ شد و طی جلساتی مورد نقد بچه‌های انجمن قرار گرفت و بسیاری از بچه‌ها متوجه این مسئله شدند که علت خیلی از مسائل، پذیرش تئوری‌ها و نظرات غیراسلامی در داخل سازمان بوده است. این، به موضع دوستانی که طرفدار سازمان بودند خیلی لطمه زد، از جمله خود من. من

خودم از طرفداران جدی سازمان بودم. نه‌تنها من، که بیشتر بچه‌هایی که اعتقاد به حرکت‌های جدی سیاسی داشتند، طبیعتاً گرایش به سازمان پیدا می‌کردند. سال ۱۳۵۷ که به ایران آمدم، سفری به مشهد داشتم و با آقای آشوری - نویسنده کتاب "توحید" که بعدها اعدام شد - دیدارهایی داشتم. آن موقع آقای محمود عطایی در زندان مشهد بود، فضا هم مقداری باز شده بود و آقای آشوری مرتب برای ملاقات به زندان می‌رفت و از عطایی خط می‌گرفت. در ملاقاتی آقای آشوری یک‌سری جزواتی به ما دادند که به خارج کشور ببریم و آنها را چاپ کنیم. من بردم خارج کشور، خواندم و دیدم خیلی مارکسیستی است. البته در جلسات بحثی که در تابستان ۵۷ با آقای آشوری داشتیم، تقریباً ریشه‌های فکری سازمان برای ما روشن شد، که بچه‌هایی هم که در مواضع اسلامی باقی مانده‌اند و بر حسب ظاهر مارکسیست نشده‌اند، باز هم گرایش‌های مارکسیستی‌شان خیلی قوی است. در یکی از جلسه‌ها آقای آشوری جمله‌ای گفت که من خیلی تکان خوردم، گفت: هر جایی که اسلام با مارکسیسم نخواند، آن بخش از اسلام را باید تعطیل کرد، چون مارکسیسم علم است. من گفتم به این ترتیب شما اصالت صددرصد را به مارکسیسم می‌دهید؟ او گفت: "بله، اصالت صددرصد با مارکسیسم (علم) است. البته اسلام با مارکسیسم همخوانی دارد، در عدالت اجتماعی و مانند آن، اما هر جایی که حکمی از اسلام با مارکسیسم همخوانی نداشت، باید نظر مارکسیسم را پذیرفت و در اسلام متوقف نماند." این مسئله برای من باورکردنی نبود. برای آقایان یک چیز کاملاً پذیرفته شده بود: "مارکسیسم علم است و علم هم چیزی نیست که قابل مناقشه باشد، علم طبیعتاً یک دستاورد قطعی بشری است و بنابراین اسلام را باید با این علم تطبیق داد و اگر

اسلام به گمان ما در بعضی جاها علمی نبود، طبیعتاً در آنجا مارکسیسم برتری دارد." لذا وقتی به خارج کشور برگشتیم و جزوات را بررسی کردیم، دیدیم که گرایش مارکسیستی آن خیلی قوی است و آنها را چاپ نکردیم. اما بعد آقای محمد ترکمان در فرانسه، آن جزوه‌ها و چند جزوه دیگر را چاپ کرد. نکته‌ای که باید بگویم این‌که این بچه‌ها، همان‌هایی بودند که بعدها به فرقان پیوستند، به حسب ظاهر، خودشان تشکیلات داشتند اما ارتباط آنها با بچه‌های سازمان جهت اصلی را به آنها می‌داد. آن جزوات فرقان در آن ایام در خارج از کشور به دلیل گرایش‌های مارکسیستی‌اش توسط اتحادیه انجمن‌های اسلامی چاپ نشد.

پیشانی منظور گرایش‌های مارکسیستی جزوات فرقان است؟

بله، گرایش‌های بسیار مارکسیستی داشت. هم تفاسیر قرآنی‌اش و هم مطالب دیگرش.

پیشانی یعنی گودرزی هم گرایش‌های مارکسیستی داشت؟

تاریخ و معاصر داد ۱۳۸۵
انجمن‌های اسلامی ایران

من گودرزی را خیلی نمی‌شناختم، ولی چند نفر از بچه‌های مشهد بودند که عضو فرقان بودند. من پیش از دوران دانشجویی هم که در مشهد بودیم و با این بچه‌ها کار می‌کردیم، منزل آشوری می‌رفتم. او آن موقع برای ما تفسیر قرآن می‌گفت. در سال ۱۳۵۷ که به ایران آمدم، دیدم ایشان به شدت گرایش‌های مارکسیستی دارد. به شکلی که اصلاً اصالت را به مارکسیسم می‌داد. در این ایام یک صف‌بندی در خارج از کشور ایجاد شد؛ ما آن موقع باز هم فکر می‌کردیم که کودتایی در داخل سازمان انجام شده و این کودتا به حذف بچه‌های مسلمان انجامید و بچه‌های سازمان مجدداً دارند همدیگر را می‌یابند و تشکیلات را ایجاد می‌کنند. ما باز هم به سازمان گرایش داشتیم. در این ایام بود که جایگزین آقای حسین باقرزاده در خارج کشور، آقای رضارئیس طوسی شد. در این مقطع دیگر یک مقدار صف‌بندی‌های خارج کشور نسبت به مسائل سازمان حادث شده بود.

در سال ۱۳۵۷ یکی دو هفته‌ای به ایران آمدم بودم در خانه یکی از دوستان که ابوذر ورداسی هم به آن خانه می‌آمد. بحث‌هایی می‌کردیم، بویژه این‌که ابوذر ورداسی یک مقداری از سازمان فاصله گرفته بود، ولی خانمش هنوز به سازمان تمایل داشت و با سازمان کار می‌کرد. در آن خانه خیلی بحث می‌شد که ابوذر به طرف سازمان برگردد. یکی از بچه‌های سازمان آنجا به طور جدی از بچه‌های خارج کشور می‌خواست که کاری کنند که نهضت (حرکتی که منجر به پیروزی انقلاب شد) کمی کند شود و طوری شود که بچه‌های سازمان بتوانند همدیگر را بیابند و تشکیلات را قوی کنند و بتوانند رهبری نهضت را به عهده بگیرند و گرنه نهضت منحرف خواهد شد و ره به جایی نخواهد برد. مجاهدین، خطی که به خارج کشور می‌دادند این بود که تلاش کنید به ترتیبی آقای خمینی را راضی کنید که با این سرعت مسائل پیش نرود. بچه‌های آقای آشوری در مشهد، در تظاهرات شرکت نمی‌کردند. البته نزدیکی‌های پیروزی انقلاب تصمیم گرفتند که با پرچم‌های سازمان در تظاهرات شرکت کنند و حضور نمادین داشته باشند، اما تحلیلشان این بود که این حرکت به هیچ وجه نمی‌تواند

تحولی در کشور ایجاد کند و باید رهبری انقلاب را راضی کرد که یک مقداری روند حرکت را کند کند تا نیروهای سازمان آمادگی لازم را برای رهبری این خیزش پیدا کنند.

در سال ۵۷ ما به عنوان نماینده اتحادیه خدمت آقای طالقانی که تازه از زندان آزاد شده بود رسیدیم. همچنین دیداری هم با آقای میثمی که همزمان با آقای طالقانی آزاد شده بود داشتیم. در همان ایام، پس از آن‌که من به انگلیس برگشتم، همسر من نیز به دیدار آقای میثمی رفته بود. بعد که به انگلیس آمد به من گفت در ملاقاتی که با آقای میثمی داشتم حلقه ازدواجمان را به ایشان هدیه کردم، تو راضی باشی. نکته دیگری هم گفت، او گفت: "ایشان دست دراز کرد تا با من دست بدهد"

و برایش این سوال پیش آمده بود که چرا بچه‌های سازمان به مسائل شرعی توجه ندارند.

در دوره‌ای که آقای رضارئیس طوسی در انگلیس بود، جلسه‌ای سه روزه برگزار شد و ایشان درباره نقش روشنفکران، روحانیت و توده‌ها در نهضت مشروطه صحبت کرد. ایشان نقش روحانیت در مشروطه را کاملاً تخریب می‌کرد و درباره روشنفکران اصلاً سخنی به میان نیاورد. بچه‌های دانشجو آنجا تأکید داشتند بدانند که موضع سازمان نسبت به امام چیست. ایشان گفت که ماروحنایت را خرده‌بورژوا می‌دانیم اما امام پدیده متفاوتی است و در بین روحانیت یک استثناست. من خودم که یک گرایشی به سازمان داشتم این مسئله را پذیرفتم، اما خیلی از بچه‌ها می‌گفتند که آقای رئیس طوسی خلاف واقع می‌گوید و اینها اعتقاد به امام ندارند.

❖ موقعی که شما با آقای میثمی - پس از آزادی از زندان در سال ۵۷ دیدار کردید، ایشان را به عنوان نماینده سازمان قلمداد می‌کردید؟ یا می‌دانستید که موضع و تحلیل ایشان نسبت به ضربه ۵۴ چیست؟

کما بیش اطلاع داشتم، ولی چون ایشان اولین نیروی اصلی سازمان بود که آزاد شد، به دیدار ایشان رفتم. مسائل ایشان را در خارج از کشور هم جدی‌تر دنبال می‌کردیم. یکی از دلایلی که ایشان را بیشتر می‌شناختم این بود که وقتی خبر دستگیری ایشان و خانم سیمین صالحی را شنیدیم، این مسئله را مورد بحث قرار می‌دادیم که چرا خانم سیمین صالحی که یک زن شوهردار بود در یک خانه تیمی با یک مرد نامحرم زندگی می‌کرد. یکی از ایراداتی که در خارج از کشور به تدریج برایمان مطرح شد همین مسائل درون خانه‌های تیمی بود. ما بیشتر نمی‌دانستیم که این چنین مسائلی داخل سازمان وجود دارد. ما از بچه‌های سازمان در حد یک قدیس دفاع می‌کردیم، یعنی فکر می‌کردیم آدم‌هایی هستند که هم اخلاقی‌اند، هم مبارز. واقعاً تصورات خیلی بالایی داشتیم. یاد می‌آید خودم شاید ساعت‌ها مطالب سازمان را می‌خواندم و گریه می‌کردم، مثلاً نواری که رضارضایی درباره برادرش مهدی خوانده بود: "مادر! دیده‌گریان خود به کوچه مدوز / خواهم کنم غروب به هنگام نیمروز..." بعدها که متوجه برخی مسائل شدیم، یکباره تصورمان عوض شد و شروع کردیم به بازنگری، که چه مسائلی درون سازمان رخ داد که بچه‌ها نسبت به مبانی اعتقادی‌شان این قدر متزلزل شدند. اصلاً در بین بچه‌های خارج کشور، بچه‌های انگلیس و امریکا در مسائل اعتقادی خیلی جدی بودند و به همین دلیل هم بیشتر حساس بودند.

❖ دکتر یزدی هم در امریکا بود؟

متأسفانه بچه‌های دکتر یزدی سیاسی نبودند، یعنی خود دکتر یزدی جلوی فعالیت سیاسی آنها را می‌گرفت، که البته خود بحث جداگانه‌ای می‌طلبد. ماکه عمر و سرمایه خود را بر سر این راه گذاشته بودیم، برایمان خیلی مهم بود که بررسی کنیم که چرا چنین شد؟ تصورمان این بود که بچه‌ها در داخل کشور

**درک ما این بود که مسائل
تئوریک، اعضای سازمان را به
جایی کشانده که زمینه فروپاشی
یک تشکیلات قوی فکری و
عملیاتی را فراهم کرده است**

**بسیاری از بچه‌ها متوجه این
مسئله شدند که علت خیلی از
مسائل، پذیرش تئوری‌ها و نظرات
غیراسلامی در داخل سازمان
بوده است**

زیر شکنجه‌اند و در حال مقاومت، بنابراین ما هم زندگی راحت را بر خود حرام کرده بودیم. من شاید ماهی یک بار هم گوشت نمی‌خوردم و زندگی بسیار ساده و فقیرانه‌ای داشتیم. البته همین ساده‌زیستی یک حسن بود و در خودسازی ما نقش داشت تا رفاه خارج کشور، تأثیری در روحیات ما نگذارد و البته باعث شد که من در جوانی زخم معده گرفتم. عشق‌مان این بود که در عرصه مبارزات، نیروهایی پیدا شده‌اند که مسلمان‌اند و این موجب تفاخر ما در خارج از کشور بود و در رقابت با نیروهای مارکسیست، سازمان و

مبارزات سازمان را یک پشتوانه‌ای برای خودمان احساس می‌کردیم. اما اینها به تدریج فروریخت و علت عمده این قضیه هم عدم صداقتی بود که به تدریج بچه‌ها احساس می‌کردند که وجود دارد. نگاه من به امام یک نگاه انتقادی کامل بود. این وضعیت ادامه داشت تا این که امام به فرانسه آمد. در آن ایام، از منظر آموزه‌های سازمان، در جلسه‌ای که ایشان (امام) حضور داشت شرکت کردم و به خاطر دارم که بیشتر دورادور می‌ایستادم و امام را از نگاه انتقادی مجاهدین خلق به روحانیت نگاه می‌کردم. در آن جلسه برداشت خوبی از امام داشتم. اما در عین حال یک نگاه کاملاً ریزبینانه نسبت به رفتار و حالات امام در من بود. از فرانسه که برگشتم بچه‌های سازمان جلسه‌ای در لندن گذاشتند. آنجا بحث بچه‌های سازمان به این ختم شد که امام هم یک نیروی قابل محاسبه و اتکا نیست و باید در برابر او بایستیم. من به آقای رئیس طوسی گفتم "چرا این مطلب را صریح نمی‌گویید؟ اگر واقعاً اعتقاد دارید چرا بیان نمی‌کنید؟ چرا در جلسه عمومی می‌گویید ما امام را قبول داریم. ولی در اینجا می‌گویید امام هم مثل همه روحانیون دیگر است." پذیرش این رفتار برای من سخت بود و روابطمان هم در آن جلسه قدری تیره شد. بعد از این مسائل بود که سعی کردم مقداری نسبت به گذشته خود تجدیدنظر کنم. با این وجود وقتی که امام (در پاریس) گفتند سفارتخانه‌های ایران را بگیرید. من خودم یک آرم سازمان را کشیده بودم، آن را به کنسولگری ایران در لندن بردم و از پنجره به بیرون نصب کردم؛ یعنی با وجود آن قضایا، هنوز هم فکر می‌کردم که سازمان به لحاظ تشکیلاتی می‌تواند در مسیر انقلاب تأثیر بسزایی داشته باشد. هنوز هم باورمان این بود که انقلاب تشکیلات قوی‌ای ندارد و تشکیلات سازمان مورد نیاز هست و باید تلاش کنیم سازمان در مسیر انقلاب کارایی لازم را داشته باشد. غرض از ذکر این خاطرات این است که مسئله اعتقاد نداشتن سازمان به امام کاملاً محسوس بود. نگاه سازمان به روحانیت، نگاه بسیار تندی بود که شاید ناشی از نگاه طبقاتی برگرفته از تفکر مارکسیسم بود و ارزیابی از روحانیت یک ارزیابی کاملاً مارکسیستی بود.

روزهای پیروزی انقلاب را در ایران بودید؟

شاید چند روزی به پیروزی انقلاب مانده بود که به انگلیس برگشتم و متأسفانه ایام پیروزی انقلاب در ایران نبودم. البته راهپیمایی‌های

برای آقایان یک چیز کاملاً پذیرفته شده بود: "مارکسیسم علم است و علم هم چیزی نیست که قابل مناقشه باشد، علم طبیعتاً یک دستاورد قطعی بشری است و بنابراین اسلام را باید با این علم تطبیق داد و اگر اسلام به گمان ما در بعضی جاها علمی نبود، طبیعتاً در آنجا مارکسیسم برتری دارد."

تاسوعا و عاشورای ۵۷ و شاید روز فرار شاه را ایران بودم، تقریباً از کلاس‌ها عقب افتاده بودم و فکر کردم که معلوم نیست سرنوشت انقلاب چه می‌شود، برگردیم سر درس.

سال ۵۷ (پیش از پیروزی) شما می‌گفتید که عده‌ای می‌گویند سرعت حرکت انقلاب باید کم شود و الان مثل دوره امینی است. این استدلال بچه‌های سازمان بود.

بهر حال این تحلیل را مطرح می‌کردید. این دقیقاً تحلیل بچه‌های سازمان بود.

در مقابل این دیدگاه که شما مطرح می‌کردید گفته می‌شد که اصلاً نمی‌شود قیاس کرد، نیروهای انقلاب بسیار زیادند و همزمان می‌توان با هر دو جناح فاشیست و محافظه‌کار برخورد کرد.

بچه‌های سازمان علاوه بر این، مطرح می‌کردند که مبارزه سیاسی با امریکا، بسیار پیچیده است و روحانیت این پیچیدگی را درک نمی‌کند. می‌گفتند امپریالیزم آن چنان پیچیده و ساختارش در هم تنیده است که کشف زوایای آن از روحانیت بر نمی‌آید تا بتواند با آن مبارزه کند؛ لذا معتقد بودند که روحانیت نمی‌تواند این انقلاب را به پیش ببرد. بعدها در ارتباط با سازمان ما به یک جمع‌بندی جدی رسیدیم؛ سازمان در شیوه مبارزاتی هم متأثر از مارکسیسم بود. به این ترتیب درباره شیوه مبارزه هم به تدریج تجدیدنظر کردیم. بویژه در ارتباط با مکانیزمی که درون سازمان بوده که نظر من آن مکانیزم توده‌های مردم را هیچ می‌پنداشت. یعنی به توده‌های مردم بها نمی‌داد و برایشان ارزش قائل نمی‌شد. البته شاید این برداشت متأثر از یافته‌های امروز من باشد. کتاب "جزمیت حزبی" ابوذری و ردا سبی را که انتقادی بود از بسته بودن فضای تشکل سازمان به خاطر می‌آورم. ابوذری سازمان فاصله گرفت و بعد دوباره توسط همسرش جذب سازمان شد. به هر حال در آن ایام هم نقد جزمیت تشکیلاتی مطرح بود، ولی نه به وسعت نگاه امروز، تا حدی نسبت به تشکیلات مخفی‌ای که یک رهبری ناشناخته همه مسائل را از بالا به بدنه انتقال می‌دهد، منتقد شدیم. نقدهای من در خارج کشور از اینجا آغاز شد که متوجه شدیم سرمان مقداری کلاه رفته، یعنی بعضی مسائل را از ما پنهان کرده بودند. حتی در خارج کشور که فضا بازتر بود و باید می‌فهمیدیم که چه مسائلی در جریان است، به سختی متوجه شدیم که یک سری اندیشه‌ها در لایه‌های پنهان وجود دارد که این اندیشه‌ها را از توده‌ها کاملاً مخفی می‌کنند و توده‌ها را در مسیری می‌برند که برای خودشان روشن است، اما برای توده مشخص نیست، یعنی در پشت آن شعار ظاهری، یک سری منویات تشکیلاتی وجود دارد. این مسئله شوکی را به ما وارد کرد. من کتاب "جزمیت حزبی" آقای ابوذری و ردا سبی را که خواندم، در مورد تشکیلات به شدت تجدیدنظر طلب شدم. در اینجا بود که من خودم به شیوه امام بیشتر رغبت پیدا کردم؛ یعنی امام را فردی یافتیم که به توده‌ها احترام واقعی می‌گذارد و واقعاً به توده‌ها اعتقاد دارد. پس از آن، هر چه زمان می‌گذشت از سازمان فاصله بیشتری می‌گرفتم. علت عمده هم همین بود که فکر می‌کردم هر تشکیلاتی که خیلی به توده و حتی توده‌های سمپات خودش اعتقاد نداشته باشد و آنها

را باز بچه خودش تصور کند، نمی تواند در هدایت مردم نقش داشته باشد و اینها قطعاً خودشان را دیکته کننده منویات خواهند پنداشت، نه همراه و خادم مردم. اصلاً تلقی "خدمتگزاری" نسبت به مردم که در امام دیده می شد، در این تشکیلات نبود. امروز من معتقدم که تفاوت فاحشی بین نظرات سیاسی امام و بچه های سازمان وجود داشت، منتها در آن ایام امام بزرگوارانه نظرات و اندیشه خودش را پنهان می داشت. یعنی با این که ما به امام هم گرایش داشتیم ولی امام هرگز نظرات خودش را ابراز نمی کرد که من با این روش مخالفم، اما تأیید هم نمی کرد. حتی قطب زاده به نجف رفته بود و گزارش سفر خودش را به مامی داد که امام در بیان نظرات خودش خیلی خویشتنداری می کرد تا این مسئله فرصتی را برای مطالعه و دقت به وجود بیاورد. من فکر می کنم یکی از شیوه های امام در مورد توده ها این بود که توده ها خودشان به جمع بندی در مورد مسائل برسند. یک موقع است که یک رهبری عجول داریم که هر موضعی دارد فوری می خواهد همه به تبعیت از او عمل کنند، در حالی که شیوه امام اصلاً این گونه نبود. در سازمان ها و تشکیلات، رهبری وقتی به یک جمع بندی می رسد تا آن نقطه پایین تشکیلات باید تبعیت محض از آن داشته باشند.

تشکیلات همی این گونه است.

بله، اما شیوه امام اصلاً این نبود. بعدها ما یافتیم که امام با خیلی از مسائل مخالف بود و با وجود این که بچه های دانشجو امام را قبول داشتند، امام هرگز مسائلی را نمی گفت تا نیروها زمینه رشد پیدا کنند و خودشان به جمع بندی در مسائل برسند. شیوه تشکیلاتی امام اتکاب بر توده ها بود، اما در تشکیلات سازمان و مشابه آن، اتکا بر نخبگان، آن هم نخبگانی که علی القاعده هم به لحاظ تئوریک و هم به لحاظ تشکیلاتی به نوعی به سمت قدرت هایی سوق پیدا می کردند که چندان متکی به مردم نبودند؛ یعنی آن مبارزه مسلحانه علی القاعده یک معادله ای می شود که در این معادله تعریف دیگری از مردم پیدا می شود و ما نسبت به این مسئله تجدیدنظر کردیم. بعدها هم فهمیدیم که اگر شیوه مجاهدین خلق می خواست در کشور دنبال شود، اصلاً انقلاب مردم ما به پیروزی نمی رسید. البته در مورد سازمان این بحث اصلاً منتفی است، چون در سال ۵۴ سازمان، هم جایگاه مردمی اش را از دست داد و هم دیگر تشکیلاتی وجود نداشت. لذا در سال های ۵۶ و ۵۷ بچه ها [ی سازمان] می گفتند که مردم دست نگه دارند تا ما تشکیلات درست کنیم و بتوانیم مردم را هدایت کنیم. اما حتی اگر آن اتفاقات سال ۵۴ نمی افتاد و سازمان تلاشی نمی شد، این حرکتی که سازمان آغاز کرده بود به شکست می انجامید، بعد حرکتی مردمی آغاز می شد.

چگونه تحلیل می کنید؟

من این مقدمه را برای آن گفتم تا مقداری روشن شود که موضع سازمان نسبت به انقلاب چه بود، همین دوگانگی و برخورد غیرصادقانه

با موضوع انقلاب بود؛ یعنی یک موضع علنی و آشکار داشتند که به دلیل همراهی گسترده مردم با انقلاب مطرح می کردند، ولی در خفا و پنهان موضع دیگری داشتند.

این دوگانگی برایتان مشهود بود؟

کاملاً. من به عنوان یکی از فعالان انجمن های اسلامی خارج از کشور این ناسازگاری بین مواضع پنهان و آشکار را کاملاً می دیدم و خودم از این مسئله بسیار متأسف بودم. من سنی نداشتم ولی در عین حال به این مسئله که جریانی سیاسی با نیروهای متمایل به خودش صادق نباشد خیلی حساسیت داشتم و معتقد بودم که در جنبش دانشجویی و احزاب سیاسی و گروه ها داشتن صداقت و راستگویی نسبت به نیروهای تحت امرشان یک ملاک تعیین کننده است. بعد که انقلاب پیروز شد و ما به ایران آمدیم، من کمابیش با بچه های سازمان ارتباط داشتم. یک بار به مرکز ستاد جنبش در وزارت بازرگانی رفتم. آن روز برای این به آن جلسه رفتم که بدانم سازمان در داخل کشور چه می کند. ایامی بود که من موضع را نسبت به سازمان کاملاً تغییر داده بودم، اما در عین حال خصومت و ضدیت هم نداشتم و باز هم می خواستم تحقیق بیشتری بکنم.

از چه زمانی ارتباطتان را با سازمان قطع کردید؟

وقتی امام به فرانسه آمدند صف بندی پیدا کردیم اما در سال ۱۳۵۹ برای ادامه تحصیل دوباره به انگلیس برگشتم، دیدم بچه هایی که ما سال مثلاً ۵۶-۵۷ جذبشان کرده بودیم، بچه هایی که شناخت عمیقی نسبت به مسائل اعتقادی نداشتند، اینها سردمدار نمایندگی سازمان در خارج از کشور شدند. آن از به بعد بود که من دیگر ارتباطی با بچه های سازمان حتی در حد دوستی قطع شد. تردید و فاصله ام نسبت به سازمان به این دلیل بیشتر می شد که می دیدم در بیانیه ها و موضع گیری ها از امام به نیکی یاد می کنند و امام را پدر معنوی خودشان اعلام می کنند. اما در درون، تحلیل دیگری از روحانیت و حتی امام دارند.

به اعتقاد من همین دوگانگی را باید مبنای تحلیل سی خرداد قرار داد؛ این که نه تنها اعتقادی به رهبری روحانیت و در رأس آن امام نبود، بلکه اعتقاد سازمان به این که قرار گرفتن روحانیت در رأس رهبری انقلاب کاری انحرافی است و روحانیت جای سازمان نشده است. این یعنی این که سازمان خودش را صاحب انقلاب می دانست. مجاهدین هم به لحاظ تحلیلی، هم به لحاظ تشکیلاتی معتقد بودند که سازمان باید انقلاب را به پیش ببرد.

با نگاه امروز، آیا شما جایگاه اینها

را در انقلاب به طور نسبی هم قبول نداشتید؟ به طور طبیعی بین دیدگاه های امروز با برداشت آن موقع خلط می شود؛ اما آن موقع رسیده بودم به بی صداقتی اینها و این امر برایم محرز شده بود، اما چیزی که امروز به آن رسیده ام یک بحث گسترده تر و همه جانبه است. آن روز تصورم این بود که

مجاهدین، خطی که به خارج کشور می دادند این بود که تلاش کنید به ترتیبی آقای خمینی را راضی کنید که با این سرعت مسائل پیش نرود

نگاه سازمان به روحانیت، نگاه بسیار تندی بود که شاید ناشی از نگاه طبقاتی برگرفته از تفکر مارکسیسم بود و ارزیابی از روحانیت یک ارزیابی کاملاً مارکسیستی بود

تشکل‌های این چنینی نمی‌توانند آن تحول عظیم را در کشور به وجود بیاورند و به این رسیدم که تشکل‌های بسته قادر به هدایت مردم نیستند، حتی اگر بتوانند در نجبگان و خواص پایگاهی پیدا کنند.

پیشانی این روند اجتماعی قضیه است، اما از منظر و جایگاه قدرت، آیا این حق نسبی را برای آنها قائل نبودید؟

این دو بحث است؛ یکی این‌که ما بیاییم سهم هرکس را در تحولات سیاسی ایران مورد بررسی قرار بدهیم و دیگر این‌که آیا شیوه سازمان قادر بود در کشور تحول ایجاد کند؟ من قطعاً می‌گویم که خیر.

پیشانی شما هنوز دارید روی پروسه انقلاب بحث می‌کنید.

من می‌گویم سازمان به هیچ وجه نمی‌توانست در آن شرایط جریان‌سازی کند و بتواند تحولاتی را ایجاد کند، شاید در درون

گروه‌های روشنفکر می‌توانست کارهایی بکند، ولی در آن حیطه هم تبعاتش را دیدیم. من فقط می‌خواهم این نکته را بگویم؛ اگر منظور شما تأثیرگذاری حرکت سازمان بر جامعه است، بله، هر حرکتی در جهت رشد و آگاهی جامعه تأثیر داشته؛ اما این‌که می‌توانست منجر به تحول اساسی در جامعه بشود، خیر. با نگاه امروز می‌گویم اگر حرکت سازمان ادامه پیدا می‌کرد، اصلاً انقلاب پیروز نمی‌شد، به این دلیل که مشی مبارزه مسلحانه به رژیم پهلوی انگیزه می‌داد. یکی از چیزهایی که امام توانست توسط آن رژیم پهلوی را خلع سلاح و از درون متلاشی کند تودم‌های کردن مبارزه بود. یعنی یک سرباز به سوی پدر و مادرش شلیک نمی‌کرد. اما مشی مبارزه مسلحانه سرباز را می‌کشت و طبیعتاً او انگیزه دفاع از خود پیدا می‌کرد. این انگیزه را می‌داد به بدنه نظامی رژیم پهلوی برای این‌که در برابر مردم سلاح به کار بگیرد. کاری که امام کرد، در واقع هم امریکایی‌ها را و هم دست‌نشانندگان آنها را در داخل زمینگیر کرد.

پیشانی اما این گونه نبود که سازمان سرباز بکشد، کاملاً جایگاه و مراتب افراد در نظر گرفته می‌شد. فقط یک مورد پیش آمد که صمدیه وقتی تحت تعقیب بود به سوی پای سربازی تیراندازی می‌کند تا او نتواند صمدیه را تعقیب کند.

طبیعتاً وقتی که مبارزه مسلحانه گسترش پیدا کند، یک لشکر در مقابل یک لشکر است.

پیشانی روزهای پیش از پیروزی انقلاب در خیابان‌ها درگیری مردم با سربازها بود. مردم به سوی تانک‌ها کوکتل پرتاب می‌کردند، طبیعی بود که در آن درگیری‌ها سربازها صدمه ببینند و یا حتی کشته شوند.

اینها حوادث روزهای پیش از پیروزی بود که ارتش در حال فروپاشی بود و سلاح‌ها از پادگان‌ها خارج می‌شد. این با مشی مبارزه مسلحانه متفاوت است.

پیشانی در آن دوران بخش عمده نیروهای مبارز و حتی بخش زیادی

یعنی امام را فردی یافتیم که به توده‌ها احترام واقعی می‌گذارد و واقعاً به توده‌ها اعتقاد دارد. پس از آن، هر چه زمان می‌گذشت از سازمان فاصله بیشتری می‌گرفتم

تردید و فاصله‌ام نسبت به سازمان به این دلیل بیشتر می‌شد که می‌دیدم در بیانیه‌ها و موضع‌گیری‌ها از امام به نیکی یاد می‌کنند و امام را پدر معنوی خودشان اعلام می‌کنند. اما در درون، تحلیل دیگری از روحانیت و حتی امام دارند

از روحانیت آن مشی را قبول داشتند. ضمن آن‌که تجربه موفق بعضی کشورهای امریکای لاتین را هم پیش رو داشتند.

نه، بحث تجربه نبود. اینها بیشتر آموزه‌های مارکسیستی بود؛ آن موقع مدل‌های مارکسیستی هم به لحاظ استراتژی و هم به لحاظ تئوری پذیرفته شده بود. ما روی انقلاب الجزایر هم مطالعه می‌کردیم اما برای ما مشی نشد.

پیشانی خلع سلاح سرباز فرانسوی از آموزه‌های انقلاب الجزایر بود.

اما به لحاظ تئوریک بیشتر از نهضت‌های مارکسیستی درس گرفتیم.

پیشانی تفسیر قرآن یکی از برنامه‌های آموزشی سازمان مجاهدین بود.

عمده روش‌ها متأثر از مارکسیسم بود؛ هم روش چریک‌های فدایی خلق و هم روش مجاهدین خلق، هر دو الگوبرداری از مدل‌های مارکسیستی بود. چریک‌های فدایی خلق

معتقد بودند باید سازماندهی مبارزه از روستا شروع بشود و بعد به شهر حمله کنند، بچه‌های سازمان معتقد بودند که باید از شهر شروع شود.

پیشانی نمی‌شود سازماندهی مبارزه از شهر یا روستا وابسته به یک فلسفه و مکتب خاص گرفت. این بحث چه تضادی با اسلام و قرآن دارد؟ ما در جزیره فاه‌هزاران سرباز عراقی را کشتیم برای این‌که جزیره را نگه داریم، خوب آنها هم توده‌های عراقی بودند.

نقد شیوه مبارزه موضوعی متفاوت است. به نظر من این شیوه گروه‌های مسلحانه، به نیروهای مسلح رژیم پهلوی انگیزه می‌داد برای این‌که سرکوب کند یا به راحتی سازمان‌های چریکی را متلاشی کنند. دیدیم که نهضت اسلامی توانست با الگوی کاملاً متفاوتی پیش برود که تمامی آموزه‌های آنان را خنثی می‌کرد. آنها را در بن بست قرار می‌داد. آنچه را که امریکایی‌ها به ایران آموزش داده بودند بر اساس تجربیات مبارزاتی بود که در کشورهای دیگر مارکسیسم بر آنها غلبه پیدا کرده بود.

پیشانی اما مبارزه مسلحانه در ایران کاملاً با مدل‌های امریکای لاتین فرق می‌کرد و شخصیت‌هایی مثل آقایان طالقانی و منتظری و طیف گسترده‌ای از روحانیت آن را تأیید می‌کردند. حتی سال ۵۴- پیش از ضربه امام هم می‌خواستند تأیید کنند که آقای هاشمی رفسنجانی به ایشان می‌گوید بهتر است موضع "نه تأیید نه تکذیب" خودتان را ادامه بدهید.

اصلاً برای مجاهدین مشی چریکی بدون توده مطرح نبود. ساواک به عنوان ارگان امپریالیسم در مقطعی بریده بود. نیروهایی را که دستگیر می‌کرد و به زندان می‌آمدند، وقتی بیرون می‌آمدند به مشی مسلحانه می‌پیوستند. تکنوکرات‌هایی هم که شاه پرورش داده بود تا طبقه حامی او باشند، وقتی می‌دیدند تحصیل‌کرده‌ها در زندان شکنجه می‌شوند، آنها هم از شاه بریده بودند. شاه ناگهان دید پشتیبان‌های او ندارد. وقتی که شاه برید، آن موقع بود که حقوق بشر کارتر مطرح شد. این روند طی شده بود

و مرحوم امام هم به حرکت عمق دادند. نمی توان در تحلیل، نسبت به پروسه زمانی تحولات بی توجه بود.

اجازه دهید که من در این قضیه با شما اختلاف نظر داشته باشم؛ از ابتدای شکل گیری نهضت فکری در ایران دو نگاه کاملاً متفاوت وجود داشت.

پیشگام ولی این گونه نبود، اتفاقاً آن چیزی که در انقلاب اتفاق افتاد، ادامه حرکتی بود که به وجود آمده بود.

اما من معتقدم دو بینش وجود داشت، یکی براساس اتکا به توده های مردم و دیگری براساس اتکا به نخبگان که هر دوی اینها بدون این که با هم درگیر بشوند به حرکت خود ادامه می دادند. فرض کنید اگر امام حرکت مجاهدین را تخطئه می کردند و بعد شکست می خورد، می گفتند که ارتجاع با ما برخورد کرد ما شکست خوردیم. این حسن امام بود که به هیچ وجه در زمینه های اختلاف وارد نمی شد. لذا دو حرکت به موازات هم حرکت کردند.

پیشگام اما تمام روحانیت حول و حوش امام، آنهایی که در نهضت و انقلاب وزنه بودند، همه حرکت مجاهدین خلق را تأیید می کردند.

این به این معنی نیست که مشی امام را نادیده بگیریم.

پیشگام خیلی از اینها از شاگردان و یاران نزدیک امام بودند: آقایان خامنه ای، هاشمی، دعایی و...

من به عنوان کسی که برای مدتی خود را زیان دیده تشکیلات بسته می دیدم، نسبت به مشی تشکیلات بسته منتقد شدم و به مشی امام روی آوردم، به این دلیل که آن را مشی ای باز و قابل ارزیابی یافتم.

پیشگام این تصویر که مشی مسلحانه سازمان الگو برداری از کشورهای مارکسیستی بود تصویر درستی نیست و مستند به هیچ سندی نمی باشد.

بنیانگذاران سازمان، انقلاب کشورهای الجزایر، فلسطین، چین و... را به دقت مطالعه کرده بودند و در آخر به این نتیجه رسیده بودند که فلسطین از همه به ما نزدیک تر است؛ هم به لحاظ مکتبی و هم به لحاظ ویژگی های منطقه ای. به همین دلیل هم بچه ها برای دیدن آموزش به فلسطین می رفتند و یک نفر هم به چین یا کوبا نرفت. زمانی هم که "پویان" نظریه "رد تئوری بقا" را مطرح کرد، بنیانگذاران به آن انتقاد داشتند. مرحوم پویان در آن نظریه می گوید ما باید شهید و فدا بشویم تا به مردم شهادت بیاموزیم. اما حنیف نژاد معتقد بود که این توهین به توده هاست چرا که فرهنگ مردم ما فرهنگ امام حسین و شهادت است، بلکه باید خط مشی درست باشد. بر همین اساس هم به مشی فداییان خلق نقد داشت و می گفت اینها به شرایط اصالت می دهند و به همین دلیل هم بود که در سیاهکل ضربه خوردند و عقبه ای هم پیدا نکرد.

فلسطین آن دوران هم منطبق با شرایط ما

نمود. امروزه مبارزه توده های آغاز شده مسئله ای متفاوت است. این چیزی که من می گویم نفی کننده تأثیرات حرکت سازمان نیست؛ وقتی چیزی به مسئله نگاه کنیم، تک تک مبارزاتی که صورت می گرفت، تأثیرات خودش را در جامعه داشت و در این هیچ تردیدی ندارم. بحث من، پیشبرد و هدایت جامعه به سمت یک تحول بزرگ و کلان بود که نسبت به آن تردید دارم.

پیشگام آن موقع هم تردید داشتید؟

نه، آن موقع نگاه امروز را نداشتیم. من آن موقع معتقد بودم که سازمان قطعاً دارد اختناق حاکم بر جامعه را کم می کند، در اوج اختناق که کسی جرأت نمی کرد حرفی بزند. سازمان عمل مسلحانه می کند و رعب و وحشت را از دل مردم می زداید. این باعث می شود که مردم روحیه بگیرند. آن موقع تصورم این بود اما امروز فکر می کنم که ما هرگز نمی توانستیم راه سعادت را به جامعه نشان بدهیم، کما این که به بن بست رسیدن سازمان خودش این را اثبات کرد و نیاز ندارد ما به این مسئله خیلی اصرار بورزیم.

جمع بندی من این است حرکتی که امام از ابتدا آغاز کرده بود با تدبیر از کنار سازمان رد شد و توانست کار نهضت را پیش ببرد، نه این که در امتداد آن باشد. این دو با هم خیلی متفاوت اند. این حرکتی است که نگاهش کاملاً به توده است نه به نخبگان. نگاه سازمان، همان نگاه نهضت آزادی است، نگاه نخبه پروری است. آقای بازرگان وقتی در دادگاه سران نهضت آزادی می گوید که اگر به حرف ما گوش نکنید، مبارزه مسلحانه شروع می شود، بر این اساس سازمان در امتداد نخبه گرایی و اتکا به نخبگان شکل می گیرد. هنوز هم گرایش نهضت آزادی همان گرایش به نخبه گرایی است. این نخبه گرایی با حرکت امام کاملاً متفاوت است. من این دورا از مبنای ما هم متفاوت می دانم و ضروری می بینم در جامعه روی این مسئله بحث بیشتری صورت گیرد.

پیشگام با این دیدگاه ارزیابی شما از سی خرداد ۶۰ چیست؟

من بسیاری از مطالبی که در چشم انداز ایران مطرح شده از جمله این که مثلاً روحانیت خیلی زیاده طلبی کرده یا حق بچه های سازمان ضایع شده، همه اینها را تحلیل های خلاف واقع می دانم. سازمان می دانست که زمانی قطعاً با رهبری انقلاب درگیر خواهد شد، چون خودش را رهبر انقلاب می پنداشت. سازمان اصلاً برای توده ها که پشت سر روحانیت قرار داشتند ارزش قائل نبود و نگاه نازلی به تظاهرات مردم داشت. با این نگاه می گفت هر تحولی قرار است در کشور صورت بگیرد، می بایست با نظر ما باشد. اسلحه جمع کردن، آموزش دادن، ایجاد تفرک کردن

مجاهدین هم به لحاظ تحلیلی، هم به لحاظ تشکیلاتی معتقد بودند که سازمان باید انقلاب را به پیش ببرد

با نگاه امروز می گویم اگر حرکت سازمان ادامه پیدا می کرد، اصلاً انقلاب پیروز نمی شد، به این دلیل که مشی مبارزه مسلحانه به رژیم پهلوی انگیزه می داد. یکی از چیزهایی که امام توانست توسط آن رژیم پهلوی را خلع سلاح و از درون متلاشی کند توده ای کردن مبارزه بود. یعنی یک سرباز به سوی پدر و مادرش شلیک نمی کرد

در نیروها نسبت به انقلاب به بهانه‌های مختلف. بهانه‌هایی که گاه خودشان به وجود می‌آوردند. همگی در این راستا بود. مثلاً آقای محمدرضا اسکندری در کتابش به نام "بر ما چه گذشت" که در هلند به چاپ رسیده است می‌نویسد که ما به همدیگر چاقو می‌زدیم و به گردن نیروهای طرفدار امام می‌انداختیم. مجید دادوند معروف به جواد قندی... نزد ما آمد و از یک راز پرده برداشت که من تا آن لحظه از آن خبر نداشتم. گفت

حال که من از سازمان جدا شده‌ام احتمال می‌رود مرا سر به نیست کنند، ولی من یک راز دارم که تا به حال به کسی نگفته‌ام. به شما می‌گویم که در آینده برای مردم بگویند. گفت این واقعه مربوط به فاز سیاسی است و در مورد برادرم و خودم می‌باشد. حمید دادوند برادر مجید دادوند در سال ۱۳۵۹-۶۰ عضو سپاه پاسداران ایلام بود... مجید از سازمان پیام دریافت کرده بود وقتی حمید در خواب است اسلحه ژ-۳ او را بدزدند... هدف سازمان این بود که حمید را تنبیه نماید و موقعیت او را در بین نفرات سپاه خراب و خدشه‌دار کند. وقتی که سازمان مجاهدین متوجه می‌شوند کارشان نتیجه مطلوب نداشته و مسئله به روزنامه‌های سراسری کشیده می‌شود و سازمان مجاهدین مورد اتهام قرار می‌گیرد به فکر چاره افتادند. چند نفر از کمیته مرکزی و دفتر سیاسی برای منحرف کردن حرکت سپاه دست به کار می‌شوند و به انجمن جوانان مسلمان ایلام دستور می‌دهند اول مجید "جواد قندی" را در محل انجمن با کابل مورد شکنجه قرار دهند و سپس او را در خیابان خیام در مقابل خانه یک حزب الهی معروف ایلام ببرند و با تیغ موکت‌بری او را مجروح کنند. این کار از اول تا آخر توسط جلال کیایی انجام می‌گیرد. مجید دادوند نقل می‌کرد وقتی جلال به او کابل می‌زد اشک می‌ریخت. جلال پس از شکافتن شکم مجید با تیزبر دچار تناقض می‌شود... مجید اظهار داشت که دستوردهنده اصلی این طرح محمد حیاتی و مسعود رجوی بودند که در نتیجه آن، من تا چند قدمی مرگ رفتم و در ضمن هنوز هم از ناحیه طحال رنج می‌برم." (صص ۱۲۶-۷)

پیشانی بالاخره تعدادی از آنها پیش از سی خرداد و ورود به فاز مسلحانه کشته شدند.

این اعتراف خود آنان است. نمی‌شود تاریخ را در این زمینه نادیده گرفت و گفت ناگهان در سی خرداد ۶۰ همه اتفاقات افتاد. قطعاً سازمان نیاز داشت بچه‌های خودش را نسبت به اسلام طرف مقابل متفرکند. این تفر نیاز به درگیری‌هایی داشت که سازمان این درگیری‌ها را به وجود آورد و البته از تحریک بعضی عناصر تندرو استفاده می‌کرد، چنان‌که بعضی عزیزانی که با شما مصاحبه کرده‌اند مواردی را در مورد استاد یوم امجدیه گفته‌اند. یا مثلاً یک دختری را سر خیابان می‌گذاشتند و چند نفر از بچه‌های دیگر را می‌آوردند درگیری ایجاد می‌کردند، بعد می‌گفتند که در این کشور استبداد حاکم است و به بچه‌ها می‌گفتند از آنجا که روز به روز استبداد بیشتر می‌شود، ما باید سلاح داشته باشیم.

جمع بندی من این است حرکتی که امام از ابتدا آغاز کرده بود با تدبیر از کنار سازمان رد شد و توانست کار نهضت را پیش ببرد، نه این‌که در امتداد آن باشد. این دو با هم خیلی متفاوت‌اند. این حرکتی است که نگاهش کاملاً به توده است نه به نخبگان

پیشانی آیا شواهدی هم بود که اینها آموزش مسلحانه می‌دیدند؟
در گفت‌وگوی مصاحبه‌شوندگان نشریه شما هست که به کوه می‌رفتند. خیلی از بچه‌های طرفدار سازمان اعتراف به این قضیه دارند که آموزش‌هایی در کوه می‌دیدند.
پیشانی البته این را هم می‌گویند که ما نمی‌دانیم تحلیل سطوح بالای سازمان چه بود. خود این بچه‌ها و حتی کسانی از طرف مقابل می‌گویند اینها با این استدلال، میلیشیا را

تشکیل دادند که انقلاب از جانب امپریالیسم تهدید می‌شود. یکی از بستگان ما که در سال‌های ۵۸ - ۵۷ هوادار سازمان بود می‌گوید که ما گفته می‌شد همیشه در کوله‌پشتی تان وسایل مختلف باشد که همیشه آماده باشید. این نشان می‌دهد اینها از سال ۵۸ میلیشیا را برای درگیری گسترده با حاکمیت آماده می‌کردند، نه برای مبارزه با امپریالیست‌ها. همچنین اطلاعیه بچه‌های "روند جدایی" در سال ۵۹ نسبت به همین مطلب هشدار می‌دهد. بچه‌های "روند جدایی" نگفتند که ما روی مبانی تئوریک شما بحث داریم، بلکه روی شیوه عمل بحث داشتند. بچه‌هایی که در آن مقطع از سازمان جدا شدند، نسبت به روندی که مسعود رجوی را به اصطکاک مسلحانه می‌رساند نقد داشتند. بنابراین بیان این مسئله که حقی از بچه‌های سازمان ضایع شد و بچه‌های سازمان راهی جز دست بردن به سلاح نداشتند، خلاف واقعیات تاریخی است. مسعود رجوی تمام شرایط را برای درگیری آغاز کرده بود. حتی در خاطرات آقای بنی‌صدر کاملاً روشن است که سازمان پیش از سی خرداد برای درگیری و حتی برای کودتا و استفاده از ارتش به او خط می‌داد. بنابراین در نگاهی کلی ۱- سازمان نه رهبری و انقلاب مردم را قبول داشت، ۲- کاملاً قدرت طلب بود ۳- در ارتباط با بعد از انقلاب دورویی جدی داشت، یعنی اطلاق منافق به اینها واقعاً درست است. نسبت به کسی که به صراحت یا ناشیانه، دوگانگی را دنبال می‌کند، نمی‌توان اعتماد داشت. بنابراین وقتی مسائل پیش از سی خرداد را مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم که حتی اگر مسئله بنی‌صدر رخ نمی‌داد، روند سازمان به‌سوی بود که در برابر انقلاب بایستد و آن را مصادره و از آن خود کند. چنان‌که اینها به بنی‌صدر پیشنهاد می‌دهند یک جوری با عراق سازش کنید که بتوانید مسائل داخل کشور را حل کنید البته بنی‌صدر این را به صراحت نمی‌گوید. ولی مشخص است که این هم آنجا مورد مطالعه قرار داده می‌شود که بتوانند به‌گونه‌ای ارتباط برقرار کنند. اگر مسئله سازمان با بنی‌صدر به اینجا نمی‌کشید، به نظر من حاضر می‌شد با هر قدرت شیطانی‌ای پیوند بخورد تا بتواند زمینه ایجاد دولتی را که باید رهبری‌اش را برعهده بگیرد فراهم کند. در این میان اگر دو برخورد غلط صورت نمی‌گرفت، برنامه سازمان متوقف می‌شد. من اعتقاد دارم تندروی‌هایی هم که در مقابل سازمان می‌شد - مثل برخی مسائل امروز جامعه ما - بزرگنمایی می‌شد. این باعث شد که سازمان به‌سوی مبارزه مسلحانه سریع‌تر پیش برود.

پیشانی تحلیل شما این است که سی خرداد ۶۰ یک عامل و یک سو

داشت و دوسویه نبود؟
نمی گویم یک سو داشت.

اما این طرف مسائل سازمان را جزء به جزء مطرح می کنید، اما وقتی از طرف مقابل آن سخن می گوئید به گفتن کلیات میبندید. آن هم در سطح بسیار اندک. بسنده می کنید و موضوع را با مسائل امروز جامعه مقایسه می کنید. اشتباهاتی که امروز هست، اگر قرار باشد همان اشتباهات ۲۷ سال پیش باشد، گویی هیچ تغییر و تحولی در آدمها اتفاق نیفتاده و هیچ چیزی در کشور عوض نشده است. لذا خوب است با همان جزئی نگری که اشتباهات سازمان را - از منظر خود - مطرح می کنید، خطاهای طرف مقابل را هم کالبدشکافی کنید تا نسل جوان امروز محکوم به تکرار آن نباشد. علاوه بر این، اشتباهات آن روز نمی تواند از سنخ خطاهای امروز باشد.

من نمی گویم که ما درون انقلاب آدمهای تندرو، کندرو، معتدل و گرایش های مختلف دیگر نداشتیم و هیچ کدام از اینها در مسائل انقلاب بی تأثیر نبودند، همه اینها تأثیر داشتند. من می خواهم بگویم که بحث سازمان بحثی ریشه دارتری از این مسئله است.

نتیجه نهایی حرف شما این است که خطاهای سازمان آن قدر ریشه دار بود که تندروی یا کندروی عده ای اثر چندانی نداشت. خیلی از مصاحبه شونده گان به این معتقدند که با مبانی ای که درون سازمان بود این اتفاقات پیش می آمد ولی آنها نیم نگاهی هم به آن سوی قضیه دارند. جریانی که شما با آنان همفکر بودید چه تلاشی برای پیشگیری از وقوع فاجعه خرداد ۶۰ کرد؟ نقش و تأثیرگذاری مثبت این جریان در آن فضا چه بود؟ مبانی ایدئولوژیک و تشکیلاتی اش چه بود؟ نکته دیگر این که برخی نیروهای تأثیرگذار و دست اندرکار حاکمیت واژه "منافق" را حتی در مورد طالقانی، مصدق و حنیف نژاد هم به کار می بردند. آیا فکر نمی کنید

گاه نیروهای امنیتی هم دیدگاه هایی داشتند که منجر به تقویت آن جریان می شد؟ وقتی همه از صدر تا ذیل "منافق" معرفی شوند، هواداران کم سن و سال و جوان چگونه این مرزها را تفکیک کنند. ضمن آن که به کار بردن این واژه در مورد سازمان هم جایگاهی نداشت.

بله، اشاره کردم که برخی تندروی ها باعث تقویت بهانه های آنها می شد. من عملکرد آن روز تیپ هایی مثل آقای هادی غفاری را قطعاً کمک کننده به جریان مسعود رجوی ارزیابی می کنم. بعضی از حرکت های اینها کمک می کرد به آن تأثیری که مسعود رجوی می خواست روی نیروهای جوان جامعه بگذارد. اما حرف من چیز دیگری است؛ یعنی اگر هادی غفاری پیدا نمی شد، سازمان خودش هادی غفاری می ساخت چنان که در موارد دیگری خودش ساخت. در جایی که نمی توانست کسی مثل ایشان را تحریک کند تا در خیابان به گوش دختری بزند، خودش

۱۳۸۵ داد و ستد
ایران

این کار را می کرد. بنابراین حتی اگر نیروی کم تحمل و نیروی دارای تحلیل غلط هم در جامعه وجود نداشت، خودش آن را طراحی می کرد. سازمان می خواست روند حرکت را به نقطه انفجار برساند. من عرض کردم که در جامعه ای مثل جامعه ایران، آدم های مختلف با تحمل های مختلف و فهم های مختلف وجود دارد. اما آنچه مسلم بود امام با این که می دانست مسعود رجوی چه کار می کند. از جمله ارتباط او با بنی صدر. بنابراین هرگز جامعه را دعوت نکرد که او را طرد کنند یا با او برخورد کنند.

گزاره دیگری که در خیلی از مصاحبه ها هست این است که تحلیلی در سران نظام وجود داشته که اصلاً به مجاهدین پست کلیدی داده نشود، اصلاً وارد مجلس هم نشوند و پستی نگیرند.

من هم به این اعتقاد داشتم. در این شکی نداشتیم که اینها مارکسیست شده اند و به دروغ تظاهر به اسلام می کنند. ما که این را می دانستیم، اگر اجازه می دادیم که اینها پست بگیرند، آیا بعدها مردم از ما ایراد نمی گرفتند.

این رفتار با تحلیل شما تناقض جدی دارد. از یک سو رشد و آگاهی توده ها و این که واقعاً باید به توده ها باور داشت را مطرح می کنید و از سوی دیگر این حق را برای خودتان قائل می شوید که برای توده ها تصمیم بگیرید.

اینها کاندیدا دادند، در انتخابات مجلس شرکت کردند.

بعضی نیروهای انقلاب هم این را می گویند، اما در اینجا بحث رأی بالای سازمان و همسانی با جریان امام نیست. بحث بر سر این است تحلیلی که شما از منظر امام مطرح کردید با رفتار مورد تأیید شما در برابر مجاهدین تناقض دارد.

شما می گوئید که مسئولان چپ راضی نبودند، من می گویم مسئولانی که می دانستند اینها مارکسیست اند چرا باید راضی باشند.

اگر انقلاب مال توده هاست، واقعاً امثال مسعود رجوی با تمام مواضع غلط، درست، مارکسیستی، مذهبی... نباید تحمل می شدند تا از طریق روند قانونی و دموکراتیک محک بخورند و به پایگاه و جایگاه اجتماعی خود واقف شوند و این همه اتفاقات جبران ناپذیر نیفتد؟

مسعود رجوی اصلاً رأی نیاورد. به این چیزها دقت کنید! نگویید که اگر مسعود رجوی رأی نیاورد حتماً تقلب شده. وقتی این اعتقاد وجود دارد که اگر فلان فرد وارد حیطة قدرت شود حتماً انحراف اساسی در کشور ایجاد می کند چرا نباید این را اعلام کرد؟ البته نباید دخالت در اجرا داشته باشد اما نظرات خودش را باید بدهد. در این زمینه هم اگر کسانی اعلام کردند که اینها (سازمان) اعتقادی به اسلام و انقلاب ندارند و جلوی

من بسیاری از مطالبی که در چشم انداز ایران مطرح شده از جمله این که مثلاً روحانیت خیلی زیاده طلبی کرده یا حق بچه های سازمان ضایع شده، همه اینها را تحلیل های خلاف واقع می دانم. سازمان می دانست که زمانی قطعاً با رهبری انقلاب درگیر خواهد شد، چون خودش را رهبر انقلاب می پنداشت

حتی اگر مسئله بنی صدر رخ نمی داد، روند سازمان به سویی بود که در برابر انقلاب بایستد و آن را مصادره و از آن خود کند

گفت: "بله، من واقعاً مارکسیست هستم." بحث ما از همان جا شروع شد. " (کتاب مسی به رنگ شفق، صص ۹۱۴۸) همان گونه که مشاهده می شود و در دیگر فرازهای کتاب مشهود است رابطه آقای بجنوردی و رجوی بسیار صمیمی بوده است.

او از داخل زندان به بچه های بیرون پیغام می داد که دو تا عملیات بکنید که موضع ما در زندان جلوی مارکسیست ها بالا برود. این مسئله دیگری است لابد با این کار می خواست بگوید که ما حتی از آنها هم بالاتریم، رقابتی بین دو سازمان بوده که کدام اینها پیشتانند، در زندان هم می خواست بالاتر از همه گروه ها باشد.

این مسئله که مارکسیسم علم مبارزه است بله، در آن زمان خیلی ها قبول داشتند، حتی خود آقای بجنوردی. اگر این گونه باشد شما هرکس که تضاد مائو را هم قبول داشته باشد. هر چند به آن نقد هم داشته باشد. می توانید بگویید مارکسیست است.

اما بحث آقای رجوی در خاطرات آقای بجنوردی این نیست، او می گوید که من مارکسیست ام و می خواهم در زندان نماینده مارکسیست ها باشم.

برخی مسائل از منظر تضاد و اختلاف بین گروه ها مطرح می شود.

یکی از نقدهایی که من به خاطرات آقای بجنوردی نوشتم این بوده که اصلاً با مسعود رجوی تضاد نداشته است.

از این که در این گفت و گو شرکت کردید سپاسگزاریم و امیدواریم این بحث ادامه داشته باشد.

ورود آنها را به پست های کلیدی از طریق تشریح مسائل گرفتند کار درستی کرده اند. ما یک بار ضربه جدی خورده بودیم، چقدر باید از یک موضوع ضربه بخوریم؟ همه عمر و توان مالی مان را گذاشتیم، بعد فهمیدیم که بسیاری از آنها مارکسیست بوده اند و اصلاً فریب داده اند.

در این که خود مسعود رجوی واقعاً مسلمان بود هیچ شکی نیست.

آقای کاظم بجنوردی می گوید رجوی صریح در زندان به من گفت که من مارکسیست هستم.

از اتفاق، او خیلی ضد مارکسیست بود.

کاظم بجنوردی که خودش روزگاری بویژه در زندان طرفدار سازمان بوده می گوید رجوی رسماً به من اعلام کرد که من مارکسیست ام. مناسب است برای درک حقیقت به این فراز از خاطرات آقای بجنوردی توجه کنیم: "در زندان و در میان زندانیان سیاسی جلساتی برگزار می شد. در این جلسات نماینده های ازسوی مسلمانان و نماینده ای ازسوی کمونیست ها شرکت می کردند. مسعود رجوی به نمایندگی از مسلمانان در این جلسه شرکت می کرد، یک بار به او گفتم که من هم شرکت کنم؛ نپذیرفت و گفت: "لزومی ندارد، ما هستیم." بعد از شرکت در جلسه، مسعود آمد و گزارش جلسه را داد و گفت: "جزئی پیشنهاد کرد خودش نماینده مارکسیست ها باشد و من - رجوی - نماینده مسلمان ها؛ من نپذیرفتم و به جزئی گفتم ما هم مارکسیست هستیم!" من از این حرف مسعود خیلی تعجب کردم و پرسیدم: "جداً گفتمی مارکسیست هستی؟"

اگر خواهان اشتراک نشریه چشم زائران هستید:

لطفاً برگ اشتراک را کامل و خوانا پر کنید.

حق اشتراک یک ساله داخل کشور ۹۰۰۰۰ ریال و خارج از کشور اروپا ۲۷۰۰۰۰ ریال و آمریکا ۳۰۰۰۰۰ ریال می باشد.

حق اشتراک را به حساب ۱۰۱۲۹۵ بانک ملی شعبه دانشگاه کد ۸۷ به نام لطف الله میثمی و یا به شماره حساب جام ۱۸۳۶۷۹۰۴ بانک ملت شعبه میدان توحید کد ۶۷۵۶/۱ به نام لطف الله میثمی واریز نمائید.

بریده یا رونوشت برگه تکمیل شده را به همراه اصل رسید بانکی یا پست سفارشی یا از طریق فاکس ارسال فرمائید.

۲۰٪ تخفیف به دانشجویان (با ارائه کپی کارت دانشجویی) و همچنین طرح امنی رایگان برای کسانی که توانایی خرید نشریه را ندارند (با ارسال نامه) در نظر گرفته شده است.

از مشترکینی که از توانایی مالی برخوردارند خواهشمندیم ما را از همت عالی خود محروم نفرمایند.

تهران - صندوق پستی ۱۳۴۴۵/۸۹۵ ☎ ۰۲۱ - ۶۶۹۳۶۵۷۵

فرم درخواست اشتراک

نام و نام خانوادگی: _____

نشانی: _____

تلفن: _____

کدپستی: _____

« قید کدپستی الزامی است. »

جایگاه شورا در اندیشه دینی و تجربه بشری

گفت‌وگو با عباس نصر

مهدی غنی

عباس نصر متولد اصفهان، ۵۲ ساله، دارای مدرک تحصیلی فوق لیسانس علوم سیاسی می‌باشد. مسئولیت‌ها و مشاغل: رئیس انجمن صنفی روزنامه‌نگاران اصفهان، رئیس دبیرخانه شورای عالی استان‌ها، معاون استاندار، بازنشسته وزارت کشور و در حال حاضر مسئول سرویس شوراها در روزنامه همبستگی است. ایشان ۱۵ کتاب تألیف کرده‌اند که تاکنون ۱۰ مورد آن به چاپ رسیده است.

مطرح شد. حاکمیت‌های محلی قبلاً در ایران وجود داشت، منتها به صورت فردی اداره می‌شد. اما آنها می‌خواستند آن را از حالت فردی خارج کنند.

اتفاقاً هر موقع حاکمیت‌های محلی اختیاراتی داشتند و مردم کار خودشان را انجام می‌دادند، پیشرفت‌هایی صورت می‌گرفت. این تجربه جدید اگر با آن سنت عجیب می‌شد، نتیجه خوبی می‌داد. ولی با توجه به این‌که زمینه با سبک جدید نبود، حتی انقلاب مشروطیت هم آن‌طور که باید به ثمر ننشست. سفره انجمن‌های ایالتی هم جمع شد. فکر می‌کنم بیشترین مشکل در آن زمان مشکل فرهنگی بود. حتی خود مجلس هم زیر سوال بود. در زمان رضا شاه قانون شهرداری‌ها نوشته شد، پیشنهاد کردند که انجمن بلدی ایجاد شود، ولی انجمن بلدی فقط از تجار و مالکان و سرمایه‌داران تشکیل می‌شد و فقط آنها حق داشتند انتخاب بشوند و رأی بدهند اما توده مردم حق نداشتند. بعد مصدق می‌خواست تحولی اساسی در این زمینه ایجاد کند و آن را در دستور کار دولت خود قرار داد. او گفت من دو کار می‌کنم: در زمینه سیاست خارجی نفت را ملی می‌کنم و در داخل قانون انتخابات شهرداری‌ها را تغییر می‌دهم. منظورش این بود که انجمن شهر و روستا با حضور توده‌های مردم ایجاد شود. این پیشنهاد ایشان خیلی از اشراف را کنار می‌زد. به نظر من یکی از دلایل مخالفت با ایشان و همکاری برخی اقبشار با کودتاچیان همین تغییر قانون شهرداری‌ها بود؛ چراکه اشراف را از حاکمیت شهرداری و شهرها کنار می‌زد و توده‌های مردم را جانشین می‌کرد. دست خارجی وجود داشت ولی تا زمینه در داخل نباشد عامل خارجی بی‌تأثیر است و زمینه را این مسئله ایجاد می‌کرد. قانونی که مصدق در آن

زمان پیشنهاد کرد، بسیار پیشرفته بود تا جایی که قانون کنونی ما به اندازه آن قانون پیشرفته نیست.

بعد از کودتا این قانون به چه شکلی در آمد؟

بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ قانون انجمن شهر، اختیارات مصدق را بسیار تعدیل کردند و اختیارات انجمن‌ها را به قدرت مرکزی منتقل نمودند، اما شکل آن را نگه داشتند.

هر موقع حاکمیت‌های محلی

اختیاراتی داشتند و مردم کار

خودشان را انجام می‌دادند،

پیشرفت‌هایی صورت می‌گرفت.

این تجربه جدید اگر با آن سنت

عجیب می‌شد، نتیجه

خوبی می‌داد

نهادهای نوپا با نام شوراها شهر و روستا در حال شکل‌گیری است، در حالی که ساختار نظام شورایی در نظام اداری کشور تعریف نشده است و توان بسیار زیادی برای جایگزینی یا پیوند بین نظام شورایی با نظام بوروکراتیک سنتی نیاز می‌باشد. فکر می‌کنید شوراها در کدام یک از حوزه‌های سیاسی-فرهنگی یا ساختاری با چالش‌های جدی روبه‌رو می‌شوند. مشکل ناکارآمدی در کجاست و چگونه می‌توان این احساس را که برخی شوراها را بار اضافی می‌دانند از میان برداشت و به اهداف اصلی آنها رسید؟

لازم می‌دانم ابتدا نگاهی به تاریخچه شورا در ایران بیندازیم و انگیزه‌هایی که موجب شد شورا در نظام ما مطرح شود بشناسیم، تا ببایم که آیا به آن انگیزه‌ها و الزام‌ها و اهداف نزدیک می‌شویم یا نه. اولین بار در یوش هخامنشی پیشنهاد می‌کنند که یک فرد حاکم نشود، بلکه شورایی از اصناف تشکیل شود. اما نظامی‌ها می‌گویند کشور ما نیاز به یک فرمانده واحد دارد و یک نفر باید حاکم شود. این مطلب را هرودوت در تاریخ خود آورده است. ایده این نظامی‌ها تا به امروز یعنی ۲۵۰۰ سال است که طرفدار دارد. به دلیل شرایط سوق‌الجیشی در کشور ما همیشه حرف نظامی‌ها حاکم بوده است و همواره حاکمیت به سمت فردگرایی سوق پیدا کرده و فرهنگ ما را هم به همین سمت رانده است. اسلام که آمد، می‌خواست فضا را به سمت مردم برد ولی چون سریع به یک امپراتوری تبدیل شد و این امپراتوری هم ساختار نداشت، اعراب بلافاصله ساختار حاکمیت ساسانیان را گرفتند و آن را جانشین کردند. این ساختار حتی در فقه اسلام هم تأثیر خود را گذاشت، این مطلب را راشد الغنوشی در کتاب "آزادی‌های مطرح در حکومت اسلامی" بررسی کرده و استدلال‌هایی

هم آورده که قابل تأمل است و می‌شود تا حدود زیادی نظریه او را پذیرفت. به این ترتیب خودبه‌خود فرهنگ اسلامی هم به سمت فردگرایی رفت.

این تلقی از اسلام در ایران خیلی بیشتر جا افتاد، چون با سنت‌های قبلی تطابق داشت. در دوره قاجار در کنار موجی که از طرف غرب به سمت ما آمد، ایرانی‌ها به فکر آزادی خواهی افتادند و بحث شورا مطرح شد. مجلس شورای ملی و انجمن ایالتی و حاکمیت‌های محلی

بیشتر نگذشته بود که دو مرتبه آشوب‌ها شروع شد. شایع شد آقای طالقانی را در دیده‌اند، ایشان نزد امام به قم رفت، در آنجا آقای طالقانی از قم پیغام دادند که من آمده‌ام امام را ببینم و اینجا هستم. محصول این دیدار در نهم اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ صدور حکمی از جانب امام در باره شوراها بود. اکنون نهم اردیبهشت را به نام روز ملی شوراها نام‌گذاری کرده‌اند. در این حکم سه خطی، امام به شورای انقلاب دستور داد به دلیل اینکه شورا از ضروریات جمهوری اسلامی است، در اسرع وقت آیین‌نامه اجرایی آن تدوین شود تا دولت آن را اجرا کند.

انجمن شهر چون به قوانینی در مورد شهرداری نیاز داشت، یک‌سیر تطور تدریجی را طی ده پانزده سال طی کرد. اگر بعد از پیروزی انقلاب دیدیم که شورای شهر از شورای فرادستی زودتر جا افتاد، از همین جهت بود که برای انجمن شهر بسیاری از قوانین موجود بود. از سال ۴۳ تا پیروزی انقلاب در طول هفده سال قانون شهرداری‌ها سیر تطوری را طی کرد و تکامل یافت و به تدریج جا افتاد. اوایل پیروزی انقلاب مردم از حکومت قبلی بریده و حاکمیت جدید هنوز نتوانسته بود نفوذ و اقتدار خودش را داشته باشد. به این خاطر در مساجد و محلات به صورت خودجوش

شورای محلی یا شورای مسجد ایجاد کردند که هسته تشکیل شوراها در اول پیروزی انقلاب بود. چند جریان موجب شد که این شوراها در قانون اساسی جای بگیرد. یکی از دلایل آن، آشوب‌های اطراف ایران بود. علت دوم، شخصیت آقای طالقانی با ایده شورایی‌اش بود. همچنین جریانات چپ‌گرونیستی این ایده را که اداره امور نباید به صورت فردی باشد بلکه باید شورایی انجام گیرد سال‌ها تبلیغ کردند. این تبلیغات هم تأثیرات بسیار تدریجی فرهنگی داشت. آنها نهضت سردار جنگل را اولین حکومت شورایی در ایران می‌دانستند. نمونه بارز آن در کردستان در حدود یک ماه بعد از پیروزی انقلاب در نوروز ۵۸ بود. من خودم حضور داشتم چپ‌های کمونیستی می‌خواستند سنندج را بگیرند و کار هم تمام شده بود، فقط پادگان را نتوانستند بگیرند. امام اعضای اصلی شورای انقلاب را مأمور کرد که به کردستان بروند و تصمیم محکمی درباره آنجا گرفته و برگردند. من هم در آن جلسه حضور

داشتم، حضار عبارت بودند از شهید بهشتی، آقای هاشمی رفسنجانی، آقای طالقانی، بنی صدر و چند نفر دیگر. آنجا بررسی‌های جامعی شد و در نهایت بیانی‌های دادند که کردستان به صورت شورایی اداره شود. شورا از همه خلق کرد یعنی از همه مذاهب و گرایش‌های سیاسی شکل بگیرد. بنامش این شورا حاکمیت کردستان را تقریباً به صورت فدرالی اداره کند. یعنی ارتش برای حفظ مرزها بتواند رفت و آمد کند. تا آنجا که به یاد دارم، پرچم مشترک باشد، پول مشترک باشد، بالاخره نوعی فدرالیسم را پیشنهاد کردند و بیانی‌های دادند که از رادیو سنندج پخش شد و برگشتند. بیانی‌های بنی صدر در روزنامه انقلاب اسلامی چاپ کرد. این تجربه در شورای انقلاب مطرح شد که حال استان‌های دیگر را چه کنیم؟ آقای طالقانی که رئیس شورای انقلاب بود، پیشنهاد کرد همه استان‌ها را به صورت شورایی اداره کنیم. از تشکیل این شورا در کردستان حدود یک ماه



وقتی این حکم را روزنامه‌ها و مطبوعات اعلام کردند، بلافاصله یعنی در شانزده اردیبهشت همان ماه آیین‌نامه اجرایی را آقای طالقانی از طریق روزنامه اطلاعات در معرض افکار عمومی گذاشت تا مردم ببینند و نظر بدهند. آن آیین‌نامه را صدر حاج سید جوادی و لاهیجی و پیمان و دو نفر دیگر آماده کرده بودند و آیین‌نامه پخته‌ای بود. اختیارات زیادی - مشابه دوره مصدق - به شوراها می‌داد. طبق آن باید شهردار توسط مردم انتخاب شود، بخشدار و فرماندار و استاندار را شوراها به وزارت کشور معرفی کنند و وزارت کشور حکم آنها را بدهد. البته برای هر پست سه نفر را معرفی کنند و وزارت کشور یک نفر را انتخاب کند. یعنی شوراها به سمت آن چیزی که مورد نظر مصدق بود می‌رفت. این آیین‌نامه را در شانزدهم اردیبهشت اعلام کردند، روزیستم، جمعی از دانش‌آموزان سنندج به دیدار امام آمدند و گلابی کردند که چرا شورا در کردستان شکل نگرفته

مصدق می‌خواست تحولی اساسی در این زمینه ایجاد کند و آن را در دستور کار دولت خود قرار داد. او گفت من دو کار می‌کنم: در زمینه سیاست خارجی نفت را ملی می‌کنم و در داخل قانون انتخابات شهرداری‌ها را تغییر می‌دهم. منظورش این بود که انجمن شهر و روستا با حضور توده‌های مردم ایجاد شود

است. امام در پاسخ به آنها اعلام نمود که این شورا نه تنها در کردستان بلکه در کل کشور باید شکل بگیرد و برای شکل گیری آن دارند کار می کنند. ایشان بیان نمود که شورا جزو برنامه های اسلام است، ما هم بنا داریم که همان را اجرا کنیم و همه جا باید شورایی باشد و هر شهر به دست خودش اداره شود. این وقایع در طول ده روز رخ می دهد. صحبت امام و این جریان ها به این سمت می رود که شورا باید در قانون اساسی ثبت شود. به دلایلی می بینیم که در قانون اساسی جایگاه رفیعی برای شورا گذاشته شده، اما با تأسف، کمتر کسی به آن توجه دارد.

این جایگاه را بیشتر توضیح دهید.

ما سه اصل و یک فصل مستقل در مورد شورا داریم. در جمع، نه اصل قانون اساسی به شورا اختصاص دارد. در حالی که برای نمونه سپاه یک اصل دارد، صدا و سیما یک اصل دارد، با همه هزینه هایی که برایش می شود. اگر به طور واقعی می خواستند قانون اساسی را اجرا کنند و در اصل هفتم دقت می کردند، چگونگی نگاه به مسائل تغییر می کرد. اصل ششم اداره امور کشور را از راه اتکا به آرای عمومی اعلام کرده است. این آرای عمومی از راه انتخابات رئیس جمهور و نمایندگان مجلس و اعضای شوراها انجام می شود. اصل هفتم با اتکا به قرآن که "و امرهم شوری بینهم و شاورهم فی الامر" تنظیم شده است و شوراها را تقسیم کرده به مجلس شورای اسلامی، شورای استان، شهرستان، شهر، محل، بخش، روستا و نظیر اینها و گفته است که این واحدها از ارکان تصمیم گیری و اداره امور کشور هستند. بر اساس قانون اساسی، شورا از ارکان بوده و همانند مجلس است؛ پس باید به همان اندازه و در حدود مجلس و ارکان دیگر به آن بها داد. نکته دیگر این که آن را رکن تصمیم گیری و مدیریتی قلمداد کرده است. شورا ارکان اجرایی نداشتند که نماینده های مجلس هم به آن توجه نداشته باشند. چند روز قبل نماینده شهر کرد می گفت کلمه شورا و زنش معلوم است، یعنی گروهی بیاید به شما مشورتش را بدهد و برود و کاری به کارها نداشته باشد. این تفکر اساساً قانون اساسی را ندیده می گیرد. ذهنیتی از کلمه شورا دارد و می خواهد آن را تحمیل کند.

با وجود این پایگاه قانونی، چرا در عمل این قدر نسبت به شوراها بی توجهی وجود دارد؟

ما دو مشکل اساسی داریم، اول این که فرهنگ شورایی در کشور ما نیست. ما تاریخ طولانی استبدادی را پشت سر داریم و به شورا عادت

نکرده ایم. دوم این که مسئولین کنونی هیچ توجهی به قانون اساسی ندارند و نمی دانند که این مسئله چه جایگاه رفیعی دارد. فصل شوراها بلافاصله بعد از فصل مجلس است و قبل از فصل رهبری، یعنی در فصل بندی هم اهمیت آن را لحاظ کرده اند. در فصل هفتم بخش مهمی از کارهایی که در جامعه ما سرگردان مانده و مسئولین در پی آنند که چه کسی این کارها را باید انجام دهد، پیش بینی شده است. مثلاً گفته است برای جلوگیری از تبعیض، شورای عالی استان ها تشکیل می شود که بالاترین مقام شوراها است. مسلم است اگر جلوگیری از

تبعیض بین شهرها و حاشیه های پیرامونی قانونمند شود و ملاک ها روشن شود، راه حل مناسبی پیدا می شود.

تبعیض بین شهرها و حاشیه های پیرامونی قانونمند شود و ملاک ها روشن شود، راه حل مناسبی پیدا می شود.

به این ترتیب در قانون اساسی کاربرد عدالت را به عهده مردم گذاشته است نه حاکمیت. اخیراً آقای حداد عادل گفته است که کمیسیون ویژه حاشیه نشینی در مجلس تشکیل می شود. در حالی که وقتی در قانون اساسی داریم که برای رفع تبعیض باید شورای عالی استان ها و شوراها وارد ماجرا شوند، دیگر نیازی به کمیسیون مستقل نیست. شوراها را تقویت کنید تا آنها مشکلات را حل کنند. آنها برای مجلس طرحشان را بیاورند و از تبعیض بین حاشیه و مرکز جلوگیری کنند. پس یکی از مشکلات اساسی این است که خود نظام و مسئولان تحلیل درستی از وظیفه و جایگاه شوراها ندارند و بر اساس ذهنیتی که دارند وظایفی را به صورت تعارفی به آنها محول می کنند. مسئولان در حد خبرنگار، شوراها را قبول دارند. مثلاً برای شورای عالی استان ها در قانون عادی وظیفه تعیین کرده اند که طرح ها را جمع بندی کند و به مجلس بفرستد. در حالی که این کار را یک خبرنگار یا یک دفتر هم می تواند انجام دهد. نیازی به شورای عالی استان ها نیست.

طبق قانون اساسی، شورای عالی استان ها می تواند مستقیماً طرح به دولت و مجلس بفرستد. چون باید رفع تبعیض کند، دستش را باز گذاشته، هیچ کسی به جز دولت و نمایندگان مجلس نمی تواند طرح برای مجلس بفرستد ولی شورای عالی استان ها هم می تواند چنین کاری کند. یعنی قانون اساسی راه را باز گذاشته که از پایین ترین تشکیلات جامعه که شورایی روستایی است طرح برسد به شورای عالی استان ها و پخته شده و سپس مستقیم به مجلس برود.

اگر این طور که می گوئید عملی شود، این کار بسیاری از اقشار جامعه را می تواند درگیر حل مسائل مردم کند. به نفع دولت هم می شود. اما کار دیگری هم شوراها دارند و آن نظارت است بر کارهای دولت.

بله، نظارت را حتی اگر با مباحث سنت هم در نظر بگیریم، با امر به معروف و نهی از منکر باز مطابقت می کند. امر به معروف نسبت به حاکمیت را در مواردی که بحث نوع اداره و مدیریت است شورا می تواند بر عهده بگیرد. این نظارت را در سطح استان به پایین نیز می تواند اعمال کند. در اصل ۱۰۳ قانون اساسی گفته استانداران، فرمانداران و سایر مقامات کشوری که از طرف دولت تعیین می شوند در حدود اختیارات شوراها

ملزم به رعایت تصمیم آنها هستند. یعنی اگر اختیارات شوراها را رفع تبعیض بدانیم، برای پیشبرد سریع برنامه ها که در اصل ۱۰۰ آمده نظارت بر مسائل عمرانی، بهداشتی، آموزشی و رفاهی بدانیم و برایش ملاک قرار بدهیم، در این صورت اگر در جایی استانداری برنامه درستی نداشت موظف است نظر شورا را بپذیرد. این امر فقط مربوط به وزارت کشور نیست؛ دیگر مدیران مثل آموزش و پرورش و بهداشت نیز باید چنین کنند.

با این وصف، شورایی که تشکیل شده، مثل شیر بی یال و دم و اشکم می ماند. چرا

انجمن شهر چون به قوانینی در مورد شهرداری نیاز داشت، یک سیر تطور تدریجی را طی ده پانزده سال طی کرد. اگر بعد از پیروزی انقلاب دیدیم که شورای شهر از شورای فرادستی زودتر جا افتاد، از همین جهت بود که برای انجمن شهر بسیاری از قوانین موجود بود

چنین شد؟

دو تحلیل می‌توان داشت، یکی این‌که از آقای خاتمی باید تشکر کرد که شورا را با شرایط حداقلی به‌راه انداخت و امیدوار بود که راه خودش را یک به‌تدریج پیدا کند و رشد کند. یعنی فاصله موجود تا قانون اساسی را در یک سیر تکاملی طی کند. دیگر این‌که بگویم شوراها با این شکلی که راه‌اندازی شد، لوث شد. به‌دلیل این‌که جایگاه خود را مطابق قانون اساسی ندارد. در نتیجه خود به خود جایگاه خودش را از دست می‌دهد و موجودیتش زیر سوال می‌رود. از نظر تحلیلی چنین پارادوکس تحلیلی نسبت به آینده

شوراها در چشم‌انداز دراز مدت می‌توانیم داشته باشیم. به این خاطر بر سر دوراهی‌ای هستیم که چه باید کرد؟ آیا در مرحله حداقلی که هستیم، باید به فکر رشد تا ظرفیت‌های قانون اساسی باشیم. در عین حال از طرف دیگر ترس این است که با این اوضاع و احوال جایگاه شورا تضعیف شود و در درازمدت سفره‌اش جمع شود.

شما چالش‌های شورا را با ساختار سیاسی و تشکیلاتی جامعه گفتید، اشاره‌ای هم به مشکل فرهنگی کردید، اما این مسئله نیاز به بحث بیشتری دارد. این مشکل را در کجا بیشتر می‌بینید؟

در میان قشر تحصیل‌کرده، نسبت به شوراها خیلی مشکل نداریم. آنها یک جایگاه مدنی برای شورا قائل هستند. یا آن‌که مخالف شورا نیستند و ممکن است سوال داشته باشند که در جامعه ما چه کارایی دارد؟ ولی مخالف اصولی آن نیستند. آنهایی که مخالف اصولی و بنیادی شورا هستند، مدافعان تفکرات سنتی مذهبی از توده‌های مردم تا حتی برخی مراجع تقلیدند. آنها شوراها را فتنه می‌دانند که بساطش باید جمع شود. به معارضه برخاستن با این مخالفان بسیار سخت و مشکل است. مشکل اینجاست که جایگاه شورا در اندیشه دینی تبیین نشده است. از یک طرف می‌گوییم مدیریت پیغمبر شورایی بود، جامعه را با روش مدیریت حلقوی اداره می‌کرد. در مسجد می‌نشست به طوری که دیگران او را نشناسند. نظرات خودش را با نظرات دیگر هم سطح می‌کرد تا دیگران هم حرفشان را بزنند و از این طریق به جمع‌بندی می‌رسید و عمل می‌کرد. اما این‌گونه مذهبی‌ها می‌گویند پیغمبر یک‌جا شورایی عمل کرد و آن هم در جنگ احد بود که شکست خورد. ولی این تحلیل آنها اولاً جامع‌الاطراف نیست که شورا یک‌بار و آن هم در جنگ احد بوده، ثانیاً به نظر می‌رسد که به پیغمبر ایراد دارند که چرا چنین عمل کرده است. گاهی نیز بحث سقیفه را پیش می‌کشند که شورا به جامعه مسلمین ضرر زد. آنها اصل و نص قرآن را نادیده می‌گیرند و دنبال

این بحث‌ها می‌روند. در قرآن به پیغمبر هم توصیه شده که شورایی عمل کند تا چه رسد به سایر افراد که باید شورایی عمل کنند. مشکل دیگری که می‌گویند این است که در آن آیه به پیغمبر گفته شده "فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ." یعنی خودت تصمیم بگیر. در صورتی که این اختصاص به شخص پیغمبر دارد. آن آیه عمومی را که در سوره شوراهاست نادیده می‌گیرند و این آیه خاص را که فقط به پیغمبر ارتباط دارد عمده می‌کنند.

چه دلیلی دارید که این آیه اختصاص به پیغمبر دارد؟ چون در این آیه می‌گوید برای همه استغفار کن، یعنی توازی یک جایگاه



بالا تری برخوردار می‌باشد. آیا اینها که مسئولیت پیدا می‌کنند نظیر پیامبر از همه بالاترند که برای آنها طلب مغفرت کنند یا خودشان به مغفرت نیاز دارند، پس چگونه آنها خودشان را جانشین پیغمبر قرار می‌دهند و می‌گویند دیگران نظر مشورتی بدهند و بروند تا ما تصمیم بگیریم. پس مشکل تبیین جایگاه فرهنگی شورا در اندیشه دینی است.

چطور شورا در دوره اصلاحات تشکیل شد ولی به طور جدی به این مسئله پرداخته نشد؟

به این مسئله هیچ‌کس به‌طور جدی نپرداخته، یکی از ظلم‌هایی که به آیت‌الله طالقانی شد این بود که هیچ‌کس راه او را ادامه نداد. ایشان طی یکی دو خطبه سرنخ‌ها را داده اما کسی دنبال این فکر را نگرفت. مثلاً ایشان می‌گویند شورا اگر شکل بگیرد استبداد دینی شکل نمی‌گیرد. این نیاز به یک تحلیل همه‌جانبه دارد که چه طوری شورا می‌تواند استبداد دینی را نفی کند. این را هیچ‌کس توجه نکرده است.

پیام طالقانی دو چیز بود: شهادت و شورا. شهادت که در آن زمان به‌روشنی مطرح بود. ایشان گفت که شورا راهکار اداره جامعه است. اما به آن نپرداختند. در حوزه علمیه هم بحث شورا غریب است. با وجودی که شورا راهکاری است برای آزادی دینی و می‌تواند به عنوان یک

جمعی از دانش‌آموزان سنندج به دیدار امام آمدند و گلایه کردند که چرا شورا در کردستان شکل نگرفته است. امام در پاسخ به آنها اعلام نمود که این شورا نه تنها در کردستان بلکه در کل کشور باید شکل بگیرد و برای شکل‌گیری آن دارند کار می‌کنند. ایشان بیان نمود که شورا جزو برنامه‌های اسلام است، ما هم بنا داریم که همان را اجرا کنیم

۱۳۸۵ و ۱۳۸۶
ایران

راهکار اداره جامعه به صورت بنیادی مطرح شود و فواید دموکراسی را داشته باشد، اما مضرات دموکراسی غربی را هم نداشته باشد؛ ولی به آن نمی‌پردازند.

پیشانی برخی سنتی‌ها و حتی روشنفکران مذهبی می‌گویند وقتی نص داریم، تکلیف مشخص است و دیگر چه نیازی به شورا است؟

خود شورا نص است، هم‌ردیف نماز و زکات است و یک تکلیف است. فهم همان نص هم شورا می‌خواهد. چون می‌شود نص را شورایی فهم کرد. فهم اجماع بر فرد برتری دارد.

درباره مسئله حضرت علی خیلی سوال می‌شود، مثلاً بیعت ایشان با ابوبکر و عمر چه دلیلی داشت؟ باید گفت جز این است که آرای عمومی در نظر ایشان ارزش داشته است؟ آیا اگر همگان با حاکمیت غیرمشروع بیعت کنند مشروع می‌شود؟ بنابراین پایه این کار علی کجاست؟ پایه این مشروعیت چیست که ایشان مشاور عمر می‌شود؟ سیاسی کاری که نیست، حتماً مبنایی دارد. واقعیت این است که حکومت در آن زمان پایگاهی داشت، آرای عمومی پایگاهش بود که ایشان هم آن آرای عمومی را می‌پذیرد. بنابراین اگر به این سمت برویم این نوع مباحث باز می‌شود و شاید دامنه جدیدی از گفت‌وگوها را ایجاد کند.

شوراها هم اکنون هم که در عرصه سیاسی وارد نشده‌اند باز در عرصه سیاسی می‌توانند شرایط را عوض کنند، بلکه معادلات را به هم ریخته است. چنانچه می‌بینیم نیمی از آبادگران که در شوراها هستند علیه نیمی دیگر که در حاکمیت هستند به موضع‌گیری افتاده‌اند. این نشان می‌دهد که شوراها یک عرصه جدیدی هستند که معادلات چپ و راست قبلی را به هم می‌زند و ایده‌های جدید و نوینی را از درون جامعه بالا می‌کشد. البته در زمینه فرهنگی کار دانشگاه‌ها هم ضعیف است، اما به نسبت مذهبی‌ها بیشتر کار کرده‌اند. این نقص‌ها را داریم. شکل ساختاری و قانونی هم بسیار ضعیف است چون شرایطش نیست.

پیشانی در زمان مرحوم امام وضع شوراها چگونه بود و چه شد؟

در زمان امام، شوراها برای سه دوره برگزار شد که دوره اول آن را شهرداری با عنوان شورای همیاری شهرداری‌ها برگزار کرد. البته آن موقع دو ساله بود. دوره بعد را فرمانداری‌ها برگزار کردند، بی‌اینکه از مرکزیت، ناظر وجود داشته باشد. معتمدین محلی نظارت کردند و انتخابات برگزار شد. سه دوره دو ساله را داشتیم و بعد ناگهان گفتند شورانمی‌خواهیم و انتخابات را برگزار نکردند. حالا مسئولان می‌گویند علتش جنگ بود. در حالی که همان شورای دوره آخر با وجود این که غیرقانونی بود تا پایان جنگ تدارکات جنگ را انجام می‌داد. ما شاهد بودیم که شوراها در تمام محلات و مسجدها ماشین می‌بردند و از همه می‌خواستند بیایند و نیازهای جبهه‌ها را تدارک کنند. نمی‌شود که نقض غرض شود. شورا را به دلیل این که جنگ بود برگزار نکردیم، ولی همان شورای غیرقانونی

تدارکات جنگ را انجام می‌داد. یا شورای روستا را به این دلیل که جهاد سازندگی به آن نیاز داشت تشکیل دادند. جهاد می‌گفت حالا دولت و فرمانداری کاری ندارد، ما نیاز داریم و خودش ادامه داد و اصلاً قطع نشد و حتی در روستاها شوراهای قدیم ادامه پیدا کردند تا به زمان آقای خاتمی رسید. بنابراین جنگ بهانه‌ای بیش نیست، بلکه ساختار حاکمیت آن را بر نمی‌تابید. مثلاً برای استاندار خوشایند نبود هر روز شورا بگوید توضیح بده. یا فرماندار می‌گفت شوراها دست و پاگیر هستند و نمی‌شود تصمیماتشان را جمع کرد. بیشتر خواهان حاکمیت فردی بودند. چون زمینه فرهنگی نبود، کسی هم نمی‌گفت که آن فصل از قانون اساسی کجاست؟

اما حالا که شکل گرفته‌اند هم اختیارات شورا به تاراج رفته و هم امکاناتی که اول انقلاب می‌توانست به دست بیاورد. یعنی اگر همان امکاناتی که انجمن شهر در قبل از انقلاب داشت همان را به شورا می‌دادند، می‌توانست تا حدودی خودش را جمع کند. قانون هم تدوین نشد و تطور خودش را در کنار انقلاب طی نکرد. در حال حاضر آن را مثل یک عنصر اضافی می‌خواهند به بدنه حاکمیت تحمیل کنند. به یک ارگانیک شکل گرفته، چیزی را می‌خواهند تزیین کنند که کل پیکره را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در ابتدا هم شاید خود مسئولان فکر نمی‌کردند که شورا این پایگاه قانونی را داشته باشد و بخواید به کل مدیریت نظام بگوید باید در امور محلی با نظر ما عمل کنید، ما جزو ارکان هستیم. اگر بخواید به این سمت بروند، باید کل ساختار مدیریتی کشور عوض شود و اشخاص دولتی آمادگی‌اش را ندارند.

پیشانی ما قبلاً در سطوح عالی نظام مثل شورای عالی قضایی شوراهایی داشتیم ولی بعد تضعیف شدند و به سیستم فردی برگشتیم. شما می‌فرمایید در برابر آن ساختار متصلب یک مشکل پیشینی داریم که مشکل فکری و فرهنگی است که رویش کار نشده است. مسئله دیگری هم که با آن روبرو هستیم شاید روانی باشد. مثل همین دست و پاگیر بودن. مدیری ولو اینکه شورا را قبول دارد، در مقام اجرا برای اینکه کارش را از راه شورا پیش ببرد عملاً باید به یک پروسه درازمدت و کند تن بدهد. از طرفی هم با توجه به مشکلات انباشته شده احتیاج به تصمیم‌گیری‌هایی است که زود نتیجه بدهد. خواه ناخواه حتی مدیری هم که تفکر شورایی داشته باشد در مقابل این فشار به این نتیجه می‌رسد که فردی عمل کند یعنی سریع عمل کند، این هم یکی از مسائل جامعه ماست. مطالبات مردم شتاب دارد و صبر و حوصله کم است، در حالی که شورایی عمل کردن حوصله می‌خواهد.

ما در این بحث سه نکته را نباید فراموش کنیم، اگر ما دموکراسی و شورا را می‌خواهیم، بهایش را هم باید بپردازیم. یعنی اگر با تأمل جلو برویم، بهتر است تا سریع تصمیم بگیریم. ۲۵۰۰ سال و ۲۵ سال هم بعد از پیروزی انقلاب گذشت، همه چیز در اختیار دولت‌مردان بود، چه شد؟ مدیران باید این بهار پرداخت کنند تا شورا

بر اساس قانون اساسی، شورا از ارکان بوده و همانند مجلس است؛ پس باید به همان اندازه و در حدود مجلس و ارکان دیگر به آن بها داد

ما دو مشکل اساسی داریم، اول این که فرهنگ شورایی در کشور ما نیست. ما تاریخ طولانی

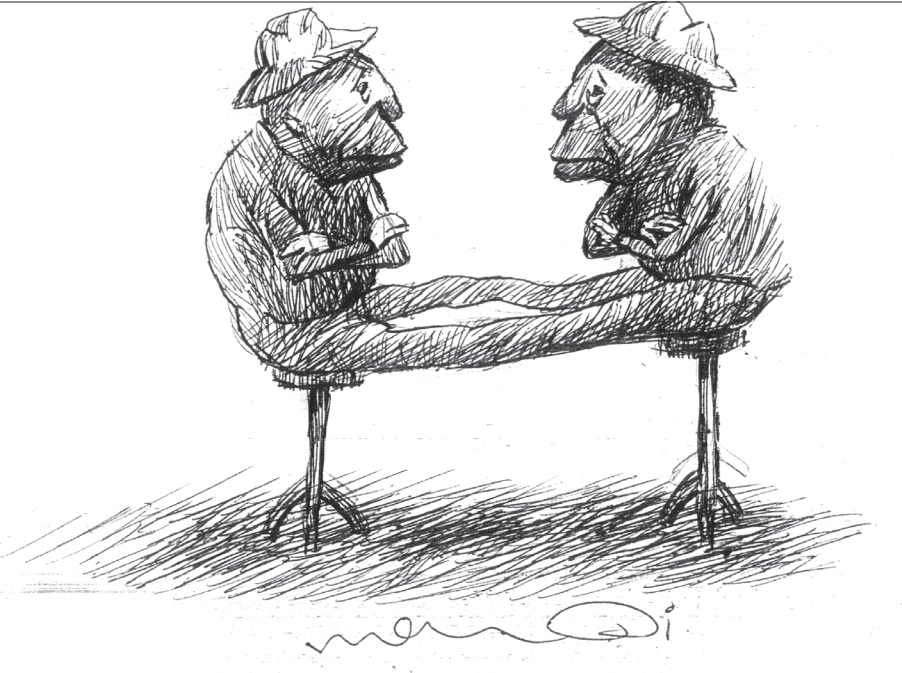
استبدادی را پشت سر داریم و به شورا عادت نکرده‌ایم. دوم این که مسئولین کنونی هیچ توجهی به قانون اساسی ندارند و نمی‌دانند که این مسئله چه جایگاه رفیعی دارد

در جهان انجام شده است. امروزه آموزش و پرورش ژاپن با جمعیت دو برابر ما، دوسه هزار نیرو بیشتر ندارد. در جنگ جهانی دولت ژاپن شوراها را شکل داد، به مردم گفت چون ما جنگ داریم شما، خودتان را باید اداره کنید. شوراها به صورت قوی شکل گرفت و به آنها ابلاغ کردند که اگر یک شهر باقی ماند شما آن را اداره کنید، اما وقتی جنگ تمام شد، دیگر این اختیارات واگذار شده را پس نگرفت، نظارت کرد و آن را سر و سامان داد و حتی اختیارات بیشتری به آنها محول کرد. آموزش و پرورش ژاپن به جایی

تصمیم بگیرد و آنها اجرا کنند. البته اگر ساز و کار لازم را فراهم کنند شوراها باید برنامه را پیش از اجرا ارائه کنند. اگر در قانون اساسی دقت کنیم، حتی می شود کار برنامه ریزی غیر ملی را به شوراها واگذار کرد. دولت فقط آن برنامه را تأیید کند، یعنی سازمان مدیریت و برنامه ریزی را می توان بسیار کوچک کرد. از روستا برنامه ریزی شروع شود بیاید بالا تا به حاکمیت برسد؛ نه از حاکمیت برود تا روستا. روش کنونی، توان بالا و امکان مالی بالایی می خواهد. در حالی که اگر این کار به شوراها داده شود، شورا ناچار

است ساز و کارش را ایجاد کند و زودتر برنامه را بدهد. سال بعد این برنامه باید اجرا شود و هیچ مدیری منتظر برنامه نمی ماند. این سیستم باید عوض شود، یعنی به جای اینکه دولت برنامه ریز باشد، شوراها برنامه ریزند و دولت ناظر. اما اگر بخواهیم همین سیستم غلط موجود را تحلیل کنیم، باید بگویم در جهان سوم و در کشور ما بیشتر به مسائل فیزیکی ارزش می دهند تا به کار فکری، یعنی اگر مدیری یک ساختمان ساخت همه خیال می کنند کار کرده است. اما اگر یک برنامه بنیادی داد که ممکن است این برنامه نویسی بیست سال طول بکشد ولی ثمره صدساله داشته باشد هیچ ارزشی برایش قائل نیستند. با این فرهنگ شتاب زدگی برای عمل همه می گویند شورا سدره است. اما هیچ کس نمی گوید اگر ما کار اجرایی را به عهده می گیریم، دستگاهی را هم می خواهیم که برنامه ریزی را به عهده بگیرد. وقتی مدیر می خواهد هم برنامه ریز باشد و هم مجری و این دور از هم تفکیک نمی کند و عجله دارد که هر چه زودتر کار چشمگیری - آن هم ظاهری - ارائه بدهد، نباید هم شورا را قبول داشته باشد.

ما تصور می کنیم که اگر یک استاندار چهار تا ساختمان و دو تا خیابان ساخت استانداری قوی است. در حالی که این کارها اصلاً وظیفه حاکمیت نیست. تعریف حاکمیت مشخص است؛ حاکمیت باید کار فرهنگی، بهداشتی و عمرانی را به مردم بسپرد. کار حاکمیت امنیت است، کار حاکمیت برنامه ریزی روی سیاست های کلان است که ما می بینیم خلا آن موجود است، در سیاست خارجی باید درست حرکت کند. متأسفانه در ایران حاکمیت و بخش خصوصی حوزه های کاملاً مخلوط شده است و بیش از ۵۰ درصد وقت و انرژی حاکمیت روی آن بخش به هدر می رود که هیچ ربطی به حاکمیت ندارد. دزدی، قتل و آشوب داریم، برای این که حاکمیت به کار اصلی خود نمی رسد. دولت باید بگوید ای مردم شما اگر عمران می خواهید شورایتان باید زودتر برنامه بدهد، مجری هم زودتر عمل کند. خودتان هم نظارت کنید. در این حالت جامعه روی شورا حساس می شود. متخصصین و نخبگان را به شورا می فرستند و حاکمیت از این قصه خلاص می شود. این تجربه ای است که



رسیده که به بیش از ۲ یا ۳ هزار نیرو نیاز ندارد. دولت ما می گوید شوراها بروید کنار، ما جنگ داریم، شوراها نباشید، ما می خواهیم کار اجرایی کنیم، شما مانع راه هستید. ما این تجربه جهانی را نادیده می گیریم. این شیوه برخورد یکی از تأسف بارترین مسائل مربوط به شوراهاست. چرا باید جامعه ما تجربه ۱۸۰ ساله مردم انگلستان را دوباره انجام دهد و هزینه اش را بپردازد تا آن که ۱۸۰ سال دیگر به نقطه امروزی آنها برسد. جای تأسف است که وقتی می گوئیم دموکراسی یا شورا، می گویند اینها می خواهند سکس را رواج بدهند. برای این تجربه ها، ملت های دیگر هزینه داده اند، برای این نتایج کشتارها شده، پول ها داده اند، کتاب ها نوشته اند تا به اینجا رسیده اند. ما این تجربه ها را کنار می گذاریم و داد می زنیم که دولت ما بزرگ است باید کوچک شود، دولت بعدی هم که عوض می شود بزرگتر می شود. ریشه یابی هم نمی کنیم که چرا حکومت های دیگر این طوری نیستند. جاهای دیگر درباره سیاست های شان در مورد

آنهايي که مخالف اصولی و بنيادی شورا هستند، مدافعان تفکرات سنتی مذهبی از توده های مردم تا حتی برخی مراجع تقلیدند. آنها شوراها را فتنه می دانند که بساطش باید جمع شود. به معارضه برخاستن با این مخالفان بسیار سخت و مشکل است. مشکل اینجاست که جایگاه شورا در اندیشه دینی تبیین نشده است

تیر و دو ماه داد ۱۳۸۵
آب و آتش ایران

پول، ارز و اشتغال سریع تصمیم‌گیری می‌کنند و به نتیجه می‌رسند. ولی اینجا رئیس‌جمهور باید برود پاسخگوی یک روستا باشد که برق و آب نداریم و پس از دیدار با مردم، ۲۰ تاگونی نامه با خودش ببرد، این به دلیل ضعف ساختار اداره جامعه ماست.

پیشنهاد: برای حل مسائل فرهنگی، رسانه می‌تواند نقش مهمی ایفا کند، چرا نشریه‌ای درباره شورا نداریم؟ این نقیصه وجود دارد. من درخواست یک نشریه تخصصی شورا دادم، اجازه ندادند.

پیشنهاد: شما سه وجه بحث را مطرح می‌فرمایید، نخست فقدان تبیین فکری، فرهنگی و فلسفی شورا و دوم هم تجربیات بشری که به آن توجه نمی‌کنیم و سوم هم ساختار دولت. فرض کنیم تبیین هم داشته باشیم که بخشی از جامعه هم دارد و مصمم است که سیستم شورایی را اجرا کند، باز هم ما دچار مشکل هستیم. کادری که می‌خواهد سیستم شورایی را اجرا کند، شرایطی باید داشته باشد. هر کس به لحاظ ذهنی شورا را پذیرفت الزاماً نمی‌تواند شورایی عمل کند. چنانچه در گذشته دیدیم کسانی که خودشان شورایی بودند و مبدع این کار بودند به مشکل برخوردند. این که ما بتوانیم همدیگر را تحمل کنیم، اینکه سازوکاری برای حل اختلاف نظرها طراحی کنیم و در عمل به نتیجه مثبتی برسیم، کار مشکلی است. به نظر می‌رسد بستری لازم است که افراد فرهنگی کار شورایی را بیاموزند و اخلاق جمعی و شورایی پیدا کنند. ما حزب و نهادی هم نداریم که این افراد را آموزش بدهیم. خوی استبدادزدگی هم که در همه هست و موقع عمل در قالب شورا بروز می‌کند، آنگاه تنش‌ها و تضادها مطرح می‌شود. فکر می‌کنید این را باید چه کار کرد؟

این مسئله به مشکل فرهنگی و تربیتی در جامعه ما برمی‌گردد. مشکل تربیتی در جامعه ما ریشه‌های بسیار زیادی دارد. حاکمیت می‌خواهد یک نفره حرف بزند، منبری و خطیب در مسجد می‌خواهد یک نفره حرف بزند، مرجع تقلید می‌خواهد یک نفره حرف بزند، پدر در خانواده می‌خواهد یک نفره حرف بزند. تمام الگوها الگوی فردی است و روان انسان‌ها هم براساس این الگوها شکل می‌گیرد. ما باید برویم دنبال ساختاری که نظام آموزش و پرورش به معنای اعم از الگوی فردی در آمده و به سوی جمع‌گرایی برود. در حال حاضر در مقطعی از تاریخ قرار داریم که جهان به این سمت می‌رود و به ما هم تحمیل می‌شود. اگر خودمان نخواهیم، جهانی شدن دارد این الگوها را به ما تحمیل می‌کند. ما باید به این سمت برویم که این الگوها را رواج دهیم. تا این الگوها شکل نگیرد، نه فقط شوراها، بسیاری از مواردی که در قانون اساسی آمده شکل نمی‌گیرد.

تعاونی‌ها چرا شکل نمی‌گیرد؟ برای آن که رفتار فردی در آنجا حاکم است. اطلاق ذهنی در احزاب هم به این دلیل است که همه ماهیت خودش را از یک شخصیت می‌گیرد و شخصیت را که از دست داد حزب از هم می‌پاشد. همه اینها به همین خلیقات برمی‌گردد که ما یک رستم و یک نادر را می‌خواهیم که

تعاونی‌ها چرا شکل نمی‌گیرد؟
برای آن که رفتار فردی در آنجا حاکم است.
اطلاق ذهنی در احزاب هم به این دلیل است که همه ماهیت خودش را از یک شخصیت می‌گیرد و شخصیت را که از دست داد حزب از هم می‌پاشد.
همه اینها به همین خلیقات برمی‌گردد که ما یک رستم و یک نادر را می‌خواهیم که

وسط معرکه باشد و ما هم دورش فعالیت کنیم. الگوهای تربیتی ما غلط است، برحسب فردگرایی است و دقیقاً مخالف روح اسلام است. برای هر کاری باید قهرمانی باشد تا جلو برود. ما باید به مرحله مرگ قهرمان در فرهنگ‌مان برسیم. یکی از دلایلی که نخبگان به شوراها نمی‌آیند، همین فرهنگ است که چرا باید تابع فلانی باشیم.

گلایه‌ای هم از دوستانی که روی مباحث جامعه مدنی کار می‌کنند هست؛ آنها تصور می‌کنند که اگر همه وقتشان را روی روزنامه بگذارند و روزنامه را از نظر قانونی آزاد کنند همه مباحث حل است. دیگری فقط به مجلس فکر می‌کند، نفر سوم حزب را راه‌چاره می‌داند. ولی هیچ‌کدامشان فکر نمی‌کنند که همه اینها به یک ساختار نیاز دارد که جامعه را از پایین به سمتی که مشارکت مدنی ایجاد کند سوق دهد. اینها باید با هم جلو بروند. اگر می‌بینم در غرب روزنامه موفق است به این دلیل است که یک صنفی پشت سر روزنامه است. دقت نمی‌کنیم که تا آن صنف و حزب شکل نگیرد، این روزنامه نمی‌تواند حرفش را بزند. نسبت به شوراها هم از طرف خود این دوستان کوتاهی شد. فکر می‌کنم اگر این دوستان در این موارد بیشتر قلم می‌زدند برای خودشان هم فضا بهتر می‌شد. یعنی جامعه به سمت مشارکت می‌رفت.

من شوراها را دانشگاه غیرتئوریک دموکراسی می‌دانم، در حالی که یک کار پراتیک است. شما در نظر بگیرید در یک دوره انتخابات شورا دو میلیون نفر ثبت نام می‌کنند. از این ۲ میلیون نفر ۱۷۰ هزار نفر عضو شورا می‌شوند، ۱۰۹ هزار نفرشان عضو اصلی هستند. این ۱۰۰ هزار نفر که همواره در چالش مسائل شهری هستند، در خانواده، محل، کوچه و خیابان بحث مسائل شورا را مطرح می‌کنند، در نتیجه جمعیت زیادی درگیر و در حال آموزش مشارکت مدنی هستند. اگر ده دوره، بیست دوره این شوراها را جلو ببریم، خود به خود فضای مشارکتی ایجاد می‌شود و فرهنگ شهروندی رشد می‌کند و فضا از این حالت عدم احساس مسئولیت بیرون می‌آید. حتی اگر شوراها دستورالعملی و اجرایی مشخصی هم الان ارائه نکند، ذات شوراها آموزش دهنده و فرهنگ ساز است. کار خوبی که آموزش و پرورش در زمان آقای خاتمی کرد این بود که شورای مدارس را راه‌اندازی کردند. گرچه مقداری ضعیف است ولی اگر این شوراها و مجلس دانش‌آموزی که در کشورهای دیگر هم خوب عمل می‌کنند جدی گرفته شود، تحول بزرگی صورت می‌گیرد. شنیده‌ام در لبنان به دلیل این که مذاهب مختلفی وجود دارد مجلس دانش‌آموزی‌شان خیلی قوی است و عمر چند دهه‌ای دارد. در کانادا مجلس دانش‌آموزی یک وزیر را برکنار کرد و اثبات کرد درسی را که در کتاب گذاشته‌اند به درد این سن نمی‌خورد و وزیر را برکنار کردند. این را می‌گویند نظارت مردم. ما باید برویم به این سمت که مطلقیت‌های ذهنی شکسته شود.

پیشنهاد: اما با وجود همه این مشکلات، می‌بینیم که در سطح واحدهای کوچک تر برخی شوراها بسیار موفق عمل کردند و توانستند کارهای

یکی از ظلم‌هایی که به آیت‌الله طالقانی شد این بود که هیچ‌کس راه او را ادامه نداد. ایشان طی یکی دو خطبه سرنخ‌ها را داده اما کسی دنبال این فکر را نگرفت. مثلاً ایشان می‌گویند شورا اگر شکل بگیرد استبداد دینی شکل نمی‌گیرد. این نیاز به یک تحلیل همه‌جانبه دارد که چه طوری شورا می‌تواند استبداد دینی را نفی کند. این را هیچ‌کس توجه نکرده است

عمرانی و توسعه‌ای انجام دهند. به دلیل افراد با انگیزه و پرکاری که وارد این شوراها شده‌اند. یعنی در همین قالب‌های محدود هم می‌شود کارهای بزرگ انجام داد. از این تجربه‌های وطنی چه نتیجه‌ای می‌گیرید؟ آیا نمی‌شود گفت اگر مشارکت جدی از سوی نیروهای دلسوز صورت گیرد، با توجه به همه این محدودیت‌ها می‌شود کارهای بزرگی کرد؟

بله، من خودم کتابی نوشته‌ام که منتظر مجوز است به نام "شوراها و توسعه پایدار در ایران"، در آنجا نشان داده‌ام که همین شوراهای موجود چقدر می‌تواند تأثیرگذار باشند. روی توسعه به نتایج خیلی خوبی رسیدم. در کارهای عمرانی بسیاری از شوراهای موفق بودند ولی مظلومیت‌شان در این بوده که خبررسان نداشته‌اند. شورایی در روستایمان در اطراف مراغه داشتیم نوشته بود سنی، شیعه، ترک، فارس، زن و مرد سر یک میز می‌نشینیم با هم مذاکره می‌کنیم و تصمیم‌گیری می‌کنیم. این وحدت ملی که دنبالش هستیم آنجا محقق شده است. یکی از اساتید خارجی از دانشگاه پتسدام آمده بود، سری هم به شورای عالی استان هازد، در آنجا پرسید می‌گویند در ایران اقوام و ادیان زیادی هستند و خیلی هم با هم تنش دارند، آیا این شوراها توانسته‌اند در این زمینه

تأثیر بگذارند و تنش را حل کنند؟ من از جمع اجازه خواستم که جواب بدهم، به او گفتم سر این میز که شما نشسته‌اید یک نفر کرد است از اسلام‌آباد غرب، آن خانم ترک است از ارومیه، این آقا سنی و گیلک است، آن یکی از اهل بلوچستان است، من اصفهانی هستم، این آقا هم تهرانی است، شما اثری از تنش می‌بینید؟ خیلی برایش عجیب بود. گفت من باید یک عکس از این شورا بگیرم و در کتابم بیاورم. هیجان زده شده بود و تصور می‌کرد که همه از تهران‌اند. در توسعه مادی روستایی هم شورا نقش زیادی ایفا کرد. یکی از این شوراهای ما آمدیم موجودی مردم را شمارش کردیم، گفتیم هر کس هر چه دارد مثل تراکتور یا ماشین بیاورد در یک تعاونی به ثبت برساند. برآورد کردیم، حدود یک میلیارد و نیم شد، این سرمایه ما شد. تعاونی را به ثبت رساندیم و اعلام کردیم شرکت ما یک و نیم میلیارد سرمایه دارد. در تمام مناقصه‌ها و مزایده‌های دولتی در آن اطراف برنده شدیم و روستایمان را با سرعت بسیار زیاد توسعه دادیم، بدون این که از دولت چیزی بخواهیم.

اینها مدل‌های پیشرفت زیبایی است. موضوع مشارکت زنان که یکی از مسائل جامعه است را در این کتاب آنالیز کردم، دیدم در روستاهای کشور که مشکل زنان خیلی زیاد است، در دوره دوم شوراهای نسبت به دوره اول ۹۵ درصد رشد مشارکتی زنان را داشتیم. در شهر خاش سیستان و بلوچستان بیشترین مشارکت زنان را در شوراهای ما داشتیم و بیشترین مدیران



ما یک رستم و یک نادر را می‌خواهیم که وسط معرکه باشد و ما هم دورش فعالیت کنیم.
الگوهای تربیتی ما غلط است، بر حسب فردگرایی است و دقیقاً مخالف روح اسلام است. برای هر کاری باید قهرمانی باشد تا جلو برود. ما باید به مرحله مرگ قهرمان در فرهنگمان برسیم.
یکی از دلایلی که نخبگان به شوراهای نمی‌آیند همین فرهنگ است

زن را داریم. در نظر بگیرید در خاش با آن وضعیت فرهنگی اش در آینده زن چه جایگاه اجتماعی خواهد داشت. یا آن که هیئت رئیسه شورای عالی استان‌ها ۵ نفرند که ۲ نفرشان زن هستند. یک نفر پزشک بود از شهر اهر (آذربایجان شرقی) که قبلاً معاون شورای عالی استان‌ها بود. پس شورا بستر بسیار خوبی برای مشارکت زنان است. مشکل فقط این است که این الگوها را ارائه نمی‌دهند تا بقیه جاها ببینند.

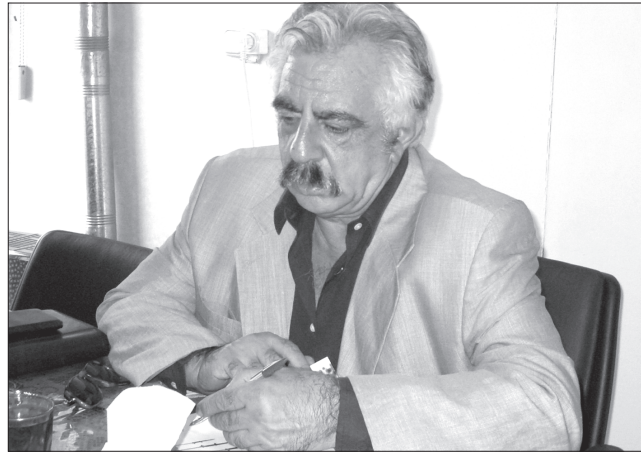
یکی از مسائل شوراهای همین مشکل مالی آنهاست. تجربه دکتر مصدق در این زمینه شاید کارساز باشد. دولت او قانونی تصویب کرد که ۲۰ درصد کل محصول مالک به شورای ده داده شود تا در راه عمران ده هزینه گردد. شورای ده؛ پنج نفر بودند، یک دهقان، یک مالک، یک ژاندارم و دو تا هم نماینده دولت. در جمع، آرایه نفع دهقان‌ها بود. ولی ۲۰ درصد از کل محصول قبل از این که سهم مالک و زارع از آن کم شود، برای شورای ده بود که در جاده‌سازی و عمران ده صرف شود یعنی شورا باید یک پایه اقتصادی هم داشته باشد. به گفته برخی هدف دکتر مصدق این بود که چون ۸۰ درصد جمعیت ما روستایی بودند، شوراهای ده را تشکیل داد تا تجربه دموکراسی را از روستا قوام بدهد.

مشکل اساسی شوراهای امروز هم همین است، یعنی در قانون، محل و منبع مالی برای آن تعیین نکرده‌اند. شما روی شورای ده تأکید کردید. از یک جامعه‌شناس فرانسوی پرسیدند چه شد که فرانسه در غرب پیش از بقیه کشورها مهد آزادی شد؟ ایشان گفت که به نظر من بین جمهوری اول و جمهوری دوم، زمانی که مردم از حاکمیت مایوس شدند، جنگ و جدال بود. روستایی‌ها گفتند ماکه کسی را نداریم، خودمان یک شورا راه بیندازیم و خودمان را اداره کنیم تا بعد ببینیم حاکمیت چه کار می‌خواهد بکند. مدتی طول کشید و در این مدت آنها تمرین دموکراسی کردند. بعد این فرهنگ از روستا به شهر سرایت کرد. این جامعه‌شناس می‌گوید به نظر من علت رشد دموکراسی در فرانسه کار روستاییان بود که حالا خوشبختانه روستاها نسبت به شهرها تأثیرگذار ترند. چون در روستا هر کس با طرف مقابلش به طور مستقیم رو به روست.

حتی شورای اول که شکل گرفت، کد خدا نفی شده بود، مالک‌ها فراری شده بودند، کسی نبود که شورا را جمع و جور کند. سپاه برای امنیت می‌رفت، می‌گفت حرف اول را من باید بزنم. جهاد می‌رفت، می‌گفت ما می‌خواهیم توسعه و آبادانی بدهیم، حرف اول را ما باید بزنیم. ولی در نهایت وقتی از خود معتمدین محلی شورا شکل گرفت، توانستند تعاملی ایجاد کنند. اگر این حالت ادامه پیدا کند خوب است. البته اگر شوراهای فقط مجری اهداف آنها باشند از حالت تأثیرگذاری و آبادگری بیرون می‌آیند.

اعتیاد؛ عامل یا نتیجه دیگر بزهکاری‌ها؟

گفت‌وگو با فریبرز رئیس‌دانا



آوردند و نیاز رو به افزایش ناشی از وابستگی به موادمخدر را تأمین کنند. شماری از این معتادان با همین شیوه و با بزه‌های متعارف تأمین مدار یا زودبازده روز خود را می‌گذرانند. شمار دیگری از بزهکاری‌ها بدین گونه به وجود می‌آیند که ارزش‌ها و هنجارهای اخلاقی فرد فرومی‌ریزد؛ مانند شکل‌های حاد بیمار روانی که تعریف آن عبارت از این است که فرد رابطه عاطفی خود را با محیط از دست می‌دهد. اینها ابتدا دچار گسستگی رابطه عاطفی با محیط می‌شوند، به همین دلیل من و بسیاری از همکاران همفکرمان اینها را در رده بیماران جدی قلمداد می‌کنیم. اما چون رابطه عاطفی این افراد با محیط قطع می‌شود، آنها را آماده انواع بزهکاری‌ها می‌کند.

پیش از این گفته بودید که اعتیاد در مراحل اولیه، گاهی ایثارگری‌ها، لوطی‌گری‌ها و توجه به دیگری و ندیدن خود را بیشتر می‌کند، منظور شما مرحله حاد آن است؟

بله، همین‌طور است. آن اوایل به خاطر تأثیر استفاده از موادمخدر و نشنگی ناشی از آن، یک نوع جوانمردی یا بذل و بخشش دروغین یا محبت و عاطفه کاذب ایجاد می‌شود. همان‌طور که شما به درستی گفتید، در آن مرحله فرد معتاد احساس نوعی هم‌سرنوشتی با بقیه معتادان دارد و گویی سعی می‌کند که مسائل هم‌سرنوشت‌های خود مسائل را حل کند. آنها در آغاز می‌دانند این گذشت کردن متضمن پرداخت هزینه سنگینی نیست. ابتدا درجه وابستگی به موادمخدر کم است و آثار نشنگی، یک وجدان و عاطفه کاذب ایجاد می‌کند، اما بعد از گذشت مدتی - بسته به نوع مواد - اعتیاد به سرعت فرد را منزوی و خودخواه و وابسته به مواد می‌کند، به نحوی که در موارد نه چندان کمی دیده می‌شود که حتی بی‌رحمانه شیرخشک یا لباس فرزندش را می‌فروشد و در مواردی تقریباً همه ارزش‌ها و هنجارهای اخلاقی هم فرومی‌ریزد. چه بسا تعصب مسئولانه‌اش را نسبت به همسر و

در گفت‌وگوی قبل در شماره ۲۸ نشریه چشم‌انداز ایران درباره "ترانزیت و قاچاق مواد مخدر و اعتیاد" و عوارض فسادانگیزش صحبت کردید و امروز می‌خواستیم پرسش جدیدی را مطرح کنیم و آن این که نقش اعتیاد در دیگر بزهکاری‌ها چیست؟ اگر آماری از بزهکاری‌ها وجود دارد بیان فرمایید.

خیلی متشکر از دعوتی که فرمودید. فرصتی دست داد تا درباره یکی از مهم‌ترین و پایه‌ای‌ترین بیماری‌ها و انحراف‌های اجتماعی جامعه‌مان صحبت کنیم؛ متأسفانه اعتیاد یکی از بیماری‌های جسمی، روحی، عصبی و اجتماعی است که در جهان رکورددار بوده، در تاریخ ایران نیز رکورد موجود آن بی‌سابقه است. از همه بدتر ویرانگری‌ها و مشکلات فراوان دیگری است که هم از حیث سلامت اجتماعی و هم از حیث اقتصادی و امنیت اجتماعی و ملی متوجه جامعه می‌شود.

به رابطه بین اعتیاد موادمخدر با دیگر بزهکاری‌ها از چند وجه می‌توان پرداخت؛ این چند وجه به هم وابسته و پیوسته‌اند. از یک سو اعتیاد به موادمخدر (مواد مخدر افیونی و سنگین) به شدت فرد را به خود وابسته و هزینه‌های هنگفتی را بر معتاد تحمیل می‌کند، از سوی دیگر هزینه‌های هنگفت و فزاینده مصرف موادمخدر، خودزمینه‌ساز دست‌زدن به دیگر بزهکاری‌هاست. معمولاً بزهکاری‌های کوچک به بزهکاری‌های بزرگ می‌انجامد. برای نمونه، بزهکار از سرقت‌های خانگی یا سرقت از پارکینگ منزل همسایه و یا خانه‌های فامیل و دوستان در نوجوانی و یا در محیط‌های کار آغاز می‌کند و به تدریج به سرقت‌های سازمان‌یافته‌تری می‌رسد. متأسفانه در مواردی سرقت‌های توأم با قتل هم دیده می‌شود. تا اینجا نیازی به پژوهش حرفه‌ای نیست. ستون حوادث روزنامه‌ها نشان می‌دهد که معتاد گاه با متحدشدن با بقیه معتادان جنایت‌هایی نیز مرتکب می‌شود، مانند: کشتن مادر بزرگ، خاله، حتی برادر و خواهر. این برای آن است که بتوانند پولی به دست

خویشاوندانش به تدریج از دست می‌دهد. اگرچه گاه نمونه‌هایی هم دیده‌ایم که تا آخرین لحظه ایستاده‌اند و ارزش‌های اخلاقی خود را پاس داشته‌اند. اما معتاد معمولاً نسبت به فروپاشی ارزش‌های اخلاقی بی‌خیال می‌شود. اگر هم زمینه خانوادگی داشته باشد، آن وقت خیلی سریع‌تر بهسوی شکستن مرزهای اخلاقی و رد شدن از خطوط قرمز حرکت می‌کند. متأسفانه شمار بسیاری از زنان معتاد، مرتکب انواع تن‌فروشی می‌شوند؛ چه تن‌فروشی‌های تصادفی و گاه به‌گاه و چه تن‌فروشی‌های خیابانی و گردشی و چه تن‌فروشی‌های تیمی سازمان‌یافته و مستقر در مکان‌ها. به‌جز قتل و جنایت و فروپاشی ارزش‌های اخلاقی و خانوادگی، بیماری‌های زلزله‌زنی دیگری از پیامدهای وخیم اعتیاد به‌شمار می‌رود؛ هم به خاطر مصرف مستقیم سرنگ، انتقال خون آلوده به ویروس HIV و هم به خاطر بی‌مبالاتی‌های بیمارگونه جنسی. اینها اشاره به بخشی از عوارض و پیامدهای اعتیاد به مواد مخدراند.

آیا درست است که گاهی معتادان همسرانشان را مجبور می‌کنند تا برای به‌دست آوردن پول برای خرید مواد، زن خیابانی شوند؟
 بله، بسیار دیده شده که معتاد ابتدا همسرش را مجبور می‌کند تا معتاد شود. البته همین جای یادآور شوم که من و بسیاری از پژوهشگران جهان دیده‌ایم که مقاومت زنان ایرانی شکست‌آور است، اگر این وضعیت در کشورهای دیگری بود، فروپاشی خانواده با سرعت بیشتری صورت می‌گرفت. زنان ایرانی، چه بسا بسیار کتک می‌خورند، صدمه می‌بینند، از خانه قهر می‌کنند، بی‌ناهار و بی‌شام می‌مانند، بچه‌ها آواره و سرگردان می‌شوند، اما به سمت مواد مخدر و تن‌فروشی نمی‌روند، اگرچه گاهی هم محیط آن چنان آلوده است که ناگزیر شماری هم به آن سمت می‌روند! بسیاری از زنان معتاد هم به خاطر بی‌نیازی اقتصادی و یا به خاطر استحکام پایه‌های اخلاقی، دست از پا خطا نمی‌کنند. به‌هرحال وقتی ارزش‌های اخلاقی فرو ریخت، آن وقت احتمال هر

نوع ناهنجاری بالا می‌رود. دیده شده وقتی مرد به سرقت دست می‌زند، زن هم با او همکاری می‌کند یا این‌که به زن خیابانی تبدیل می‌شود و همسر معتادش از او مراقبت می‌کند، او را با خودش به پاتوق‌ها می‌برد و با حضورش به او پوشش قانونی می‌دهد. باز دیده شده است که یکی از زوج‌ها سرقت می‌کند تا درآمد تأمین مواد مخدر را فراهم کند. نمونه‌های زیاد دیگری وجود دارد، مثل قتل، فروش بچه‌ها و یا سرراه گذاشتن آنها، با وجود این، لازم است روی چند مسئله تأکید کنم: اول این‌که مقاومت زنان ایرانی (آنهایی که شوهر معتاد دارند) همواره زبازد بوده و هست. اما به این نباید مغرور شد. خطر جدی است. در تحقیقات دیگری نیز به مسئله تازه‌ای پی‌بردم. ابتدا تصور می‌کردم زنان معتاد ۵٪ اند. اما محاسبات بعدی نشان داد که حدود ۱۰٪ و بیشترند. با وجود این، این مقاومت حیرت‌پژوهشگران

را برانگیخته است. به نظر من این مقاومت ریشه در فرهنگ، اخلاق و باورمندی‌های ایدئولوژیک و بینش فرهنگی و اخلاقی ایرانیان دارد. ازسوی دیگر این مقاومت برای این است که از صحنه تصادم بلاخیز اخلاقی خارج شوند. بسیاری از زنان از خانه‌هایشان فرار می‌کنند، برای این‌که همسرانشان آنها را به برخی کارها مجبور نکنند و یا بچه‌هایشان را به دادگاه می‌برند، به هر قیمتی از این و آن درخواست پول می‌کنند که پول وکیلشان را بدهند. من شخصاً نمونه‌های زیادی از این موارد دیده‌ام که به هر طریقی می‌خواهند از همسرشان جدا شوند. متأسفانه قوانین



سختگیرانه و نارسا در ایران تشخیص نمی‌دهد که در واقعی‌ترین شکل، یک زن به چه دلیل از همسرش جدا می‌شود و خواسته‌اش چیست؟ برخی از قوانین خانواده در ایران سخت‌گیرانه و یک‌طرفه است.

بحث دیگر، تأثیر بزهکاری‌ها بر استفاده از مواد مخدر است که اثر معکوس و متقابل هم در پی دارد. شماری از زنان، به علت فقر و بویژه محرومیت، نداشتن مراقبت‌های خانوادگی، نداشتن سرپرست، فروریختن ارزش‌های اخلاقی و از همه مهم‌تر ناهنجاری‌های اجتماعی، به سمت مواد مخدر می‌روند. تن‌فروشی برای کسب درآمد یا همان‌که ما در زبان اجتماعی - اقتصادی روسپی‌گری می‌نامیم، نعمت و ارزش روابط جنسی سالم را که امری انسانی، خصوصی و عاشقانه است، به کالا تبدیل می‌کند. هر چند در نظام سرمایه‌داری خیلی از چیزها به کالا تبدیل می‌شود، ولی فقر - دست‌کم در ایران - نقش اصلی را ایفا می‌کند. وقتی زنی به سمت تن‌فروشی و روسپی‌گری

حرکت می‌کند، به تدریج معاشران او نیز بیشتر کسانی می‌شوند که گرایش به بزهکاری دارند؛ بنابراین اعتیاد در آنها بیشتر می‌شود، بساط پهن می‌کنند، مهمانی

مقاومت زنان ایرانی (آنهایی که شوهر معتاد دارند) همواره زبازد بوده و هست. اما به این نباید مغرور شد. خطر جدی است. در تحقیقات دیگری نیز به مسئله تازه‌ای پی‌بردم. ابتدا تصور می‌کردم زنان معتاد ۵٪ اند. اما محاسبات بعدی نشان داد که حدود ۱۰٪ و بیشترند. با وجود این، این مقاومت حیرت‌پژوهشگران را برانگیخته است. به نظر من این مقاومت ریشه در فرهنگ، اخلاق و باورمندی‌های ایدئولوژیک و بینش فرهنگی و اخلاقی ایرانیان دارد

خصوصی عیش و عشرت راه می‌اندازند. ابتدا از مشروبات الکلی استفاده می‌کنند، رقص و بعد هم ولنگاری‌ها و پیامدهای آن و بزهکاری‌ها از ساده تا سازمان‌یافته. در این مجالس باکسانی که اساساً سارقان حرفه‌ای هستند، آشنا می‌شوند و برای بچه‌دزدی و یا فراری دادن زنان به خارج از کشور برنامه‌ریزی می‌کنند. معتادان و قاچاقچیان از این زنان برای حمل و توزیع مواد به شکل‌های خاص و عجیب و جاسازی‌های حیرت‌آور و به مکان‌های خاص استفاده می‌کنند. خیلی‌ها دوست دارند به خانه‌ها و پاتوق‌ها و یا به مهمانی بروند و در آنجا مواد را به دست آورند یا همان‌جا استفاده کنند. در چنین جاهایی این زنان عامل توزیع مواد مخدر می‌شوند. حرکت از سمت بزهکاری‌ها به سمت مواد مخدر هم وجود دارد، اما از آنجایی که ناهنجاری اجتماعی دستاورد یک رابطه اجتماعی و اقتصادی ناسالم و ویرانگر است، این ناهنجاری، عامل پدیدآورنده بزهکاری‌های معطوف به اعتیاد و اعتیاد معطوف به بزهکاری است. از اینجا به بعد کار جامعه‌شناسان و روان‌شناسان شروع می‌شود که برای هر جامعه و شهری اولویت‌بندی کنند و در بزهکاری‌ها ارتباطی را بیابند و برای این بزهکاری‌ها برنامه‌ریزی کنند. البته در ایران ارتباط بین تن‌فروشی و روسپی‌گری و مواد مخدر، ارتباط بین مواد مخدر و ایدز، ارتباط بین مواد مخدر و بزهکاری‌های سازمان‌یافته مثل سرقت، زورگیری و قتل، تقریباً قطعیت پیدا کرده و ثابت شده است. بخصوص که ایران در "ارتباط بین مواد مخدر، قتل، سرقت و زورگیری" از رکورد بالایی در جهان برخوردار است.

آیا آمار مستندی هم در اختیار دارید؟

بله، آمارها موجود هستند. همین امروز آخرین اطلاعات خودم را برای دوماه اول سال ۱۳۸۵ بررسی کردم، به آمارهای سازمان ملل نیز مراجعه نمودم، روی قیمت‌ها، مصرف سرانه و کشفیات کار کردم، سپس روی تولید افغانستان نیز مطالعه کردم، به رقمی برخوردارم که خود مرا هم شگفت‌زده و متأسف کرده؛ ۲/۶ میلیون معتاد اصلی که در حدود ۳۰۰ تا ۴۰۰ هزار نفر از آنها ناشناخته‌اند. به جز این، یک میلیون نفر معتاد تفننی و تصادفی داریم که اینها با احتمال بین ۲۰٪ تا ۶۰٪ در دو سال آینده به داخل مخزن معتادان اصلی وارد می‌شوند. نگرانی من نه تنها به خاطر عاطفه اجتماعی، بلکه به خاطر این است که یک انسانم و در کنار بقیه انسان‌ها بویژه هموطنانم زندگی می‌کنم. جنبه دیگر فاجعه، پایین آمدن سن اعتیاد است که مرتب نیز پایین‌تر می‌آید. سن متوسط پایین برای شروع اعتیاد در ایتالیا در حدود ۱۳ سال است. در ایران در سال‌های گذشته، در همین ۱۰ تا ۱۵ سال پیش سن شروع اعتیاد ۲۱ سال بود که اکنون به زیر ۱۸ سال

رسیده است. متوسط حداقل یعنی وقتی از حداقل‌ها در مناطق مختلف و زمان‌های مختلف در یک دوره مشخص میانگین می‌گیریم، از ۱۴-۱۳ سال داریم تا ۲۰ سال؛ اما در یک کلام ۱۸ سال میانگین سن اعتیاد در ایران است. همچنین درصد زنان معتاد به شدت رو به افزایش است. به هر حال رابطه بین اعتیاد و بزهکاری‌ها ثابت شده است. یعنی فرد معتاد در پنج سال اول اعتیاد در حدود ۲۵ تا ۳۵ درصد در معرض انجام خلاف و بزهکاری عمدتاً کوچک و متوسط‌اند اما در چهار سال بعد احتمال بالاتر و سه سال بعدتر این احتمال باز بالاتر می‌رود و به حدود ۵۰ و سپس ۸۰ درصد می‌رسد و بزهکاری‌ها بزرگ‌تر می‌شود. البته در میان‌سال و سالمندی، معتاد به اصطلاح از نفس می‌افتد. آمارها هم براساس بزهکاری‌هایی است که برای پیش‌پرونده تشکیل می‌شود. معتادانی که از امکانات مادی و رفاهی خوبی برخوردارند، کمتر بزه می‌کنند (مگر تقلب و سوءاستفاده و فساد پنهان) و کمتر هم‌گیر می‌افتند. بنابراین، ۲۵ تا ۸۰ درصد در معرض خطرند و چیزی در حدود ۵۰ درصد معتادان کم‌توان در همان پنج سال اول این اتفاق برایشان می‌افتد.

به لحاظ اقتصادی، سیاست‌ها با تابع ریسک کار دارند. ریسک بالاتر در بازار مواد، قیمت مواد مخدر را بالا می‌برد و برای جامعه‌شناسان، روان‌شناسان و نیروی انتظامی نیز نگرانی‌هایی ایجاد می‌کند. وقتی قیمت مواد مخدر برای معتادان قدیمی و بویژه معتادان به هر وین زیاد می‌شود، از آن جهت که جایگزین شغلی ندارند، به سمت بزهکاری سوق می‌یابند و در نتیجه معتادان هر وین ۳۰ تا ۳۵ ساله که پیشینه زندان هم دارند، تقریباً تا ۷۵٪ آنها برای سازماندهی انواع بزهکاری‌ها متوسط و سنگین آماده انجام و یا در حال انجام‌اند. معتادان با بالا رفتن قیمت‌ها در تنگنای می‌افتند. به‌طور حتم هوش پنهانشان، یا بهتر است بگویم هوش شیطانی آنها به کار می‌افتد و آنها را به سمت بزهکاری سوق می‌دهد، ولی درست برعکس وقتی برای بچه ۱۸ یا ۱۹ ساله ممنوعیت می‌گذاریم، گرانی مواد مخدر و تابع ریسک را برایش بالا می‌بریم؛ یعنی پلیس حاضر می‌شود هزینه کند و نیرو بگذارد به شرطی که احتمال دستیابی آن جوان به مواد مخدر پایین بیاید، چون تنها در آن صورت اثر بخش است، برای این‌که جوان هنوز وابسته نیست.

بنابراین آیا تلاش برای گران کردن مواد اثر مثبت دارد یا منفی؟

گران کردن مواد با سیاست‌های بالابردن هزینه ریسک توأم است. ما تولیدکننده مواد نیستیم. مواد از افغانستان می‌آید. اگر ما در شبکه مویرگی و در شبکه رگ‌های اصلی، در شریان‌ها، در قیمت‌های خیابانی و بیابانی کار کنیم و تابع ریسک را بالا ببریم، قاچاقچی باید هزینه بردارد و در نتیجه قیمت بالا

شماری از زنان، به علت فقر و بویژه محرومیت، نداشتن مراقبت‌های خانوادگی، نداشتن سرپرست، فروریختن ارزش‌های اخلاقی و از همه مهم‌تر ناهنجاری‌های اجتماعی، به سمت مواد مخدر می‌روند

حرکت از سمت بزهکاری‌ها به سمت مواد مخدر هم وجود دارد، اما از آنجایی که ناهنجاری اجتماعی دستاورد یک رابطه اجتماعی و اقتصادی ناسالم و ویرانگر است، این ناهنجاری، عامل پدیدآورنده بزهکاری‌های معطوف به اعتیاد و اعتیاد معطوف به بزهکاری است

می رود، این برای تازه کارها و معتادان تفننی خوب است. برای معتادان به اصطلاح "سنگین دود" و قدیمی، احتمال روی آوردن به انواع بزه های سنگین بیشتر می شود. نظر من به هر حال این است که گران شدن البته بهتر است، اما لازم است این کار همراه با سیاست های جانبی مراقبت از معتادان سنگین باشد. کار نباید یکسره دست نیروی پلیس و قضایی باشد، باید کار جدی علمی، اجتماعی و اقتصادی بکنیم.

در مصاحبه قبل خود گفتید که اسکاتلند یارد در تمام مراحل دست دارد که جوان ها را تا حدی به آن سمت بکشاند.

نخبره نظر من اسکاتلند یارد یا اف بی آی یا پلیس فرانسه اطلاعات زیادی در مورد شرایط اجتماعی دارند. باور و فکر آن نظام این است که مقداری مواد مخدر "نارکو تیکی" یا "مواد مخدر افیونی" برای جامعه شان لازم است، چرا که به این ترتیب می خواهند جلوی بروز برخی واکنش های نظام برهم زن، یعنی شورش های اجتماعی، نارضایتی ها و بلواها که سر هر چیز شروع می شوند را بگیرند، ولی بهانه هایشان چیزهای دیگری است. آنها بسیاری از جوانان را وارد همین جنایت های جنگی اسرائیل یا آمریکا می کنند، مالیات می گیرند و با آن سر بازهای اجیر را می برند تا بکشند یا به کشتن دهند. به تدریج اعتبار ملی و فرهنگی شان از بین می رود. مردم صلح دوست با این وضعیت ها رو به روی می شوند و می خواهند با شورش و تظاهرات واکنش نشان دهند. بخشی از راه حل هایی که آن نظام ها پیدا کرده اند، کشاندن جوان ها به سمت انواع تفریحات و سرگرمی های سالم و ناسالم از جمله مواد مخدر است به طوری که کل نظام را تهدید نکنند. به این ترتیب برنامه ریزی بخش های پنهان ولی سیاستگذار دستگاه های پلیس بسیار پیچیده، جدی و قوی است. من در کنفرانس های بین المللی که شرکت می کردم - چه در سخنرانی هایم و یا وقتی به سخنرانی کسی گوش می دادم - کسانی را از بخش های تحقیقاتی اداره پلیس می دیدم که در آن کنفرانس ها شرکت می کنند. جامعه شناسان برجسته و حقوقدانانی بودند که می آمدند و نظرها را می شنیدند و ارزیابی می کردند. به نظر من همه اینها لزوماً برای ریشه کن کردن نیامده بودند، بلکه برای آن آمده بودند که می دانند به نوعی به این گونه اعتیاد های کنترل کننده اعتراض های اجتماعی احتیاج دارند، آنها برای تنظیم و کنترل اندازه آمده بودند. چون اگر این مواد نارکو تیکی به آن جامعه ای که آنها پروراندند و مراقبت می کنند نرسد، در نتیجه کنترل ساخت و توزیع کالاها و

فراورده های روان گردان و سنتتیک مانند "اکستازی"، یا "قرص برنج"، "شیشه" - که تولیدش بسیار آسان است و حتی در یک اتاق کوچک تهیه می شود - از دستشان خارج می شود. یکی از ابزارهایی که آنها استفاده می کنند همان تابع ریسک است، یعنی آنها نیرو می گذارند و بسیج می کنند، هزینه می پردازند، برای این که فقط قیمت مواد را به حد دلخواه برسانند. آنها آن قدر هزینه می دهند که قیمت مواد را آن طور که دلشان می خواهد بالا ببرند. در اینجا تنها به هزینه و سود نگاه

نمی کنند، بلکه به منافع ذاتی نظام، که حالا خودشان آن را شیطنت آمیز تعریف کرده اند، نیز فکر می کنند. اما پلیس ایران این طور پیچیده عمل نمی کند، یعنی گاهی این رویکرد سودوزیان بازاری دامن پلیس و دامن طراحان و سیاستگذاران رفاه و سلامت اجتماعی را هم گرفته و گاهی ممکن است هزینه های هنگفتی نیز از کیسه مردم بپردازند. اگر در محله ای یا برای یک گروه اجتماعی، قیمت مواد مخدر را بالا ببریم، این یعنی که باید هزینه ریسک مواد بالا برود. این کار را می کنیم، نه به خاطر این که فقط کشفیات زیاد شود، بلکه به خاطر این که به صورت یک عامل بازدارندگی درونی عمل بشود. آن وقت درآمدها و منافع اجتماعی در بلندمدت به دست می آید. شما وقتی جامعه سالم دارید و



بیماری های مرگبار و مسری در جامعه نیست، بزه کاری و ایدز هم ندارید، هزینه های مربوط به این بیماری ها، مثل هزینه های تأمین اجتماعی و بهداشتی - درمانی و پیشگیری ها را هم ندارید. در ایران به این پیچیدگی ها توجهی نمی شود. مسئولان ستاد مبارزه با مواد مخدر یا اداره مبارزه با مواد مخدر و نیروی انتظامی در خیلی زمینه ها خشک و سختگیرانه عمل می کنند. خودی و غیر خودی دارند، بنابراین به کارشناسی افراد دگراندیش توجه نمی کنند. وقتی با بیماری عظیم اجتماعی مثل مواد مخدر رو به رو هستیم، هم نیروی انتظامی، هم ستاد مبارزه با مواد مخدر و هم مسئولان باید راه حل ها را ارزیابی کنند. حداقل در این موضوع حیاتی و خاص، از جناح بندی دست بردارند. البته انصاف حکم می کند که نکته دیگری را هم بگویم. با همه این ساده انگاری ها و جناح بندی ها و سختگیری های نیروی انتظامی، در چند سال اخیر، آثار ملمس شدنی و مثبتی در کنترل مواد مخدر دیده می شود. زمانی که آمار کشفیات پایین می آید، چه بسا به خاطر کنترل های شدید بوده است. برای نمونه، ۵-۶ سال پیش تحقیق می کردم، هشتاد درصد مواد افیونی از افغانستان است که از ایران به اروپا می رفت. اکنون این رقم به ۵۵ درصد رسیده است. امروزه این مسیر از

۲/۶ میلیون معتاد اصلی که در حدود ۳۰۰ تا ۴۰۰ هزار نفر از آنها ناشناخته اند. به جز این، یک میلیون نفر معتاد تفننی و تصادفی داریم که اینها با احتمال بین ۲۰٪ تا ۶۰٪ در دو سال آینده به داخل مخزن معتادان اصلی وارد می شوند.

ایران منحرف شده و به سمت آسیای مرکزی و روسیه رفته است، مسیرهای جنوبی هم باز شده‌اند. اگر نیروی انتظامی به نقطه نظرهای جامعه‌شناسان و اقتصاددانان توجه بیشتری داشته باشد، با این بودجه هنگفتی که برای مبارزه با مواد مخدر صرف می‌شود، می‌تواند کارآمدتر عمل بکند.

چشم‌انداز یکی از مقامات بالای قضایی گفت برای مبارزه با قاچاق مواد مخدر، مردم باید گوسفند نذر حضرت عباس کنند. بله، تأکید کردند که شوخی هم نمی‌کنند. بروید گوسفند نذر کنید و به ائمه متوسل شوید. من این مطلب را در روزنامه‌ها خوانده‌ام.

چشم‌انداز شاید منظور این باشد که توان مبارزه با آن نیست؟

آیا بعد از ۲۸ سال نتیجه باید این باشد؟ به گمان من علتش این است که از نیرو و قدرتی که در اختیار دارند خوب استفاده نمی‌کنند. پس بهتر است کار را به کاردان و کارشناس بسپارند، کسانی که هم اهل فن هستند و هم دلسوز.

در بدنه نیروی انتظامی شاهد تلاش و فداکاری و برخی تأثیرات مثبت هم بوده‌ایم. رده‌های پایین‌تر توانمند نیستند، چرا که نه خودشان وظایفشان را می‌شناسند، نه کنترل دموکراتیکی روی کارشان هست و نه آموزش لازم را دیده‌اند و نه حمایت و سازماندهی می‌شوند. تهدید به اعدام را هم همیشه مطرح نمودند، ولی آیا اعدام واقعاً جواب داده است؟ البته که نه. نتیجه تهدید به اعدام و روش‌های انتقام‌جویانه به جای روش‌های تأدیبی، قضایی و انسانی، آن شده که اکنون کشتار سه راهی دبیگری و راه‌بیم‌کرمان را شاهدیم. کشتن وقت تلف کردن نیروی انتظامی و قضایی روی مصرف‌کننده خرده‌پا (یعنی سمت تقاضا) کاری از پیش نمی‌برد. وظیفه نیروی انتظامی، کنترل توأم با نظارت سمت قاچاق عرضه است، سمت تقاضا را به اهل فن واگذار کنند.

چشم‌انداز به گفته شما فقر و اعتیاد همدیگر را تقویت می‌کنند، یعنی در واقع فقر هم می‌تواند عامل اعتیاد باشد و مشخصاً اعتیاد، خودش یکی از عوامل اصلی فقر است. در جامعه‌ای که روابط اقتصادی و اجتماعی بر مبنای تولید شکل نگرفته، نوعی بورژوازی افسارگسیخته تجاری و دلالی حاکم است و نه تنها آمار بیکاری مان را نمی‌توانیم کنترل کنیم، بلکه هر روز هم به آن آمار اضافه می‌شود. آیا می‌توان امید داشت که چنین جامعه‌ای بتواند بر آسیبی همچون اعتیاد چیره شود؟

مطلقاً نمی‌شود. اما علت این که دست از این تلاش بر نمی‌داریم، به خاطر آگاهی دادن و ریشه‌یابی است و گرنه می‌دانیم که شمار معتادان اضافه شده به لشکر فلاکت، با فقر و تبعیض ضریب همبستگی بالایی دارند. البته نمی‌خواهم بگویم روی آوردن همه معتادان به اعتیاد به دلیل فقر است، عده‌ای هم به دلیل شکم سیری، نداشتن فرهنگ پول‌دار شدن، بعد از ظهرها می‌نشینند در خانه با موبایل همان جادو سه میلیارد تومان جابه‌جا می‌کنند، پای منقل می‌نشینند و کیف می‌کنند و کیف را پر پول می‌سازند. این فساد را هم اشاعه می‌دهند. فرهنگ آن را

بالاترین نقش اعتیاد در دیگر بزهکاری‌ها در مواردی چون دزدی از خانه‌ها (شب و روز)، زورگیری، سرقت خودرو و وسایل آن، کشتن افراد به قصد سرقت بخصوص کشتن پیرزن‌ها و پیرمردها و همچنین افراد تنها، بی‌امن، بی‌پناه و بی‌حمایت است

هم ندارند که بروند برای نمونه مدرسه‌ای بسازند و یا حتی کنسرت موسیقی گوش دهند. فرار از خانه هم یکی دیگر از ناهنجاری‌های اجتماعی زمینه‌ساز اعتیاد و فحشاست؛ دختران از خانه فرار می‌کنند و طعمه گرگ‌های خیابانی می‌شوند و این ارتباط‌ها ثابت شده است؛ در جامعه امروز ما این‌گونه است اما در جامعه اروپایی یا جامعه پیشرفته‌ای مثل در جامعه آمریکا و انگلیس وضع به گونه دیگری است. می‌خواهم بگویم فراموش شدگان و به حاشیه‌رانده شدگان - که یک "مفهوم اجتماعی، اقتصادی و سیاسی" است - به دام مواد مخدر می‌افتند، چرا که آن نظام، نظامی نیست که بتواند برای بشر خوشبختی به ارمغان بیاورد. در نظام زورگویانه استالینی هم به حاشیه‌رانده شدگان ویژه‌ای داشتیم که به الکل پناه می‌بردند؛ چرا که سنت نوشیدن الکل در آنجا وجود داشت. تا زمانی که برای کاهش معتادان از طریق بنگاه‌های خیریه و یا از طریق آموزش‌ها و اطلاع‌رسانی‌های مقطعی روی سیاست‌های اقتصادی - اجتماعی به دولت کوشش می‌شود، تلاش‌ها ثمربخش خواهد بود، ولی نظام اجتماعی ناعادلانه و نابهنجار همواره به این سپاه و این مخزن اضافه می‌کند. بنابراین کار نیروی انتظامی با همه دستاوردهای آن بی‌ثمر خواهد ماند. تنها جامعه سالم، بهنجار و دموکراتیک توأم با عدالت اجتماعی می‌تواند ارزش‌های اخلاقی را زنده کند.

مبارزه با مواد مخدر دو بخش دارد: الف: مبارزه‌ای اساسی برای حل ریشه‌های درد، ب: مبارزه برای درمان و پیشگیری‌ها. ممکن است سال‌های سال لازم باشد سنت و عادت استفاده از مواد مخدر برقرار باشد. **چشم‌انداز** می‌دانیم از سال ۱۳۴۲، روند مهاجرت از روستا به شهر در ایران تشدید شده و تقریباً سال به سال هم شدیدتر شده است. با پیروزی انقلاب اسلامی ایران، امیدوار بودیم که افزایش بی‌رویه شهرها کنترل شود. نشریه راه‌مجاهد که پیشینه چشم‌انداز ایران است، روی مسئله "تخلیه بی‌رویه روستاها و افزایش بی‌رویه شهرها" حساسیت ویژه‌ای نشان می‌داد، ولی متأسفانه این صدا در جامعه ما شنیده نشد و سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی هم مزید بر علت شد. شاید یک جمعیت ۳ میلیونی در ابتدای انقلاب در تهران داشتیم که هم اکنون به ۱۵.۱۶ میلیون رسیده است و این روزها جامعه‌شناسان با پدیده جمعیت به حاشیه‌رانده شده در ایران و حتی در تهران روبه‌رو شده‌اند. حاشیه‌نشین‌هایی که از روستاها و شهرهای کوچک آمده‌اند و در تهران هم کار تولیدی ندارند و بودن آنها در شهرهای بزرگ توجیه اقتصادی، اجتماعی و تولیدی ندارد، این را چگونه توجیه می‌کنید؟

به هر حال مهاجرت یک پدیده ضروری است، چون مازاد جمعیت در روستاها وجود دارد. مازاد جمعیت باعث شده که بر زمین فشار بیاورد و زمین خرد شود؛ همان چیزی که کارشناسان از آن فرار می‌کردند. کارشناسان می‌گویند آن قدرها هم زمین‌های کشاورزی خرد نمی‌شوند، چون پدیده میراثی است، ولی نتیجه آمارگیری اخیر کشاورزی نشان می‌دهد که زمین‌های کشاورزی خرد شده است. آبرسانی‌ها، بردن

کرد که آن آدم‌ها مفسد به دنیا آمده‌اند. این افراد از روستاها می‌آیند چون زمین ندارند و مازاد جمعیت هستند و به جای این‌که در شهرهای میانی بروند و در فرایند تولید و خدمات پشتیبانی‌کننده کشاورزی قرار بگیرند، در شهرهای بزرگ - به عنوان حاشیه‌نشین - طعمه خوبی برای بزهکاری‌ها می‌شوند؛ کسانی مانند بیجه یا سعید حنایی یا خافش شب یا گرگ دم‌صبح. اقتصاد و جامعه سنتی مبتنی بر برنامه‌ریزی و سیستم دموکراتیک و با نظارت مردمی، اجازه این‌گونه رشد ناموزون و سریع را نمی‌دهد. کشور ما دچار شهرنشینی "بزرگ سری" است که همه جا فاجعه به بار آورده است.

تراکتور، افزایش اسب بخار به ازای هر هکتار زمین کشاورزی، آموزش‌ها و ترویج نهادهای کشاورزی بی‌اثر می‌ماند. چنین است، زیرا اینها نمی‌توانند روی زمین‌های کوچک و روستاهای پراکنده - که به قول کارل مارکس مثل یک گونی سیب‌زمینی که آن را بر روی سنگ‌فرش‌ها باز کرده باشی و هر کدام بر گوشه‌ای افتاده باشد، هر کدام در گوشه‌ای هستند - موثر باشند. به این صورت نمی‌شود یک کشاورزی مدرن داشته باشیم. کشاورزی غول‌پیکر را به مارکس و مارکسیست‌ها نسبت می‌دهند، در حالی که این به نظر من صحیح نیست، افزون بر آن که آن شیوه کشاورزی نمی‌تواند در خیلی جاها جواب بدهد. آرژانتین و استرالیا هر کدام وضعیت خودشان را دارند.

ما اگر کشاورزی معقول و تعاون و استراتژی سنجیده داشتیم که یک جمعیت متعادل آن را نگه می‌داشت، این جمعیت متعادل نخواهند گذاشت که زمین‌ها خرد شوند، بلکه در حاشیه خودش، بخش‌های استراتژی و بخش‌های لجستیکی کشاورزی را شکل خواهند داد. به عبارت دیگر، اگر مهاجران به شهرهای کوچک و یا به قطب‌های تولیدی و میانی می‌آمدند، قضیه فرق می‌کرد. مانند دیگر پدیده‌های ناموزون‌مان که در هشت قطب بزرگ کشور، مثل مشهد، کرج، کرمانشاه، اهواز، شیراز، اصفهان، تبریز و تهران مهاجرت‌های بی‌رویه داشتیم. این ناموزونی میراث همه کشورهای کم‌توسعه است، بویژه در ایران که این‌گونه عمل کرده است. ما روی شهرهای متوسط مثل قوچان، بجنورد و بیرجند، سرمایه‌گذاری نکردیم، در اینجا مرکز پشتیبانی کشاورزی و آموزش‌ها و خدمات و صنایع سالم که می‌توانستند از صنایع بزرگ منطقه تأسی کنند و از همه مهم‌تر، می‌توانستند خدمات رفاهی - اجتماعی شهرهای سالم را در شهرهای میانی جا بدهند، در آن صورت مهاجرت فاجعه نمی‌شد و مهاجران می‌آمدند به مناطقی که قطب تولیدی داشت و در شبکه تولید بود. مهاجران هم در شهرهای میانی، فرهنگ تولیدی را می‌آموختند و ارتباط شهر و روستا یک ارتباط منطقی‌تر و زنده‌تر می‌شد و شماری از روستاییان که در روستا در اراضی کشاورزی مانده‌اند و کار می‌کنند، احتمالاً به اندازه شهرنشین‌هایی که مهاجرت کرده‌اند نمی‌توانند به کار کشاورزی کارآمدی دست بزنند. در مقابل روش‌های کاپیتالیستی - سرمایه‌داری افسارگسیخته، روش‌های کنترل دموکراتیک هم در همه ابعاد وجود می‌داشت. در نتیجه در شهرهای بزرگ انسان‌های حاشیه‌ای زیاد می‌شوند. این

حاشیه‌نشین‌ها طعمه خوبی برای مواد مخدر و بزهکاری هستند. متأسفانه برخی از مسئولان را دیده‌ام که با نگاه انتقام‌جویانه بولدوزری به خاک سفید، اسلام‌شهر، کریم‌آباد، شهر گلستان و حلبی‌آباد نگاه می‌کردند و می‌گفتند "اینجا مفسد ایجاد می‌کند و این مفسدین، اسلام را به خطر می‌اندازند." این صحیح نیست. این مفسدان قربانی شده نیستند که همه چیز را به خطر می‌اندازند، آن عملکرد نادرست بر این مناطق است که هم بزهکار، هم قربانی و هم نتایج نادرست به بار می‌آورد. نباید خیال



ما نمی‌توانیم آثار و پیامدهای ناگوار بی‌برنامگی و برنامه‌ریزی‌های غلط اجتماعی - اقتصادی را تنها با موعظه‌های اخلاقی و سخنرانی کاهش بدهیم، آیا منظور شما همین است؟

بله، ما نمی‌توانیم با موعظه آثار و پیامدهای ناگوار بی‌برنامگی اجتماعی - اقتصادی را کاهش دهیم، بخصوص با موعظه کسانی که تخصصی ندارند و فرصت را از دگراندیشان و عاشقان آب و خاک و عاشقان میهن که جز عاطفه و مهر، سواد و تجربه هم ندارند می‌گیرند.

آیا ارتباط معناداری بین آمار بیکاران و معتادان هست؟

بله، بارها اعلام کرده‌ام که رابطه جدی میان آمار بیکاران (خاصه بر بستر فقر و نابرابری) و معتادان هست، البته نه در کل معتادان، بلکه بویژه روی شماری از معتادان که اضافه می‌شوند و در سال‌های اخیر اضافه شده‌اند. از سوی دیگر، در مناطقی که بیکاری زیاد است مثل شرق و جنوب شرقی کشور و محل ترانزیت کالا، تعداد افرادی که بتوانند به حمل‌ونقل مواد و فعالیت‌های خشونت‌بار دست بزنند زیاد است. به علت فقر و نیاز مالی با پیشنهاد رقم کمی به مافیای قبیله‌ای و مافیای خانوادگی مواد مخدر می‌پیوندند و تانزدیکی‌های کویر مواد را حمل می‌کنند و بعد از کویر، دست‌های دیگری پیدا می‌شود، البته آن مافیا در عبور از مرز هم از فرصت‌های بسیار استثنایی برخوردار است،

در انگلستان به ازای هر ۲۵ نفر مصرف‌کننده، یک خرده‌فروش هست، ولی در ایران در ازای هر چهار نفر مصرف‌کننده یک خرده‌فروش هست

چرا که تا ۲۰ کیلومتری مرز در اختیار نیروی انتظامی هم نیست. **پیشنهاد** آیا درصد سرقت‌های مسلحانه در هر سال مشخص است؟ اعتیاد چه درصدی را بر آن افزوده است؟ آیا در این زمینه و یا زمینه‌های دیگر مثل آدم‌زدی و تجاوز، آمار تهیه شده است؟

موادمخدر در زورگیری، آدم‌ربایی و تن‌فروشی تأثیر زیادی گذاشته است، در بزه‌های زورگیری و کیف‌قاپی با موتور و ماشین و ربایش در حدود ۵۰ درصد از کسانی که در بازداشت به‌سر می‌برند، از معتادان بوده‌اند. اما درصد نقش اعتیاد در سرقت‌های مسلحانه بالا نیست. شاید آنها مصرف‌کننده تفننی باشند. بالاترین نقش اعتیاد در دیگر بزهکاری‌ها در مواردی چون دزدی از خانه‌ها (شب‌رو و روزرو)، زورگیری، سرقت خودرو و وسایل آن، کشتن افراد به قصد سرقت بخصوص کشتن پیرزن‌ها و پیرمردها و همچنین افراد تنها، بی‌امن، بی‌پناه و بی‌حمایت است.

پیشنهاد آیا آمار داریم که تعداد مصرف‌کنندگان موادمخدر که فروشنده هم باشند را نشان دهد؟

بله، برای دادن این پاسخ، اجازه بدهید پاسخ مقایسه‌ای بدهم. در انگلستان به‌ازای هر ۲۵ نفر مصرف‌کننده، یک خرده‌فروش هست، ولی در ایران در ازای هر چهار نفر مصرف‌کننده یک خرده‌فروش هست. از آنجاکه بر شمار معتادان هر روز افزوده می‌شود، برای تأمین منافع خودشان خرده‌فروشی هم می‌کنند.

پیشنهاد آیا مواردی بوده است که افراد به خاطر بیکاری و گذران زندگی به فروشنده‌گی روی بیاورند و بعد معتاد بشوند؟

من نمی‌دانم که چند نفر ابتدا فروشنده شدند و بعد معتاد و یا چقدر معتاد بودند و بعد فروشنده شده‌اند، اما دریافت کلی کارشناسی من این است که عمدتاً - یعنی با درصد بسیار بالا - ابتدا معتاد می‌شوند و بعد فروشنده و خرده‌فروش، اما گذشته از این قاچاقچی‌های مافیای قبیله‌ای - طایفه‌ای هم داریم که معتاد نیستند.

پیشنهاد چند خانوار ایرانی درگیر اعتیاد هستند؟

برآورد اوایل سال ۱۳۸۵ نشان می‌دهد که معتادان تفننی و اصلی و افرادی که دستگیر شدند و در زندان‌اند و یا تحت تعقیب هستند، قریب به ۴/۵ میلیون خانواده ایرانی را درگیر کرده‌اند. بیش از ۶۵٪ از زندانیان ما، زندانیان مرتبط با موادمخدر هستند. خانواده‌های اینها فقیر و از طبقه کارگر هستند. در حال حاضر مراقبت خانواده‌های کارگری روی بچه‌هایشان کمتر شده و شمار فرزندان بزه‌دیده و یا بزه‌کار در میان خانواده‌های کارگری افزایش یافته و همچنین بیماری‌های روانی در بین همسران آنها زیاد شده است.

پیشنهاد به نظر شما و دیگر کارشناسان اجتماعی، آیا آمار خانواده‌ها به این معناست که اینها مستعد و یا نزدیک به آسیب‌ها و عوارض هستند و امکان سرایت به آنها بیشتر است؟

بله، براساس کارشناسی‌ها، تأثیر خانواده در اعتیاد جوانان ثابت شده است. وقتی برادری معتاد می‌شود، ممکن است برادر دیگر در جهت مقابل او حرکت کند و برادرش را آینه عبرت خود قرار دهد، اما پدر و مادر معتاد این زمینه را در دیگر اعضای خانواده ایجاد می‌کنند. البته این به آن معنی نیست که اگر پدر و مادر معتاد نباشند و یا خیلی سختگیر باشند، فرزند معتاد نمی‌شود. عوامل دیگری هم مثل روانی و

اجتماعی نقش موثری دارند. در شرق کشور مثل زابل، بیرجند و تایباد، اعتیاد امری خانوادگی تلقی می‌شود. در خیلی از موارد به راحتی به بچه شش ماهه و یک‌ساله تریاک می‌دهند و فکر می‌کنند بچه مردنی است و تا این دوره‌ای که زنده هست بی‌دردتر باشد و خودشان هم کمتر رنج ببرند. اما در شهرهای بزرگ، در میان خانواده‌های تحصیل‌کرده و خانواده‌های پولدار، وقتی پدر و مادر مهمانی می‌دهند و منقل می‌گذارند، امکان این که در بچه تأثیر بگذارند خیلی بیشتر است.

پیشنهاد در جامعه علاوه بر نظام، تشکل‌های زیادی هستند که در این امر فعال‌اند، نقش آنها چه می‌تواند باشد؟

متأسفانه سازمان‌های غیردولتی مبارزه با موادمخدر، به خاطر آسیب‌دیدگی خانواده‌ها و به خاطر روحیه همکاری، همزیستی و فداکاری و با هم بودن مردم شکل می‌گیرند، اما با چند عامل بازدارنده روبه‌رو هستند؛ یکی از آنها دولت است. از سوی دیگر اندیشمندان، مدیران و کارشناسان، حتی افراد محبوب و شناخته‌شده مثل هنرمندان، ورزشکاران و فعالان اجتماعی خیلی خونسرد و بی‌خیال شده‌اند.

پیشنهاد در کنار سن اعتیاد و سن فحشا که پایین آمده، سن رشد هم پایین آمده است. جوان‌های ۱۷ ساله را می‌بینیم که مقاله‌هایی علمی و پژوهشی می‌نویسند که در گذشته افراد ۴۰ ساله نمی‌توانستند.

بله، این حرف شما را تأیید می‌کنم. این مسئله دوگانگی اجتماعی را می‌رساند. این دوگانگی اجتماعی یعنی انبوهی علاقه‌مند، جوانان با استعداد، مبارز، آزادی‌خواه و باهوش هستند و آن وقت انبوهی هم قربانی می‌شوند. نخبگان هم راه بی‌خیالی را پیش می‌گیرند. آن جوان ۱۷ ساله‌ای هم که مقاله علمی یا ادبی می‌نویسد و از خود ذوق نشان می‌دهد، وقتی در انجمن‌های ادبی و علمی می‌آید و گفت و شنود و معاشرت می‌کند، او نیز در معرض آسیب موادمخدر قرار می‌گیرد.

پیشنهاد ما اکنون NGOهای موفق داریم که در زمینه عوارض بعد از اعتیاد عمل می‌کنند برای نمونه توزیع سرنگ، ولی NGOای نداریم که در ریشه‌شناسی، بحث و تحلیل‌های اجتماعی - اقتصادی بتواند مشارکت ایجاد کند. این مشکل را چگونه می‌توان برطرف کرد؟

بله همین‌طور است. ما سازمان‌های غیردولتی‌ای داریم، مثل "تولد دیگری"، "آفتاب" و "انجمن معتادان گمنام" (AA و NA) که خدمات می‌دهند. "تولد دیگری" ادعا می‌کند که نرخ بازگشت بیماری در میان مراجعه‌کنندگان آنها بسیار پایین است. این موفقیت، برای روان‌پزشکان هم تعجب‌آور بوده است، در حالی که بازگشت اعتیاد معمولاً ۹۰ درصد است، ولی آنها می‌گویند که ۱۵-۱۰ درصد بازگشت بیماری داریم. به هر حال آنها دارند زحمت می‌کشند و من امیدوارم که آنها آلوده به قدرت‌طلبی نشوند. امیدوارم اگر دولت هم می‌خواهد کمکی بکند، بدون چشمداشت باشد. البته سازمان غیردولتی بسیار قوی و موثری داریم که کارش بحث و تفحص و چالش‌گری در عرصه سلامت اجتماعی است؛ انجمن "سلامت اجتماعی ایران"، کاش مسئولان و دلسوزان نسبت به آسیب‌دیدگان اجتماعی به نقد و نظر آنها توجه می‌کردند. کاش می‌گذاشتند بمانند. به قراری که شنیده‌ام در تبریز نیز سازمان اجتماعی بزرگ و موثری وجود دارد. به هر حال حرف افسوس‌آمیز شما درست است. این کارها فقط با ایجاد یک جریان اجتماعی مستمر، دموکراتیک و مشارکتی امکان‌پذیر می‌شود

ادبیات شعر متعهد ایران



این سفر هم‌ره تاریخ به جا می ماند
 محمدعلی بهمنی
 (گاهی دلم برای خودم تنگ می شود)
 نتوان گفتم که این قافله وامی ماند
 خسته و خفته از این خیل جدا می ماند
 این رُهی نیست که از خاطره اش یاد کنی
 این سفر هم‌ره تاریخ به جا می ماند

آینه آه
 جلال قیامی میرحسینی
 (من آینه ام تو آفتابی)
 بی آفتاب و آینه، گمراه می شویم
 از چاله در نیامده، در چاه می شویم
 در این شب سکوت، شبِ شومِ زندگی
 زخمی به تیغِ آخته ماه می شویم
 ما مرده ایم پیشتر از مرگ، ای عزیز!
 بر دوش خویش، بدرقه راه می شویم
 تا بردگانِ ثانیه های جهالتیم
 هر روز، پای مالِ زر و جاه می شویم
 از بس به سینه آتش اندوه خفته است
 هر جا رویم، آینه آه می شویم

طلسم
 دکتر شفیع کدکنی
 از دفتر "درستایش کیوترا"

تو در این انتظار پوسیدی
 که کلید رهایی ات را، باد
 آرَد و افکند به دامانت

هنوز
 قیصر امین پور
 (گزینه اشعار)

هنوز

دامنه دارد
 هنوز هم که هنوز است

درد
 دامنه دارد

شروع شاخه ادراک
 طنین نام نخستین
 تکان شانه خاک
 و طعم میوه ممنوع
 که تا تنفس سنگ

ادامه خواهد داشت

و درد
 هنوز دامنه دارد...



زمینه‌های کودتای ۲۸ مرداد

نگاهی به کتاب "نیروهای مذهبی بر بستر حرکت نهضت ملی"

محمد بسته‌نگار



روز، فراوان، تأکید شده است که سعی می‌نمود هم خود از ورود به سیاست خودداری نماید و هم حوزه علمیه را از ورود به مسائل سیاسی روز، برحذر دارد و از تأیید یا عدم تأیید ملی شدن نفت، خودداری کند. حتی شخصیت‌های برجسته بازاری آن زمان مانند مرحوم حاج عباسقلی بازرگان (پدر شادروان مهندس بازرگان) و دیگر بازرگانان آن روز که مرتب به قم می‌رفتند و با مراجع زمان گفت‌وگو می‌کردند و لزوم ملی شدن نفت و قطع نفوذ دخالت دولت‌های بیگانه را مطرح می‌نمودند، این حرکت با استقبال مراجع و حمایت آنان از جریان ملی شدن نفت روبه‌رو می‌شد و نتیجه آن هم فتواهایی بود درباره لزوم

ملی شدن نفت، اما آیت‌الله بروجردی از دخالت در این کار، خودداری می‌نمود و حاضر به هیچ‌کاری - اثباتاً یا نفیاً - در حمایت از دکتر مصدق و لزوم ملی شدن صنعت نفت نبود. همچنین بعدها که مخالفان دکتر مصدق به دسیسه‌چینی علیه او می‌پردازند از جمله با عناوین مختلف در قم و محل سکونت بیلاقی آیت‌الله بروجردی، دست به عملیاتی می‌زنند که ایشان را علیه دکتر مصدق تحریک نمایند تا با صدور اعلامیه و یا هر نوع عمل دیگری واکنش نشان دهد. اما ایشان با هوشیاری، متوجه این اقدامات شده و از هرگونه واکنشی علیه دکتر مصدق خودداری نموده و تلاش کرد جو متشنج قم و حوزه را آرام نماید. دکتر مصدق نیز در بهار سال ۱۳۳۲ با استفاده از اختیارات قانونی، ماده واحده‌ای را مصوب می‌کند که اهانت به مرجع تقلید وقت یک تا سه سال زندانی دارد و این موکول به شکایت شاکی خصوصی نمی‌باشد.

آیت‌الله بروجردی در مسائل دیگری نظیر برگزاری رفراندوم که برخی از روحانیون آن را خلاف اسلام می‌دانستند و می‌گفتند "این کار با شرایع اسلامی مابینت دارد." (نیروهای مذهبی بر بستر حرکت نهضت ملی، ص ۱۰۰۴) و می‌خواستند پای آیت‌الله بروجردی را به این موضوع باز نمایند تا ایشان موضع‌گیری

با این‌که بیش از نیم قرن از ملی شدن صنعت نفت و چهل سال از درگذشت شادروان دکتر مصدق - پیشوای نهضت ملی ایران و نخست‌وزیر منتخب مردم در سال‌های ۱۳۳۰-۱۳۳۲ - می‌گذرد و صدها کتاب و مقاله، هم درباره جنبش ملی شدن نفت و هم پیرامون افکار، اندیشه و شیوه زمامداری دکتر مصدق به رشته تحریر درآمده است هنوز ناگفته‌های زیادی در این باره وجود دارد که می‌بایستی با کنکاش و تحقیقات پژوهشگران، بیان شود و نقش مبارزات ملت ایران در این امر مهم، بیش از پیش روشن و نمایان گردد.

از جمله کتاب‌هایی که به تازگی در دسترس

علاقه‌مندان به تاریخ نهضت ملی ایران و شخص دکتر مصدق قرار گرفته، کتاب پرحجم هزار و پنجاه صفحه‌ای "نیروهای مذهبی بر بستر حرکت نهضت ملی" نوشته "علی رهنما" می‌باشد. پیشتر نیز از علی رهنما کتاب دیگری به نام "مسلمانی در جست‌وجوی ناکجا آباد" منتشر شد، که زندگی سیاسی دکتر علی شریعتی را به تصویر کشیده بود. وی در این کتاب به نقش نیروهای مذهبی در دوران نهضت ملی ایران - چه مثبت و چه منفی - توجه نموده و به‌طور مفصل با استفاده از منابع آن زمان عمدتاً این نقش را حول محور سه شخصیت مذهبی همان زمان مورد بررسی قرار داده است.

نخستین چهره‌ای که در رابطه با نهضت ملی ایران و در برخورد با فداییان اسلام مورد توجه قرار می‌گیرد، نقش مرحوم آیت‌الله بروجردی مرجع تقلید شیعیان، در آن دوران می‌باشد که حوزه گسترده مقلدین و پیروان وی، علاوه بر ایران، پاکستان، کشورهای حاشیه خلیج فارس، افغانستان، هندوستان، عراق، سوریه و لبنان را هم شامل می‌شد و قدرت، نفوذ معنوی و اقتدار وی تا آن روز میان مراجع و علمای زمان سابقه نداشته است.

در این کتاب در مورد نقش مرحوم بروجردی و عدم دخالت وی در سیاست

در این کتاب سعی شده است که سکوت آیت‌الله بروجردی در قبال نهضت ملی ایران و زمامداری دکتر مصدق در قبل از کودتای ۲۸ مرداد و تلگراف ایشان به شخص شاه به نحوی توجیه شود و تلگراف یادشده را به حساب حمایت مرحوم آیت‌الله بروجردی از شاه و سلطنت و دربار و زمامداران وقت نگذارد، اما واقعیت این است که در مجموع، حکومت وقت از این رهگذر و زیر سایه سنگین مذهبی - مردمی ایشان، نهایت استفاده را در سرکوب مردم و نهضت ملی ایران نمود

شدیدی علیه رفرا ندوم نموده و مصدق را به زانو در بیاورد، حاضر نشد با این روحانیون هماهنگ شود. وی گفته بود "من وارد در امور سیاسی نبوده‌ام. کار من بحث و اظهار نظر در مسائل شرعی است. اگر در این زمینه از من سوالی شود، حاضریم در حدود وظایف شرعی به آن جواب بگوییم." (پیشین، ص ۱۰۰۵) اما آیت‌الله بروجردی بعد از کودتای ۲۸ مرداد، تلگرافی به شاه زده و به عنوان "خلد الله ملکه" اظهار مسرت می‌نماید.

هر چند که در این کتاب سعی شده است که سکوت آیت‌الله بروجردی در قبال نهضت ملی ایران و زمامداری دکتر مصدق در قبال از کودتای ۲۸ مرداد و تلگراف ایشان به شخص شاه به نحوی توجیه شود و تلگراف یادشده را به حساب حمایت مرحوم آیت‌الله بروجردی از شاه و سلطنت و دربار و زمامداران وقت نگذارد، اما واقعیت این است که در مجموع، حکومت وقت از این رهگذر و زیر سایه سنگین مذهبی - مردمی ایشان، نهایت استفاده را در سرکوب مردم و نهضت ملی ایران نمود. بنابراین به نظر می‌رسد که لازم است بار دیگر مروری به روش ایشان در این روزگار داشته باشیم که آیا دخالت نکردن و سکوت مرحوم آیت‌الله بروجردی در مسائل سیاسی و همچنین تلگراف ایشان بعد از کودتای ۲۸ مرداد به شخص شاه و شیوه ارتباط و چگونگی توصیه‌های ایشان در مسائل جزئی - با در نظر گرفتن تمام زمینه‌ها و شرایط اجتماعی - به نفع نهضت ملی ایران و حرکت ملت ایران تمام شده است یا نه؟

دومین شخصیتی که نقش وی در این کتاب مورد بررسی قرار گرفته، مرحوم آیت‌الله کاشانی به عنوان یک روحانی سرشناس است که عملاً وارد عرصه سیاست و اجتماع شده است؛ به طوری که نقش مرحوم آیت‌الله کاشانی - چه در زمانی که حمایت خود را از نهضت ملی ایران و شخص دکتر مصدق اعلام می‌دارد و چه در زمانی که مخالفتش را - به خوبی مشخص شده است. ایشان چند ماه بعد از قیام ملی ۳۰ تیر، نه تنها در برابر دکتر مصدق موضع‌گیری می‌نماید، بلکه علناً تلاش می‌کند که حکومت وی را ساقط نموده و شخصی مانند زاهدی را به نخست‌وزیری برساند.

آنگاه با استفاده از منابع و شواهد، تصویر روشنی از آنچه بعد از انقلاب، برخی از طرفداران مرحوم آیت‌الله کاشانی در مورد مخالفت وی با مصدق بیان می‌دارند ارائه شده؛ همان کسانی که حق را یک طرفه به ایشان می‌دهند و او را تنها شخصیتی می‌دانند که به مسئله ملی شدن صنعت نفت پرداخته است و به این ترتیب او را شخصی مکتبی و مصدق را لیبرال و غیر مذهبی معرفی می‌نمایند. این بخش از کتاب، روشن می‌کند که آنچه تا امروز گفته شده، چقدر با واقعیت

فاصله دارد.

کتاب جناب رهنما، آینه شفافی از خصوصیات آن مرحوم آیت‌الله کاشانی است؛ چرا که ایشان از یک طرف، در پاییز سال ۱۳۳۱ می‌گوید: "حکومت فعلی بهترین حکومتی است که خواسته‌های ملت ایران را انجام خواهد داد. چون هم در اصول سیاست خارجی، کامل وارد است و هم خائن به ملت و مملکت نیست." (ص ۶۹۴) اما چند ماه بعد، طی اطلاعیه دیگری درباره مصدق چنین می‌گوید: "من به شما مردم برخلاف آن طاغی یاغی که در کشور مشروطه ایران به خیال خداوندگاری افتاده است می‌گویم، مشروطه ایران هرگز نخواهد مرد و هر خودسر مطلق‌العنانی که پای خود را در راه بدکاری و به خیال ایجاد دیکتاتوری در امحای اصول قانون اساسی بگذارد محکوم به شکست، بر طبق قوانین مملکتی مقدم بر علیه مشروطیت ایران بوده و تسلیم چوبه دار خواهد شد." (ص ۹۷۸)

این کتاب چنین بیان می‌کند که عمده‌ترین اختلاف، دخالت‌های بیش از حد و توصیه‌های مکرر و خارج از اندازه مرحوم کاشانی، در کار دولت بوده است. رهنما در این مورد می‌گوید: "از آنجاکه توصیه‌های کاشانی و دخالت‌های دسته‌های اقماری او، اصولی چون آزادی انتخابات و آزادی بیان و مطبوعات را به چالش می‌طلبید و مخدوش می‌کرد، مصدق تاب نمی‌آورد و موضوع انفجاری می‌شد." (ص ۶۸۲) سومین شخصیتی که در این کتاب مورد بحث قرار گرفته، شهید نواب صفوی و جمعیت فداییان اسلام است. بدین معنا که اعمال و رفتار اینها به هیچ وجه مورد تأیید مرجع زمان حضرت آیت‌الله بروجردی نبوده است، زیرا هر وقت آنها به قم می‌رفتند و می‌خواستند تأییدیه ایشان را نسبت به رفتارشان بگیرند، با سردی و مخالفت شدید رو به رو می‌شدند و تا زمانی که مرحوم آیت‌الله کاشانی به مخالفت خود علیه دکتر مصدق برنخاسته بودند، به هیچ وجه از فداییان و شخص نواب حمایت نمی‌نمود.

در این کتاب به خوبی، مسئله شکافته شده که بازداشت نواب صفوی برخلاف آنچه اکنون - بعد از انقلاب - می‌گویند، توسط مرحوم دکتر مصدق نبوده، بلکه به علت محکومیتی بوده است که در یکی از دادگاه‌های کشور داشته: "پرونده نواب صفوی دارای چند فقره محکومیت از دادگاه جنحه ساری بوده است. او غالباً به "گناه ورود به عنف به دبیرستان ایران دخت به دو سال حبس تأدیبی و پرداخت پنج هزار ریال غرامت نقدی" محکوم شده بود. همچنین به جهت "ایراد ضرب و جرح به سرایدار مدرسه" به شش ماه حبس و به دلیل "ایراد ضرب و جرح به مأمورین و افسران دژبانی" به یک سال حبس تأدیبی غیاباً" محکوم گشته بود." (ص ۲۶۹)

گذشته از این، مرحوم دکتر مصدق نیز از

کتاب جناب رهنما، آینه شفافی از خصوصیات آن مرحوم [آیت‌الله کاشانی] است؛ چرا که ایشان از یک طرف، در پاییز سال ۱۳۳۱ می‌گوید: "حکومت فعلی بهترین حکومتی است که خواسته‌های ملت ایران را انجام خواهد داد. چون هم در اصول سیاست خارجی، کامل وارد است و هم خائن به ملت و مملکت نیست." (ص ۶۹۴) اما چند ماه بعد، طی اطلاعیه دیگری درباره مصدق چنین می‌گوید: "من به شما مردم برخلاف آن طاغی یاغی که در کشور مشروطه ایران به خیال خداوندگاری افتاده است می‌گویم، مشروطه ایران هرگز نخواهد مرد و هر خودسر مطلق‌العنانی که پای خود را در راه بدکاری و به خیال ایجاد دیکتاتوری در امحای اصول قانون اساسی بگذارد محکوم به شکست، بر طبق قوانین مملکتی مقدم بر علیه مشروطیت ایران بوده و تسلیم چوبه دار خواهد شد."



بازداشت نواب نه تنها سودی نمی برد، بلکه پس از غیبت نواب و افکندن او به زندان، کارها به دست مرد شماره ۲ فداییان اسلام یعنی عبدالحسین واحدی می افتد که به مراتب تندتر از نواب می باشد. یکی از اقدامات واحدی، دستور ترور دکتر فاطمی است که "در ملاقات توجیهی یکساعته ای که سه روز قبل از ترور فاطمی، بین عبدالحسین واحدی و عبدخدایی در منزل اصغر عینکچیان روی داد، واحدی، مأموریت ترور فاطمی را به عبدخدایی محول کرد. علت ترور فاطمی، تنها بر عبدالحسین واحدی که آمر آن بود روشن است." (ص ۳۴۰)

در روزهایی که دکتر مصدق سخت درگیر خلع ید از استعمار انگلیس می باشد و به قول آقای رهنما: "در این زمان، دولت سخت مشغول مذاکره و مبارزه با انگلستان بر سر مسئله نفت بود. در آبادان هیئت خلع ید درگیر انجام مأموریتی تاریخی و ملی بود. این هیئت در سرزمین خویش به دنبال پس گرفتن آبرو، احترام و حرمت ملت خود بود." (ص ۲۹۱) و درست در چنین روزهایی عبدالحسین واحدی کمر به نابودی این دولت می بندد و صریحاً می گوید: "باید بر علیه این دولت

قیام کرد و آنان را نابود و برای این عمل دستور هیچ کدام از علما لازم نیست." (ص ۲۷۵)

در کتاب "آقای رهنما"، چگونگی انشعابات تحولاتی که بین فداییان رخ داده و مخالفت هایی که در داخل جریان خودشان ابراز شده نیز به طور مشروح مورد بررسی قرار گرفته است.

اما آنچه در این میان و از برخورد این نیروها و گروه ها و شخصیت های مختلف مذهبی و سیاسی به چشم می خورد، قضیه ملی شدن

۱۳۸۵ داد ایران

۱۳۸۵ داد ایران

صنعت نفت و زمامداری ۲۸ ماهه دکتر مصدق می باشد که چگونه در یک دریای توفانی و موج زار، تلاش می شود تا این کشتی به ساحل نجات برسد. انسان با خواندن این کتاب به فکر می افتد که حکومت دکتر مصدق با این همه مسائل و مشکلات و بحران ها چگونه ۲۸ ماه دوام آورد و در همان ماه های اولیه سقوط نکرد؟!

در اینجا فهرست وار برای نمونه، چند مورد از این امواج سهمگین را که علیه دولت دکتر مصدق تا کودتای ۲۸ مرداد و در مقاطع حساس صورت می گیرد، نقل می کنیم.

۱- حادثه ۱۴ آذر ۱۳۳۰

در این روز به بهانه این که وزارت کشور به حزب توده مجوز تظاهرات نداده است، گروهی به روزنامه های مخالف دولت ریخته، به غارت لوازم آنجا و آتش زدن دفاترشان می پردازند و این عمل مستمسکی می شود برای مخالفان که این عمل را به حساب دکتر مصدق و عملکرد او و زمامداری وی بگذارند. این حوادث، مصادف با ایامی است که دولت ایران درگیر شورای امنیت می باشد. اینها می خواستند اثرات رفتن دکتر مصدق به شورای امنیت و دفاع وی از حقوق ملت ایران را تحت الشعاع قرار دهند و به قول رهنما این عمل - یعنی ریختن به روزنامه ها و دفاتر مخالفین دولت - "به نمایندگان ضد دولت فرصتی طلایی می داد تا بر دولت مصدق حمله برده و آن را متزلزل و نهایتاً مجبور به استعفا کنند." (ص ۵۷۲) اما برخورد دولت مصدق با این وقایع باز به قول آقای رهنما چنین است:

"با اتکا به گفتارها و نوشتارهای مخالفین مصدق و عدم واکنشی تند و سرکوب گرانه از سوی دولت او نسبت به آنها، می توان ادعا کرد که دولت او اهل تساهل و تسامح و پای بندی به آزادی عقیده، بیان و مطبوعات بود. در این دوره، سطح فحاشی و گستاخی شخصی و مستقیم - نه انتقادات و حملات متعارف سیاسی - نسبت به شخص مصدق و دولت او در تاریخ معاصر ایران بی مانند است. نوع انشا و روزنامه نویسی این زمان، صاحب نشان و ویژگی خاصی است. مصدق از این که روزنامه ها او را "زدل" و "فاسدالعقیده و لامذهب"، "پلید و گرگ خونخوار"، "مصروع خون آشام"، "مردم کش"، "غار تگر"، "پست"، "دنی"، "بی شرافت"، "لابالی" و "پیرکفتار خون آشام" بخوانند، بر نمی آشفته و حکم به داغ و درفش نمی داد. او حتی با اجازه پخش مستقیم مذاکرات مجلس از رادیو، در اولین جلسه مجلس پس از وقایع ۱۴ آذر، به مخالفین سرشناس خود رسماً اجازه داد تا هر آنچه دل تنگشان می خواست در باب "ردایل او و موتلفینش" بگویند. وقتی شوشتری در مجلس به مصدق تهمت جعل سند، نادرستی مالی، انحراف از توحید و چوب و فلک کردن زد،

مصدق کوچک ترین قدمی جهت بریدن صدای شوشتری که مستقیماً به دستور خودش از رادیو پخش می شد برنداشت." (ص ۵۸۴ و ۵۸۵)

۲- تحصن فداییان اسلام در زندان قصر

در این قسمت به نوشته علی رهنما، که متکی به اسناد ارائه شده می باشد، استناد می کنیم که از هر مطلبی گویاتر است: "در گرماگرم انتخابات مجلس شورای ملی در شهرستانها و کشمکش مصدق و "شپرد"

در روزهایی که دکتر مصدق سخت درگیر خلع ید از استعمار انگلیس می باشد، عبدالحسین واحدی کمر به نابودی این دولت می بندد و صریحاً می گوید: "باید بر علیه این دولت قیام کرد و آنان را نابود و برای این عمل دستور هیچ کدام از علما لازم نیست."

سفیر انگلستان در ایران، بر سر بستن کنسولگری های آن کشور در ایران، ارگان "فداییان اسلام" خبر از تصرف زندان قصر توسط این جمعیت را داد... فداییان اسلام که نقشه تحصن - تصرف خود را از قبل آماده کرده بودند، به بهانه ملاقات با نواب صفوی وارد زندان قصر شدند. (ص ۳۰۹) تا به زعم خود "به جنایت جهانی هیئت حاکمه منحرف اعتراض... تا مگر بیدار شوند و جنایت کم کنند." (ص ۳۱۱)

۳- حادثه ۴ خرداد ۱۳۳۱

این ماجرا درست هنگامی که دکتر مصدق در تدارک رفتن به دیوان بین المللی لاهه جهت استیفای حقوق ملت ایران می باشد، اتفاق می افتد. برای این که جو داخلی در این ایام متشنج نباشد، دکتر مصدق تلاش می کند که شئون و احترام ماه رمضان را بیش از پیش حفظ نماید تا بهانه ای به دست مخالفین خصوصاً روحانیونی که با دولت وی مخالف هستند داده نشود. شهر بانی در اعلامیه ای، موزیک و رقص را در کلیه مهمان خانه ها و رستوران ها ممنوع اعلام کرد و حکم نمود که کافه ها، رستوران ها و قهوه خانه ها باید در تمام ایام روز به کلی تعطیل باشند و کلیه اماکن عمومی را نیز در سه شب احیا تعطیل اعلام کرد. برنامه موسیقی نیز در این ماه به کلی از رادیو قطع شد و اعلام شد که به جای آن "سخنرانی ها و گفتارهای مفید مذهبی، اجتماعی و سیاسی پخش خواهد شد." تمام این تمهیدات گویای این نکته بود که دولت در آستانه سفر مصدق به لاهه و تشنجات مجلس، در انتظار تحریکاتی از جانب روحانیون مخالف خود بود و مایل نبود که کوچک ترین بهانه ای به دست آنها دهد. (ص ۶۰۸)

امادر همین روزها، ما شاهد درگیری شدیدی در مسجد شاه تهران (امام خمینی) از روز چهارم خرداد مصادف با اول ماه مبارک رمضان هستیم که گروهی تلاش می کنند با ایجاد درگیری و جو تشنج و ممانعت از سخنرانی واعظ آن ایام، بازار تهران و روحانیت زمان خصوصاً آیت الله بروجردی را به عکس العمل در مقابل دکتر مصدق وادار نمایند تا بدین وسیله دکتر مصدق را در صحنه بین المللی منزوی کرده و دفاعیات او از منافع و حاکمیت ملت ایران در دیوان بین المللی لاهه را بدون پشتوانه و حمایت داخلی قرار دهند.

۴- تدارک کودتای ۲۸ مرداد

اقداماتی که علیه دکتر مصدق صورت می گیرد، منحصر به موارد یاد شده نیست. گذشته از هتاکی های روزنامه های مخالف دولت و درگیری های خیابانی، ماجرای ۹ اسفند ۱۳۳۱، حمله گروهی به نام

حزب توده به قم و اهانت به مرجع شیعیان حضرت آیت الله بروجردی، ترور نافرجام دکتر حسین فاطمی، ربودن و قتل ناجوانمردانه رئیس شهر بانی وقت - سرلشکر افشارطوس - پس از یک شکنجه وحشیانه، همه اینها تلاشی است برای سقوط حکومت ملی و ناکام ماندن مبارزات ملت ایران. به تدریج این گونه روش ها، علاوه بر محافل داخلی بین دولت های خارجی نیز مطرح می شود که می بایستی به نحوی حکومت ملی مصدق را ساقط نموده و شخصی را که مورد تأیید خودشان می باشد روی کار آورند. بنا به نوشته علی رهنما "از اواخر اسفند ۱۳۳۱، فکر



تغییر حکومت در محافل دیپلماتیک و اطلاعاتی امریکا قدرت و شدت گرفت، از مدت ها پیش، محافل انگلیسی، از مصدق به عنوان فردی که بخواید منافع آنها را حتی به قیمت نادیده گرفتن ارزشی از منافع ایران تأمین کند، ناامید شده بودند. این محافل از آذرماه ۱۳۳۰ در این فکر بودند که باید برای مصدق جایگزینی "معقول" یافت... از اواخر اسفند ۱۳۳۱ تا آغاز عملیات براندازی در شب ۲۴ مرداد، مخالفین خارجی و داخلی مصدق باید بر سر دو قطب کلیدی به توافق می رسیدند. موضوع اول این که، چه کسی توانایی و قابلیت رهبری و فرماندهی مخالفین مصدق را داشت و طبیعتاً پس از سرنگونی او می توانست نخست وزیر شود؟... موضوع دوم این بود که چگونه می بایستی مصدق را روانه کرد؟... اکنون روشن است که سازمان های اطلاعاتی امریکا و انگلیس از فروردین ماه، طرح یک کودتا را دنبال می کردند. از اواخر فروردین نیز حلقه بقایی - خطیبی و برخی از افسران بازنشسته به دنبال ساقط کردن مصدق از طریق آدم ربایی، قتل و

ترور شخصیت های مهم دولتی بودند." (ص ۸۸۷ و ۸۸۸)

از جمله طرح هایی که با هدف سقوط دکتر مصدق تهیه می شود، دیداری است که

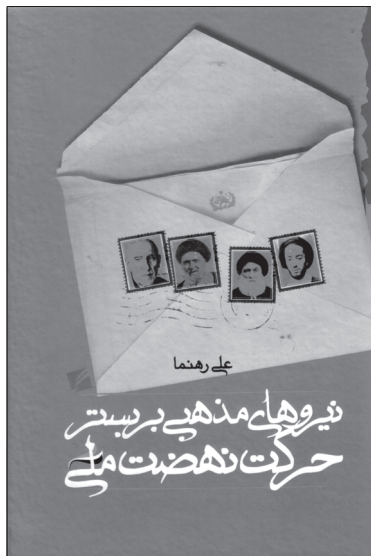
در ۲۶ فروردین ۱۳۳۱ بین حسین علا وزیر دربار شاهنشاهی و هندرسون سفیر وقت امریکا صورت می گیرد. مسائلی که بین این دو در آن جلسه مطرح شد، بنا به نوشته رهنما چنین است: "در دیدار ۲۶ فروردین علا با هندرسون وزیر دربار که از موضع گیری قاطع شاه ناامید شده بود، چون طراحی زیرک، تمامی جوانب راهی را که باید تا برکناری

بنابر گزارش ویلبر، جهت تحقق بخشیدن به جنگ روانی علیه مصدق و نیروهای طرفدار او، که بخش مهمی از طرح براندازی را تشکیل می داد، تعداد متنابهی مقالات و همچنین کار یکتاورها و نیز اعلامیه های ضد مصدقی در مرکز پشتیبانی طرح براندازی در نیکوزیا تولید شد و در ۲۸ تیرماه به تهران فرستاده شد

۱۳۸۵ و ۱۳۸۶
اسفند ۱۳۳۱

اعلامیه‌های ضد مصدقی در مرکز پشتیبانی طرح براندازی در نیکوزیا تولید شد و در ۲۸ تیرماه به تهران فرستاده شد. این نوع تبلیغات تخریبی در سی و یکم تیرماه، یعنی فردای میتینگ بزرگ سی تیر، در میان چندتن از مأموران ایستگاه سیا در تهران، جهت انتشار در روزنامه‌هایی که کودتاچیان زیر نگین خود داشتند، توزیع گردید. روزنامه ملت ما ارگان مجمع مسلمانان مجاهد نوشت: ... مصدق السلطنه، رسماً و علناً قیام علیه قانون اساسی نموده و مجازات او اعدام است. (نیروهای مذهبی بر بستر حرکت نهضت ملی، ص ۹۰۷)

علی رهنما در این زمینه همچنین از قول دونالد ویلبر ادامه می‌دهد:



ایدن در خاطرات خود می‌گوید:
... خبر سقوط مصدق از اریکه
قدرت هنگامی به من رسید که
دوران نقاهت را می‌گذراندم و به
اتفاق زن و پسر، در دریای
مدبترانه، میان جزایر یونان گردش
و سیاحت می‌کردم، آن شب با
خیال راحت شادمانه خوابیدم.

گذشته از تبلیغات خاکستری که جهت تشویش اذهان عمومی، دروغ‌پردازی و بدبین کردن مردم نسبت به مصدق و حکومت او از طریق شایعه‌سازی در روزنامه‌های وابسته به ایستگاه سیا در تهران صورت می‌گرفت، ویلبر به تبلیغات سیاه از طریق ایستگاه نیز اشاره می‌کند. در حوالی ۲۱ مرداد که از نظر کودتاچیان، جنگ روانی علیه مصدق اوج می‌گرفت، مأمورین سیا توجه جدی خود را به اعلام خطر دادن به رهبران مذهبی در تهران معطوف کردند. منظور از تبلیغات سیاه، تنظیم و ارسال نامه‌های تهدیدآمیز سراسر جعلی توسط سیا و به امضای حزب توده جهت متوحش کردن علمای تهران بود. ویلبر می‌نویسد در این نامه‌ها، رهبران مذهبی از طرف حزب توده به تنبیهات وحشیانه‌ای در صورت مخالفت با مصدق تهدید می‌شدند. او همچنین به تلفن‌های تهدیدآمیز به علما توسط ایستگاه سیا ولی به نام حزب توده اشاره می‌کند و اضافه می‌کند که از میان چندین تهدید دروغین در مورد انفجار منزل علما در یک مورد نیز این تهدید را عملی کردند. (ص ۹۵۱ و ۹۵۲)

در این قسمت، علی رهنما برای تأیید اقداماتی که توسط سیا، انجام می‌گرفت، نقل قولی از مرحوم آیت‌الله طالقانی می‌آورد که نامه‌های متعددی به نام حزب توده به مسجد هدایت فرستاده می‌شد که روحانیون را تهدید به قتل و کشتن می‌نمودند.

"آیت‌الله طالقانی می‌گوید که قبل از ۲۸ مرداد عده‌ای در منزل آیت‌الله بهبهانی گردآمده بودند و با جوهر قرمز به امضای جعلی حزب توده نامه برای علما و ائمه جماعات می‌نوشتند، بخشی از متن این نامه، که همان تبلیغات سیاه بود و منظوری جز به وحشت‌انداختن روحانیت از ادامه حکومت مصدق نداشت، این بود که: ما روزی شما را با شال‌های سرتان بالای تیرهای چراغ برق خیابان به دار خواهیم زد. طالقانی که خود تعداد زیادی از این قبیل نامه‌ها را دریافت کرده بود، در یکی از سخنرانی‌های خود گفت: بعد فهمیدم نه برای من (بلکه) برای تمام مراجع دین، برای آیت‌الله بروجردی آن قدر نامه تهدیدآمیز نوشته‌اند. به موازات این گونه نامه‌ها، روزنامه ملت ما که منتسب به کاشانی بود تیترو می‌زد: قیام مصدق علیه دین اسلام است.

مصدق طی کند در نظر گرفته بود و چون مجری‌ای قابل، پله‌پله مراحل دستیابی به هدف را مشخص کرده و قصد مطلع نمودن مأمورین اجرای طرح را داشت. نقش علا در این مقطع، پیشبرد هماهنگی اجزای طرح "براندازی مسالمت‌آمیز" مصدق بود. این طرح را باید از برنامه براندازی قهرآمیز امریکا - انگلیس با همکاری مخالفین داخلی مصدق، متمایز کرد. اما متمایز نمودن این دو طرح به معنی بی‌ارتباط دانستن آنها با یکدیگر نیست. کوشش یا عملیات علما در سه جبهه مشخص متمرکز شده بود. فلج نمودن فعالیت مجلس تا از تصویب گزارش هیئت هشت نفره جلوگیری شود. حفظ نیروهای خیابانی محور ضد مصدق و اجتناب از درگیری با نیروهای هوادار مصدق و نیروهای انتظامی. متقاعد کردن کاشانی تا بی‌باکانه‌تر به رویارویی با مصدق برخیزد و تشویق همزمان شاه به برکناری مصدق و انتصاب زاهدی طی فرمان ملوکانه. طرح علا را می‌توان به عنوان بخش یا جزئی از برنامه‌ای گسترده‌تر برای براندازی مصدق به حساب آورد. برنامه براندازی مصدق، توسط اعمال فشار مستمر و کم‌رشدن بر دولت او از سوی مخالفین، از بخش‌های مختلفی چون فلج کردن قوه مقننه، به هرج و مرج کشیدن دادگاه‌های مخالفین، ترور، اعتصابات، ارباب و تهدید اتباع خارجی، ایجاد

آتش سوزی در بازار، تبلیغات کاذب و تشویش عمومی، ناراضی سازی مردم از طریق ایجاد ناامنی، جنگ روانی از طریق پخش شایعات - خصوصاً کمونیست شدن مملکت، تغییر رژیم و سرکوب دین و علما - در اعلامیه‌ها و مطبوعات و بالاخره حملات همه جانبه و فحاشی بر علیه دولت تشکیل می‌شد. " (ص ۸۹۶ و ۸۹۷)

اکنون پس از گذشت بیش از پنجاه سال از کودتای ۲۸ مرداد، خاطرات و اسناد زیادی توسط طراحان و مجریان کودتای ۲۸ مرداد منتشر شده است، از جمله آنان تاریخ کودتای ۱۹۵۳ سیا در ایران می‌باشد که بنا به یادداشت سردبیر نیویورک تایمز، ۱۸ ژوئن ۲۰۰۰ تاریخ کودتای ۱۹۵۳ سیا در ایران از اسناد زیر تشکیل شده است: یک یادداشت مورخ، یک مقدمه مختصر، یک شرح طولانی که توسط دکتر دونالد ویلبر (که نقش فعالی در عملیات به عهده داشت) نوشته شده است و پنج سند برنامه ریزی که او به عنوان ضمیمه به آن افزود. در ۱۶ آوریل ۲۰۰۰، نیویورک تایمز، مقدمه و چند ضمیمه را در صفحه وب خود منتشر کرد. (اسناد محرمانه سیا درباره عملیات سرنگونی دکتر مصدق، ترجمه دکتر حمیدی احمدی از نشر نی، ص ۲۳)

از آنجایی که علی رهنما در این کتاب به نوشته‌های دونالد ویلبر استناد فراوانی نموده، ما چند نمونه از استنادات ایشان را در اینجا نقل می‌کنیم: بنابر گزارش ویلبر، جهت تحقق بخشیدن به جنگ روانی علیه مصدق و نیروهای طرفدار او، که بخش مهمی از طرح براندازی را تشکیل می‌داد، تعداد متناهی مقالات و همچنین کاریکاتورها و نیز

مصداق السلطنه عامل اساسی تسلط حزب بلشویک توده است. در حالی که ملت‌ها یکی پس از دیگری بندها را می‌گسلند، مصداق السلطنه ما را به دام کمونیسم می‌کشاند. یکی از نویسندگان نامه‌های جعلی در منزل آیت‌الله بهبهانی که با طالقانی آشنا بود، بعدها به ایشان می‌گوید "آن قدر نشستیم و نوشتیم که مدت‌ها بعد از ۲۸ مرداد انگشت‌های ما درد می‌کرد."^(۱)

ایستگاه سیا در تهران امیدوار بود که با متمرکز کردن تمامی جنگ روانی خود به روی فرمول ساده مصداق برابر است با حزب توده و حزب توده برابر است با امحاء دین، استقلال، آزادی و سلطنت، تا بتواند حداکثر شتاب و شدت را در میان کلیه اقشار جامعه برای سرنگونی مصداق در ۲۸ مرداد به وجود آورد. (ص ۹۵۲) در اسناد ارائه شده توسط سازمان سیا جهت سرنگونی حکومت دکتر مصداق که مورد تأیید علی رهنما نویسنده کتاب نیز هست به دو مورد اشاره می‌شود:

۱- در رابطه با مجلس:
این رابطه، برای تلاش شبه‌قانونی اهمیت دارد. برای آمادگی جهت این تلاش، باید نمایندگان مجلس را خرید.

الف- هدف اصلی این است که ۴۱ رأی علیه مصداق دست و پاکنیم و با توان تکیه بر ۵۳ نماینده مجلس، حدنصاب لازم برای حرکت شبه‌قانونی را کسب کنیم. (به نظر سرویس اطلاعات مخفی، ۲۰ نماینده‌ای که اکنون قابل کنترل نیستند، باید خریده شوند.)

ب- نزدیک شدن به نمایندگان باید از طریق گروه دست‌نشانده بومی سرویس اطلاعات مخفی صورت گیرد. (کتاب اسرار محرمانه سیا، ص ۱۱۲)

۲- سازوکارهای سرنگونی شبه‌قانونی که باید به طور گسترده تبلیغ شود تا نارضایتی عمومی از دولت مصداق اوج بگیرد.

الف- زمینه نخست این‌که، دولت مصداق اساساً ضد مذهبی است و این مسئله به بهترین وجه در روابط میان مصداق- حزب توده و مصداق- اتحاد جماهیر شوروی تجلی یافته است. درست قبل از کودتا پیرامون تمامی اسناد ساخته شده دال بر توافق مخفی میان مصداق و حزب توده، تبلیغات گسترده به راه خواهد افتاد.

ب- زمینه دوم این‌که مصداق کشور را از طریق دیکتاتوری کینه‌توزانه خود، به سوی پرتگاه اقتصادی می‌برد. درست قبل از حرکت، سیا گسترده‌ترین تبلیغات را دایر بر غیرقانونی بودن اسکنااس‌های چاپ شده به راه خواهد انداخت. سیا ممکن است قادر باشد کپی دقیق اسکنااس‌هایی را که بیانگر این تقلب باشند به تعداد انبوه چاپ کند. (اسرار محرمانه، کودتای سیا، ص ۱۱۴)

نتیجه این همه اقدامات و هماهنگی مخالفان داخلی و خارجی، منجر به کودتای ۲۸ مرداد شد و با این‌که دولت امریکا ابتدا با این جریان مخالف بود، اما سرانجام منافع خود را در براندازی حکومت ملی دکتر مصداق می‌بیند و به قول آقای رهنما: اگرچه امریکا در یک مقطع تاریخی، فقدان محبوبیت خود در ایران را ناشی از همدستی این کشور با انگلستان و سیاست‌های مردم‌ناپسندان می‌دانست و از این بابت متأسف بود و حتی در فکر این بود که انگلستان را کنار گذاشته و مستقیماً با دولت مصداق وارد گفت‌وگو و حل و فصل مسائل شود، اما منافع مشترک اقتصادی و سیاسی این دو کشور به حدی بوده که، در تحلیل نهایی، امریکا منافع خود را در این دیدگاه متحد تاریخی خود رها نکند. (نیروهای مذهبی بر بستر حرکت نهضت ملی، ص ۹۶). به قول ایدن وزیر خارجه وقت انگلیس، فردای شب کودتا، شب آرامش بخش و خوشحال‌کننده‌ای برای ایشان و دیگر

مخالفین داخلی و خارجی بوده است. آن شب همه با خیال راحت سر به بالین استراحت می‌گزارند. ایدن در خاطرات خود می‌گوید: ... خبر سقوط مصداق از اینکه قدرت هنگامی به من رسیده که دوران نفاقت را می‌گذراندم و به اتفاق زن و پسر، در دریای مدیترانه، میان جزایر یونان گردش و سیاحت می‌کردم، آن شب با خیال راحت شادمانه خوابیدم. (خاطرات ایدن، ص ۳۰۲) ***

ضمن تشکر از آقای علی رهنما به خاطر نگارش پژوهشگرانه این کتاب، آنچه که جای آن در این کتاب پر حجم هزار و پنجاه صفحه‌ای خالی است و از آن یاد نشده است، نقش نیروها و شخصیت‌های مذهبی و روحانیت مترقی در جنبش ملی شدن نفت، نظیر آقایان سیدرضا و سید ابوالفضل زنجانی، سید محمود طالقانی، ضیاءالدین حاج سید جوادی و افرادی مانند مهندس بازرگان و دکتر سحابی و نهادهایی مانند جامعه علمیه است. این افراد تا آخرین لحظه از دکتر مصداق حمایت کردند و با وجود جدایی مرحوم کاشانی از دکتر مصداق، در صف نهضت ملی ایران و در کنار دکتر مصداق باقی ماندند و روحانیونی که در مجلس شورای ملی حضور داشتند همچنان به حمایت خود از دکتر مصداق پرداختند و بعد از کودتای ۲۸ مرداد از مؤسسين و تشکیل دهندگان نهضت مقاومت ملی علیه کودتای ۲۸ مرداد و زمامداران وقت بودند و در این راه از هیچ کوششی دریغ ننمودند و به محرومیت‌های اجتماعی، زندان و تبعید تن دادند و نگذاشتند با سقوط دکتر مصداق، حرکت نهضت ملی ایران متوقف شود. این مسئله از نظر اغلب پژوهشگران که در این باره قلم زده‌اند- مانند نویسنده کتاب "مصداق و نبرد قدرت"- پنهان نمانده است. امید است که این نقیصه در دیگر آثار این نویسنده پژوهشگر مورد توجه قرار بگیرد.

پی‌نوشت:

* نوشته علی رهنما، نشر گام نو، چاپ اول ۱۳۸۴

۱. نظیر چنین سخنانی را آیت‌الله منتظری نیز در خاطرات خود چنین نقل می‌کند:

به اسم کمونیست‌ها و به تحریک در بار نامه‌هایی به علما و آخوندها نوشته می‌شد و آنها را تهدید می‌کردند که مثلاً شما را می‌کشیم و چنین و چنان می‌کنیم. آقای حاج آقا حسن رضویان نجف‌آبادی برای من نقل کرده که من قبل از سقوط دکتر مصداق رفتم نزد آقای ابوالقاسم پاینده؛ صاحب امتیاز و مؤسس مجله صبا که نجف‌آبادی بود و سابقه طلبگی داشت و گاهی در مجلس انس به پرو پای آخوندها هم می‌پیچید و یک چیزهایی راجع به آخوندها می‌نوشت. گفت من دیدم ابوالقاسم پاینده در یک صفحه بزرگ اسامی بسیاری از روحانیون را نوشته، بعد منشی‌اش را صدا زد و متنی به او داد و گفت بیا این متن را برای این آدم‌ها بفرست. گفت من آن وقت نفهمیدم که آن متن چه بود، بعد که مصداق سقوط کرد، شنیدم به علما نامه‌هایی تهدید آمیز نوشته شده... به ابوالقاسم پاینده گفتم آن متن که تو آن روز به منشی‌ات دادی و گفتمی برای آخوندها بفرست، تهدید آخوندها نبود؟ خنده‌اش گرفت و گفت: بله، ابوالقاسم پاینده با دربار مربوط بود، معلوم شد او را مأمور کرده‌اند که چون آخوندها را می‌شناسد، یک متن را به اسم کمونیست‌ها تنظیم کند و بفرستد و با این کار آنان را مرعوب کند. توده نفتی‌ها با پول انگلستان و حمایت‌های دربار تحریک می‌شدند تا مردم را از دولت دکتر مصداق و چپ‌روی بترسانند و مردم متوسل به دربار و شاه بشوند و مثلاً بگویند صد رحمت به شاه. (متن کامل خاطرات آیت‌الله حسین علی منتظری، ص ۸۲ و ۸۳)

"رفع تبعیض از زنان" و روند قانونگذاری

منشور حقوق و مسئولیت‌های زنان

فائزه حسنی

مسئولیت‌های زنان در صورت انحلال خانواده، حقوق آموزش و پژوهش و مسئولیت‌های اقتصادی و فرهنگی زنان. حقوق و مسئولیت‌های زنان در زمینه‌های مربوط به سیاست بین‌المللی، سیاست داخلی، امور دفاعی و نظامی و قضایی نیز موادی از این طرح ۱۴۸ ماده‌ای را به خود اختصاص داده است. کلیات این طرح در شور اول به تصویب نمایندگان رسیده است و مقدمه آن که به عنوان منشور حقوق و مسئولیت‌های زنان در نظام جمهوری اسلامی ایران از آن نام برده شده، مشتمل بر حقوق و تکالیف امضایی، تأسیسی و حقوق حمایتی و نیز حقوق مشترک بین همه انسان‌هاست، اما در تدوین آن "به منظور تحقق عدالت و انصاف در جامعه زنان مسلمان" ذکر شده است و معلوم نیست که زنان غیرمسلمان که جزو شهروندان جمهوری اسلامی می‌باشند چه ماده‌ای در این طرح به آنان اختصاص می‌یابد؟ و آیا آنان مستحق عدالت و انصاف نیستند؟ البته عنوان طرح دربرگیرنده حقوق زنان است یعنی دربرگیرنده کل شهروندان زن می‌باشد و مرزبندی در آن وجود ندارد. در گزارش کمیسیون ذکر شده است که یکی از اهداف طرح، جلوگیری از جوسازی‌هایی است که در رابطه با حقوق زنان در ایران اسلامی در دنیا مطرح می‌شود. البته طرح، دولت را ملزم به ارائه لایحه‌ای به منظور حقوق و مسئولیت‌های زنان در عرصه‌های مختلف می‌نماید که با مخالفت معاونت حقوقی ریاست جمهوری روبه‌رو شد زیرا به تصریح وی الزام دولت به ارائه لایحه، بار مالی داشته و احتمالاً مغایر با نظر شورای نگهبان خواهد بود.

مجلس ششم و رفع تبعیض از زنان

پیش از این طرح، مجلس ششم در مردادماه ۱۳۸۲، لایحه الحاق جمهوری اسلامی ایران به کنوانسیون محو کلیه اشکال تبعیض علیه زنان را به تصویب رسانده بود. گفتنی است که لایحه مربوطه در شهریور سال ۱۳۷۴ در وزارت خارجه تهیه شده بود و کلیات آن در همان سال به تصویب مجلس رسیده بود، ولی در دستور کار قرار نگرفته بود تا آن که مجدداً در سال ۱۳۸۰ به تصویب هیئت وزیران رسید و به صحن علنی مجلس راه یافت. روح حاکم بر لایحه مفاد

در بهمن ماه سال ۱۳۸۴ کلیات دو طرح مربوط به امور زنان در جلسات علنی مجلس به تصویب رسید. اولی الزام به قانونی درباره حضور مشاوران زن در دادگاه‌های خانواده بود. نیاز به این طرح از آنجا ناشی می‌شد که حیا و عفت بانوان به هنگام مراجعه به دادگاه‌ها مانع از آن می‌شود که مسائل خانوادگی خود را با یک قاضی مرد مطرح کنند و معمولاً مشاور زن بهتر می‌تواند شنونده مسائل بانوان بوده و تشخیص بهتری از مصالح خانواده، نسبت به قاضی مرد، داشته باشد. هر چند که بسیاری از زنان جامعه ما براساس فرهنگ خاصی، از مراجعه به دادگاه خودداری می‌کنند و با وجودی که مشکلات زیادی را متحمل می‌شوند، سعی می‌کنند خودشان آن را در درون خانواده حل کنند و بعضاً از ارجاع و در میان گذاشتن نارسایی‌ها با اطرافیان نزدیک هم ابا دارند که یکی به دلیل فرهنگ جامعه و دیگری به دلیل نارسایی‌هایی در زمینه چتر حمایتی قوانین مربوطه می‌باشد.

هرچند که در اصل ۲۱ قانون اساسی در بند ۳، ایجاد دادگاه صالح برای حفظ کیان و بقای خانواده تأکید شده است و در حال حاضر بیش از ۲۵۰ شعبه دادگاه خانواده در کل کشور مشغول به کار می‌باشند.

و اما کلیات طرح دیگری با عنوان "حمایت از حقوق و مسئولیت‌های زنان در عرصه‌های داخلی و بین‌المللی" از سوی کمیسیون فرهنگی مطرح گردید و در شور اول رأی آورد. این بحث پیش از این در شورای عالی انقلاب فرهنگی در دوره

ریاست جمهوری آقای خاتمی به تصویب رسیده بود و ترجمه آن در مراکز بین‌المللی ارائه گردیده بود. ولی به عنوان یک سند رسمی نیاز به تصویب مجلس دارد و بنا به گفته نایب رئیس کمیسیون و کارشناسان دستگاه‌های اجرایی، این طرح غنی تر از سندهای موجود بین‌المللی در عرصه حقوق زنان می‌باشد. شروع این بحث با آیه شریفه "من عمل صالحاً من ذکر او انثی و هو مومن فلنحینه حیاه طیبه" (نحل: ۹۷) مزین گشته است. فصول گوناگون این طرح مشتمل است بر مسئولیت‌ها و حقوق خانوادگی زنان، حقوق و مسئولیت‌های فردی زنان، حقوق و

آزادی زن و مرد از آن جهت که هر دو انسان هستند امری بدیهی است که علیرغم برابری، دو گونه انسان هستند با دو گونه روان‌شناسی، لذا تساوی زن و مرد شرط لازم است ولی کافی نیست زیرا آنها مشابه نیستند و قانون طبیعت را نمی‌توان با قانونگذاری که امری قراردادی است تغییر داد

سنت‌هایی که حتی در غرب هم از دیرباز مورد احترام بوده، مخالفت می‌کند زیرا آنها خواهان تغییر نه تنها کلیه ارزش‌های اخلاقی، اجتماعی که حتی تغییر طبیعت انسانی هستند مانند تغییر الگوی خانواده و ازدواج و مادری را در قید بندگی زن ماندن محسوب می‌کنند. ضمن آن‌که آیت‌الله فاضل لنکرانی و آیت‌الله مکارم شیرازی این معاهده را خلاف تعلیمات اسلام دانستند که قید "مطابقت با شرع"، مشکلی را حل نمی‌کند. دکتر سبحانی افزود پیوستن به این کنوانسیون یعنی پذیرش حقوقی کمتر و پایین‌تر از



الهه کولایی

آن‌که شرع مقدس پذیرفته است و با اعلام این‌که زن و مرد مشابه هستند در حق زن بی‌عدالتی روا می‌داریم، که کاری است برخلاف حقوق فطری زنان. ضمن آن‌که با الحاق به کنوانسیون برخی از قوانین مانند نحوه اجرای مجازات، ثبوت جرایم، قصاص، مراحل دادرسی، شهادت زن، میزان دیه زن، حق قضاوت و تساوی در تصدی بعضی از مشاغل، ممنوعیت نکاح زن مسلمان و مرد غیرمسلمان و بسیاری از احکام دیگر لغو می‌گردد و حقوقی از قبیل حق طلاق، حضانت، ولایت و قیمومیت فرزندان، خدمت زنان در نیروهای مسلح، کار زنان در شب، حق مساوی مرد و زن در تعیین اقامتگاه، تابعیت، خروج از کشور دستخوش تغییر می‌گردد.

الهه کولایی موافقت با این لایحه را با آیه شریفه "یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر او انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا..." (حجرات: ۱۳) شروع کرد و افزود که هدف لایحه نه مشابه‌سازی زنان و مردان بلکه به منظور رفع تبعیض و نادیده گرفتن حقوق انسانی زنان می‌باشد به طوری که این‌گونه تبعیض‌ها امکان شکوفایی کامل استعدادها و توانمندی‌های زنان را در خدمت به جوامع از بین برده و آن را دشوار ساخته است و نباید به آن بدبینانه نگاه کرد. کولایی گفت برای رسیدن به وفاق جهانی، کنوانسیون وین در سال ۱۹۶۹ برای حقوق معاهدات تنظیم شد که به معاهده معاهدات معروف شده و حق شرط یا تحفظ را مطرح می‌کند که براساس آن دولت‌ها بتوانند متناسب با هنجارهای ملی و استانداردهای داخلی و ارزش‌های بومی خودشان در یک مجموعه

کنوانسیون را به شرطی قابل اجرا می‌داند که با شرع مقدس اسلام مغایرت نداشته باشد. شرط دیگر الحاق ایران به کنوانسیون این است که داوری و ارجاع اختلافات به دیوان بین‌المللی دادگستری را نپذیرفته است. طبق آمار مطرح شده (در تاریخ یادشده) از ۵۶ کشور عضو سازمان کنفرانس اسلامی، ۴۴ کشور به این کنوانسیون پیوسته‌اند. ۱۶۸ کشور در دنیا عضو آن بوده و فقط ۱۸ کشور آن را نپذیرفته‌اند. انگیزه طرح بحث در کمیسیون نیز خنثی کردن تبلیغات و فشارهای بین‌المللی علیه کشور ایران بوده است.

گزارش کمیسیون فرهنگی در مورد این لایحه نشان می‌داد که در آینده‌ای نزدیک این معاهده به یک عرف بین‌المللی تبدیل می‌شود و طبیعتاً ما هم مجبور به اجرای آن خواهیم بود، به علاوه مفاد کنوانسیون بر اعطای حقوق طبیعی افراد به آنهاست و تبعیض مذموم علیه زنان را نقض می‌کند. یعنی هدف آن رفع تبعیضات ناروا در شناسایی حیثیت انسانی، برقراری حقوق و مزایای اجتماعی و رفع مسئولیت‌ها و تکالیفی که به خاطر جنسیت استوار است، می‌باشد. یعنی جنسیت سبب کمال نیست، بلکه هر انسانی به خاطر حیثیت و کرامت انسانی از حقوق انسانی برخوردار می‌باشد که سرمنشأ این حقوق در مفاهیم دینی و اعتقادی ما ریشه دارد.



دکتر سبحانی

دکتر سبحانی نماینده دامغان الحاق ایران به کنوانسیون را مخالف با مصالح زنان دانست زیرا نگرش پست‌نگری به زنان را با نگرش منحن مردمحورانه جایگزین می‌کند و روح آن این است که با اصل قرارداد جنس مرد، زنان را در حد برابری به معنای مشابه بودن با مردان برساند. وی به دیدگاه شهید مطهری در مورد زنان اشاره کرد که آزادی زن و مرد از آن جهت که هر دو انسان هستند امری بدیهی است که علیرغم برابری، دوگونه انسان هستند با دو گونه روان‌شناسی، لذا تساوی زن و مرد شرط لازم است ولی کافی نیست زیرا آنها مشابه نیستند و قانون طبیعت را نمی‌توان با قانونگذاری که امری قراردادی است، تغییر داد. به عقیده دکتر سبحانی اعتراضاتی که با عنوان فمینیسم پایه‌گذاری شده مخرب‌ترین جنبشی است که به شکل تعصب‌آمیز با ارزش‌ها و

و مع و داد ۱۳۸۵
اندر ایران

اوایل گفته می‌شد مجامع بین‌المللی سازمان‌های استکباری هستند اما در نهایت به این نتیجه رسیدیم که قاعده‌بازی در نظام‌های عرفی امروزی را رعایت کنیم اگر چنین نگرانی وجود دارد که نظام اسلامی زیر بیرق ولایت فقیه و با حضور این همه مجامع نظارتی خدای ناکرده کاری غیراسلامی بکند باید فاتحه این نظام را خواند، چه کسی جرأت دارد در این نظام توافق بکند و چیزی را بپذیرد که برخلاف اسلام است؟! بنابراین نباید خود را در معرض داوری‌های ناعادلانه و انفعالی قرار بدهیم.



مجید انصاری

مسیر لایحه در شورای نگهبان

این لایحه با اکثریت بالایی به تصویب مجلس رسید و به شورای نگهبان فرستاده شد ولی مورد تأیید قرار نگرفت. اشکال شورای نگهبان این بود که از این مجموعه کدام موارد خلاف شرع نیست تا مورد اظهار نظر قرار بگیرد و ثانیاً مرجع تشخیص این‌که مقوله‌ای خلاف شرع هست یا نیست، کدام است.

بحث‌های فراوانی در این رابطه انجام شد از جمله استدلال مجید انصاری این بود که چون ما با آرای متعدد مراجع مختلف روبه‌رو هستیم و از آن طرف مرجع تشخیص، اصل ۴ قانون اساسی است که گفته می‌شود تمام قوانین و مقررات و بخشنامه‌ها و حتی آیین‌نامه‌هایی که در دولت جمهوری اسلامی صادر می‌شود باید منطبق با شرع باشد و مرجع تشخیص آن هم فقهای شورای نگهبان هستند، بنابراین برای رفع ابهام از تعیین مرجع، مشخص کنیم که با شرع مقدس اسلام براساس اصل چهارم قانون اساسی مغایرت نداشته باشد در غیر این صورت ممکن است مرجعی آن را حرام بداند و مرجع دیگری جایز و این کشمکش در جامعه دامن زده شود. وی پیشنهاد کرد که با قید اصل چهارم قانون اساسی، لایحه به مجمع تشخیص مصلحت نظام فرستاده شود.

پیشنهاد آرمین این بود که برای قانونگذاری یک سازوکاری وجود دارد، لذا اضافه کردن اصل چهارم مشکلی را حل نمی‌کند بلکه مرجع تشخیص، قوانین رسمی کشور است که طبق آن شورای نگهبان براساس اصل چهارم قانون اساسی، بررسی می‌کند یعنی با ذکر کل

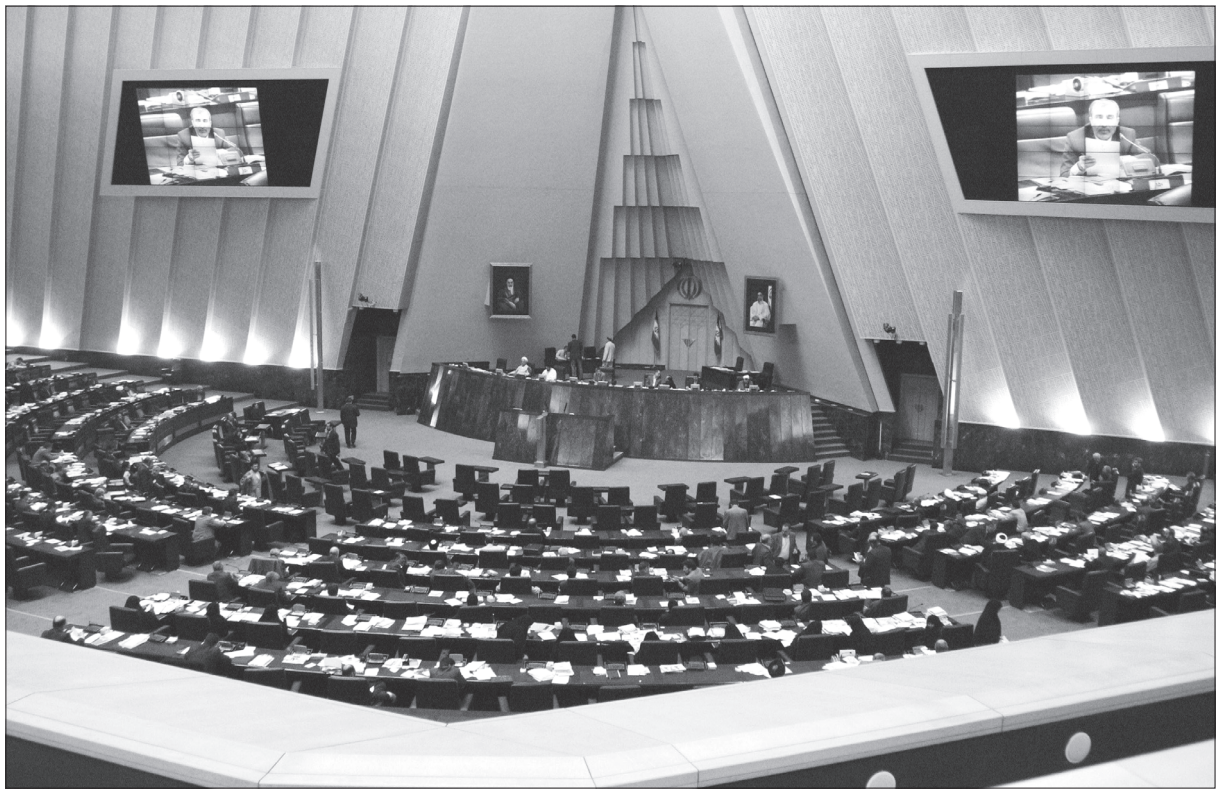
هماهنگ با دیگران قرار بگیرند. بنابراین حق شرط، عملاً دست دولت جمهوری اسلامی و مجلس شورای اسلامی و همه نهادهای مبتنی بر باورهای دینی را بازمی‌گذارد که در برابر آن دسته از قوانینی که در مغایرت با شرع قرار می‌گیرند، ابراز مخالفت کنند. وی گفت ما با توجه به دیدگاه‌های امام راحل می‌توانیم شرایط بسیار مثبتی را عرضه کنیم. این درحالی است که حتی کویت که در آن زنان از حق رأی برخوردار نیستند و افغانستان و عربستان نیز عضو این کنوانسیون می‌باشند.

از سوی دیگر موسی قربانی در مخالفت خود چنین استدلال کرد که در خانواده یک نفر باید مدیر باشد و آیه "الرجال قوامون علی النساء..." را ذکر نمود و گفت که اگر قرار باشد در مورد انتخاب مسکن حق به تساوی به افراد داده شود آغاز دعوا و مرافعه است. ضمن آن‌که دیگر قوانین مانند ارث، دیات، ازدواج، مجازات اسلامی در مطابقت با کنوانسیون، مستلزم تغییراتی در قانون اساسی مان می‌شود و حتی عرف جامعه را هم در راستای تبعیت از کنوانسیون بایستی اصلاح کنیم. قربانی در ادامه سخنان خود گفت که براساس محتوای کنوانسیون، شرط گذاشتن پذیرفته شده نیست.

پورنجاتی اعلام موافقت خود را با استناد به نظرات مرحوم امام شروع کرد که در زمانی که برخی در کسوت دین معتقد بودند حضور زنان در خیابان‌ها برای مبارزه با رژیم طاغوت خلاف شرع است، امام مشخص کردند که زن و مرد نسبت به مصالح جامعه مسئولیت مشترک دارند. پورنجاتی در ادامه با این بحث که اختلاف نظر در کنوانسیون‌ها امری است که در همه کشورها هست و حتی از منظر فرهنگی نظرها متفاوت است و حق تحفظ یا رزرویشن (Reservation) می‌گیرند، اما با دیدگاه مخالفان یک سوال کلی مطرح می‌شود که آیا الحاق ما به کنوانسیون حقوق بشر که در آن حق ارتداد پذیرفته شده، در اسلام حق است؟ چرا ما در آنجا عضو هستیم؟ آنجا هم گفته‌ایم ما تحفظ داریم و ارتداد را نمی‌پذیریم و قوانین ما نباید با اسلام مغایر باشد. وی افزود الحاق به مجامع بین‌المللی یک فرصت برای ماست و به نمایندگان یادآور شد که در



محسن آرمین



این گونه حقوق مطروحه را اهانت به زن می دانیم." دکتر زهره طبیب زاده نوری این گونه موافقتنامه ها را حاصل نگرش غربی و یک الگوی شکست خورده لیبرالیستی و سکولاریستی که در کشورهای غربی هم به بن بست رسیده است تلقی نمود.

از منظر برخی حقوقدانان این نوع اظهار نظر در صلاحیت مجلس بوده و نمی تواند در شأن مرکزی باشد که از جایگاه مشاوره ای برخوردار است.

مرکز پژوهش های مجلس و آسیب شناسی موضوع زنان در برنامه چهارم توسعه نیز درباره زنان و خانواده موادی آمده است که از سوی مرکز پژوهش های مجلس مورد آسیب شناسی قرار گرفته است و در مقدمه آن به بحران جنسیت و دور شدن نسل جدید از هویت جنسی خود اشاره شده که پیامدهایی را در جامعه ایجاد کرده است. از جمله این که امروزه زن از زن بودن خود احساس رضایت نمی کند و خود را متفاوت از مرد نمی شناسد و به همین دلیل نمی تواند بر حقوق و تکالیف ویژه مهر تأیید بزند و در نتیجه وجود برخی قوانین را تبعیض و ظلم می داند و از آنجا که نظام را مدافع پاره ای از تفاوت ها می یابد، به مخالفان فرهنگی و یا سیاسی نظام تبدیل می شود و جنبش هایی با نگرش فمینیستی بویژه فمینیسم اسلامی که خواهان تفسیر متون دینی به منظور هماهنگی با استانداردهای برابری می باشد، به وجود آمده است. تحلیل مرکز پژوهش ها آسیب دیگر را در حوزه عملکرد نسل جدید دانسته است که به رقابت های بی حاصل با جنس مخالف برخاسته به طوری که حضور در عرصه های مردانه ضریب ناامنی اجتماعی زنان را افزایش می دهد.

قانون اساسی، هم بقیه اصل ها نادیده گرفته نمی شود و هم کلیت شرع ملاک و مبنای عمل قرار می گیرد.

مجید انصاری نیز در دفاع از حق مجلس و رفع نگرانی متدینین گفت تصور نشود در این مجلس (مجلس ششم) نمایندگان شرع را زیر پا می گذارند. وی اظهار تأسف کرد که بعد از تصویب این لایحه در مجلس ششم در سطح وسیعی از کشور و در برخی از مطبوعات و بعضی از مجالس مذهبی، برخی از موارد خلاف شرع کنوانسیون را خوانده و گفته اند نمایندگانی که شما به مجلس فرستادید این موارد را تصویب کرده اند! مثلاً در بعضی از جلسات موادی مانند تساوی ارث یا حق طلاق و این گونه موارد را با آب و تاب مطرح کرده و گفته اند که به تصویب نمایندگان رسیده است!

سرانجام لایحه بدون تغییر و با تأیید اکثریت آرای نمایندگان به مجمع تشخیص مصلحت نظام فرستاده شد که تاکنون در دستور کار مجمع قرار نگرفته است.

برخی از مواد کنوانسیون حرام است!

رئیس مرکز امور مشارکت زنان که بعد از روی کار آمدن دولت نهم به "مرکز امور زنان و خانواده" تغییر نام یافته است، در نخستین کنفرانس مطبوعاتی خود در رابطه با لایحه مورد بحث گفت: "صریح و روراست بگویم تا زمانی که من اینجا هستم هرگز به این کنوانسیون نخواهیم پیوست چرا که این کنوانسیون خلاف شرع اسلام است و مواردی که در آن مطرح شده نه تنها حقوق نیست بلکه بعضاً اعمال حرام و خلاف شرع است و... ما برخی از مفاد مطالب کنوانسیون را جزء حقوق زنان نمی دانیم، زیرا بر اساس تعالیم انبیا

و به زعم برخی از نویسندگان غربی دور شدن از هویت زنانه مهم‌ترین مشکل زن معاصر می‌باشد.

تقویت هویت انسانی

بخش دیگری از این آسیب‌شناسی به تقویت هویت جنسی به جای هویت انسانی اختصاص دارد زیرا تشابه حقوق و تشابه نقش‌ها که به نادیده‌انگاشتن تفاوت‌های طبیعی دو جنس می‌انجامد پیامدهای خطیری در حیات خانوادگی و اجتماعی به دنبال دارد. از دید این تحلیل، در ۱۶ سال گذشته اصلاحات قانونی به سمت تشابه نقش‌ها تغییر مسیر داده است و انتظار می‌رود پیامدهای سوء آن به وضعیتی بحرانی به شکل افزایش آمار طلاق و شکاف نسل‌ها بینجامد و در عرصه اجتماعی به شکل توسعه بحران بیکاری به دلیل تمایل زنان به فتح عرصه‌های مردانه اشتغال و حتی افزایش مفاسد اجتماعی منجر گردد. در ادامه این تحلیل می‌افزاید: جنبش فمینیسم (از ریشه Feminine به معنای جنس زن) با نگاهی مردانی به دنبال آن بوده که زنان را به عرصه‌های مردانه قدرت و فعالیت و از حاشیه به متن درآورد که به استفاده ابزاری از زن انجامید. چنانچه برخی از مدافعان این جنبش به منتقدان آن تبدیل شده‌اند

زیرا مهم‌ترین دستاورد فمینیسم نفی هویت زنانه بوده است و همچنین تنوع و گونه‌های مختلف این جنبش‌ها موجب ایجاد پراکندگی در اهداف آنان شده و به علت برخی سوء تفسیرها، گرایش‌های رادیکالی را نسبت به مردان، در زنان تقویت کرده است. این تحلیل پیشنهاداتی را در زمینه حمایت از خانواده ارائه نموده است. برای نمونه اصلاحاتی در وضعیت اشتغال زنان، به طوری که حق زن در انجام فعالیت‌های مباح از دیدگاه دینی مشروع بوده و به رسمیت شناخته شود، زیرا دعوت به خانه نشینی نه تنها باعث مشکلات روانی از جمله احساس پوچی خواهد بود که می‌تواند

پیامدهای اجتماعی و سیاسی داشته باشد و نمی‌توان اشتغال زنان را منع کرد. اما از سوی دیگر هم نباید آن را مهار گسیخته و مردانه ترویج نمود به گونه‌ای که انجام کار سنگین خانه‌داری در کنار اشتغال رسمی، وظایف مادری و همسری را تحت الشعاع قرار داده و باعث کشمکش‌های خانوادگی گردد و یا مرد به دلیل اتکا به درآمد همسر از مسئولیت پذیرش بار مالی خانواده شانه خالی کند.

تحلیل مذکور هدایت زنان به فعالیت‌های اجتماعی مانند NGOها را پیشنهاد نموده است. انعطاف ساعت کاری برای زنان، پیگیری مشاغلی که در محیط خانه قابل پیگیری است با تشویق صنعت‌گران به واگذاری برخی فعالیت‌ها به زنان، اشتغال را از عاملی مشکل‌ساز به مشکل‌گشا تبدیل خواهد کرد. ضمن آن‌که به منظور کم‌کردن زمینه‌های تخاصم، رضایت همسران در اقدام به اشتغال بانوان در خارج از منزل احراز گردد.

تحقیق و تفحص مجلس هفتم از "مرکز امور مشارکت زنان"

کمیسیون فرهنگی در دوره هفتم مجلس، مرکز امور مشارکت زنان نهاد ریاست جمهوری را مورد تحقیق و تفحص قرار داد و گزارش آن را طی دو جلسه علنی سی‌ام فروردین و سوم اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۵ قرائت نمود.

گزارش شامل یک مقدمه و هشت بند بود. بخشی از آن در رابطه با بودجه تخصیصی و سفرهای خارجی، کیفیت حضور در اجلاس جهانی، بررسی اهداف و محتوای کارگاه‌های آموزشی بود. در گزارش آمده است که مرکز امور مشارکت زنان نهادی موازی با شورای عالی انقلاب فرهنگی بوده و ردیف مستقلی در بودجه برای آن منظور شده است. همچنین در گزارش تحقیق و تفحص از مرکز امور مشارکت زنان چنین ذکر شده که مرکز بودجه کلانی را به NGOها اختصاص داده در حالی که مجوزی برای این کار نداشته و ضمناً به دلیل آن‌که یک نهاد اجرایی محسوب نمی‌شود، نظارتی بر عملکرد این گونه سازمان‌های غیردولتی نداشته و به نوعی همسویی با سیاست‌های آنان نیز داشته است. یکی دیگر از موارد گزارش، اصرار رئیس وقت مرکز [زهرا شجاعی] جهت پیوستن به کنوانسیون محو کلیه اشکال تبعیض علیه زنان علیرغم مخالفت علما



معصومه ابتکار

بوده است. در بخش کارگاه‌های آموزشی، به کتاب "اقدام محلی، تغییر جهانی" اشاره شده که در تعارض جدی با احکام اسلامی و قانون اساسی است و ذکر شده که در یکی از این کارگاه‌های آموزشی، ارتباط نامشروع در صورت تمایل طرفین امری مشروع محسوب گردیده و مجازات زنانی که مرتکب این عمل شده‌اند به عنوان خشونت علیه زنان معرفی شده است. از دیگر موارد مطرح در این گونه کارگاه‌های آموزشی، ارتباط جنسی آزاد برای نوجوانان و مجاز بودن روسپی‌گری غیر اجباری و حمایت از سقط جنین در بارداری‌های ناخواسته، بوده است.

همچنین در گزارش ذکر شده که راه‌اندازی رشته مطالعات زنان در دانشگاه و مرکز مطالعات و تحقیقات زنان عموماً از تفکرات دگراندیشان و اندیشه‌های فمینیستی بهره برده است.

در گزارش تحقیق و تفحص به تخلفات مالی مرکز در رابطه با دوره کارگاه‌های آموزشی، تبانی در معاملات دولتی، انعقاد قراردادهای تحقیقاتی بدون مجوز قانونی و صرف اعتبارات برخلاف قوانین از مصادیق تصرف غیرقانونی در وجوه و اموال دولتی، اشاره شده است. فاطمه آلیا رئیس هیئت تحقیق و تفحص از ارجاع این گزارش به قوه قضاییه خبر داد. این در حالی است که مسئولان سابق مرکز از ارائه گزارش به دادگاه استقبال کرده‌اند تا بتوانند دفاعیات خود را مطرح کنند.

گزارش مبنای علمی ندارد

زهرا شجاعی رئیس پیشین مرکز، معتقد است گزارش دهندگان از حد گزارش فراتر رفته و در مقام قاضی به صدور حکم پرداخته‌اند و این

خلاف رویه گزارش نویسی می باشد. وی در مصاحبه با روزنامه شرق ۸۵/۲/۱۸ گفته است کسانی که به عنوان کارشناسان مجلس برای تحقیق و تفحص به مرکز آمدند دونفر بودند که یکی از آنها معلم قرآن بود و دیگری گفت لزومی ندارد که بگوید چه شغلی دارد. ورود به بحث زنان تخصص لازم دارد. مثلاً برابری جنسیتی با برابری جنسی تفاوت دارد که به نظر می رسد در گزارش این دو مفهوم یکی گرفته شده اند.

زهرا شجاعی در مورد روش تهیه گزارش گفت: روش این افراد در تهیه گزارش هم در مورد اقتصادی و هم مدیریتی بسیار پرهزینه بود. مثلاً فهرست کامل فیش های حقوقی تمام کارکنان مرکز را از سال ۱۳۷۶ خواسته بودند و یا کپی کامل فیلم هایی را که طی هشت سال فعالیت مرکز مشارکت در اجلاس و برنامه ها تهیه شده بود درخواست کردند. شجاعی این گونه تهیه گزارش را غیرعلمی دانسته زیرا در روش علمی به صورت نمونه و موردی برخورد شده و از آن استفاده می کنند.

همچنین وی این مرکز را موازی با نهادهای دیگر ندانست زیرا براساس اختیارات موضوع اصل ۱۰۶ قانون اساسی هر رئیس جمهوری می تواند اقدام به تأسیس تشکیلات یا نهادهایی در حوزه نهاد ریاست جمهوری بنماید. تأسیس این مرکز هم ابتدا با عنوان دفتر امور زنان در زمان ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی ایجاد شده و دارای جایگاه قانونی است منتها یک نهاد مستقل نمی باشد و دارای ردیف بودجه فرعی است یعنی ذیل ردیف بودجه نهاد ریاست جمهوری به فعالیت پرداخته است.

شجاعی در رابطه با متن آموزشی که در گزارش به آن اشاره شده گفت: این متن تغییر یافت و بعد مورد استفاده قرار گرفت. وی گفت قسمت هایی از گزارش بسیار کلی، مبهم و نارساست، مثل این که مرکز در مورد حاکم کردن بینش توحیدی در جهت تحقق اهداف ناب اسلامی و ترویج فرهنگ عفاف یا تحکیم بنیان خانواده کاری انجام نداده است. این مسئله با چه وسیله سنجشی اندازه گیری و ثابت شده است، مثلاً قبل از شروع کار مرکز سطح بینش توحیدی جامعه چقدر بوده و پس از ۸ سال چقدر شده است، به علاوه این که فرهنگ سازی تکلیف کلیدی دستگاه های فرهنگ سازی کشور است و نمی توان آن را از یک تشکیلات خاص انتظار داشت. شجاعی در مورد پیوستن ایران به کنوانسیون گفت که پس از اظهار نظر مراجع در این رابطه، وی هیچ گونه

مصاحبه ای نکرده است، ولی اگر قدری به جوانب امر و مقتضیات زمان توجه شده و توضیحاتی کافی داده می شد دیدگاه مخالفان تغییر می کرد و نظرات مراجع فصل الخطاب قرار می گرفت.

روند ورود زنان به صحنه دیپلماسی در سراسر جهان رو به فزونی گرفته، ولی آیا این روند در نگاه رایج اعمال مدیریت ها موجب تغییراتی خواهد شد؟ حضور زنان نباید صرفاً حضوری مردانه جلوه داده شود و نه این که در راستای فمینیسم افراطی قرار گیرد، بلکه با رعایت شایسته سالاری در جهت ایجاد تعادل و اخلاق و عواطف انسانی باشد. همچنین رویه مرحوم امام در هنگام اعزام هیئت ایرانی به اتحاد جماهیر شوروی سابق که یکی از بانوان مبارز عضو آن بود در راستای این روند قرار می گیرد. آیا تغییر نام "مرکز امور مشارکت زنان" به "مرکز امور زنان و خانواده" را می توان حاصل رویه آیت الله خمینی دانست؟ یا این که حاصل گفتمانی است که بر کم رنگ شدن هویت اجتماعی سیاسی زنان تأکید دارد و بنا به گفته معصومه ابتکار (که مدیریت سازمان محیط زیست را در کابینه آقای

خاتمی عهده دار بود) معلوم نیست اگر بزرگوارانی مانند حضرت معصومه (س) در قید حیات بودند چگونه با آنها برخورد می شد و آن چنان که امروزه از تقدس آن حضرت سخن می گویند، گردش امور را به او واگذار می کردند؟ و این در حالی است که برخی ورود زنان به عرصه حکومتی را از نشانه های بد دوره آخر الزمان می دانند. در صورتی که می بینیم قرآن کریم در آیه شریفه ۳۴ سوره نسا و همچنین آیه ۱۳ از سوره حجرات راه برون رفت زنان برای کسب شایسته سالاری را به وضوح نشان می دهد که آن تقوا و برتری به جهت انفاق است. با توجه به آن که اگر واقعیت های جامعه را یک باره نفی کنیم تعادل جامعه طوری به هم می خورد که حتی زنان هم حاضر به قبول آن نیستند. بنابراین در بستر زمان و تکامل تدریجی می توان حتی را نهادینه کرد و آن را مهندسی نمود. برای رسیدن به وضعیت مطلوب و رهایی از وضعیت موجود باید از راه ممکن بگذریم به گونه ای که تعادل جامعه حفظ و از ایجاد تفرقه جلوگیری شود و به رشد امت واحده بینجامد. در این رابطه توجه خوانندگان گرامی را به مقاله "از مردسالاری تا شایسته سالاری" که در چشم انداز ایران، شماره ۲۴، بهمن و اسفند ۱۳۸۲ به چاپ رسیده جلب می نمایم که در آن روش برخورد قرآن با ناهنجاری ها را نشان داده است.



زهرا شجاعی

زهرا شجاعی: قسمت هایی از گزارش بسیار کلی، مبهم و نارساست، مثل این که مرکز در مورد حاکم کردن بینش توحیدی در جهت تحقق اهداف ناب اسلامی و ترویج فرهنگ عفاف یا تحکیم بنیان خانواده کاری انجام نداده است. این مسئله با چه وسیله سنجشی اندازه گیری و ثابت شده است

اخبار راهبردی

اقتصاد انرژی؛ از نگاه آمار و ارقام

مصاحبه مهندس زنگنه وزیر سابق نفت با روزنامه شرق، ۸۵/۱/۲۳

- هزینه تولید نفت در ایران با توجه به هزینه‌های سرمایه‌گذاری، کمتر از سه دلار در هر بشکه است.
- یارانه پرداختی در بخش نفت و گاز در سال ۸۴ قریب ۳۰ میلیارد دلار بوده است.
- پنجاه درصد (۵۰٪) تولید ناخالص ملی در سال ۸۴ به نفت برمی‌گردد.
- ۵۰ درصد درآمد عمومی کشور ایران از نفت است و همچنین ۸۰ درصد تراز پرداخت‌های کشور از محل درآمد نفت است.
- در سال گذشته تولید نفت در جهان، ۸۴ میلیون بشکه در روز یا ۳۰ میلیارد بشکه در سال بوده است که با قیمت متوسط ۵۰ دلار ارزش آن برابر با ۱۵۰۰ میلیارد دلار بوده است.
- ارزش تولید ناخالص ملی جهانی در سال ۱۳۸۴ حدود ۴۰۰۰۰ میلیارد دلار است، نتیجه این‌که ارزش نفت در اقتصاد جهانی کمتر از ۴ درصد است.
- سهم نفت در اقتصاد ۱۱ هزار میلیارد دلاری آمریکا، با حجم ۱۷ میلیون بشکه در روز معادل ۲/۵ درصد است که از عدد ۴ درصد جهانی کمتر است.
- ایران در حدود ۴ برابر میانگین مصرف جهانی، نفت مصرف می‌کند.
- هدف آمریکا از اشغال عراق نفت ارزان نیست، بلکه اطمینان از تولید و عرضه نفت است و این‌که یک قدرت نفتی بشود که بتواند در برابر چین، ژاپن، اروپا و عربستان عرض اندام کند.
- صنعت نفت عراق قابلیت توسعه تولید ۵ تا ۶ میلیون بشکه در روز را دارد.
- سهم ۱۰ شرکت بزرگ خصوصی در دنیا از تولید نفت کمتر از ۱۷/۶٪ است که ۱۰٪ آن در غرب است. این شرکت‌ها هم اکنون ۴/۶٪ ذخایر نفت جهان را در اختیار دارند در حالی که زمانی ۱۰٪ تولید نفت در اختیار این شرکت‌ها بود.

مصاحبه پورسید آقایی مدیرعامل شرکت مسافربری رجا با شرق، ۸۴/۱۲/۷

- قیمت جهانی گازوئیل به قیمت جهانی بنزین ۴۰۰ تومان نزدیک شده است. در حالی که قیمت فروش آن در ایران ۱۶ تومان در هر لیتر است، یعنی با احتساب هزینه‌های حمل و نقل و توزیع، در واقع مجانی است.
- سهم سوخت گازوئیل در نرخ حمل بار حدود ۴٪ است.
- مصرف گازوئیل در سال ۸۳ نزدیک به ۲۹ میلیارد لیتر بوده است.
- مجموعه رایانه پرداختی گازوئیل در سال ۸۳ براساس قیمت تمام‌شده ۴۰۰ تومان، ۱۱ هزار میلیارد تومان یا معادل بودجه عمرانی کشور است که البته رقم بودجه عمرانی تخصیص یافته کمتر از بودجه مصوب است.
- عمر متوسط ناوگان حمل و نقل ۲۱ سال، یعنی فرسوده است و این، یکی از عوامل مصرف بالای سوخت است. نوسازی ناوگان حمل و نقل می‌تواند مصرف را تا ۴۰ درصد کاهش دهد.

تاریخ و تعداد نشریه
۱۳۸۵
ایران

- تولید گازوئیل در ایران نزدیک ۱۶۵ میلیون بشکه معادل نفت خام است که در سال ۱۳۸۴ تمام آن را مصرف کرده‌ایم. در حالی که در سال ۱۳۷۸، ۱۷ میلیون بشکه صادرات داشتیم که به صفر رسیده است که این معادل ۸۵۰ میلیون دلار می‌شود.
- به دلیل این‌که قسمتی از گازوئیل مصرفی در داخل تولید می‌شود یارانه پرداختی آن محاسبه نمی‌شود در صورتی که کل یارانه پرداختی به گازوئیل دو برابر یارانه بنزین (یعنی دو برابر ۵ میلیارد دلار) است.
- سهم گازوئیل در هزینه حمل با قیمت ۱۶ تومان در هر لیتر ۷ ریال در هر تن - کیلومتر است.
- براساس قیمت متوسط بار که ۲۰۰ ریال در هر تن - کیلومتر است سهم سوخت گازوئیل در هزینه حمل حدود ۳/۷٪ است.
- اگر قیمت گازوئیل به ۸۰ تومان افزایش یابد ۳۰ ریال به قیمت کرایه در هر تن - کیلومتر افزوده خواهد شد. (۱۵ درصد افزایش به ۲۳۰ ریال تن - کیلومتر).
- گازوئیل تحویلی به نیروگاه‌های برق کمتر از ۱۶۰ ریال فروخته می‌شود و در سال ۸۲ قیمت آن ۵۳ ریال بوده است.
- ۶ درصد گازوئیل مصرفی سهم نیروگاه‌ها به قیمت ۵۳ ریال.
- سهم مصرف کشاورزی گازوئیل حدود ۱۴ درصد و بقیه مصرف خانگی و حمل و نقل است.

اعتماد ملی، ۸۵/۲/۳، صفحه ۱

تورم، ظالمانه‌ترین مالیات

متأسفانه تمام یا حداقل عمده سیاست‌ها و تصمیم‌های اتخاذ شده توسط مجلس هفتم و دولت نهم، اعم از قانون تثبیت قیمت‌ها، برداشت از صندوق ذخیره ارزی، افزایش میزان مصارف ارزی در بودجه‌های سنواتی و حجیم‌تر شدن بودجه دولت همگی در راستای افزایش نرخ نقدینگی است. ... جالب آن‌که مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، در گزارشی مهم‌ترین دلایل تورم در کشور را در شش عامل مهم خلاصه کرد: "اتکا به درآمدهای نفتی"، "عدم انضباط مالی دولت"، "بالا بودن هزینه‌های تولید در کشور"، "غیر رقابتی بودن برخی تولیدات" و "قیمت‌گذاری نامناسب" را به‌عنوان مهم‌ترین عوامل بالا بودن نرخ تورم در کشور معرفی کرده است.

اعتماد ملی، ۸۵/۲/۱۲، صفحه ۱۰

آیت‌الله موسوی بجنوردی: دموکراسی در جامعه دینی به جای دموکراسی

دینی

بنده، مردم‌سالاری دینی را قبول ندارم. چون مردم‌سالاری، دینی و غیردینی ندارد، مردم‌سالاری که قید دینی برایش زده‌اند، مثل این است که بگویم فیزیک دینی و فیزیک غیردینی. مردم‌سالاری یعنی دموکراسی در جامعه‌ای که مردمانش دینی باشند و در آنجا دموکراسی وجود داشته باشد،

می‌گویند دموکراسی در جامعه دینی نه این‌که دموکراسی دینی...

اعتماد ملی، ۸۵/۲/۱۳، صفحه ۲

هاشمی رفسنجانی: منافع کارگران نباید قربانی بازی‌های سیاسی شود
ایرنا: "اکبر هاشمی رفسنجانی" گفت: عدالت مورد نظر اسلام و انقلاب در جلب رضایت نیروهای کارگری است و نباید گذاشت منافع کارگران قربانی برخی بازی‌های سیاسی شود. با رونق اقتصادی می‌توان عدالت را به مفهوم واقعی آن اجرا کرد و تنها از این راه است که می‌توان فقر و تبعیض را از جامعه حذف کرد. وجود بیکاری، عرضه و تقاضای نیروی کار را به ضرر نیروی کار برهم زده و این به ضرر کارگران و برخلاف عدالت است.

اعتماد ملی، ۸۵/۲/۱۶، صفحه ۳

مستندات وعده بردن نفت بر سر سفره مردم

...بر اساس گزارش خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا) در تاریخ ۸۴/۳/۳۰ که هنوز در آرشیو این رسانه قابل رویت است احمدی نژاد در جمع بیش از ۱۲۰ تن از نمایندگان مجلس گفته است: "من مخالف رانت خواری و استیلاهای خانوادگی بر ثروت کشور هستم. من دست مافیای قدرت و قبيله را از نفت کوتاه خواهم کرد و جانم را به پای آن خواهم گذاشت. نفت باید بر سر سفره‌های مردم باشد. بحث من بر سر بی‌عدالتی، تخریب کرامت انسان‌ها، توسعه فقر و فساد است. بیایید در این موارد گفت‌وگو کنیم. حرف‌های من خیلی روشن است." ...

اعتماد ملی، ۸۵/۲/۱۶، صفحه ۴

بوش: تاریخ ما با دعا مخلوط است

جورج بوش رئیس‌جمهور آمریکا گفت که تاریخ آمریکا به شکل اجتناب‌ناپذیری با دعا به هم آمیخته است. رئیس‌جمهوری آمریکا در جریان جشن کاخ سفید با نام "روز ملی دعا" گفت که آمریکا کشور دعاست و گفتن داستان ملت آمریکا بدون گفتن داستان مردمی که دعا می‌کنند غیرممکن است.

سایت خبری تحلیلی بازتاب، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۸۵

تحول بنیادی در دستگاه اطلاعاتی کشور ضروری است

دکتر محسن رضایی در گفت‌وگو با "بازتاب" اظهار داشت: به نظر می‌رسد، در شرایط فعلی ادغام دستگاه‌های متعدد اطلاعاتی کشور با یکدیگر و تشکیل سازمانی که بتواند به صورت یکپارچه امنیت کشور را تأمین کند، تنها راه مقابله با تهدیدات است. وی گفت: تعدد دستگاه‌های اطلاعاتی، از یکسو به تداخل فعالیت‌ها و تزامم آنها می‌انجامد و از سوی دیگر، باعث بدون مسئول ماندن بخش‌هایی از امنیت کشور و تبدیل شدن آنها به موضوعات مورد اختلاف و کشمکش دستگاه‌های اطلاعاتی می‌شود. با تشکیل یک سازمان یکپارچه اطلاعاتی و امنیتی در کشور، که طبیعتاً رئیس آن با معرفی رئیس‌جمهور و تأیید رهبری تعیین می‌شود، می‌توان ناآرامی‌های به‌وجود آمده را به سرعت مرتفع کرد و برای مقابله با تهدیدات آینده، آماده شد. این اقدام نیازمند تهیه و تصویب قانون در مجلس شورای اسلامی است و انتظار می‌رود، نمایندگان عزیز با توجه به اوضاع کنونی با جدیت این موضوع را دنبال کنند.

ویژه‌نامه‌ی موسیقی عصبیان

تعارف

مسأله قومیت‌ها در ایران: واکوی فرهنگی، سیاسی و اقتصادی
موسیقی عصبیان: نغمه‌های من نغمه‌های آزادی هستند (حجاز)
ایندولوری من: آزادی، صلح، فرهنگ (کودورا کس)
به یاد روز جهانی کلاگرو و قاکامی‌های آن در ایران
درآمدی بر پول شویی در ایران
سرما به داری فرات: مقاله‌ای از سمیرا امین
این فیلم نیست: داستانی از علی‌اشرف درویشیان

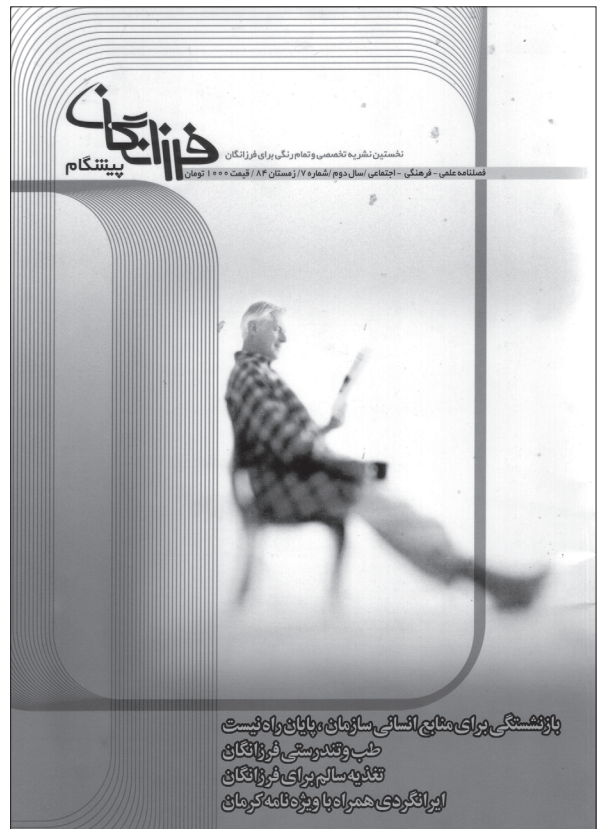
با مطالبی از:
آیام احمدی
به‌الدین ادب
تیا ادیب‌صالح
ستار امین
علی امینی
فرزاد اینه‌ای
پوش اورنگ‌خردوی
ماجل رازی
مایکل بوزلی
هزار پانلینی
پیمان یوزان
محمدترنا آجندی
آلون ترونسکی
تاهید صفرپور
اوزور حاجی‌تیکف
عیس خاکسار
علی‌اشرف درویشیان
مدیا یوز دولتی‌بخشان
آلویس دی آروسو
فریوز زین‌دانا
علیرضا غزالی
آرون صفاری‌کین
حسین صفاری‌دوست
سپاک طاهری
یوسف عزیزی بی‌نوف
فرشید فریدونی
ریما قاسمی
رنا لیری
محمدکریم‌خانی
پیکوان
کاراچیچوا
ناتا برادی اسپیلی
ژرژگوریت شتی‌آده
کریکته وین‌خواه

ما باید متحد شویم برای دفاع از صلح
اینگد هر بن و سرح و سواد: زرد و سفید از سرخسوی و برای سخن می‌گذارند
نشو زنج می‌کند، زنج زادی، زنج قومی، زنج طبقاتی
من در رویای خود دنیایی را می‌بینم که در آن هیچ انسانی دیگر را جایز نمی‌شمارد
زبان دهر، شور و عشق در دوزخ همان است نه زبان قومی خاص
زادی جوستن جوستن ناوونگی

بازشناسی برای مشایخ انسانی ساوه‌مان و پایان راه نیست
طب و کتاب موسیقی فرزانگان
تألیف سالکی برای فرزانگان
ایرانگردی همسراه با ویژه‌نامه کرمان

فرزانگان

نخستین نشریه تخصصی و تمام‌رنگی برای فرزندان
فصلنامه علمی - فرهنگی - اجتماعی - اسناد دوم شماره ۱۸ / زمستان ۸۴ / قیمت ۱۰۰۰ تومان



بازشناسی برای مشایخ انسانی ساوه‌مان و پایان راه نیست
طب و کتاب موسیقی فرزانگان
تألیف سالکی برای فرزانگان
ایرانگردی همسراه با ویژه‌نامه کرمان

تیر و مرداد ۱۳۸۵
شماره ۱۳۵

ایران در آینه مطبوعات جهان

جایگاه راهبردی ترکیه در حمله به ایران

تیرگی‌های روابط ترکیه و آمریکا

در دوران جنگ سرد، روابط بین آمریکا و ترکیه به علت منافع مشترک و عضویت آنها در پیمان ناتو بسیار صمیمانه بود. اما در حال حاضر این دو کشور به صورت متحدانی درآمده‌اند که اتحادشان رفته‌رفته گسسته می‌شود، اگرچه هنوز هم آمریکا متحد اصلی ترکیه به‌شمار می‌آید و دو کشور هنوز در بسیاری از مسائل امنیتی و دفاعی همکاری دارند. ترکیه به خاطر حمایت آمریکا از پیوستنش به اتحادیه اروپا و حمایت از طرح‌های منطقه‌ای مانند خط لوله انرژی باکو-تفلیس - جیحان خود را مدیون ایالات متحده می‌داند و حتی در حل مسئله قبرس هم به آمریکا چشم امید دارد. اما در همین حال مشکل عراق شکافی را در روابط این دو متحد قدیمی ایجاد نموده. بروز این شکاف از سال ۲۰۰۳ و زمانی آغاز شد که ترکیه تحت تأثیر افکار عمومی خود، درخواست آمریکا برای داشتن مشارکت فعال در حمله به عراق را نپذیرفت و به آمریکا اجازه استفاده از خاک خود را برای حمله به عراق نداد. همین امر دولت بوش را به شدت عصبانی کرد و ضربه اصلی را به روابط دو کشور وارد ساخت.

ترکیه اکنون با ایالات متحده در ساختن یک عراق دموکراتیک همکاری دارد اما حوادثی همچون زندانی کردن چند افسر اطلاعاتی ترکیه در شمال عراق توسط نیروهای آمریکایی، خشم مردم ترکیه را بیشتر کرده و جو بسیار ضد آمریکایی‌ای بر افکار عمومی این کشور حاکم است.

از سوی دیگر مسئله کردها نیز به این اختلافات دامن زده است. در حالی که کردهای عراق به فکر ایجاد دولتی مستقل هستند این امر بر کردهای ترکیه نیز اثرگذار خواهد بود. بویژه این که آمریکا نه تنها به کردها اجازه داد این آرزوها را حفظ کنند بلکه آنها را تقویت نیز کرده و برخی در ترکیه مشکوک‌اند که نکنند آمریکا در پی ایجاد یک دولت مستقل کرد در خاورمیانه است. بدترین قسمت برای ترک‌ها این است که آمریکا تاکنون هیچ اقدامی علیه "پ.ک.ک" انجام نداده است. حتی برخی از ملی‌گرایان ترک پیشنهاد کرده‌اند که ارتش ترکیه برای از بین بردن شورشیان، داخل عراق شود. این عملیات می‌تواند روابط ترکیه و آمریکا را به شدت متزلزل سازد.

آخرین مسئله مشکل‌زا در روابط ترکیه و آمریکا به سیاست‌های جدید آنکارا در قبال ایران و سوریه بازمی‌گردد که اصلاً مورد تأیید آمریکا نیست. ترکیه برای حفظ منافع مشترک که با ایران و سوریه دارد، خواهان عادی‌سازی روابط با این دو کشور است. آنچه آنکارا را در این

۱۳۸۵
مهرماه
شماره ۱۳۸۵

امر مصمم نموده، این است که اعتقاد دارد این سیاست‌ها در نهایت به نفع غرب و آمریکا است.

منبع: سکیوریتی افیروز، (Security Affairs) (فروردین ۱۳۸۵)
نویسنده: سامی کوهن

ایران و حمایت مردم ترکیه

صدای پای نزدیکی آغاز عملیات علیه ایران به گوش می‌رسد و سفر رایس به ترکیه به منظور جلب حمایت مقامات ترک از چنین عملیاتی است. اقدام نظامی آمریکا علیه ایران، اگر با عدم حمایت و پشتیبانی ترکیه روبه‌رو شود، برای آمریکا سنگین و پرهزینه خواهد بود و در عین حال اگر ترکیه با آمریکا همراهی نماید نیز با ایران وارد درگیری‌های درازمدت خواهد شد که صرفاً به دلیل حفظ منافع آمریکا و اسرائیل به وجود می‌آید.

در این بین، حکومت حزب عدالت و توسعه رفتاری دوگانه را پیشه کرده است؛ از یک سو ایران را مطمئن می‌سازد که با آمریکا همکاری نخواهد کرد و از سوی دیگر از واشنگتن می‌خواهد که: از ما بیشتر استفاده کنید. با توجه به این موضع‌گیری‌های غیرشفاف بهتر است مسئولان ایرانی به جای جلب حمایت حکومت ترکیه، درصدد کسب حمایت از افکار عمومی و مردم این کشور برآیند. برای دستیابی به این منظور سه راهکار پیشنهاد می‌گردد:

۱- ارتقای فعالیت‌های ایران در مبارزه با "پ.ک.ک" که این امر حاکی از توجه و اهمیت ایران به واقعیت‌های ترکیه است.

۲- اعلام موضع جدی و رسمی دال بر مخالفت با تجزیه عراق و تشکیل کردستان مستقل.

۳- فعال کردن دیپلماسی ایران در قبال قبرس شمالی ترک‌نشین و نمایش و اظهار آمادگی جهت شناسایی آن.

حکومت تهران تاکنون گام‌هایی بسیار مناسب در همین راستا برداشته که تأثیر آن نیز بر افکار عمومی ترکیه به سزا بوده است. تهران باید به خاطر بسپارد که مخالف واقعی انجام هرگونه عملیات نظامی قریب‌الوقوع ضد ایران، حکومت آنکارا نخواهد بود، بلکه این مردم ترکیه هستند که مخالف‌اند و بررسی نظرخواهی افکار عمومی ترکیه صحت این حرف را تأیید می‌کند.

منبع: ملی‌گازته (Milli Gazete)، ۲۶ آوریل ۲۰۰۶ (۶ اردیبهشت ۱۳۸۵)

نویسنده: حسن اونال
محل نشر: ترکیه

هزینه جنگ با ایران را پاکستان و ترکیه خواهند پرداخت

امریکا به ترکیه وعده می دهد که: صبر کنید، پس از تشکیل حکومت در عراق آن وقت اقدامات لازم را درخصوص "پ.ک.ک" به عمل می آوریم، درحالی که عراق روی استقرار را هرگز نخواهد دید. گروه های قومی و مذهبی در عراق آن چنان با هم درگیرند که نمی توانند حکومتی واحد را تشکیل دهند و چنین وضعیتی برگشت ناپذیر خواهد بود.

امریکا خود، خواهان دامن زدن به تنش ها در منطقه است و از حفظ این وضعیت آشفته، سود می برد. ایالات متحده به تنهایی قادر به ایجاد امنیت در عراق نبوده و نخواهد بود ولی به کشورهای منطقه نیز اجازه دخالت در این امر را نمی دهد.

سفر رایس به ترکیه تنها به منظور قانع ساختن مقامات ترکیه برای حمله به ایران صورت گرفت. اما حمله به ایران تمام منطقه خاورمیانه را به دریای خون تبدیل خواهد کرد، عراق تجزیه خواهد شد و درناک ترین صورت حساب حمله به ایران را دو کشور همسایه یعنی ترکیه و پاکستان پرداخت خواهند کرد. امریکا در چنین یورش نشی نقش فرماندهی نیروهای چند ملیتی را به عهده خواهد داشت و پاکستان که متفق امریکا به شمار می آید پس از حمله به ایران، بلوچستان را از دست خواهد داد. امریکا با حمایت از گروه های مخالف پاکستان در بلوچستان پاکستان از یک سو و با همکاری نزدیک با دولت پاکستان از سوی دیگر به سیاست های تنش آفرین و دوگانه اش در منطقه ادامه خواهد داد و این واضح است، سیاست هایی که در قبال پاکستان اعمال می شود، عیناً در مورد ترکیه نیز به اجرا گذاشته می شوند.

پس از حمله امریکا به ایران و افزایش نابسامانی در عراق، همراه با قیام اکراد در عراق، ترکیه اقتدار و کنترلش را در داخل مرزهایش و در منطقه جنوب شرقی از دست خواهد داد. کردستان آزاد متحد تشکیل خواهد گردید و مسلماً چنین وضعیتی به کابوسی برای ترکیه بدل خواهد شد.

ترکیه با بمب های اتمی تاکتیکی اعطایی و پاکستان که دارای قدرت اتمی است با بحران عمیقی رو به رو خواهند شد و در چنین جوی معلوم نیست چه کسی، چه کاری خواهد کرد. بر این اوضاع آشفته اگر موضوع استفاده امریکا از بمب های تاکتیکی علیه ایران را نیز اضافه کنیم، از حالا می توانید وضعیت وخیم و غیر قابل انتظار خاورمیانه را ترسیم کنید. به محض حمله به ایران، سقوط ترکیه آغاز خواهد شد. موضوع منحصر به پ.ک.ک نیست، بلکه بحران به مراتب وخیم تری در انتظار است. فعالیت های زیربط با زندگی مسالمت آمیز مردم منطقه را رها نمایید، زیرا در شرایط بحرانی حمله امریکا به ایران، بسیاری از کشورها با جدال بر سر اثبات موجودیت نوین کشورشان رو به رو خواهند شد. بهتر است خانم رایس نخست نتایج عملکردهای امریکا را توضیح دهد.

منبع: **ینی شفک (Yeni safak)**، ۲۶ آوریل ۲۰۰۶ (۶ اردیبهشت ۱۳۸۵)

نویسنده: ابراهیم کاراگول
محل نشر: ترکیه

تجزیه ترکیه پس از حمله به ایران

آنچه امریکا در خاورمیانه می خواهد ایجاد دولت کرد یهودی است که تاکنون در ایجاد آن در شمال عراق موفق بوده اما باید دید مرزهای این دولت تا کجا پیش خواهد رفت! امریکا صریحاً می گوید که می تواند در حمله به ایران از بمب اتمی تاکتیکی استفاده کند و این امر مسلماً فلاکتی بزرگ برای منطقه را به همراه خواهد داشت. البته هدف امریکا این است که مردم ایران را بترساند، با تحریم های مختلف ایران را منزوی کند، مردم ایران را علیه رژیم بشوراند تا بتوانند همانند رژیم دست نشانده شاه، رژیمی جدید در ایران مستقر کنند. اگر با این حملات به موفقیت کامل نرسند با تحریک و طی همکاری با مجاهدین خلق، پژاک، اکراد سنی مذهب، بلوچ ها، عرب ها و لرها سعی به تجزیه ایران خواهند کرد. خوب، اگر ایران تجزیه شود، آیا ترکیه سر پا خواهد ماند؟ آنان که آگاهی تاریخی و سیاسی دارند می دانند که در چنین حالتی ترکیه نمی تواند یکپارچه و متحد بماند. مگر امریکا حزب کارگران کردستان را به عنوان برگ برنده و اهرم فشار جهت تجزیه ترکیه به کار نمی برد؟ مگر پشت پرده توطئه های مناطق کردنشین ترکیه، حمایت های سازمان های اطلاعاتی امریکا، اسرائیل و اتحادیه اروپا قرار نگرفته اند؟ مگر در مناطق شمال عراق، گروه های پیشمرگ را جاسوس های موساد و سیا تعلیم نمی دهند؟ مگر آنان شمال عراق را به صورت محل جدید جاذبه ها، مرکز تجارت و فرهنگ در نمی آورند؟ مگر نه این که هدفشان این است که نفت مناطق کرکوک و موصل را از طریق لوله های نفتی به اسرائیل - حیفاً انتقال دهند؟ مگر نه آن که استراتژیست های اسرائیل و امریکا ادعان دارند که اگر در خاورمیانه با کمک رژیم های دست نشانده نتوانیم کنترل همه جانبه را به دست آوریم کنترل دائمی و نسبی بر مبنای ناآرامی های مهار شده را انتخاب خواهیم کرد؟

پیام تمام این طرح و برنامه ها به ترکیه این است که: ای ترکیه حواست را جمع کن اگر از کنترل ما خارج شوی، تجزیه خواهی شد!
منبع: **ملی گازته**، ۲ می ۲۰۰۶ (۱۲ اردیبهشت ۱۳۸۵)
نویسنده: **لطفی اوزشاهین**

هدیه لاریجانی به آنکارا: تروریسم خوب - تروریسم بد
در مهمانی شامی که در زمان سفر علی لاریجانی به آنکارا در سفارت ایران برگزار شد، لاریجانی با استفاده از هوش ایرانی اش سخنرانی جالبی ارائه کرد. وی در سخنرانی اش که مملو از انتقاد علیه امریکا بود، از اعمال امریکایی ها درخصوص تقسیم بندی تروریسم خوب - تروریسم بد و مذاکره با حزب کارگران کردستان در کرکوک و موصل صحبت کرد و گفت که این اطلاعات را در اختیار مقامات ترک قرار داده است. روزنامه نگارانی که در سالن غذاخوری بودند بنا به ماهیت شغلی شان در پی این اطلاعات بوده و سوال می کردند که کدام مقام در چه تاریخی این مذاکرات را انجام داده؟ لاریجانی نیز توضیح داد که مسئولان مربوطه از شخصیت های نظامی امریکا بوده که حدود یک ماه پیش ملاقات و مذاکره را انجام داده اند.

لاریجانی وقتی متوجه حساسیت ترک ها، بویژه در ارتباط با مسائل

حزب کارگران کردستان و علاقه‌مندی آنان به اقدامات ایران علیه حزب کارگران کردستان در کوه‌های قندیلی را دریافت، توضیحاتش را بر محور مقابله با تروریسم در راستای منافع مشترک استوار ساخت و گفت: در شرایط فعلی که آمریکا مصرانه ایران را تحت فشار قرار می‌دهد، در سطح تهدیدکننده درجه اول به همراه ایران، ترکیه را نیز مدنظر دارد. توصیه ضمنی لاریجانی، حفظ و تداوم منافع مشترک بین ایران و ترکیه بود. به‌راستی ترکیه با چنین امریکایی، چگونه می‌تواند متحد باشد؟ و با چنین ایرانی، چگونه می‌تواند مخالف باشد؟

منبع: بوگون (Bugun)، ۱۰ می ۲۰۰۶ (۲۰ اردیبهشت ۱۳۸۵)

نویسنده: چنگیز چاندار

محل نشر: ترکیه

تنش‌های قومی در ایران

روزنامه کیهان در تاریخ ۳۰ آوریل ۲۰۰۶ (۱۰ اردیبهشت ۱۳۸۵) گزارش داد که چهار سرباز در منطقه مه‌باد. واقع در مرز مشترک ایران با عراق و ترکیه. طی یک رویارویی با نیروهای ضدانقلابی کشته شدند. همان روز، حزب زندگی آزاد-گروه ایرانی وابسته به "پ.ک.ک" ترکیه -اعلام کرد که چهار سرباز ایرانی را کشته و چهارتن دیگر را در مرزها زخمی کرده است. منابع دیپلماتیک در منطقه، از اقدام احتمالی هماهنگ ایران و ترکیه صحبت می‌کنند زیرا عملیات نظامی هر دو علیه شبه‌نظامیان کرد، در هفته‌های اخیر افزایش یافته است. گفته می‌شود که نیروهای ایرانی طی سال‌های اخیر ۱۲۰ تن از نیروهای خود را در برخورد با حزب زندگی آزاد از دست داده‌اند. تهران، آمریکا را به‌عنوان یک قدرت اشغالگر که از حزب زندگی آزاد در آن سوی مرزها حمایت می‌کند، مقصر می‌داند. در عین حال بسیاری از تحلیلگران حوادث اخیر در مناطق کرد، عرب و بلوچ را غیرمرتبط با یکدیگر می‌دانند و اذعان دارند که برخوردهایی از این دست ثبات ایران را تهدید نخواهد کرد.

منبع: ال پائیس (El Pais)، ۱۳ می ۲۰۰۶ (۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۵)

نویسنده: آنخلس اسپینوسا (Angeles Espinosa)

فرار از یک سؤال جدی!

تزییی لیونی، وزیر امور خارجه اسرائیل، اولین سفر خارجی اش را به ترکیه اختصاص داد و بسیاری علت این سفر را بحث بر سر مسائل ایران می‌دانند. اما جدا از اهمیت این سفر، بررسی سوابق فردی وزیر امور خارجه اسرائیل نیز خالی از لطف نیست.

خانم تزییی لیونی جزو شاگردان آریل شارون محسوب می‌شود و در سال ۱۹۹۹ میلادی با حمایت حزب شارون (لیکود) به‌عنوان نماینده پارلمان انتخاب گردید و سپس از سوی شارون به‌عنوان وزیر دولت و بعدها به‌عنوان وزیر کشاورزی و وزیر امور مهاجرین منصوب گردید. اما در کنار تمام این مسئولیت‌ها آنچه بیشتر حساسیت برانگیز می‌نماید فعالیت وی در موساد است. خانم لیونی پس از فارغ‌التحصیلی در رشته حقوق با درجه افسری در ارتش اسرائیل خدمت کرد و سپس به‌عنوان جاسوس موساد به فعالیت‌هایش ادامه داد. بسیاری، پیشرفت‌های

برق‌آسی وی را نتیجه موفقیت‌هایش در جاسوسی‌های موساد در اقصا نقاط جهان می‌دانند.

در حاشیه سفر لیونی به ترکیه اتفاق جالبی نیز روی داد. در یک کنفرانس مطبوعاتی مشترک با عبدالله گل وزیر امور خارجه ترکیه، خبرنگاران سؤال غافلگیرانه‌ای از وی پرسیدند. لیونی وانمود کرد که سؤال را نمی‌فهمد و حتی پس از این‌که سفیر اسرائیل در ترکیه و نیز عبدالله گل هر کدام جداگانه سؤال را برایش توضیح دادند، وی بدون دادن پاسخ سالن جلسه مطبوعاتی را همانند فراری‌ها ترک نمود. سؤال مزبور این بود که: با آن‌که اسرائیل دارای تسلیحات اتمی است، پس چرا موافقتنامه عدم گسترش سلاح‌های اتمی را امضا نکرده و شرط آن را رعایت نمی‌کند؟

منبع: ملی‌گازته، ۲۰ می ۲۰۰۶ (۹ خرداد ۱۳۸۵)

نویسنده: مصطفی بیلماز

ایران، عراق و آمریکا

جنگ داخلی عراق

تحلیلگران آنچه در عراق روی داده را با جنگ در رواندا و بوسنی مقایسه می‌کنند و نظریه‌هایی مبنی بر بروز جنگ داخلی را مطرح می‌سازند.

درست است که وضعیت در عراق چندان مطلوب نیست، اما عراقی‌ها به‌دلیل برگزاری سومین انتخابات دموکراتیک در دسامبر ۲۰۰۵ به موفقیت‌های چشمگیری دست یافتند. البته به‌تدریج اتفاقاتی رخ داد که انتخابات را از عواقب سیاسی آن جدا می‌ساخت. تلاش‌های آشکار زلمای خلیل زاد سفیر آمریکا برای هدایت اوضاع داخلی عراق موجب ناخرسندی عراقیان خواهد بود، در حالی‌که شاید وی در تلاش برای نشان دادن نقش آمریکا در برگزاری انتخابات باشد.

جنايات رخ داده در عراق به‌جز اثرات نامطلوب، فوایدی نیز در پی داشته، چرا که رهبران سیاسی و مذهبی برای التیام زخم‌های وارده گام‌هایی چند برداشتند و زندگی امامان و حرم‌های آنها تاکنون به این درجه از شهرت جهانی نرسیده بودند. از سوی دیگر این حملات، مسلمانان نیکوکار در سراسر جهان را برانگیخت تا به این وسیله باعث شود چهره دیگری از اسلام که طرفدار صلح و نیکی است نمودار شود. مشکل عراق در حال حاضر، فقدان دولت مقتدر و مستحکم است. اگر جنگ داخلی دیگری در این کشور صورت گیرد، جنگی تمام‌عیار برای بازپس گرفتن کشور از چنگال سیاستمداران ناشایست خواهد بود.

منبع: هفته‌نامه اهرام، ۴ مارس ۲۰۰۶ (۱۳ اسفند ۱۳۸۴)

نویسنده: عباس کادهمیم [تحلیلگر عراقی]

علل پانگرفتن دموکراسی در عراق

واقعیت این است که حمله نظامی به عراق کار درستی بوده و اما این سؤال اکنون مطرح است که آینده عراق چه خواهد شد؟ برای جواب به این سؤال باید به این نکته توجه کرد که جنگ عراق برای اشاعه دموکراسی طراحی نشده بود بلکه هدف آن صرفاً سقوط نظام صدام

بود تا از این طریق عراقی‌ها برای اولین بار فرصتی برای تشکیل حکومت بر پایه قانون به دست آورند. حال باید دید که آنها از این فرصت استفاده مناسبی کرده‌اند یا خیر؟ پاسخ هم مثبت است و هم منفی.

گرچه عراقی‌ها دموکراسی را در مقایسه با دیگر کشورهای اسلامی بهتر پذیرفته‌اند اما سه ضعف بنیادی در این مدل دموکراسی وجود دارد: ۱. پایه انتخاباتی قومی و مذهبی؛ دموکراسی بر پایه‌های قومی و مذهبی استوار نخواهد شد، دموکراسی یعنی امید اقلیت به کسب اکثریت، اما در انتخابات عراق طالبانی در بصره رأی نیاورد و جعفری در سلیمانیه، به این ترتیب بزرگ‌ترین اجماع، اکثریت خواهد داشت.

۲. در عراق حداقل یازده میلیشیا با صد و پنجاه هزار نیروی مسلح وجود دارد که به کشتار و آدم‌زدی و آشوب می‌پردازند.

۳. مهم‌ترین ضعف دموکراسی در عراق تلاش برخی سیاسیون برای دخالت دادن رهبران مذهبی در همه چیز و همه جاست. بحثی نیست که همه رهبران مذهبی عراق در جلوگیری از جنگ داخلی نقش مهمی داشتند و صرف نظر از مذهب، همه به سیستمی احترام می‌گذارند، بلکه بحث بر سر این است که برخی سعی می‌کنند سیستمی را نیز به آیت‌الله خمینی دیگر بدل کنند. در عراق امروز چلبی و جعفری سعی دارند که سیستمی را در همه امور دخالت دهند و ولایت فقیه اکنون در عمل و نه در نام اجرا می‌شود. هر چند که سیستمی قصد ندارد دخالت کند.

اما با وجود تمام این اشکالات، عراق در حال حاضر جای بهتری از گذشته است و هیچ تجربه‌ای بدون شروع به پایان نمی‌رسد.

منبع: نیویورک پست (New York Post)، ۱۹ مارس ۲۰۰۶ (۲۸ اسفند ۱۳۸۴)

نویسنده: امیر طاهری

مانع حمله اسرائیل به ایران

برخی بر این باورند که حمله اسرائیل به تأسیسات هسته‌ای ایران بهترین راه حل برای قضیه هسته‌ای ایران است، زیرا اروپا به ایران هشدار داده است و مسئولیتی در قبال این حمله نخواهد داشت. آمریکا و اعراب نیز به آرامش خواهند رسید و روسیه نیز همسایه‌اش را بی سلاح خواهد یافت.

خود اسرائیل نیز در امان خواهد بود، زیرا حریم هوایی محدودی دارد که دفاع را آسان می‌کند و اگر گروه‌های تروریستی لبنانی یا فلسطینی هم بخواهند حمله کنند تلفات زیادی برای خودشان به همراه خواهد داشت. اما باید توجه داشت که اسرائیل در سال ۱۹۸۰ تأسیسات اتمی عراق را بمباران کرد ولی نه تنها تشکری دریافت نکرد، بلکه از سوی ژاک شیراک که در آن زمان شهردار پاریس بود دولت جنایتکار لقب گرفت و هرگز نتوانست پیروزی نظامی‌اش را به اشغالگری بدل کند. برای ایران نیز به صرفه نیست که به اسرائیل حمله کند زیرا به این طریق تنها آرزوی دشمنانش را تحقق می‌بخشد.

منبع: نیویورک پست، ۲۴ مارس ۲۰۰۶ (۴ فروردین ۱۳۸۵)

نویسنده: امیر طاهری

راز مذاکره آمریکا با ایران در عراق

با وجود این که ایران و آمریکا هر دو، از سقوط صدام در عراق منفعت برده‌اند، اما دارای دو دیدگاه متفاوت نسبت به این قضیه بوده‌اند. آمریکا عراقی دموکراتیک، دوست غرب و دارای یک اقتصاد سرمایه‌داری می‌خواهد که آماده عضویت در پروژه جهانی سازی باشد. اما ایران، عراقی می‌خواهد که از نظر ایدئولوژیکی کاملاً پیرو مکتب آیت‌الله خمینی باشد تا بدین طریق اثبات شود که جمهوری اسلامی پدیده‌ای غیرمرسوم در تاریخ نبوده است. از سوی دیگر یک حکومت شیعی دموکرات در همسایگی ایران، این خطر را ایجاد می‌کند که ممکن است انقلابی در ایران برپا شود.

همچنین با تغییر مرکزیت رهبری مذهبی از قم به نجف خطر از دست دادن قدرت مذهبی نیز وجود خواهد داشت. با توجه به این تهدیدها و گوناگونی منافع باید دید ایران در مذاکره با آمریکا بر چه چیز پافشاری خواهد کرد. البته ایران تا همین لحظه یک امتیاز مهم گرفته و آن دعوت شدن بر سر میز مذاکره است. در حالی که پس از جنگ جهانی دوم کسی سوئیس را به عنوان همسایه آلمان بر سر میز مذاکره دعوت نکرد. لزومی هم نبود که از ایران به عنوان همسایه عراق برای مذاکره دعوت به عمل آید.

منوچهر متکی در سخنانی گفته است: هدف ایران از مذاکره، درخواست از آمریکا برای خروج از عراق است. و این سخن زمانی به میان می‌آید که وی خوب می‌داند نیروهای غربی تحت فرمان سازمان ملل در ماه دسامبر شروع به خروج از عراق خواهند کرد. در این شرایط به راحتی می‌توان گفت که خروج نیروها از عراق از آثار پیشنهادات ایران بوده است. اگر منافع ایران در عراق تأمین شود، به راحتی می‌تواند با سوریه و لبنان از طریق عراق ارتباط برقرار کند. آنچه مسلم است، ایران شکست آمریکا را نمی‌خواهد، بلکه پیروزی آمریکا را با بیشترین تلفات انسانی و مادی در عراق خواستار است. این که چرا آمریکا خواستار مذاکره با ایران است، یک راز است. شاید علت عمده آن تجربه موفق مذاکرات افغانستان باشد. این که حمله بوش به عراق اشتباه بوده یا نه را نمی‌توان به سادگی پاسخ داد اما تصمیم به مذاکره با ایران امری غیرضروری است و در سیاست انجام یک عمل غیرضروری از اشتباه کردن هم بدتر است.

منبع: عرب نیوز، ۲۵ مارس ۲۰۰۶ (۵ فروردین ۱۳۸۵)

نویسنده: امیر طاهری

چرا نباید تغییر عقیده بدهم؟

هفت هفته قبل مخالفت خود را با جنگ عراق اعلام کردم و با این که از کسانی بودم که پس از حادثه یازده سپتامبر مقاله‌ای در پشتیبانی از حمله به عراق به مقامات نوشته بودم اما اکنون نظرم تغییر کرده است. با وجود این اعتراف شرافتمندانه پس از انتشار کتابم مبنی بر تغییر موضع، از چپ و راست مورد توهین قرار گرفتم. راستی‌ها مرا خائن و فرصت طلب می‌دانند و می‌گویند به آرمان‌های محافظه کاران جدید خیانت کرده‌ام و چپی‌ها هم می‌گویند که چون با براندازی رژیم صدام موافق بودم دست‌هایم به خون آلوده است و پوزشم پذیرفته نیست!

من تغییر عقیده دادم، اگرچه در همان زمان - یعنی در سال ۲۰۰۲ - هم گفته بودم که استفاده از نیروی نظامی برای استقرار دموکراسی در عراق قمار بزرگی است و نیز تأکید کرده بودم که حمله به عراق باید با تصویب سازمان ملل صورت بگیرد.

تغییر موضع من از روی ترس و بزدلی نیست، بلکه ناشی از برخورد با واقعیات جدید و شرافت اخلاقی است. قبل از جنگ، مخالفان و موافقان دلایل خود را داشتند. در آن زمان من به این می‌اندیشیدم که بنا به گفته سازمان ملل در سال ۱۹۹۹ تمام مردم دنیا موظف‌اند که از حقوق بشر دفاع کنند و در این بین کشورهای قدرتمند اگر از قدرت خود برای مبارزه با بی‌عدالتی بهره‌نبرند شریک جرم محسوب می‌شوند. بحث در مورد جنگ عراق نباید به این سؤال محدود شود که سرنگونی صدام از نظر اخلاقی درست بود یا نه، بلکه باید پرسید آیا پرداخت چنین هزینه‌های مالی و انسانی از جانب آمریکا خردمندانه بود یا خیر؟

در اوایل سال ۲۰۰۳ ما هنوز نمی‌دانستیم که عراق اصلاً تسلیحات شیمیایی و بیولوژیکی و هسته‌ای ندارد. اسنادی هست که نشان می‌دهد صدام به بیشتر فرماندهان نظامی قبولانده بود که دارای سلاح‌های کشتار جمعی است که اصولاً این حرف دروغ بوده است.

اما در حال حاضر من بر این باورم که تغییر یک‌جانبه رژیم سرکوبگر نمی‌تواند اساس سیاست خارجی آمریکا باشد. آنچه بسیاری از مردم را خشمگین کرده این است که بوش حاضر نیست اشتباه حمله به عراق را به گردن بگیرد. مردم متوجه شده‌اند که اختلافات روزافزون سیاسی و مناظره‌های نمایشی که در رسانه‌ها بازتاب می‌یابد برای فریب آنهاست که سواد ایدئولوژیکی ندارند.

منبع: لس آنجلس تایمز، ۹ آوریل ۲۰۰۶ (۲۰ فروردین ۱۳۸۵)
نویسنده: فرانسیس فوکویاما (Francis Fukuyama)

سه دلیل برای شروع نکردن جنگ با ایران

به‌تازگی در خصوص این‌که آمریکا قصد حمله هسته‌ای به ایران را دارد بحث‌های شدیدی آغاز شده اما باید گفت که برنامه‌ریزان نظامی اغلب به سه دلیل ممکن است به فکر استفاده از سلاح هسته‌ای علیه یک هدف زیرزمینی بیافتند: ۱- ایهام در مورد مکان هدف ۲- نگرانی از این بابت که مبادا سلاح‌های متعارف توان منهدم‌ساختن این هدف را نداشته باشند ۳- لزوم نابودسازی تقریباً آبی هدف، که هیچ‌کدام از این دلایل در خصوص ایران صدق نمی‌کند. اول این‌که چنانچه یک لابراتوار زیرزمینی در دل کوه بنا شده باشد یا دارای شبکه تونل پیچ در پیچ باشد، موقعیت مکانی آن مشخص نخواهد بود. پس برنامه‌ریزان نظامی ممکن است استدلال نمایند که فقط انفجار یک سلاح هسته‌ای قوی می‌تواند انهدام آن را تضمین نماید. اما موقعیت مکانی تأسیسات نظیر کاملاً مشخص است. تأسیسات مزبور درون گودال‌های روبازی احداث شده، قبل از آن‌که با سیمان و سنگ و خاک پوشانده شود، توسط ماهواره‌های آمریکا قابل رؤیت بود و همان‌طور که می‌دانیم ساختمان نظیر روی زمین بنا شده و اگر کسی بخواهد نظیر را بمباران کند، دقیقاً می‌داند کجا را هدف قرار دهد.

نکته دوم این است که اگر یک لابراتوار زیرزمینی در اعماق زمین

مدفون شده باشد، آن را نیز می‌توان با سلاح‌های متعارف نابود ساخت، ولی عمق تأسیسات نظیر که گزارش‌ها آن را حدود ۳۰ پا ذکر می‌کنند بازدارنده نیست. سلاح آمریکایی GBU-۲۸ که قدرت بسیار در تخریب پناهگاه‌های زیرزمینی دارد می‌تواند تا عمق ۲۳ فوت در بتن و ۱۰۰ فوت در خاک رسوخ نماید. اگر سرپوش تأسیسات نظیر فقط از سنگ ساخته نشده باشد، امکان تخریب آن توسط سلاح یادشده فوق امکان‌پذیر خواهد بود. بدین ترتیب، این احتمال وجود دارد که یک حمله واحد، موفقیت‌آمیز نباشد.

عامل سوم این است که طرفداران سلاح‌های هسته‌ای معمولاً روی به‌کارگیری آنها در یک سناریو و زمان حساس فکر می‌کنند: دشمن در شرف انجام حمله‌ای علیه ایالات متحده است و تنها راه جلوگیری عاجل استفاده از سلاح هسته‌ای و نابودسازی پایگاه دشمن طی یک حمله واحد است.

این استدلال به‌هیچ‌عنوان در مورد ایران صدق نمی‌کند. نظیر هیچ‌خطر عاجلی نیست. اگر قرار باشد که ایرانی‌ها تا چند سال دیگر به بمب دست پیدا کنند آمریکا می‌تواند با سلاح‌های متعارف آن قدر زمین را سوراخ کند تا به محل استقرار تجهیزات مورد نظر برسد و حتی اگر این کار چند روز هم طول بکشد، درست به اندازه بمب هسته‌ای می‌تواند برنامه ایرانی‌ها را به تعویق اندازد.

در پایان باید اشاره کرد که حمله هسته‌ای به ایران عاقلانه نیست و حتی مطرح ساختن آن برای ارعاب نیز موضع آمریکا را در برابر گسترش تسلیحات هسته‌ای تضعیف می‌کند. کنار گذاشتن قاطع سلاح‌های هسته‌ای از برنامه‌کار می‌تواند تابو علیه بمب را تقویت کرده و سیاست‌های آمریکا را کارآمدتر سازد.

منبع: نیویورک تایمز، ۱۸ آوریل ۲۰۰۶ (۲۹ فروردین ۱۳۸۵)
نویسنده: مایکل لوی (Michael Levi)

بدترین رئیس‌جمهور، بهانه‌تراشی برای حمله

وزیر امور خارجه [سابق] انگلیس، جک استراو، می‌گوید: "حمله نظامی به ایران یک جنون است." اما باید توجه داشت که هرچقدر هم بگویند احتمال حمله نظامی به ایران در آینده نزدیک مطرح نیست، نمی‌توان به آن اعتماد کرد. پس از تسلیم شدن آلمان و فعالیت‌های ژاپن برای تسلیم شدن بود که آمریکا، اولین بمب‌های اتمی‌اش را به هیروشیما و ناگازاکی انداخت که هیچ‌یک از این دو شهر در موقعیت تهدید نظامی برای آمریکا و متحدانش قرار نداشتند. آمریکا با این عمل حدود ۳۰۰ هزار انسان را به کشتن داد. آنها حتی امروز هم ادعا می‌کنند که کشتار هیروشیما و ناگازاکی در راستای صلح جهانی و برای نجات جان میلیون‌ها انسان صورت گرفته و مسلماً محتمل است که در ارتباط با ایران نیز چنین بهانه‌هایی بتراشند.

برژینسکی، مشاور جیمی کارتر و از استراتژیست‌های مشهور آمریکا، اذعان می‌کند که جنگ علیه ایران می‌تواند ۲۰-۳۰ سال طول بکشد و چنین حالتی به وضعیت کنونی (نقش رهبری) آمریکا در جهان لطمه وارد خواهد ساخت. دیوید ایگناتیوس از نویسندگان

مشهور واشنگتن پست، سیر روابط و مناسبات ایران و آمریکا را به وضعیت "تکرار آهسته" بحران کوبا در سال ۱۹۶۲ میلادی تشبیه کرده است و ضمن اشاره به سخنان برژینسکی، می‌گوید که: "جنگ احتمالی آمریکا علیه ایران طولانی خواهد بود، لذا خروج از عراق می‌تواند آمریکا را از وضعیت کنونی برهاند." سیمور هرش نویسنده مجله نیویورکر نیز اظهار می‌کند که: "بوش به عنوان یکی از بدترین رئیس‌جمهورها در تاریخ آمریکا ثبت خواهد گردید."

آمریکا در مقابله با جمهوری اسلامی ایران سعی دارد که از گروه‌های اقلیت مذهبی و قومی بهره‌برداری نماید، ضمن آن‌که با گروه‌هایی که قبلاً اعلام کرده گروه‌های تروریستی هستند، از جمله "مجاهدین خلق"، تماس و رابطه ایجاد کرده است و به آنان کمک و حمایت مالی می‌کند.

منبع: واکیت، ۱۸ آوریل ۲۰۰۶ (۲۹ فوروردین ۱۳۸۵)
نویسنده: صلاح‌الدین جاکیرگیل

حمله به ایران به چهار دلیل نامعقول است

اظهارات رئیس‌جمهور ایران در خصوص دستیابی به تکنولوژی غنی‌سازی اورانیوم آن هم به مقدار بسیار ناچیز، موجب می‌شود که آمریکا حمله پیشگیرانه دیگری را تدارک ببیند. کافی است یک حمله تروریستی در آمریکا صورت بگیرد تا بلافاصله آن را به گردن ایران بیندازند و افکار عمومی را برای حمله هوایی به ایران آماده سازند. اما حمله به ایران به چهار دلیل محکم نامعقول است:

۱. حداقل چندین سال طول می‌کشد تا ایران به سلاح اتمی دست یابد، بنابراین در صورت حمله هوایی، جنگی پیشگیرانه نخواهد بود و یکجانبه تلقی می‌شود. از همین رو اگر بدون تصویب رسمی کنگره صورت گیرد، غیرقانونی است و رئیس‌جمهور باید تویخ شود. قبل از آن لازم است که شورای امنیت تحریم‌هایی را علیه ایران وضع کند و اگر بدون این تحریم‌ها حمله صورت گیرد زیر پا گذاشتن قوانین بین‌المللی است.

۲. حزب‌الله لبنان دست به عملیات جدیدی خواهد زد.

۳. ایران می‌تواند تولید نفت خود را کاهش دهد و ارسال نفت از عربستان را نیز مختل سازد، در این صورت بهای نفت به طور سرسام‌آوری افزایش خواهد یافت و باعث سرزنش برای آمریکا خواهد بود.

۴. در صورت حمله به ایران، آمریکا مورد حمله جهادگران اسلامی قرار خواهد گرفت و این سوءظن تقویت می‌شود که علت اصلی تروریسم در جهان حمایت آمریکا از اسرائیل است. این امر باعث انزوای بیشتر آمریکا می‌شود و روند صلح در خاورمیانه را مختل خواهد نمود. حتی اگر آمریکا قصد حمله به ایران را نداشته باشد، اصرار بر این‌که گزینه نظامی هرگز منتفی نیست، باعث می‌شود که مذاکرات احتمالی با ایران به سرانجام نرسد.

منبع: لس‌آنجلس تایمز (Los Angeles Times)، ۲۲ آوریل ۲۰۰۶
(۲ اردیبهشت ۱۳۸۵)

نویسنده: برژینسکی

حمله به ایران پس از بهبود اوضاع در عراق

جورج بوش اخیراً در سخنرانی خود به گروهی از محققان و دانشگاهیان چنین گفته است: "مسئله این است که سیاست ما همواره مبتنی بر تحبیب بوده است و نه تهدید و ایرانی‌ها این را خوب می‌دانند." این اظهار نظر می‌تواند پیش درآمدی باشد به سیاست تازه‌ای که در آن چماق‌ها سرانجام تهیه و مورد استفاده قرار بگیرند و به معنای تهدیدی قابل باور در خصوص توسل به زور خواهد بود. دیگر لزومی نخواهد داشت که هر چند روز یکبار به طور آشکار به اروپایی‌ها و ایرانی‌ها اطمینان خاطر داده شود که نگران نباشید، ما راه دیپلماتیک را دنبال می‌کنیم.

در صورتی که اوضاع عراق بهبود یابد انجام حمله به ایران آسان‌تر خواهد بود. برای بهبود اوضاع در عراق نیز انجام دو مورد ضروری می‌نماید:

۱. افزایش نیروی نظامی در این کشور.

۲. تغییر وزیر دفاع آمریکا. زیرا، چنان‌که به نظر می‌رسد رئیس‌جمهور اعتماد گذشته را به رامسفلد ندارد و در صورت تغییر وی شرایط برای حمله به ایران سهل خواهد شد.

الیوت کوهن، استراتژیست، هفته پیش در گفت‌وگو با نیویورک تایمز راست می‌گفت که، "باور نمی‌کنم که دست‌اندرکاران دولت برای به راه انداختن جنگ دیگری در خلیج فارس سرو دست بشکنند." آنان چنین نخواهند کرد. هیچ‌کس چنین کاری نخواهد کرد، ولی باید توجه داشت که یک کشور بزرگ باید نسبت به مسئولیت‌های خود جدی‌تر باشد حتی اگر اجرای مسئولیت‌ها دشوار به نظر آید.

منبع: ویکیلی استاندارد (Weekly Standard)، ۲۴ آوریل ۲۰۰۶
(۴ اردیبهشت ۱۳۸۵)

نویسنده: ویلیام کریستول (William Kristol)

مهار درازمدت، فزاینده و مستحکم ایران

آمریکا برای حمله به ایران باید پنج جبهه متفاوت را همزمان اداره کند. مسلماً جبهه اول بمباران تأسیسات هسته‌ای ایران خواهد بود. اداره این جبهه برای آمریکا که ۱۳ تن بمب ضدپناهگاه دارد که از هر سقف بتونی به داخل نفوذ می‌کنند کار سختی نخواهد بود.

اما جبهه دوم باید در شاه‌رگ حیاتی اقتصاد جهان یعنی خلیج فارس گشوده شود به طوری که مقرهای ساحلی و پایگاه‌های دریایی ایران را در طول چندین هزار کیلومتر فلج سازند.

جبهه سوم در عراق است. مکانی که سپاه پاسداران ایران و شبه‌نظامیان شیعه، علیه نیروهای گسترده آمریکایی وارد عمل خواهند شد. دو برابر کردن تعداد ۱۳۰ هزار سرباز مبالغه‌آمیز نخواهد بود.

جبهه چهارم، در لبنان و فلسطین و حتی شاید در سراسر جهان گشوده خواهد شد زیرا ایران می‌تواند با قوای حزب‌الله یا جهاد اسلامی یا... در مناطق مختلف کسب امتیاز کند.

آخرین و مهم‌ترین جبهه نفت است. جهش ۱۵ دلاری در بهای نفت از ۶۰ به ۷۵ گرامت وحشت‌آفرینی است که باید پرداخت شود. البته هرچه بهای نفت بالاتر باشد، وضع تحریم‌ها نیز سخت‌تر

خواهد بود. اما وابستگی به نفت تا چه زمان باید ادامه یابد و ما چه موقع خواهیم توانست وابستگی خود را به سوخت‌های فسیلی کم کنیم؟ اگر اکنون این کار را نکنیم در آینده سخت‌تر خواهد بود. از سوی دیگر کاهش این وابستگی باعث اتحاد بیشتر جهانی خواهد بود.

به راستی راه‌حل معضل ایران چیست؟ بد نیست به این جمله از "جورج کنان" در سال ۱۹۴۷ اشاره کنیم که "مه‌ار طولانی مدت، صبورانه اما مستحکم و رو به رشد گرایش‌های توسعه‌طلبانه روسیه" را به غرب توصیه کرد. هدف، "انحلال" یا "پاکسازی قدرت شوروی" بود که هر دو مورد ۴۰ سال بعد تحقق یافت. این توصیه‌ای است که غرب باید در قبال ایران به گوش جان بشنود. در این راستا آنچه پیش از هر چیز مطرح می‌شود، چشم‌پوشی از "تعویض رژیم" و بازگشت به وضعیت سابق است. اگر هم رژیمی در فهرست هدف‌های حمله قرار دارد، چرا باید با آن وارد معامله شد؟ ثانیاً، "مه‌ار"، به معنای "ارباب" است، یعنی تهدید باورپذیر به این‌که واکنش حمله، بیانگر پافشاری بر اصول خواهد بود. ممکن است آقای احمدی‌نژاد بگوید که تل‌آویو را با بمب از صحنه روزگار محو خواهد کرد، اما پاسخ این کار، ۲۰۰ بمب اسرائیلی خواهد بود، بگذریم از ۳۵۰۰ بمب امریکایی. ارباب تابلوی توقیفی است که حتی جهادگران نیز از آن بی‌توجه نمی‌گذرند.

ثالثاً مه‌ار، به کار دیپلماتیک سنگین نیاز دارد که در یک ائتلاف حل و فصل می‌شود. به این ترتیب، وظیفه چندان سنگین نیز نمی‌شود. برلین، پاریس و واشنگتن این روزها به نسبت سه یا چهار سال پیش به مراتب به هم نزدیک‌تر هستند. روسیه هم باری بر دوش دارد، اما به اندازه چین درهای هم‌پیمانی با غرب را بر خود نبسته است. ارباب ممکن است از امریکایی‌ها منجر باشند، اما از انقلابیون تهران بیشتر وحشت دارند. تفاوتی که با سال ۲۰۰۲ میلادی وجود دارد، این است که آن روزها فقط کشورهای اندکی خواهان تبعیت از ایالات متحده امریکا بودند، این روزها اکثر کشورها، انقلابیون ایرانی را خطری جدی برای وضعیت کنونی می‌دانند. هرچه سروصدای بمب‌افکن‌های ب-۲ کمتر درآید، به همان نسبت هم تشکیل "نیروهای هم‌سو" ساده‌تر خواهد شد.

ابزار کار فراهم است. برلین می‌تواند آقای احمدی‌نژاد را از شرکت در بازی‌های جام جهانی فوتبال باز دارد، آن هم به "دلایل امنیتی". اتحادیه اروپایی می‌تواند در سفر دانشجویان و دانشمندان ایرانی به کشورهای این اتحادیه سختگیری بیشتری نماید. با انتقال فن‌آوری سرسختانه‌تر برخورد خواهد شد و مراودات در کل کمتر خواهد شد. این کار اهرمی برای حل مسئله نیست، اما پیامی صادر می‌کند: ممکن است انقلابیون از ایمانشان دست نکشند، اما رفتارهایشان را اصلاح خواهند کرد. چهارمین عنصر مربوط به مه‌ار، تنش‌زدایی است که همواره درهای بازگشت ایران به جامعه ملت‌ها را بازمی‌گذارد آن هم به روش داد و ستد. یکی از ابزارها نیز می‌تواند پیشنهادی برای گفت‌وگو از طرف واشنگتن باشد.

منبع: دی سایت (Die Zeit)، ۲۷ آوریل ۲۰۰۶ (۷ اردیبهشت ۱۳۸۵)

نویسنده: یوزف یوفه (Jesef Joffe)

اروپا نیز گزینه نظامی را منتفی نمی‌داند

امریکا سرسختانه برای یافتن راه‌حلی دیپلماتیک درخصوص ایران تلاش می‌کند، اما از این سو اروپا نیز گزینه نظامی را منتفی نمی‌داند. برای نمونه پرودی، نخست‌وزیر منتخب ایتالیا، به تازگی گفت: "همان‌طور که مبارزه علیه نازیسم نشان داد، هرگز نمی‌توان گزینه نظامی را به‌طور کامل ناممکن دانست."

پذیرش گزینه نظامی به شکل رسمی از سوی اروپاییان، بیش از هر چیز به معنای قبول واقعیت‌ها خواهد بود و این امکان را به آنها می‌دهد که معیارهای خاص خود را برای عملیات نظامی معین کنند و بر طرح‌های جنگی امریکا تأثیرگذار باشند. آنها می‌توانند از متحدانشان خواستار تضمین برای چشم‌پوشی از به‌کارگیری سلاح‌های هسته‌ای و محدود شدن حمله نظامی به هدف‌هایی مشخص شوند، اما اگر اروپاییان از تعمق به موقع درباره گزینه نظامی چشم‌پوشی کنند در صورت جدی شدن اوضاع، تماشای بی‌توانی فاقد قدرت خواهند بود.

منبع: دی ولت (Die Welt)، ۳۰ آوریل ۲۰۰۶ (۱۰ اردیبهشت ۱۳۸۵)

نویسنده: ریچارد هرزینگر (Richard Herzinger)

عدم اعتقاد به دکترین بوش

بخش اعظم دست‌اندرکاران حکومت دیگر به سیاست‌های بوش اعتقاد ندارند و این در اظهارات کاندولیزا رایس، در مقاله "امریکا می‌کوشد ترس و وحشت اروپا را بابت استفاده از پایگاه‌ها فروشانند"، نوشته گلن کسلر به تاریخ ۲۸ آوریل ۲۰۰۶ (۶ اردیبهشت ۱۳۸۵) کاملاً مشهود است:

"ما به خط‌مشی دیپلماتیک پای‌بند هستیم و با وحدت و قدرت کافی در جهت متقاعد ساختن حکومت ایران، به تغییر مشی اقدام خواهیم کرد... ایالات متحده درک می‌کند که ایران، عراق نیست.. نیازی به گفتن نیست که شورای امنیت اگر در پی حفظ اعتبار است باید اقدام کند... شورای امنیت عمده‌ترین و مهم‌ترین نهاد حفظ صلح و ثبات است."

به‌طور حتم شاهین صفتان و واشنگتن نگران هستند که عنوان ساختن این‌که "ایران، عراق نیست" مبادا نشانگر این باشد که دولت بوش حتی از این‌که تهدید به توسل به زور نماید، هراس دارد. اما اکنون وقت دادن تضمین است. باید توجه داشت که احمدی‌نژاد با سخنان تندش قبل از هرکس به خودش لطمه وارد خواهد ساخت. قدرتی که ظاهراً تهران طی چندماه گذشته به دست آورده گمراه‌کننده است. این‌که در خاورمیانه با ترس و احترام بیشتر با ایران رفتار می‌کنند موقتی است و واقعیت این است که آنها با این رفتار کاملاً از جامعه بین‌المللی منزوی خواهند شد. در عین حال رفتار آنان اتحاد ما با اروپاییان را شدیداً تقویت خواهد کرد.

این‌که "شورای امنیت عمده‌ترین و مهم‌ترین نهاد برای حفظ صلح و ثبات و امنیت است" باید گفت که چنین چیزی صحت ندارد، ولی گفتن آن سودمند است و هنگامی که امریکا از طریق شورای امنیت اقدام می‌کند گفتن این حرف حسن نیت به وجود می‌آورد. به‌طور یقین

ارو پایمان درخواهند یافت که باید در اعمال تحریم‌های جدی به ما بپیوندند. تحریم‌هایی هدفمند که لطمه‌ای به مردم ایران وارد نخواهد ساخت. این تحریم‌ها به تهران نشان خواهد داد که ما و اروپاییان، متحد و یکپارچه باقی خواهیم ماند. متأسفانه رئیس‌جمهور بوش در مقایسه با روزهای گذشته از اقتدار کمتری برخوردار است و دیگران ترس چندانی از سیاست‌های امریکا ندارند، اما وزارت خارجه امریکا محبوبیت سابق را حفظ کرده و ما مثل نئاندرتال‌ها به نظر نمی‌رسیم. شاید رایس و همکارانش به این امر اذعان نکنند اما بخش اعظم دست‌اندرکاران حکومت به دکتربین بوش اعتقاد ندارند و جهت اجرای آن اقدام نمی‌کنند. "ایالات متحده می‌داند و درک می‌کند که ایران عراق نیست." این شیوه‌ای است دیپلماتیک برای گفتن این‌که امریکا در حال عقب‌نشینی است.

منبع: ویکی استاندارد (Weekly Standard)، ۸ می ۲۰۰۶ (۱۸ اردیبهشت ۱۳۸۵)
نویسنده: ویلیام کریستول

سه راه حل اشتباه در برخورد با ایران

درمقابل بحران مربوط به اهداف و بلندپروازی‌های ایران، سه دیدگاه و روش از سوی استراتژیست‌ها و سیاستمداران امریکایی پیشنهاد می‌شود:

۱. الگوی جان اف. کندی: عده‌ای به جورج بوش توصیه کرده‌اند که "رهبری عالمانه" جان اف. کندی در جریان بحران موشکی کوبا را الگوی خویش قرار دهد. این رویداد که به‌عنوان نمونه‌ای از "دیپلماسی خردمندانه" در سیاست امریکا جای بازی کرده اگر در مورد ایران به کار گرفته شود، حاکمیت ایران را از گزند فشارهای خارجی مصون خواهد ساخت و به آنها امکان می‌دهد که مخالفان داخلی را تحت فشار قرار داده و سیاست‌های خود را تشدید نمایند.

۲. الگوی جیمی کارتر: این الگو در واقع از سیاست جیمی کارتر درمقابل حکومت ایران پس از پیروزی انقلاب ۱۹۷۹ پیروی می‌کند. کارتر خواستار یک راه‌حل دیپلماتیک شده و برژینسکی، مشاور امنیت ملی وی، طی مقاله‌ای تقصیر وقوع بحران را به گردن دولت بوش انداخته، می‌نویسد: "ضرب‌الاجل‌های ساختگی توسط کسانی مطرح می‌شوند که به هیچ‌وجه خواستار مذاکره جدی امریکا نیستند و هدفی جز منحرف‌ساختن فرایند مذاکره ندارند." وی فراموش کرده که این ضرب‌الاجل‌ها توسط شورای امنیت و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی تعیین گردیده است. در واقع گروگان‌گیری در سفارت امریکا نتیجه همین سیاست‌های دیپلماتیک در زمان کارتر بود و کارتر چیزی را درو کرد که کاشته بود. ابراهیم اصغرزاده یکی از گروگان‌گیرها به تازگی می‌نویسد: "ضعف دولت کارتر، عامل اصلی تشجیع تدریجی ضد امریکایی بود."

۳. الگوی بیل کلینتون: کلینتون تهدید به زور علیه ایران را نمی‌پسندد و خواستار مراد به ایران است. ولی اخیراً در نطقی گفت: "در دوره ریاست جمهوری ام اگر کسی می‌گفت که اگر این کار را نکنید، گمان خواهند کرد که ضعیف هستید در جواب می‌گفتم، یعنی اگر همین فردا همه را به قتل برسانیم در آن صورت ضعیف نیستیم؟"

شبهه‌سب سقراطی کلینتون مشهور است، اما باید از او پرسید: اگر امروز آنها را نکشیم و فردا مجبور باشیم عده بیشتری از آنها را بکشیم کدام بهتر است؟ اگر آنها در صدد قتل ما برآیند چه می‌شود؟ رئیس‌جمهور بوش می‌تواند از این سه شیوه پند بگیرد و اشتباهات آنها را تکرار نکند. درخواست انجام مذاکره بی‌فایده است. مهم این است که دقیقاً معلوم شود که مذاکره راجع به چه مسائل و موضوعاتی خواهد بود. سخن گفتن از درگیری و همزمان مشارکت سازنده، حاکمان ایران را تشجیع خواهد نمود.

منبع: وال استریت جورنال (Wall Street Journal)، ۹ می ۲۰۰۶ (۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۵)
نویسنده: امیرطاهری

راهکارها و بن‌بست‌های حمله به ایران

نامه احمدی‌نژاد به بوش توانست حمایت بخشی از دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان نظیر چاک هاگل و سناتور دموکرات جو بایدن را که نامزدهای انتخابات آتی ریاست جمهوری امریکا هستند، کسب نماید. "بایدن" که از اعضای قدیمی کمیته روابط بین‌الملل است، گفت: "در دوران جنگ سرد همان‌گونه که با شوروی عمل کردیم، با تهران نیز باید به‌طور مستقیم صحبت کنیم." مادلین آلبرایت، سندی برگر و دنیس رایس از دیگر سیاستمدارانی بودند که این نامه را مهم دانستند.

حال آن‌که کاخ سفید، بدون خواندن نامه و این‌که در آن چه نوشته شده است، دادن پاسخ به نامه احمدی‌نژاد را رد کرده بود.

در چنین شرایطی ذکر چند مورد ضروری می‌نماید:
۱. بسیاری از سوال‌هایی که در نامه آقای احمدی‌نژاد مطرح گردیده است امروزه در افکار انسان‌های منطقه وجود دارد، لذا صحیح نیست که بسیاری از افرادی که در اعتماد به سیاست‌های امریکا تردید دارند به اتهام مخالفت با امریکا طرد گردند. شاید واشنگتن به نامه مذکور به‌طور مستقیم پاسخ ندهد، اما در چارچوب عدم موفقیت‌های واشنگتن، ارزیابی نامه مذکور مفید واقع خواهد گردید. کشورهای عربی منطقه از پتانسیل توانایی‌های آتی جمعیت شیعه کشورشان چنان وحشت‌زده شده‌اند که در قبال نامه مذکور سکوتی در حد لال‌ها اختیار کرده‌اند.

۲. اگر امریکا مصمم است که نگرانی‌های تولید تسلیحات اتمی ایران را از طریق دیپلماتیک حل کند، رفتاری معقولانه‌تر از مذاکره مستقیم با این کشور نمی‌تواند اتخاذ کند. واشنگتن که اقدام به مذاکره با احمدی‌نژاد خواهد کرد، مجبور خواهد گردید به اعمال سرنگونی رژیم در ایران به مدت زیادی وقفه دهد، در غیر این صورت، یعنی تداوم لجبازی عدم مذاکره واشنگتن با تهران را، می‌توان چنین تفسیر کرد که به زودی تصمیم‌گزینه نظامی گرفته شده و در پی روز شمار هستند. در صورت مذاکره چنین تفسیر می‌گردد که سرنگونی رژیم ایران صرف نظر گردیده است.

۳. در حمله نظامی احتمالی به ایران، در قرن جاری برای دومین بار اتفاق خواهد افتاد که به بهانه جلوگیری از تحقق خطری احتمالی، حمله‌ای پیشگیرانه صورت پذیرد و همانند مورد عراق اگر در مورد ایران هم نشانه‌های برنامه‌های تسلیحات اتمی مشاهده نشود، در

مابقی قرن جاری، از کدام احترام، کدام اعتقاد به امریکا حتی در کمترین حد، می توان صحبت کرد.

در ارزیابی دقیق اظهارات مسئولان امریکایی، دال بر این که: "این مشکل بین ایران و امریکا نیست و مشکل جامعه جهانی با ایران است." در خواهیم یافت که بدون رأی جامعه جهانی، حمله نظامی اتفاق نخواهد افتاد. حتی اگر حکومت بوش اظهار و اذعان ننماید هم واشنگتن به نیت تماس مستقیم با تهران پاسخ مثبت داده است.

منبع: استار (Star)، ۱۷ می ۲۰۰۶ (۲۷ اردیبهشت ۱۳۸۵)

نویسنده: تولین دال اوغلو

محل نشر: ترکیه

ایرانی با قدرت هسته‌ای قابل مذاکره است

مداخله نظامی در ایران نه امکان‌پذیر است نه کسی خواستار آن می‌باشد. مساحت این کشور تقریباً چهار برابر بیشتر از عراق است و قومیت‌های آن علیرغم اعتراض به تبعیض‌های قومی اما هرگز نقشی همچون نقش کردهای عراق را ایفا نخواهند کرد. از همین رو بحث‌ها بر سر تحریم اقتصادی ایران متمرکز شده، اما این تحریم‌ها ارزش تلاش ندارند و تا حدود بسیاری بی‌اثر خواهند ماند چراکه چشم‌انداز سودهای کلان، همواره شرکت‌های غربی را وادار کرده است تا از حصار تحریم‌ها عبور کنند. در همان حال که حکومت توانسته است نیازهای خود را با مراجعه به بازار سیاه برطرف کند، تحریم‌ها به کمبود کالاهایی از قبیل دارو، مواد خام و دیگر مایحتاج ضروری منجر شده‌اند. تحریم‌ها علیه عراق و ایران آشکارا به آنجا انجامیده است که در یک کشور تولیدکننده نفت که به حمایت‌های مالی غرب وابسته نیست، فقط اقشار متوسط و پایین جامعه، تحریم‌های اقتصادی را احساس کنند. قطع واردات نفت خام از ایران، بهای نفت را در بازارهای جهانی افزایش خواهد داد، حتی اگر امارات متحده عربی و عربستان سعودی بر میزان استخراج خود بیفزایند.

راه‌حل دیگری که همواره به آن اشاره می‌شود "تعویض رژیم" است. حمایت از جنبش ایجاد دموکراسی در ایران در مدت زمان معین امری جدی را ایجاد نخواهد کرد. دستگیری دکتر رامین جهانبگلو، شخصی که از اصلاح‌طلبان هواداری می‌کرد و مدتی با "مرکز بین‌المللی وودرو ویلسون" در امریکا همکاری داشت را می‌توان پاسخی تند به برنامه دولت بوش برای حمایت از جنبش دموکراسی و هم‌زمان هشداری جدی به روشنفکران مرتبط با غرب دانست.

اطلاعات اکثراً نادرست موسسات امریکایی درباره ایران به نحو موثری بر این امر تأثیر می‌گذارد و حمایت از دموکراسی را در نطفه خفه می‌کند. اکثر این برنامه‌ها تاکنون فقط به نفع گروه کوچکی از ایرانیانی بوده است که در امریکا زندگی می‌کنند و از روابط خود با مقامات رسمی امریکایی استفاده می‌کنند تا خود را جزو جناح مخالف جا بزنند. آنان برای این که خود را روشنفکران ایرانی به نمایش بگذارند، گاه یکی از شخصیت‌های فرهنگی صاحب نام مانند جهانبگلو را به کنفرانس‌های خود دعوت می‌کنند.

جمهوری اسلامی که در کلیه مرزهایش توسط نیروهای امریکایی و متحدان نظامی آن محاصره شده و با همه کشورهای هم‌جوار بحرانی‌هایی جدی دارد، بمب اتمی را تضمینی برای امنیت خود

می‌داند. رژیم تهران می‌داند که مداخله نظامی ناممکن است و تحریم‌های اقتصادی هم بی‌اثر خواهند بود؛ این رژیم از ذخایر ارزی فراوانی برخوردار است و به خاطر داشتن متحدانی مانند چین، روسیه و برخی کشورهای اروپایی احساس قدرت می‌کند. در نتیجه دلیلی برای آن نمی‌ماند که این رژیم به خواسته‌های امریکا و اروپا تن دهد.

در بهترین حالت و خوشبینانه‌ترین برخورد سه کشور اروپایی ممکن است توافقنامه‌ای با ایران امضا کنند که شامل تضمین امنیتی بین‌المللی مبنی بر این باشد که حمله‌ای نظامی به ایران صورت نخواهد گرفت، جمهوری اسلامی به عنوان قدرت راهبر در منطقه به رسمیت شناخته خواهد شد، امریکا با ایران وارد مذاکرات مستقیم خواهد شد، تحریم‌ها علیه ایران لغو خواهد شد، حمایت اروپا و امریکا از طرح جنبش ایجاد دموکراتیک در ایران قطع خواهد شد، به موارد نقض حقوق بشر در ایران توجهی نشان داده نخواهد شد. در حوزه اقتصادی و فن‌آوری با ایران همکاری خواهد شد و مواردی مانند آن. اما همه اینها در قیاس با آنچه قدرت هسته‌ای به حاکمان ایران می‌دهد، جذابیت اندکی دارد و آن یک مورد عبارت است از یک تضمین امنیتی بی‌قید و شرط و رسیدن به یک موضع قدرت قابل اعتماد در مذاکرات.

منبع: دی ولت، ۲۰ می ۲۰۰۶ (۳۰ اردیبهشت ۱۳۸۵)

نویسنده: فرج سرکوهی

دیدگاه‌های کیسینجر درباره ایران و عراق

اشاره: هنری کیسینجر، وزیر امور خارجه امریکا، به هنگام ریاست جمهوری نیکسون در سال‌های ۱۹۷۲، است. وی در سال ۱۹۷۳ برنده جایزه صلح نوبل شد و به عنوان یک سیاستمدار برجسته در امریکا شهرت دارد. در مصاحبه‌ای که با روزنامه لوموند در تاریخ ۲۰ می ۲۰۰۶ (۳۰ اردیبهشت ۱۳۸۵) انجام داده به تشریح دیدگاه‌های خود در خصوص اوضاع جهان پرداخته که تلخیص بخش‌هایی که به اوضاع ایران و عراق مرتبط بوده را به منظور اطلاع خوانندگان عزیز چشم‌انداز ایران آورده‌ایم.

در قبال شرایط کنونی پیش آمده در خصوص مسائل هسته‌ای ایران دو تفسیر قابل طرح است:

۱- ایرانی‌ها به دنبال منزوی کردن امریکا هستند و نسبت به آینده بسیار مطمئن و چنین می‌پندارند که تا پایان دوره ریاست جمهوری بوش، تا دو سال آینده تاب می‌آورند.

۲- حالت دوم این است که اگر ایالات متحده در سایه کمک‌های سیاسی اروپایی موفق به ایجاد وفاق همگانی گردد، آن‌گاه ایرانی‌ها منزوی شده و احتمالاً در پی یافتن راه‌حلی خواهند بود.

من، شخصاً به دیدگاه دوم معتقدم؛ اگر موفق شویم قطعنامه‌ای معقول در سازمان ملل متحد به تصویب برسانیم، آن‌گاه ایالات متحده باید آماده مشارکت در گفت‌وگوها و نحوه اجرای آن باشد. اما مسئله این است که در ایالات متحده، عده‌ای خواهان تغییر نظام در ایران‌اند و اصلاً به گفت‌وگویی با آن نمی‌اندیشند و با هرگونه امتیازدهی مخالف‌اند. عقیده من این است که هر گفت‌وگویی با ایران باید آشکارا، هم در برگزیده تشویق و هم تنبیه باشد و هر دو را باید به موازات به کار برد.

عده‌ای نیز می‌پندارند که باید به ایران فن‌آوری هسته‌ای را پیش کش کرده‌ام من مخالفم. اگر چه بی‌تردید باید در زمینه فنی، موازین تشویقی

هم باشد، اما اعطای فن آوری هسته‌ای در دسرها خواهد بود. در خصوص مسئله عراق هم به نظر دو مسئله وجود دارد:

۱- چگونه از آن خارج شویم؟ ۲- چگونه از این گذرگاه عبور کنیم که عواقب بسیار ناگوارتری برای جهان و از جمله کسانی که با مداخله نظامی ما در آنجا مخالف بودند، نداشته باشد؟

اگر نظامی از نوع بنیادگرا یا طالبان در گوشه‌ای ظهور کند، حتی اگر در جریان یا پس از عقب‌نشینی امریکا از عراق باشد و اگر کشور تبدیل به پایگاه فعالان بنیادگرا و تندرو شود، آن‌گاه چنین امری تمام کشورهای دارای جمعیت مسلمان از اروپا گرفته تا آسیای جنوب شرقی و هند را تحت تأثیر قرار خواهد داد. بنابراین، همگی یک منفعت داریم و آن این که در نهایت دولت حاکم لائیک باشد و نه جهادی.

چندی پیش سنی‌ها برای این سلاح به دست می‌گرفتند که می‌پنداشتند امریکایی‌ها در حال فرسایش‌اند و با رعایت تمام جوانب می‌توانند بر شیعیان غلبه کنند. اما امروز، شیعیان به قدری قدرتمند شده‌اند که سنی‌ها احتمالاً دیگر نتوانند در اندیشه تفوق بر آنها نیستند که حتی خود را در برابر آنان شکست خورده می‌بینند. در چنین شرایطی است که سنی‌ها به دنبال کسب حمایت در مقابل شیعیان‌اند. شیعیان هم پس از قرن‌ها حاکمیت سلطه هنوز مطمئن نیستند که بتوانند در این راه پیروز شوند. کردها هم خواهان هر آنچه که حداکثر استقلال را به آنها دهد، هستند.

عواقب عقب‌نشینی فوری امریکایی‌ها این خواهد بود که ترکیه قاطعانه در مناطق کردنشین عراق واکنش نشان خواهد داد. به همین ترتیب ایران میل به سلطه‌طلبی در جنوب عراق پیدا خواهد کرد و دولت‌های مسلمان سنی مذهب نیز می‌توانند تلاش کنند که سد و مانعی در مقابل شیعیان ایجاد کنند. به موازات همه اینها خطر جنگ داخلی نیز وجود دارد که این هم کابوسی برای تمام جهان است و می‌تواند درخواست مداخله خارجی تازه‌ای را در پی داشته باشد. بنابراین فکر نمی‌کنم عقب‌نشینی فوری امریکا مورد خواست کسی باشد.

در خصوص روسیه و راهکارهایی که پوتین در مورد اوضاع منطقه در پیش گرفته نیز، تصور من این است که روسیه دنبال به رسمیت شناخته شدن است خصوصاً این که از سوی ایالات متحده امریکا به عنوان شریکی برابر قلمداد گردد. به همین علت آمادگی سازشکاری را نیز دارد، در نتیجه برخلاف انتظار به هر اندازه ما وضعیت تقابل و رویارویی داشته باشیم به همان نسبت زوایای خشن تاریخ روسیه آشکارتر می‌شود.

منبع: لوموند (Lemond)، ۲۰ می ۲۰۰۶ (۳۰ اردیبهشت ۱۳۸۵)
مصاحبه با هنری کیسینجر

امریکا و جنگ تحمیلی

تهران به تازگی تصمیم گرفته که پرونده جنگ هشت‌ساله ایران و عراق را بگشاید و طی درخواستی از دولت کنونی عراق خواسته تا در مورد اسرار پشت پرده جنگ تحمیلی علیه عراق در دهه ۸۰ میلادی از صدام حسین سوالاتی به عمل آورند، به این مضمون که: کدام شرکت‌های امریکایی موادشیمیایی کشنده در اختیار رژیم صدام گذاشتند؟ و چرا دولت ریگان به این شرکت‌ها چراغ سبز نشان داد؟ اما پرسشی که مطرح است این است که چرا رژیم ایران تصمیم گرفته اکنون این سوالات را مطرح نماید و چرا زمانی که طرف‌های

عراقی-امریکایی دست به کار آماده‌سازی تدابیر قانونی برای محاکمه صدام شدند، طرف ایرانی این حرکت را آغاز نکرد؟ قبل از پاسخ به این پرسش باید روشن ساخت که آیا دولت امریکا از طریق یک میانجی عرب علامت شروع جنگ را به صدام ارسال کرده بود یا خیر؟ و آیا ایالات متحده در آن زمان به صدام وعده حمایت از نیروهای عراقی را در جنگ علیه ایران نداده بود؟ و آیا صحت دارد که دیدار فرستاده امریکایی از بغداد در سال ۱۹۸۳ میلادی و نشست او با صدام، پایه‌ریزی برای شرکت ائتلافی علیه ایران بود؟ واقعیت این است که این فرستاده امریکایی کسی جز دونالد رامسفلد، وزیر دفاع کنونی امریکا نبوده و گویا هدف ایران از این حرکت کشیدن پای ایالات متحده امریکا به دادگاه و متهم‌ساختن آن به همکاری و همسویی با جنایات رژیم صدام علیه ایران است. چنانچه این اتهام رسماً مورد رسیدگی قرار گیرد، بدون شک ایالات متحده با تنگنای بسیار دشوار و خطیری رو به رو خواهد شد.

منبع: الوطن، ۳۰ می ۲۰۰۶ (۹ خرداد ۱۳۸۵)
نویسنده: محمود عمرابی

ایران نباید مانند عراق و افغانستان شود

احتمال حمله امریکا علیه ایران را نمی‌توانم رد کنم اما جنگ می‌تواند پیامدهای وحشتناکی داشته باشد. آنچه که ما در افغانستان و عراق شاهد هستیم، باید درسی باشد تا بدانیم که مسئله ایران به راه‌حلی صلح‌آمیز نیاز دارد.

منبع: ایزوستیا، ۳۰ می ۲۰۰۶ (۹ خرداد ۱۳۸۵)
مصاحبه با رضا پهلوی

اول عقب‌نشینی از عراق

سه سال است که ایران احساس می‌کند به محاصره نیروهای امریکایی درآمده است، اما اکنون این نیروهای امریکایی هستند که در عراق به محاصره درآمده‌اند.

انجام یک حمله هوایی به ایران هم که می‌تواند به منظور جلوگیری از پیشرفت پروژه هسته‌ای ایران صورت پذیرد، تنها در صورتی قابل فهم و ممکن است که امریکا به طور قابل ملاحظه‌ای از عراق عقب‌نشینی کرده باشد. تا زمانی که امریکا در گل فرورفته است، ایران از هرگونه تهدیدی مصون خواهد بود.

اینجاست که برخی ایرانیان به این فکر افتاده‌اند که مذاکره با امریکا را تحقق بخشند و راه‌حلی میانه بیابند و این کار را به سود کشور خویش می‌دانند. آنها می‌توانند منافع استراتژیک و ملی خود را حفظ کرده و برگ‌های برنده خود در عراق را مشروعیت بخشند.

منبع: لوموند، ۳۱ می ۲۰۰۶ (۱۰ خرداد ۱۳۸۵)
نویسنده: هشام داود

سمینار قومیت‌ها

در ۲۳ فوریه گذشته، نشریه فاینشال تایمز در گزارشی مبنی بر این که پنتاگون در مورد ساختار قومی و طایفه‌ای ایران بررسی‌های رسمی به انجام رسانده است، خبر داد. این امر در حالی صورت پذیرفت که مسئولان وزارت امور خارجه امریکا برای اولین بار با رهبران "سمینار قومیت‌های ایران" که در لندن برگزار شد، دیدار کردند.

منبع: الخلیج، ۳۱ می ۲۰۰۶ (۱۰ خرداد ۱۳۸۵)

نویسنده: سعد محیو

چشم انداز خوانندگان

تمام دارد و هیچ دستکاری در آن نمی‌کند و ارزش‌های آن را به‌طور کامل می‌پذیرد و قرائتی که با دستکاری در آن چیزی جز نام از آن، برجای نمی‌گذارد. اما پرسش اینجاست که گرچه نگاه نواندیشان دینی می‌تواند منشأ نتایج مثبت و گسترده هم باشد اما وقتی این صفت دینی در کنار مردم‌سالاری قرار می‌گیرد، بدون وجود آن هم تغییری در ماهیت مردم‌سالاری رخ نمی‌دهد، پس کارکرد این صفت دینی به راستی چیست؟ چرا که دینی بودن بنا ندارد از بار مردم‌سالاری آن بکاهد و از سوی دیگر اصرار می‌ورزد که در کنار آن نه به‌عنوان قید و محدودکننده، بلکه به‌عنوان صفت بنشیند و از درآمیخته‌شدن این صفت و موصوف سخت‌احتراز دارد، بی‌آن‌که برای بودن یا نبودن آن، پیامدهای مبرز و مشخص خود را ابراز دارد.

دو- آقای رحمانی اظهار داشته‌اند: "مسلمانان با انواع‌گرایش‌های خود از قرآن و سنت و بویژه سنت رسول‌الله استفاده می‌کنند" و در ادامه آورده‌اند "اگر درباره مردم‌سالاری دینی و حکومت و مدل و شیوه‌های آن نیز سخن بگوییم، باز به متن قرآن در رفتارشناسی و منش و افکار الگوی بزرگان دین توجه می‌کنیم اما هرکدام از این رجوعات متأثر از بینش، روش و پیش‌فهم‌هایی است که میان ما و قرآن و فرهنگ و نتایج به‌جای مانده از گذشته وجود دارد" و آن‌گاه به‌گرایش معروف به سنتی - بنیادگرا سخت می‌تازند و مجموعه تلاش‌های ناموفق آنان را در هماهنگ‌سازی شکل و محتوای این دوره با دوره گذشته، به تیغ نقد می‌کشند. اما به این نکته اذعان نداشته‌اند که دلیل تغلب نظری - تاریخی اندیشه سنتی - بنیادگرا بر دیگر اندیشه‌های مغایر آن در چیست؟ به راستی اگر از متون غیرمقدس دینی و آرای فقها و کج‌فهمی‌های تاریخی و فاعلیت‌های بیرونی بگذریم، علت حضور پاره‌ای از مفاهیم حقوقی - که البته با روش تعقلی و تحلیلی، کاملاً زمانی، مکانی و موقتی بودن آنها بر هر عقل سلیمی روشن است - در متون مقدسی که می‌باید مبنای رفتاری مومنان در طول زمان‌های مختلف باشد چیست؟ نواندیشان در بسیاری از موارد در اثبات آزادی، حق و عدالت آن هم به معنای امروزی آن، به نحوه و تعامل پیامبر و امامان با مردم رفتار آنان تمسک جست‌ه‌اند و در عین حال که از عدل، تعریفی فراتاریخی ارائه نمی‌دهند، در پی یافتن نشانه‌هایی از عدل در زمانه اکنون، در آینه آن روز می‌گردند و آزادی‌ستیزان در بیان انحراف اندیشه‌های زمانه اکنون، به پاره‌ای دیگر از اندیشه‌های آنان و متون دینی اشاره می‌کنند. پرسش این است که چگونه می‌توان مومنان را اقناع کرد که بر مقدس بودن متون دینی خود همچنان انگشت تأکید نهاده و کلام قرآن را کلام خداوند بخوانند، ولی بر این باور باشند که مخاطب بعضی از آیه‌های خداوند تنها قومی خاص و منطقه فرهنگی ویژه‌ای بوده‌اند و نیز در عین حال معتقد باشند این کتاب آسمانی باید سرمشق و الگوی مومنان و حتی غیر مومنان در همه عصرها و زمان‌ها باشد؟ واقعیت این است که حضور برخی احکام مدنی در قرآن، مسئله نظری هواداران دموکراسی و حقوق‌شیر را تا حدود زیادی با ابهام و اما، آیاهای فراوان رو به‌رو نموده‌است...

تأملی بر مقاله "نقش بینش‌ها و روش‌شناسی جریان‌های سیاسی" مقاله آقای تقی رحمانی چاپ شماره ۳۴ دوماهنامه چشم‌انداز ایران، نظریات سه دیدگاه رایج دینی؛ "سنتی - بنیادگرا"، "نوگرایی انطباقی"، "تأویلی - تطبیقی" را تعیین و نحوه تعامل آنها با مقوله حکومت، سیاست و اجتماع را بررسی می‌کند. نویسنده، علیرغم بیان ضعف‌ها و نقایص هر یک از جریان‌ها، تا حدود زیادی بر آن بوده که خود در موضع تماشاگر بنشیند، اما از آنجاکه به ندرت می‌توان خارج از یک پارادایم مشخص و معین، زیست فکری داشت، در این مقاله نیز ضمن رد کامل جریان اول و نقد دو جریان پس از آن، همدلی‌های منتقدانه‌ای از زاویه دید خاصی با جریان دوم و بویژه جریان سوم نشان داده شده است.

به نظر راقم این سطور نوع نگاه نگارنده مقاله در بعضی جاها، نیاز به تأمل دارد و برای دفاع از پاره‌ای از آرایه‌های پرداختن به دلایل محکم شاهد مثال‌هایی آورده می‌شود که در جاهای دیگر - در مورد آرای گروه اول و دوم - از این شیوه استفاده نمی‌شود. به هر رو، می‌توان مواضع کلی جناب رحمانی را با توجه به نقدهای ایشان به سه جریان مذکور این چنین دسته‌بندی کرد:

۱. ایشان بر این باور است که می‌توان با نگاه خاصی به دین، نوع خاصی از مردم‌سالاری دینی را ارائه داد بی‌آن‌که قید و محدودیتی برای مردم‌سالاری شود و همراهی و همدلی‌های بسیاری با جریان مردم‌سالار داشته باشند.

۲. نویسنده ضمن احترام بسیار به مقوله زمان و مکان و نیازها، آن را اعتراف به واقعیتی می‌داند که "باید با معترف بودن به آن، موقعیت اندیشه و زیستن خود را در جهان نسبت به آن مدام تعریف و باز تعریف نمود."

۳. نویسنده بر این باور است که شکل خاصی از حکومت دینی و عدالت مذهبی وجود ندارد و این‌که اساساً رسالت پیامبران داشتن شکل خاصی از حکومت نبوده و تنها بر مفهوم‌های کلی عدالت و کرامت و مهر و مفاهیمی از این دست نظر داشته‌اند و برای اثبات این نظر، بیشتر از منظر درون دینی به کاوش آن پرداخته است.

۴. نویسنده ضمن عدم اعتقاد به حکومت دینی و اساساً وجود نداشتن چنین مفهومی برای سازگاری و هم‌نشینی قرائتی از دین و ارتباط منطقی آن با دموکراسی در پی کوشش‌های نظری است.

۵. نویسنده بر آن است که حکومت پیامبران و امامان مبتنی بر احترام به ارزش‌های مردم‌سالار بوده است.

۶. نویسنده معتقد است که احکام مدنی محصول زمان و مکان بوده و با احکام عبادی فرق دارند و در این بین نقد ایشان به جریان‌های سنتی - رفرم‌گرا و اشخاصی چون آقایان مطهری و منتظری نشانگر آن است که ایشان به دموکراسی تمام‌عیار و ماکزیمال سخت باورمند است.

یک- آقای رحمانی به ارائه تعریف مردم‌سالاری دینی از دو نوع نگاه می‌پردازد که هر دو خود را از خاستگاه دینی می‌بینند؛ قرائتی که با مردم‌سالاری سازگاری

سه - آقای رحمانی با رویکرد عدالت خواهانه پیامبران و بیان این که "برقراری حکومت نمی تواند یک اصل معین برای همه پیامبران باشد" در واقع می خواهند نتیجه بگیرند که باید شکل و محتوای حکومت ها در دوره های مختلف منطبق با زمانه خود باشد. اما برای اثبات این نظریه خود با دو مشکل روبرو هستند؛ اولاً: اساساً بیان نمی کنند بر عدالتی که در بستر زمان و مکان خاص خود شکل گرفته و در سپهر اندیشه دینی قرار ندارد چه نقصان هایی مترتب است تا وجود پسوند دینی را به یاری بطلد؟ به عبارت صحیح تر، برای دفاع از مفهوم عدالت که همان عدل زمانه است - ضرورتاً می بایست خود را رویاروی با مفهوم دیگر آن در گذشته دید و در نهایت چاره ای جز فرو نهادن آن شیوه و عدالت گذشته نیست. اما برای دفاع از عدالت امروز با اصرار بر پسوند دینی، تنها کارکرد آن "غناي حکمی" آن است یعنی تنها تأیید و تصدیق عدالت زمانه. ثانیاً: مشاهده می شود ایشان هم شاهد مثال هایی از گذشته می آورند که در پی آن است مفهوم عدالت امروزی را برسانند و عجیب آن است خود در فرازهایی از مقاله که در پی می آید از نوگرایان خرده می گیرند که چرا برای اثبات دموکراسی مدرن به رفتارهایی از بزرگان دین استناد می کنند که با پاره دیگر رفتارهای آنان منطبق نیست؟ حال پرسش اینجاست اگر قرار باشد به همین شیوه به مسائل نظر بیفکنیم همین حق را هم باید به مخالفان مفاهیم امروزی داد که با استناد به احکام گسترده تری، در تعارض دنیای جدید با دین دنیای قدیم، سخن برانند. برای حل این مشکل چاره ای جز تماشاگر بودن آن هم از منظر "برون دینی" وجود ندارد. به نظر می رسد نگاه آبیگتیو به دین - چه نگاهی که به شکل گرای می انجامد و در نتیجه بر بینشی پیشین استوار و چه نگاهی که به محتوا می اندیشد و بر بینش پسینی استوار است - می تواند منشأ ابهامات و ابهام از نوع های مختلف گردد. گرچه نگاه آبیگتیو شکلی، در این میان با بحران های بسیار بیشتری روبرو است و عدم توانمندی آن در رقابت با اندیشه های دوران کنونی و پافشاری بر حقوق همه انسان ها، فارغ از عقیده آنها، ناتوان است اما نگاه آبیگتیو محتوایی هم، تاکنون نتوانسته است حداقل در پاره ای از مسائل که ارتباط مستقیمی هم با شیوه های مدیریتی و یا مسئله اجتماعی و سیاسی ندارد. با این پسوند که زمانی و مکانی نگریسته بشوند و به راحتی بتوان به حل معضل آنها پرداخت - پاسخ قانع کننده ای بدهد. برای نمونه نواندیشان دینی تاکنون نتوانسته اند در مسئله ارتداد به بیان شفاف آرا و عقاید خود بپردازند تا همچون مسائل مدیریتی که بر منطبق بودن آن با زمانه، تأکید ورزیده و آن را پذیرش دینی می خوانند، به نظرگاه فراخی برسند و آن را شجاعانه دینی هم بخوانند و منظور نظر شرع بدانند. اگر مصلحت گرایان و تعطیل گرایان با اعتقاد به این اصل اجرای آن را به دلیل دفاع هویت مدارانه از اسلام، نمی پسندند... توجه نکرده اند که اگر کسی دایره زمانی را از این الزام بردارد چه قصه پر غصه ای شکل خواهد گرفت.

چهار - آقای رحمانی در فرازی از مقاله خود در نقد گرایش نوگرای انطباقی می نویسد: "در نزد این گرایش رفتار پیامبر در جنگ احد و هم منشور حکومتی به مالک اشتر همچون سندی مطابق دموکراسی مدرن عمل می کند." با این وصف این نظریه توضیح نمی دهد که چرا در همان تاریخ اسلام و ائمه رفتاری مشاهده می شود که با پارادایم امروزی زندگی نمی خوانند مانند: چندمسری، برخی از رفتارهای جنگی، برخی از آلات مجازات، جریان صلح حدیبیه و یا رفتار امام علی در جریان حکمیت در جنگ صفین. به نظر می آید پیامد ناخواسته سخنان جناب رحمانی برای خروج از این بن بست این باشد که برای درنیفتادن در دام این تناقض، راهکار "برون دینی"

نظر کردن به امور را برگزینیم. اما ایشان برای اثبات پاره ای از اندیشه های خود در جاهای مختلف به پاره هایی از رفتار دینی این بزرگان نظر می افکنند که می توان پرسش ایشان را به خودشان ارجاع داد و در انتظار پاسخ نشست چون حاصل منطقی این نوع ترمولوژی (واژه شناسی) جز این نخواهد بود که هر کس برای استناد به پیش فرض ذهنی خود به بخش مورد علاقه و مدنظر خود استناد ورزد. ایشان برای اثبات رویکرد عدالت خواهانه دین نسبت به قدرت سیاسی، به قرآن استناد کرده اند که: "بعد از فتح مکه به اعراب مدینه و بادیه هشدار می دهد که بیشتر شما تسلیم شده اید ولی ایمان نیاورده اید" و نوشته اند: "اگر برای مصلحت هم می شد می باید به دلیل اکثریت یافتن و اهمیت دادن برای حفظ این اکثریت عددی مسلمانان، لحن قرآن با افراد جبیه خودی، نرم و همراه با دادن امتیاز باشد" و در ادامه برای اثبات عدم دخالت دین در حوزه عمومی به چهار رفتار حکومتی امامان شیعه یعنی امام علی، امام صادق، امام حسن و امام رضا اشاره کرده اند و این چنین برداشت کرده اند که: "آیا می توان استناد کرد که حکومت امر نیابتی است که از پیامبر به امام و از امام به نایب او می رسد؟ آیا حکومت امری عرفی است که در شرایط گوناگون رفتار با آن از سوی دینداران متفاوت است؟ آیا حکومت با مشروعیت مردمی درست است؟" پرسش اینجاست که اگر جناب رحمانی به انطباق گرایان برای استناد به پاره ای از رفتارهای پیامبر و ائمه خرده می گیرند که بخش های دیگر رفتار آنان با پارادایم امروزی نمی خوانند، پس چگونه خود برای اثبات عرفی بودن حکومت به رفتار همان امامان استناد می کنند؟ از سوی دیگر همگان می دانند که سنتی - بنیادگراها برای رد و انکار عقلانیت مدرن و دستاوردهای امروز بشری بسیار آسان می توانند به رفتارهای متعدد این بزرگان استناد کنند و خواهان تعطیلی و برچیده شدن تمامی اندیشه های امروزی شوند.

پنج - شاید آن چیزی که روشنفکری دینی و اشخاصی چون آقایان سروش و شبستری از آن سخن می گویند هم به حق باشد و هم به مصلحت که این همه عرضیات خود را در جامه ذات، بر تاریخ بشریت تحمیل کرده، اما آیا به راستی با قطعیت و حتمیت می توان نقاط پرابهام بسیاری از این اندیشه ها را آن گونه که دکتر سروش آنها را متعلق به "معرفت درجه دوم" می داند زدود و سخن از نشأت گرفتن آنها از معرفت درجه اول نمود؟ و یا آن گونه که دکتر ملکیان از اسلام یک و دو و سه سخن می راند و نقدهای خود را تماماً نصیب اسلام دو و سه می نماید با شفافیت به دفاع نشست؟ باز تأکید می کنم که بی گمان سخن روشنفکران سکولاری که دینداری روشنفکران دینی را به دلیل انطباق و وجه کلان اندیشه ورزی آنان در پیوند با مفاهیم دموکراسی به چالش گرفته و اصرار دارند با اعتقاد به این اندیشه ها حتماً باید آشکارا کناره گیری خود را از اعتقاد به دین در ساحت آنان ابراز دارند قابل دفاع عقلانی نیست؛ زیرا چه کسی این رسالت را بر دوش آنان نهاده است که امروزی بودن اندیشه های این روشنفکران را دلیلی بر آن بگیرند که آنان نباید اصرار بورزند در پارادایم دینی به این نتایج درخشان رسیده اند و یا برعکس صفت دینی بودن این روشنفکران را دلیلی ببینند که به راحتی بر تمام اندیشه های آنان مهر ابطال زند و حتی ارائه آرای شجاعانه ای نظیر آنچه تقی رحمانی در باب ارتداد گفته اند نادیده گرفته شود. به هر روی مقاله جناب رحمانی از این منظر که رویکرد انتقادی به جریان های مختلف دینی داشته و نیز در بیان پاره ای از آرا به شفافیت غیر قابل وصفی سخن رانده اند قابل تقدیر و ستایش است.

عزیز قاسم زاده

پاسخی به یک نقد

مقاله آقای عزیز قاسم‌زاده به نام تأملی بر مقاله "نقش بینش‌ها و روش‌شناسی جریان‌های سیاسی" با دید همدلانه قصد دارد مطرح سازد که چرا مقاله تلاش کرده:

۱. مردم‌سالاری را به صفت مذهبی آراسته کند.
۲. چگونگی می‌توان مومنانه در عین اعتقاد به کتاب مقدس مجاب کرد که مخاطب برخی از آیات تنها قومی خاص و منطقه فرهنگی بودند در حالی که وجود برخی از احکام مدنی در متون دینی هواداران دموکراسی و حقوق بشر را نگران می‌کند.
۳. آقای قاسم‌زاده قصد دارد بگوید چه الزامی است که برای اثبات عدالت، آزادی و حکومت به بررسی شیوه پیامبران و امامان پرداخت، چرا که متون دینی در این نوع موارد با موازین دموکراسی و حقوق بشر همخوانی ندارد، مانند حکم ارتداد و نظریه حق و یژه برای مومنان. ایشان به منشور کوروش کبیر در این مورد اشاره می‌کند که قدیمی‌تر از قرآن بوده اما حق دیگراندیشان را مفروض گرفته است.

۴. ایشان معتقد است که نویسنده مقاله [رحمانی] در عمل به همان دامی افتاده که خود برخی از انطباق‌گرایان مانند مهندس بازرگان را به خاطر تمسک به آن نقد کرده است. یعنی چرا به دنبال شاهد مثال‌های تاریخی رفتاری امامان و انبیا در نحوه برخورد با حقوق بشر و نحوه حکومت‌کردن است. به‌طور کلی آقای قاسم‌زاده سعی می‌کند که در تردید و دودلی میان نسبت دین و آزادی و دموکراسی باقی بماند اما از تعصب، تعارض مطلق دین و آزادی خود را مصون نگه‌دارد و چشم به راه آینده بماند تا ببیند که روشنفکران مذهبی و عالمان دینی در این راه چه کار می‌کنند. با توجه به نکات چهارگانه ایرادات ایشان از مقاله، به نقد و بررسی این ایرادات می‌پردازیم:

۱. در مورد نکته‌گیری آقای قاسم‌زاده باید گفت که هرکس مطابق ارزش‌ها و باورهای خود از مقوله‌ای بین‌الذنهانی دفاع می‌کند. مردم‌سالاری اگر حکومت مردم به‌وسیله مردم و به‌دست مردم باشد، هرکس حق دارد به صرف پذیرش این نقطه مشترک در توجیه ارزشی و اخلاقی این نوع مردم‌سالاری بکوشد و با صفت مناسب همراه مردم‌سالاری شود. اما مشکل کسانی که "مردم‌سالاری" بدون صفت و قید می‌خواهند این است که می‌پندارند مفهوم "مردم‌سالاری" می‌تواند بدون ارزش تعریف و حمایت شود. این خطا به دو جهت شکل می‌گیرد:

الف: بسیاری می‌پندارند که عقل مفهوم بیگانه است، عقل مدرن جهان‌شمول است، دموکراسی محصول مستقیم عقلانیت فلسفی است و همه انسان‌ها عقل دارند، پس همه آدمیان می‌توانند به این حقیقت یکسان دست یابند و دموکراسی حقیقتی، مناسب برای چرخش امور سیاسی است. در حالی که دموکراسی و مردم‌سالاری فقط مسئله صرف بینشی نیست که تنها با دلایل عقلی قابل تبیین، تفسیر و قبول شدن باشد، بلکه دموکراسی در عمل محصول کشمکش طبقات و اقشاری است که توان حذف یکدیگر را ندارند در نتیجه یکدیگر را تحمل می‌کنند.

به عبارتی انسان‌ها اگر به عقل نیز راضی شوند که حقوق دیگران را رعایت کنند، بخشی از آدمیان به دلیل منافع نامشروع خود، حقوق دیگران را بر هم می‌زنند. تاریخ بشر گواه ادعای ماست. قرآن در انسان‌شناسی عمیق خود این نوع انسان‌ها را ناسپاس می‌داند که در موقعیت قدرتمندی ناسپاس و ظالم می‌شوند.

ب: مشکل دوم این دیدگاه آن است که می‌پندارد عقل فلسفی مدرن اعتبار جهان‌شمولی دارد و با تکیه بر عقل و عقلانیت فلسفی می‌توان همه انسان‌ها را به رعایت محصولات آن معتقد کرد، در حالی که همین عقلانیت فلسفی مدرنیت از فاشیسم، جدال طبقاتی و تبعیض نژادی و حتی برتری جنسیتی دفاع کرده است. پس عقلانیت فلسفی حامی مردم‌سالاری نبوده، می‌توان گفت درکی از عقلانیت مدرن معتقد به مردم‌سالاری است. در حالی که بسیاری این تنوع رویکردهای عقلانیت مدرن را نادیده می‌گیرند.

در عین حال این سخن هابرماس که عقلانیت مدرن را محصول زمان و مکان خاص می‌داند که می‌باید از آن عبور کرد و به پساتماتیزیک عقل رسید، مورد توجه قرار دارد. با این تفاوت‌ها هر اندیشه و باوری به شرط باور به مقوله آزادی و عدالت و دموکراسی و توسعه حق دارد که با ارزش‌های خاص خود از آن مقوله دفاع کند. در این راه باید سنجید که کدام جریان و اندیشه، حاضر به پرداختن هزینه بیشتر برای تحقق آرمان‌های مزبور است و همچنین به چه میزان بی‌قید و شرط‌تر از آرمان‌های مشترک بشری دفاع می‌کند.

۲. پرسش دوم موضوع را عمیق‌تر می‌کند. باید دانست که برخی آیات در زمان پیامبر به‌وسیله برخی دیگر از آیات منسوخ شده است. اما مسئله ما احکام مدنی دین است. در میان فقهای سنت‌گرا تعطیل برخی از احکام به دلایل زمانی و مکانی طرفدار دارد. از سویی بسیاری از احکام دین امضایی هستند و قرآن به بهترسازی آنان صحه گذاشته است.

سمت‌گیری دین، عدالت و رهایی و رحمت میان آدمیان است. روح آیات با جهان‌بینی عدالت‌طلبانه هماهنگی دارد. برای نمونه قرآن از زنان و مردان برگزیده سخن می‌گوید و صفات آنان را برمی‌شمارد. اما در احکام مدنی در مورد ازدواج در حالی که تک‌همسری را بهتر می‌داند، چند همسری را به چهار همسر محدود می‌کند. زمانی که بین جهان‌بینی ارزشی قرآن به زن و مرد، یعنی توصیه ایمانی قرآن به مردان در مورد تک‌همسری و حکم مدنی چهارزنی، نسبت برقرار کنیم، اگر میان جهان‌بینی و توصیه ایمانی - اخلاقی با احکام اختلاف پیدا شد می‌باید طرف کدام را بگیریم؟ اگر ایمان به کتاب و عدالت خداوند داشته باشیم، جواب روشن است.

همچنین است مقوله حق ارث زنان، که به تناسب شرایط زمانه نصف مردان است. اگر مناسبات اقتصادی و اجتماعی نقش زنان را در تولید و غیره برابر و نزدیک‌کند، آن زمان حق ارث می‌باید مورد تجدیدنظر قرار بگیرد، در حالی که حق ارث زنان زمانی به آنان داده شد که زنان از هرگونه حقوق اجتماعی محروم بودند. می‌دانیم که کنیزداری بستری برای تولید برده، کنیز و هم‌فحشا بوده، قرآن هم‌خوابی با کنیز را به شکل غیرعقدی زنا می‌داند، فرزندکنیز را آزاد اعلام می‌کند. این رفتار تدریجی مقابله با کنیزداری و غلام‌داری و فحشای زنان است که در نتیجه مقابله با این پدیده قرآن مقام زن را در جامعه رشد می‌دهد. در این مورد مراجعه به کتاب "پیامبران و مردان جوشن‌پوش" اثر فاطمه مرئسی جامعه‌شناس مراکشی راهگشا خواهد بود.

از این قبیل مثال‌ها فراوان می‌توان آورد. اما مومنان به قرآن بیشتر به روح دین کار دارند، رحمت و عدالت دین را باور دارند. پس این مومنان می‌پذیرند که قرآن در عین تأکید بر بزرگی و کرامت همه انسان‌ها دارای احکام زمانی و مکانی هم می‌باشد. از سویی اگر چنین باوری در میان دینداران موجود نباشد، باید مطمئن بود که در جهانی که دینداران بیشتر و فراوان‌تر از آتئیست‌ها می‌باشند، تحقق دموکراسی امری محال می‌شود. در حالی که حتی به تعبیر گرامشی، انبیا برای بشر زبان مشترکی برای عدالت و آزادی آفریدند.

۳. طرح این ایده که چه لزومی دارد برای عدالت و آزادی به بررسی شیوه

پیامبران و امامان پرداخت، در حالی که برخی از احکام دین با موازین حقوق بشر و دموکراسی همراهی ندارد، این استدلال از دو جنبه قابل مناقشه است:

الف- انسان‌ها برای عمل کردن به الگو نیاز دارند، نیاز به ملاک و الگو نیاز ثابتی برای انسان‌ها می‌باشد، منتهی ملاک‌ها و الگوها متفاوت است. همین خصیصه است که آدمیان را به تاریخ علاقه‌مند می‌کند. مستندسازی عمل و فکر، اطمینان می‌آورد اما یکی به قرآن، دیگری به مانیفست مارکس و آن یکی به نقد خرد ناب کانت می‌پردازد. فکر و عقیده پشتوانه فکری و استدلال لازم دارد و همین‌طور است انگیزه لازم برای عمل کردن که به مستندسازی و الگوسازی نیاز دارد.

جامعه مذهبی مانند هر جامعه دیگر به مراجع مورد اعتماد خود رجوع می‌کند، پس باید توجه داشت که چنین استنادی لازم است، اگر الگو و استناد برای آحاد جامعه از اعتبار برخوردار نباشد، الزام‌آور اجرایی و اخلاقی نیست. فقه ما به ناموس دوستی تکیه دارد، اما در فقه مشهور ما از منافع ملی سخن نرفته؛ نتیجه این‌که با وجود تبلیغ فراوان وطن‌دوستی در جامعه ما در مواقع مهم، مردم چندان "حب وطن" ندارند، مگر این‌که در معرض نابودی و تجاوز قرار بگیرند. این ضعف را در کجا باید درمان کرد. باید برای یک جامعه مذهبی چه ملاک‌ها و الگوهای ارائه داد تا "حب وطن" در آنان تقویت شود؟

ب- باید توجه داشت که دموکراسی و حقوق بشر مقوله‌ای متنوع است و در زمان‌های متفاوت، عرصه و مصداق‌های گوناگون را شامل می‌شود. برای نمونه؛ ارتداد، حکم دنیایی در قرآن ندارد، صاحب‌نظران و محققان ثابت کرده‌اند که در سنت رسول هم کسی به جرم تغییر دین، بدون اعمال مجرمانه مجازات نشده است. در این مورد مراجعه به کتاب "آزادی در قرآن" نوشته آقای محمدعلی ایازی بسیار مفید است.

در مورد رویکرد مردمی در رفتار انبیا و امامان می‌توان به تاریخ استناد کرد. رویکرد مردمی الهام‌بخش مدل‌سازی متنوع مردمی می‌باشد. پیامبر بعد از فتح مکه در اوج قدرت خود، به تعبیر محمد عابد جابری در کتاب "عقل سیاسی عرب"، حکومت فدرال قبایلی را سامان داد که رویکردی مردم‌گرایانه داشت.

امامان با حکومت موروثی مخالف بودند و امام حسن با معاویه به شرط عدم انتخاب جانشین بیعت کرد. معاویه اولین کسی بود که پس از فتح کوفه، به جای این‌که بگوید من برگزیده شما هستم گفت خداوند مرا بر شما مسلط کرد و این لحن گفتار با رویه پیامبر و خلفای راشدین متفاوت بود.

منشور امام علی به مالک اشتر، رویکرد انسان‌گرایانه دارد و حق مدار است، این سخن را حتی اندیشمندان سکولار تأیید می‌کنند. برای نمونه حتی آقای جواد طباطبایی معتقد است که بسیاری از فقهای شیعه از این منشور به عنوان سندی مهم برای قانونگذاری غفلت کرده‌اند. به عبارتی اگر میان رویکرد و سیستم‌سازی تفاوت قائل شویم، می‌توانیم از رویکرد و سیستم زمانه ملاک و الگو گرفته و مطابق روح و جوهر عدالت‌طلبانه، حتی سیستم گذشته را نقد زمانی - مکانی کنیم. برای نمونه بیعت در گذشته، نوعی انتخاب کیفی برای تعیین حاکم بود که با دموکراسی که انتخاب براساس کمیت عددی است، متفاوت است. ولی در بیعت، بزرگان قبیله و قوم به نمایندگی مردم خود با حاکم بیعت می‌کردند. اگر این ویژگی را با سخن معاویه که خداوند من را بر شما حاکم کرد مقایسه کنید، دورویکرد استبداد و آزادی را در این دو رفتار درک خواهید کرد که قابل تأمل هستند.

ج- شاید توجه به این نکته ضروری باشد که در ساحت اندیشه و رزان، حتی فیلسوفان اروپایی قرن بیست و بیست و یکم از سقراط و افلاطون شروع می‌کنند

و سنت فکری خود را در این اندیشمندان ردیابی می‌کنند، در حالی که بسیاری از دیدگاه‌های همین فیلسوفان در موارد بسیاری با شرایط زمان ما نمی‌خواند، اما این دلیل نمی‌شود که به سنت فکری و ویژگی اندیشه‌گی آنان توجه نشود. همچنین طرفداران دموکراسی ریشه آن را به یونان می‌رسانند در حالی که دموکراسی اشرافی یونانی با دموکراسی معاصر از زمین تا آسمان تفاوت دارد. این رفتار اندیشمندان غربی مورد انتقاد کسی نیست، اما متأسفانه در مورد شرق وقتی که به رویکرد مردمی باورها و سنت‌ها تکیه می‌شود، مسئله برانگیز می‌شود. باید توجه داشت هر تفکری می‌باید تبار و ریشه خود را بازشناسد. ۴- در پایان، نویسنده نقد "تأملی بر..." به عنوان تماشاگر بیرون از صحنه می‌خواهد همراه با عدم قضاوت و تردید شاهد باشد که از چالش میان روشنفکران مذهبی با روشنفکران عرفی، عاقبت کدام یک - از آزمون نظری و عملی - موفق بیرون می‌آید تا بتواند به عنوان ناظر قضاوت کند. وی همدلانه با روشنفکران مذهبی از تردیدهای خود می‌گوید. این نوع برخورد قابل تقدیر است.

عمده روشنفکران مذهبی در تسامح و مدارا در اندیشه‌ورزی و قبول حکومت غیردینی و جامعه دموکراتیک و اخلاق دموکرات از ارزش‌های دینی خود مدد گرفته‌اند. برای نمونه زمانی که مارکسیست‌شده‌های سازمان مجاهدین خلق به طرف مرتضی صمدیه لباف شلیک کردند، او شلیک هوایی کرد. میرزا کوچک خان جنگلی در جریان کودتای درون نهضت جنگل، در برابر کودتاچیان متسامح بود. همواره جریان روشنفکری مذهبی در تعامل با روشنفکران عرفی باب گفت‌وگو را گشوده است. دولت بازرگان، دولت جریان‌های ملی و ملی - مذهبی و چپ‌ملی در سطح گسترده بود. آیت‌الله طالقانی باور داشت که مبارزان ضدظلم حتی اگر مذهبی نباشند ارزشمندند؛ وی به آیه معروف سوره آل عمران "إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يُقْتَلُونَ النَّبِيْنَ بِغَيْرِ حَقٍّ..." (آیه ۲۱) در این مورد استناد می‌کرد. تمسک به قرآن، سنت پیامبر و امامان در نزد روشنفکران مذهبی با جان و دل بوده و از آن رویکرد دموکراتیک بیرون می‌آورند، رویکردی که شورانگیز، تعهدزای و ایمان‌آور هم هست و به عمل صالح اجتماعی دموکراتیک منجر می‌شود.

تقی رحمانی

ارزیابی چشم‌انداز ایران، شماره ۳۷

شماره ۳۷ چشم‌انداز ایران نسبت به شماره‌های قبل، همچنان سیر صعودی کیفی را در خود دارد. قبول بفرمایید که خلاصه‌کردن یک مجله آن هم در شرایطی که هر مقاله آن نیازمند شرحی بیشتر از حجم خود مجله است، کار دشواری است، ولی به هر حال تلاش خود را می‌کنم.

قطب‌بندی واقعی جهان: بخش سرمقاله، سخنرانی ال‌گور، مقاله راتر، اخبار راهبردی و ایران در آئینه مطبوعات، همگی در راستای سیاست خارجی کشور می‌باشد که همدیگر را تأیید می‌کنند و آن رویکرد به جناح قانون طلب داخلی آمریکا به عنوان آلترناتیو جناح جنگ طلب و نئونکان هاست. این تلاشی است در راستای دستیابی به قطب‌بندی جهان و پرداختن به شناخت دقیق تر و واقعی تر جامعه آمریکا. این مقالات، سخنرانی‌ها و رهنمودهای سرمقاله، شاید حرف آخر نباشد، ولی آغازی بسیار میمون بر شناخت بزرگ‌ترین ابرقدرت تاریخ و جهان که به نظر می‌رسد از نقطه اوج خود سیر نزولی را طی می‌کند. در اینجا یک یا دو محور قابل بررسی وجود دارد که خدمتتان عرض می‌کنم:

پرداختن بیشتر به مسائل حقوق بشر و زیست محیطی؛ چه در سطح

جهان (شکنجه و پیمان کیوتو) و چه در سطح ایالات متحده (مراکز تولید وسایل و سلاح‌های شیمیایی، میکروبی و هسته‌ای و زبان‌های احتمالی در آینده در صورت نشر و یا تخریب این مراکز برای ساکنان همسایه این مراکز). از نظر تاریخی وضعیت کنونی امریکا خیلی شبیه اواخر دوره نادرشاه خودمان است که درگیر جنگ‌های متعدد شد. از هند به داغستان، از آنجا به جنگ ایل قاجار و... باعث خستگی فوق‌العاده اعصاب نادرشاه شده بود که سرانجام پس از سوء قصد نافرجام به کورکردن رضاقلی میرزا پرداخت و پس از کشتن شاه‌دخان آن واقعه و تبعات آن که هم برای مردم امریکا و هم برای مردم و مسئولان ایران می‌تواند درس آموز باشد. در عین حال احیای دوباره دکتر لوترکینگ در امریکا و جمع شدن رانده‌شدگان دولت ایالات متحده امریکا، می‌تواند بسیار مایه امیدواری باشد.

مذهب در عرصه اجتماع: گروه مقالات مربوط به مباحث جامعه‌شناسی مطرح شده توسط هابرماس - جامعه‌شناس مشهور غرب - (مقالات آقایان بسته‌نگار، یوسفی اشکوری و دکتر ابراهیم یزدی) خود از مباحث بسیار پراهمیت رویکرد جدید به مسئله دین در اجتماع است که می‌تواند تفسیر آیه شریفه "أَمَرَ الرَّسُولَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلَّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَهٖ وَ كِتَابِهِ وَ رَسُلِهِ" باشد. (بقره: ۲۸۵) یعنی لازم است که مسلمانان همان‌گونه که قرآن کریم مشحون از سرنوشت سایر انبیا و امم است، از وضعیت ادیان دیگر در جوامع دیگر آگاه باشند. چشم‌انداز ایران رسالت این اطلاع‌رسانی را به نحوی به عهده گرفته و انصافاً از عهده برآمده است.

از بیروت تا بیت المقدس: گروه مقالات مربوط به فلسطین بخصوص توضیح فصل‌ها و مطالب و عکس‌هایی از کتاب "از بیروت تا بیت المقدس" که ادامه بررسی یکی از دوکانون انقلاب منطقه یعنی ایران و فلسطین است، بسیار جذاب و شورانگیز است. قبلاً اعتقاد بر این بود که باید عرفات و الفتح به همراه چهارده هزار رزمنده فلسطین در اردوگاه صبرا و شیتلا مقاومت می‌کردند و کربلایی با وسعت چهارده هزار رزمنده و ده‌ها هزار نفر زن و کودک می‌آفریدند. آیا اینک هم همان نظر وجود دارد و مورد قبول است؟ پیشنهاد می‌شود سلسله پژوهش‌هایی درباره سرگذشت فتح و ابوعمار انجام شود. چه به‌طور قطع فتح و در رأس آن عرفات یکی از تأثیرگذارترین جریان‌های منطقه در چند دهه اخیر می‌باشند. (که حداقل آن این است که ملت فلسطین به سرنوشت سرخپوستان امریکا دچار نشدند و هنوز به‌عنوان یک ملت وجود دارند و روز به روز تأثیرگذارتر در معادلات، خود را نشان می‌دهند). بررسی استراتژی و تاکتیک‌های فتح و شخص عرفات و نقاط قوت و احیاناً اشتباهات او می‌تواند دانش استراتژیک توده‌های منطقه و جهان را بالا ببرد.

حقایق عربان: دو مصاحبه یکی با حجت‌الاسلام هادی غفاری و دیگری با آقای سعید شاهسوندی درباره ۳۰ خرداد ۶۰، حاصل تلاش چند ساله چشم‌انداز ایران است که در مورد فاجعه خرداد ۶۰ از پوسته به عمق نزدیک‌تر شده است هر چند که قبلاً هم در مصاحبه آیت‌الله موسوی تبریزی، شمه‌ای از اخبار درونی یک طرف قضیه در زده بود و حالا می‌رود که حقیقت کاملاً عربان شود. ناگفته‌های آقای غفاری، همچنین برخورد کرونولوژیک، ایدئولوژیک آقای شاهسوندی منظر جدیدی از فاجعه خرداد ۶۰ را در عمق روشن نموده است.

کم لطفی به حافظ: بررسی مولوی‌شناسی جناب علوی از موضع آسیب‌شناسی دینی کار نیمه‌تمام شاهنامه‌شناسی را جبران می‌کند (مقالات زن در شاهنامه) که کاری استراتژیک در استفاده از منابع بومی کشور است. البته حافظ‌شناسی جناب درگاهی هر چند مزین به نام شخصیت بزرگوار

مرحوم دکتر شریعتی باشد، باید قبول کرد بسیار سطحی انجام شده، بخصوص آنجا که انتقاد به مدیحه‌سرایی حضرت حافظ از شاه شجاع شده، که بسیار شبیه انتقادی است که بسیاری از افراد نسبت به مرحوم دکتر مصدق در بسیدن دست شاه هنگام تفویض حکم نخست‌وزیری می‌کنند که البته این دست‌بوسی با دست بوسی علم و اعلا و وزیران وقت دربار بسیار تفاوت دارد. همان‌گونه که انتقاد به مصدق برای این کار در سال ۱۳۳۰ در شرایطی که برای اولین بار شعار شاه باید برود، در سال ۱۳۴۳ داده شده نه تنها وارد نیست بلکه مردود است. توقع سلطان‌ستیزی از حافظ در چند قرن پیش به مقدار زیاد سطحی‌نگری و ساده‌اندیشی است. چه، خود پیامبر (ص) هم پادشاه ایران و امپراتوری روم را به اسلام دعوت می‌کند. نسبت دادن افکار حافظ به ودای هندی، ناشی از کم‌توجهی نسبت به تفکر اصالت وجود نظریه مراتب رشد که بعدها در آرای شیخ‌شهاب‌الدین سهروردی و ابن عربی و ملاصدرا و مرحوم امام خمینی و بسیاری دیگر آمده می‌باشد؛ هر چند که فطرت عرفای ایران و هند می‌تواند به یک حقیقت واحد منتهی شود.

چه باک از فروپاشی نظم علمی: مصاحبه‌های آقای دکتر رضانی در شماره‌های ۳۶ و ۳۷ ضمن آن‌که حاوی مطالب ارزنده است، ولی نمی‌توانم از نقاط ضعف نسبی آن سخن نگویم که شامل:

الف - محافظه‌کاری جناب رضانی در خصوص فروپاشی ساختمان علمی، در مصاحبه درج شده در شماره ۳۶ و آنجا که وقتی صحبت از نقد منطق یونان می‌شود، آشکار است. ایشان نتیجه این نقد را فروپاشی ساختمان عظیم ریاضیات می‌داند و از آن با نگرانی بسیار یاد می‌کند. در حالی که با طرح گالیله و فروپاشی نجوم بطلمیوسی نه تنها اتفاق خاصی نیفتاد، بلکه دنیا جهش‌های فراوانی نسبت به قبل کرد. همچنین ایشان هنگام طرح نظر لودویک برتانلفی نگرانی بسیاری از اساتید و دانشمندان راز به هم خوردن نظام مکانیستی بیان می‌دارند (این نگرانی در ۱۹۳۰ م مربوط به دیگر اساتید می‌باشد) در حالی که قبل از فروپاشی منطق صوری به جای هندسه اقلیدسی محصول منطق ارسطو (هندسه ریسمانی و لویچفسکی) که هر دو یکی از پایه‌های نظریه نسبیت، می‌باشند شکل گرفته است. همچنین شاخه‌های ریاضی احتمال و منطق فازی می‌رود تا جای بسیاری از دستاوردهای ریاضیات مبتنی بر قیاس مساوات و منطق صوری را پر کند و نباید از فروپاشی آن ترسید. همان‌گونه که با پیدایش نظریه نسبیت نه تنها نظام مکانیستی نیوتن دچار فروپاشی نشد، بلکه نواقص آن هم برطرف شد. خلاصه‌کلام آن‌که اگر منطق دیگری (منطق وجود) بتواند جای منطق یونان را بگیرد، همان‌گونه که فلسفه اصالت وجود جای فلسفه اصالت ماهیت را گرفت، منطق وجود هم می‌تواند جای منطق ماهیت را بگیرد و سکوی پرش مهمی در علم‌الاشیا و... به وجود خواهد آورد.

ب - دکتر رضانی با اعلام تاریخچه پیدایش نظریه سیستم‌ها وحدت حاکم بر اجزای دیگر علمی (دسته‌های مختلف علمی) را امری کل‌گرایانه می‌داند و ناخودآگاه وحدت حاکم را امری اختراعی می‌داند و آن سیستم‌ها هستند که به علوم جزء گرایانه بعد از رنسانس وحدت می‌دهند. به نظر می‌رسد که آقای دکتر رضانی که متخصصان را در مقابل علامه‌ها قرار می‌دهند، مطالعه چندانی درباره نظریه "نفس منظوی" مولانا علی (ع) و حاصل آن نظریه وجود مشکک و مراتب وجود مرحوم ملاصدرا را نداشته‌اند که وحدت حاکم بر کثرت‌ها نه امری ذهنی و اختراعی، بلکه امری واقعی و پذیرفته شده است. هر چند این وحدت حاکم بر کثرت‌ها چه در بعد وحدت و چه در بعد کثرت تصور ما از واقعیت باشد و خود واقعیت نباشد. البته ایشان انتقاد اصلی به نظریه هرمنوتیک که بیشتر جنبه پراگماتیستی آن است

را بیان نمی‌دارند، بلکه در مثال آینه‌های موازی و تصاویر متعدد باز هم به شکل پراگماتیستی صورت مسئله را پاک می‌کند، ولی به هر حال همان‌گونه که پزشکی جزء گرا با هزاران قاعده درمانی می‌رود تا وحدت حاکم بر این قواعد را در روش درمانی (یا ژن درمانی یا روش مبتنی بر سیستم‌های بدن خونی، لنفی، روانی، عصبی و...) را باز یابد. نظریه سیستم‌ها هم باید وحدت خود را نه در یک حرکت کل‌گرا (که در آن نظریه جزء و کل به عنوان یک آکسیوم پذیرفته شده است) بلکه در یک نظریه وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت، وحدتی مستقل و قائم‌به‌ذات و کثرتی وابسته به آن باز یابد و این مقوله‌ای است که جناب رضایی با ذکاوت و هوش فوق‌العاده خود می‌تواند با دخالت دادن مقوله ایمان و مراتب وجود در نظریه سیستم‌ها جزو یکی از ارکان جهانی نظریه سیستم‌ها تبدیل شوند.

استقلال دانشگاه: گفت‌وگوی "استقلال دانشگاه" با دکترهای خانیکی، امر واضحی است که ایشان بر آن اصرار می‌ورزد که البته این هم اکنون هم ادامه دارد و آن "حفظ ماهیت علمی"، "تداوم نواندیشی دینی" و "رابطه دانشگاه با مردم" است که هم اینک عوام و عوام‌زده‌ها در کشور در مقوله هسته‌ای تابع دانشگاه شده و این در حالی است که دانشگاه فقط به ویژگی علمی‌اش اتکا نموده است. حال اگر دو ویژگی دیگر یعنی نواندیشی دینی (مثال بازگان، دکترشریعی و مجاهدین) و پیوند با حرکت مردم (مجاهدین و دوم خرداد) و... را تداوم دهد، نه تنها دانشگاه استقلال خود را حفظ می‌کند، بلکه نقش هژمونیک خود در جامعه را نیز به دست خواهد آورد و این نقش ذاتی است و اهدایی نیست.

عنصر زمان در درک آیات: مقاله کلیدی یادی از یادآوران عرصه روشمندی که منجر به بررسی همه‌جانبه اندیشه طالقانی و تفاسیر ایشان و بالاخره بررسی شاهکار خلقت یعنی قرآن گشته است و کلید فهم آن یعنی محکم و متشابه و دخالت عنصر زمان در درک آیات، در تفسیر آیات محکم و متشابه سوره آل عمران پرسش‌هایی که در ذهن‌های فراموش یا فراموش‌مانده شده را احیا کرده و بسیار حرکت به جا و مهمی است.

برخورد عریان با شورای شهر: استالین خطاب به چرچیل جمله‌ای دارد که می‌گوید: "تجربه به من آموخته که هر مطلب و گزارش و نوشته‌ای را هر چند بسیار تلخ باشد - به دقت مورد توجه قرار داده و بخوانم." آقای غنی در خصوص شورای شهر اول و عملکرد آن به نقادی جدی و پردامنه پرداخته که این برخورد عریان با واقعیت، هم شهادت می‌خواهد و هم صداقت. **اقتصاد صنعت نفت:** در میان مطالب مطرح شده حال که چشم‌انداز ایران تصمیم‌گرفته تمام مطالب مطرح‌شده در سطح جهان و جامعه را مطرح و آنها را تحلیل دقیق بنماید باید تذکر داد که غیر از مقوله نفت که البته قسمت اعظم اقتصاد کشور را در برمی‌گیرد، چشم‌انداز ایران از ورود به سایر مسائل اقتصادی امتناع ورزیده است که البته پیشنهاد نمی‌شود به بار سنگین خود این بار را هم اضافه کند که این خود نوعی از خواسته استثمارگونه است، ولی چه می‌توان کرد که عملکرد چشم‌انداز ایران توقع‌ها را تا این حد بالا برده است.

در آخر باید از شما دست‌اندرکاران محترم واقعاً تشکر کنیم که بار این همه مطالب سنگین را به دوش می‌کشید. کارهایی که علیرغم تنوع و کثرت، نه تنها دچار ساده‌گرینی و سطحی‌بودن نشده، بلکه در بالاترین سطح تخصصی مطرح شده‌اند و به گفته آقای رضایی کارهای تخصصی را علامه‌وار انجام داده‌اند.

احمد بیگدلی

مجله چشم‌انداز ایران در یک نگاه

دقیقاً سال چاپ و انتشار اولین شماره مجله چشم‌انداز ایران را به خاطر نمی‌آورم، شاید سال ۷۷-۷۸ باشد، ولی آن قدر می‌دانم که از انتشار همان اولین شماره خواننده آن بوده‌ام و موضوعات و شماره‌های آن را در طول این ۸ سال پیگیری نموده‌ام. در رابطه با ویژگی‌های این دوماهنامه مطالب زیر به نظر می‌رسد:

۱. وفاداری مجله چشم‌انداز ایران به اهداف و رسالت از پیش تعیین شده خود؛ مجله چشم‌انداز ایران رسالت خویش را بر تولید، گسترش و اشاعه دانش سیاسی - راهبردی اعلام نموده است. در طول چند سال فعالیت خود سعی بر حفظ و تداوم همین رسالت داشته است. وجه افتراق این مجله با دیگر نمونه‌های مشابه که در جامعه مطبوعاتی ایران هم‌اکنون انتشار می‌یابند را می‌توان به طرح موضوعات سیاسی عمیق تجربه شده در یک‌صدساله اخیر در ایران دانست. در همین رابطه می‌توان آن را با مجله وزین اطلاعات سیاسی، اقتصادی مقایسه نمود که به طرح موضوعات سیاسی اقتصادی و اجتماعی آکادمیک و نظری که مخاطبان آن بیشتر دانشگاهیان در علوم سیاسی و یا اقتصادی هستند، می‌پردازد، درحالی‌که مجله چشم‌انداز ایران به طرح موضوعات سیاسی و اجتماعی بنیادی و کلیدی می‌پردازد، که دردهای مژمن و کهنه توسعه‌نیافتگی ایران است و به جست‌وجو و رایزنی با نیروهای سیاسی و اجتماعی یا علمی می‌پردازد که خود در متن تحولات بوده‌اند. یکی از ویژگی‌های بارز آنها دغدغه توسعه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور ایران بوده است. بنابر همین رسالت، مخاطبان چشم‌انداز ایران باید دانشجویان، دانش‌پژوهان و مبارزان آزادیخواه و به‌طور کلی در نیروهایی جست‌وجو نموده‌اند درد مشترک‌هایی ایران از چنگال فقر و عقب‌ماندگی و جهل را تعقیب می‌نمایند.

۲. انتخاب موضوعات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی راهبردی بکر و ایجاد چالش نظری و کارشناسی ملی حول آن محورها با بررسی تاریخ یک‌صدساله اخیر ایران از جنبش مشروطه به این‌سو درمی‌یابیم که به‌رغم تلاش‌های فراوان و تحمل رنج‌ها و شکنجه‌ها و تقدیم هزاران شهید و پیشتازی ایرانیان در منطقه به لحاظ تولید کمی و کیفی جنبش‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، به توسعه درخور این همه تلاش و تکاپو نرسیده‌ایم. یکی از دلایل آن می‌تواند "گسست‌ها و عدم انباشت تجربه" از شکست‌ها و موفقیت‌های جنبش‌های سده اخیر باشد. ایرانیان در نهضت مشروطه، جنبش ملی شدن نفت، انقلاب اسلامی ۵۷ و دوم خرداد ۷۶ جهش‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی کیفی را تجربه نموده‌اند. چشم‌انداز ایران در طی چندسال فعالیت خود، تمرکز عمده خود را یافتن نقاط ابهام‌آمیز، ضعف‌ها، مشکلات و نارسایی‌های جنبش‌های یک‌صدساله اخیر نموده است و قصد دارد با واکاوی بخشی از تاریخ گذشته‌ها، نقاط مثبت و منفی آنها را نمایان سازد و در این راه با مبارزان، پیشکسوتان و کارشناسان ملی و همه افرادی که به نوعی در این تحولات نقش داشته و یا دغدغه کشف حقایق را داشته‌اند به گفت‌وگو پرداخته است و سعی نموده ضمن حفظ مرزهای ارزشی و سیاسی خود تا حد امکان همه تفکرات و نحله‌های فکری را در این کار مشارکت دهد، از یکجانبه‌گری پرهیز کند و دیدی منصفانه و همه‌جانبه از این تحولات ارائه نماید.

با طرح موضوعاتی همچون "نفت و مباحث کارشناسی" مرتبط با آن، ریشه‌یابی "رویارویی خونین خرداد ۶۰" گروه‌های سیاسی ایران، که نقشی مهم در تکوین و پیروزی انقلاب اسلامی داشتند، "بررسی نقاط قوت و ضعف نظام شورایی در ایران و بویژه تجربه اولین شورای شهر تهران" و... ناگفته‌های

فراوانی را از طریق صاحب‌نظران، متخصصان و درد‌آشنایان دریافت کرده و همه این تجربیات ارزنده را صادقانه و یکجا به خواننده خود منتقل می‌نماید و مخاطب خود را با کوله‌باری از تجارب بکر و دست‌نیافتنی که با مطالعات کتابخانه‌ای به دست نمی‌آیند و عمری گران را باید صرف آن نمود، آشنای می‌سازد تا او با دیدی عمیق و بصیرتی وسیع پا به عرصه فعالیت اجتماعی و سیاسی بگذارد و آزموده‌ها را دوباره نیازماید و از تکرار عبث وقایع و رویدادهای قابل عبور با دقت و دانایی و خردورزی بگذرد.

۳. پیوند ارگانیک بین تحولات داخلی با تحولات خارجی و بین‌المللی؛ وضعیت جغرافیایی - سیاسی کشور ما همواره منحصر به فرد بوده است، چه از زمان ایران قبل از اسلام که یکی از چند تمدن مهم و با سابقه جهان بوده است و در مسیر جاده ابریشم و تجارت جهانی قرار داشته و چه بعد از آن و در دنیای کنونی که در هارتلند قرار گرفته‌ایم، بنابراین همواره در مرکز توجه جهانی و قدرت‌های بزرگ بوده هستیم. لذا هر تحول داخلی را باید در کنار ابعاد خارجی و بین‌المللی آن ارزیابی و تحلیل نمود. مجله چشم‌انداز ایران از ابتدای انتشار خود سعی در انتقال این دید ارگانیک داشته است، ترجمه مقالات خارجی با ارزش که از اسناد بسیار مهم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جهان امروز به شمار می‌آیند و توسط مراکز مطالعاتی استراتژیک با اعتبار جهانی چاپ و منتشر می‌شوند، گویای این ویژگی به شمار می‌آیند. آشنایی شخص مدیرمسئول مجله به زبان سیاسی - استراتژیک بین‌المللی این مزیت را دوچندان نموده است. معرفی تغییرات پس از یازده سپتامبر در هیئت حاکمه آمریکا و افشای عقاید و تفکرات محافظه‌کاران جدید بنیادگرای کاخ سفید و خواب‌هایی که آنها برای تغییر جهان و بویژه طرح خاورمیانه بزرگ دیده‌اند از زمره نادرترین ویژگی‌هایی است که شاید کمتر مجله، نشریه و مرکز مطالعاتی سیاسی بدان پرداخته باشد و حتی روزنامه‌های صبح کشور نیز گاه به صورت ترجمه پاورقی‌ها از این مزیت‌ها بهره برده‌اند. زمانی می‌توانیم تحولات داخلی کشور را به درستی فهم و هضم نماییم که متوجه نیات و نقشه‌های قدرت‌های بزرگ جهانی بویژه تیم محافظه‌کار جدید آمریکا و هم‌پیمانان آنان باشیم. این خود نکته مهمی است که مراکز و کانون‌های فرهنگی، سیاسی و دانشجویی کمتر به آن دقت و توجه دارند.

۴. توجه به نیازهای توده مردم، واقع‌گرایی و انباشت تجربه در کنار آرمان‌گرایی؛ یکی دیگر از ویژگی‌های مجله چشم‌انداز ایران که آن را در مقایسه با دیگر هم‌قطاران خود همچون ماهنامه وزین نام، منحصر به فرد می‌نماید، توجه به نیازهای توده مردم، واقع‌گرایی، انتخاب تیرها، سوژه‌ها موضوعاتی است که برگرفته از مشکلات روزمره و ملموس مردم بوده و در عین حال ریشه‌های عمیق اجتماعی، فرهنگی و سیاسی دارند. در واقع مجله چشم‌انداز ایران رابطه و پیوند منطقی بین دیالوگ‌های روزمره با آرمان‌ها و اهداف بلند خود ایجاد نموده است و در این میان سعی در درگیر نمودن کارشناسان، صاحب‌نظران و متخصصان داخل نظام برنامه‌ریزی کشور و اپوزیسیون قانونی دارد و به ارتقای ظرفیت‌های فکری، فرهنگی و کارشناسی در هر دوسوی این جریان توجه همزمان دارد. همین ویژگی باعث شده است این مجله در بخش‌های داخلی نظام و نیروهای مترقی دوم‌خردادی جایگاه ویژه‌ای داشته باشد. رد پای بسیاری از مباحث و موضوعاتی که در چشم‌انداز ایران طرح می‌شوند را می‌توان بلافاصله در بخش‌هایی از نظام برنامه‌ریزی کشور سراغ گرفت که به صورت مباحث چالشی عمده در آمده است. این امر باعث می‌شود تا دامنه طرح موضوعات نظری و فکری در اقتصاد، معیشت و سیاست‌های فرهنگی و اجتماعی روزمره متجلی شود و در واقع کاربردی شدن مباحث را

بتوانیم در آینه جامعه شاهد باشیم.

۵. برخورد ارتقایی با کلیه نیروهای سیاسی و اجتماعی ترقی خواه و دموکراسی خواه؛ همان‌گونه که در سطور بالا به آن اشاره داشتیم، یکی از نقاط آسیب‌شناسی سیاسی - اجتماعی ما عدم بلوغ احزاب و جریان‌های سیاسی اجتماعی در حفظ حریم کلی آزادی‌های جمعی و فردی و اختلافات فردی، سلیقه‌ای و در نتیجه تخریب یکدیگر و نزاع‌های غیرقابل کنترل می‌باشد. در کنار این ضعف‌ها باید به ضعف کار جمعی، قدرت تسامح و تساهل و تکیه بر نقاط حداقلی مثبت و پرهیز از دامن‌زدن به اختلافات درون و برون‌گروهی اشاره کرد. احزاب و کانون‌های سیاسی ما هر یک خود را کانون حقیقت پنداشته‌اند و هرگونه نظر، فکر و اندیشه غیر را با انگ و اتهامات مختلف به شدت تخطئه نموده‌اند. چنانچه در یک‌صدساله اخیر از نهضت مشروطه تا انقلاب اسلامی می‌توانیم همین خط را در جنبش‌های مختلف ببینیم. در نهضت مشروطه بلافاصله پس از پیروزی بین روشنفکران و روحانیون اختلاف بالا می‌گیرد که در نهایت به ضعف و فروپاشی جنبش و استبداد محمدعلی شاهی می‌انجامد. در نهضت ملی شدن صنعت نفت، باز هم اختلاف بین کاشانی و مصدق از یک‌سو و حرکت‌های چپ‌روانه حزب توده از سوی دیگر زمینه‌ها را برای کودتای ۲۸ مرداد فراهم می‌کند و همچنین در فرآیند پیروزی انقلاب، رقابت بین روحانیون، ملیون و سازمان مجاهدین خلق و نیروهای چپ و حمله مشترک و همه‌جانبه آنها به دولت میانه‌روی مهندس بازرگان عملاً زمینه را جهت شروع درگیری‌های خشونت‌بار و فاجعه‌آفرین آماده می‌کند. به نظر می‌رسد مجله چشم‌انداز ایران با درس گرفتن از این تجربیات خط‌میان‌روی را دنبال نموده و به عمق جنبش جامعه مدنی ایران توجه داشته و برآیند حرکت خود را با توان اجتماعی امروز این جنبش هماهنگ نموده است. بنابراین ضمن پای بند بودن به اصول و مبانی فکری خود، از خط‌کشی‌های بی‌حاصل و تفرقه‌افکن بین نیروهای مختلف به شدت پرهیز دارد و عملاً همه آنها را در پیگیری مطالبات مردم ایران و در صدر آن نیاز به دموکراسی به عنوان اولویت بی‌بدیل، هدایت می‌نماید.

آنچه گفته شد از نقاط مثبت و قوت مجله است و البته در این میان برخی ضعف‌ها و کاستی‌ها نیز وجود دارد که چنانچه مدنظر قرار گیرند می‌تواند نشریه را به وضعیت مطلوب‌تری نیز برساند. اهم این کاستی‌ها عبارتند از:

الف - برتری نگاه سیاسی و ایدئولوژیک نسبت به مسائل اجتماعی، فرهنگی؛ اگرچه از عنوان مجله و رسالت آن برمی‌آید که هدف از انتشار مجله، تولید نظریه، فکر و ارائه راه‌حل‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی است، ولی به دنبال تحولات جامعه ایرانی پس از انقلاب ۵۷، جنگ و سازندگی و تغییرات سریع و متواتر ارزش‌ها و هزینه‌های بسیار گزافی که جهت فعالیت‌های سیاسی پرداخته شده است، نوعی سیاست‌گریزی را شاهد هستیم که در همه لایه‌های اجتماعی تأثیر خود را به جای گذاشته است، حتی تأثیرات افراطی این عوارض را در نگاه منفی جامعه به طرح مباحث ایدئولوژیک و هر آنچه که با پیشینه سیاسی و تاریخی در ارتباط است می‌توان مشاهده نمود. اگرچه در طی چندسال فعالیت مجله چشم‌انداز ایران، تغییر مثنی مجله را به صورت تدریجی به سمت مسائل اجتماعی می‌توان مشاهده نمود که در واقع خود بیانگر درک عمیق و ماهیت جهت‌گیری‌های اجتماعی و در نتیجه هماهنگی مجله با پدیده‌های مزبور است.

ب - ضعف صفحه‌آرایی، طراحی غیرمدرن داخلی صفحات و عدم استفاده مناسب از شکل جذاب؛ به‌رحال ذائقه مشتریان متنوع بوده و روان‌شناسی زیبایی، رنگ، صفحه‌آرایی و شکل مناسب چاپ‌کار خود را انجام

می دهد. یک مجله برای آن که مخاطبان بیشتری را در لایه های مختلف اجتماعی جذب نماید، باید بتواند از این خصوصیات روزمره نیز به خوبی بهره برداری نماید.

دکتر محمود توکلی - تهران

ریشه یابی سی خرداد ۶۰ را ادامه دهید

مجموعه مصاحبه های مجله "چشم انداز ایران" با شخصیت های گوناگون در مورد وقایع منتهی به حادثه شوم، تلخ و خونبار ۳۰ خرداد ۶۰ که باعث از دست رفتن بسیاری از سرمایه های معنوی و ارزشمند این سرزمین گردید، از آنجا که باعث رمزگشایی و کنار رفتن پرده های تردید و نا آگاهی در مورد خونبارترین و دهشتناک ترین رویداد تاریخ معاصر می گردد جای تقدیر و تشکر دارد. البته روند کلی مجله با توجه به چاپ مقالات و مصاحبه های گوناگون در دیگر زمینه ها از جمله نفت، شورها و... نیز نشان دهنده آن است که قصد تحلیل و بررسی موشکافانه مسائل را دارا یکده جای تقدیر دارد. در این رابطه چند نکته را عرض می کنم امید که مورد توجه و مثمر واقع گردد:

در بررسی روند حوادث منتهی به ۳۰ خرداد ۶۰، به نظر می آید روند حوادث از اسفند ۵۹ تا خرداد ۶۰ سیر شتابانی به خود می گیرد که به نوعی غیر طبیعی به نظر می رسد. خوب است در بررسی روند حوادث علت این سیر صعودی را بررسی کنید.

مسائل مربوط به روند و جریان استیضاح بنی صدر را نیز مورد بررسی قرار دهید.

تلاش ها و اقدامات بزرگانی همچون مرحوم بازگان در جلوگیری از این رویداد تلخ و علت و به فرجام نرسیدن این تلاش ها را مورد کاوش قرار دهید. در مصاحبه با آقای موسوی تبریزی، گویا ایشان به پیشنهادی در مورد برقراری آتش بس ترک مخاصمه و توقف درگیری ها، اعلام عفو عمومی و مواردی از این قبیل اشاره داشتند که به دلایلی با شکست روبه رو می شود. در صورت امکان در مورد جزئیات و فرجام این طرح مطالب کامل تر و مفصل تری را در اختیار خوانندگان قرار دهید.

بسیاری از فعالان سازمان مجاهدین خلق در شهرستان ها و مراکز استان ها که بیشتر با این سازمان همکاری داشته اند، وجود دارند. در صورت امکان با گفت و گو با این افراد به غنای این سلسله مصاحبه های ارزشمند بیفزایید. در مورد وضعیت سازمان پس از خرداد ۶۰، نیز مطالب و اطلاعاتی در اختیار خوانندگان قرار دهید.

در صورت امکان به صورت خلاصه و موجز سلسله رویدادها و حوادث منتهی به خرداد ۶۰ به طور مثال از مهر ۵۷ تا خرداد ۶۰، را جهت اطلاع کلی خوانندگان درج کنید.

در مصاحبه با افرادی که به نوعی عضو یا مرتبط مستقیم با سازمان بوده اند، سعی کنید در مورد سلسله مراتب، وضعیت تشکیلات، نوع و چگونگی تصمیم گیری ها و به طور کلی وضعیت سازمانی و تشکیلاتی و نیز نوع تحلیل ها و بینش سران سازمان که منجر به تصمیم گیری آنها برای ورود به فاز درگیری مسلحانه شد را توضیح دهید.

در بعضی مصاحبه ها نکته های خواندنی بیان می شود، از جمله پیشنهاد آتش بس که آقای موسوی تبریزی بیان کرده اند و یا در مصاحبه آقای شاهسوندی به بیانیه سیاسی - نظامی ۲۸ خرداد و اعلام نبرد مسلحانه اشاره شده بود، در این موارد سعی کنید با بسط موضوع اطلاعات خوانندگان را افزایش دهید.

امیدوارم طرح این مباحث همچنان ادامه داشته باشد و بالاتر و مهم تر از آن مایه درس آموزی و عبرت و پندگیری برای همه فعالان عرصه سیاسی - اجتماعی این سرزمین گردد تا پس از سال ها وقتی ما و آنها خاطرات و تجربیات خود از دوران حاضر را بیان می کنیم، همانند جناب آقای شاهسوندی نگوییم: "ای دریغا مرهمی..."

مقالات و مباحث پیرامون نفت را همچنان ادامه دهید که واقعاً بسیار جالب و در عین حال آموزنده است.

سید مجتبی هاشمی - قاین

رسالت مطبوعاتی خود را به درستی ادا کنید

"نفت"، "مصدق" و "سی خرداد" موضوعاتی هستند که دو ماهنامه "چشم انداز ایران" با ظرافت و جسارت به آنها ورود پیدا کرد. این ماهنامه طی سلسله گفت و گوهای مفصل و با درج مقالاتی کارشناسانه، صاحب نظران را در خصوص موضوعات فوق به چالش کشید. در حالی که شاید از نظر برخی، این مقالات به تاریخ پیوسته باشند. چشم انداز ایران به مرور این باور را در میان خوانندگان خود ایجاد کرده که بسیاری از گرفتاری های امروز ما در حوزه سیاست و اقتصاد ریشه در نگاه های خرد و یا تعصب آلود دارد. انصافاً این نشریه تصویری واقع بینانه از "نفت"، "مصدق" و "سی خرداد" به دست داد و از این بابت دین و رسالت روزنامه نگاری خود را به جامعه استبدادزده فکری - فرهنگی ما به درستی ادا کرد.

نگاه همه جانبه و غیر سطحی نشریه به ناهنجاری ها و معضلات اجتماعی از قبیل اعتیاد و زنان و مردان خیابانی و... قابل تحسین است.

سهراب شمسی پور - هفته نامه امید جوان

دلیل واقعی شکست اصلاح طلبان کجاست؟

آقای دکتر علی شکوری راد عضو هیئت مرکزی جبهه مشارکت ایران اسلامی در گفت و گو با نشریه چشم انداز ایران، فروردین ۸۵، در صفحه ۱۷۲ این ماهنامه دلایل شکست طیف اصلاح طلبان در انتخابات نهم ریاست جمهوری را در چند چیز خلاصه کرده است:

۱. عدم هماهنگی و نرسیدن به ائتلاف کامل

۲. نارسا بودن شعار انتخاباتی

۳. وجود مرکزیت مخفی، کمبود امکانات مالی خوب

این عضو بلند پایه جبهه مشارکت مثل همیشه دلایل شکست را بر و مه و فلک و خورشید می پندارد، اما از یک دلیل واضح و حیاتی چشم پوشی کرده و آن این که استراتژی بلند حزب و تمامی اصلاح طلبان را بررسی نکرده است. آقای دکتر علی شکوری راد رفتار سیاسی مردم در انتخابات نهم را غیر قابل پیش بینی دانسته است، بدون این که چرایی این رفتار را بررسی کند. اگر قبول کنیم که رفتار سیاسی مردم ما در واقع یک رفتار دور از انتظار است، باید به سراغ انتظارات و توقعات آن دسته از افراد و گروه هایی برویم و ببینیم چقدر مردم ایران را می شناسند و آنها ما را برای چه خواسته اند. آیا اصولاً رفتار این مردم استاندارد هست یا خیر؟

افزایش سطح آگاهی و اطلاعات، پیشرفت مطبوعات و وجود روابط جهانی مستمر و تجزیه و تحلیل های زیبا در روزنامه ها از شاخصه های هشت سال اصلاح طلبی است اما آیا فکر کرده ایم که چرا مردم را به این درجه از سن اجتماعی و اطلاعاتی و آگاهی سوق دهیم که مسائل جامعه خود و مشکلات را در قیاس با ممالک جهانی و اروپایی بررسی کنند و در نتیجه ما را

ناتوان ببینند و دست رد به سینه ما بزنند. در کشور ما همیشه از طریق تغییر و تحولات سیاسی و با استفاده از قدرت سیاسی خواهان تغییر و اصلاح وضع موجود هستیم، یعنی راه اصلاح جامعه را اصلاح نظام سیاسی می دانیم و بس. در حالی که اگر اصلاح طلبان کمی دقت می کردند، می دیدند که وقتی سخن از جامعه مدنی می زنند پای جامعه و نظام اجتماعی در میان است نه نظام سیاسی، در هر دوره‌ای نظام‌های سیاسی منطبق و برخاسته از نظام‌های اجتماعی می‌باشند و این حکایتی است غیر قابل کنمان. برای نمونه انقلاب ۵۷ حرکتی برخاسته از نارضایتی‌های اجتماعی بود نه نارضایتی مجموعه‌ای از وکلا یا استانداران و... بنابراین جامعه مورد بحث ما در مسیر رسیدن به جامعه مدنی و مردم‌سالاری باید اصلاح می‌شود. آقای دکتر شکوری راد باید بداند که تغییر و اصلاح در نظام سیاسی یک جامعه الزاماً منجر به اصلاح نظام اجتماعی آن جامعه نمی‌شود. البته نه این‌که نظام سیاسی نباید اصلاح شود و کسی با اصلاحات سیاسی کاری نداشته باشد، ولی تجربه تاریخ نشان می‌دهد وقتی محور اصلاحات حرکت از بالا باشد، این حرکت نمی‌تواند به درون نظام اجتماعی اصلاح‌نشده راه یابد و موفقیتی کسب کند. پس راه رسیدن به هدف در پیمودن مسیر جامعه مدنی همان اصلاح ساختار نظام اجتماعی و اصلاح رفتارهای فردی است که منجر به شکست‌های سیاسی می‌گردد. این کاری است که نمی‌توان توقع آن را از کسانی که بانگش اصلاح از بالا به جامعه می‌نگرند داشت. البته این سخن به معنی عدم اعتماد به رجال سیاسی کشور نیست، بلکه این یک تجربه تاریخی است که تا زمانی که یک نظام اجتماعی قدم در راه اصلاح و تغییر در جهت پیمودن مسیر ترقی ننهاده است یک یا چند قهرمان سیاسی با شعارهای زیبا نمی‌توانند این جامعه را به سر منزل مقصود برسانند. مضاف بر این، نظام سیاسی و رجال آن دل‌مشغولی‌ها، مشکلات و محدودیت‌های خاص خود را هم دارند. حال باید دید برای اصلاح نظام اجتماعی جامعه چه مسیری را باید طی کند؟ برای اصلاح یک نظام اجتماعی باید یک پروژه را پیگیری کنیم و سپس در امتداد این پروژه توقع پیروزی داشته باشیم، نه این‌که توقع بالا ایجاد کرده، خود را با غول قدرت سرشاخ نموده، یاران خویش را در بند دیده و تفکر خود تا آوردگاه باد نماییم، بلکه باید افراد نظام اجتماعی را به این باور عمومی برسانیم که هر فرد به فراخور موقعیت شغلی، اجتماعی و علمی خودش قدم در جهت اصلاح خویش گذارد. برای رسیدن به جامعه پویا و پیروزی، چیزی که باید امثال شکوری راد و مشارکتی‌ها و اصلاح طلبان بیاموزند این است که به جای پرسیدن این سوال که چرا جامعه مدنی در اصلاحات دوم خرداد شکل نگرفت، جویای پاسخ این سوال باشیم که جامعه مدنی چگونه شکل می‌گیرد و اصولاً اعضای نظام اجتماعی تماشاگر نباشند بلکه آنها را به عنوان کنشگرانی بیرونی که خود باز یگر باشند نه این‌که ما را مخاطب قلمداد نمایند و مدعی‌کنند امور شوند.

آقای شکوری راد! دلایل اصلی ناکامی اصلاح از بالا این بود که رهبران و مدعیان اصلاح طلبی ناگزیر به مبارزه فرسایشی با گروه‌های محافظه‌کار شدند و بدنه اجتماعی هم تماشاگرانی عجول بودند که گاه حق را به جانب مخالفان می‌دادند، اما چرا به جای مبارزه فرسایشی بدنه اجتماعی را فعال نکردیم و دید تاریخی مردم را هدف قرار ندادیم؟

بنابراین به عقیده اینجانب دلیل شکست اصلاح طلبان نداشتن عقبه مردمی و حمایت سازماندهی شده‌ای بود که فراموش گردیده بود، لذا برای این‌که بتوانیم اجتماع را به معنای واقعی کلمه درگیر مبارزه سرنوشت‌ساز در تمام امور و شناسایی حقوق مردم نماییم، باید آنها را به سمت اصلاح و نه انقلاب سوق دهیم باید کاری کنیم که اکثریت قریب به اتفاق جامعه نظاره‌گر

و و داد ۱۳۸۵
آبادان ایران

زور آزمایی یک یا چند نفر یا گروهی با عنوان قهرمان حوزه اصلاح طلبی نباشند و برای خود نقشی فراتر از یک تماشاچی قائل باشند و در اولین گام باید نقاط قوت و نقطه ضعف امروز تقویت شود؛ (دانشگاه‌ها، مطبوعات، NGOها، عقبه فکری، نخبگان خاموش و سیاسیون منزوی).

عباس دارابی، روزنامه‌نگار، پلدختر

گفت‌وگویی که مرا سرور کرد

مجله شماره ۳۶ حاوی مطالب ارزنده و قابل قبولی بود و یک قسمت آن چنان مسرورم کرد که فکر نکنم در عالم هستی بگنجد. من زمانی دانش آموز دوم راهنمایی بودم، که از طریق تلویزیون ایران آقای سعید شاهشوندی را که می‌گفتند یکی از منافقان است، دیدم. (به قول خود آقای شاهشوندی لقب منافق را آقای ابوالحسن بنی‌صدر به مجاهدین داد). ایشان در عملیات مرصاد ارتش ایران دستگیر شده بود. دیگر نفهمیدم که چه شد؟ به کجا رفت؟ اصلاً فکر می‌کردم که اعدام شده است.

وقتی شماره ۳۶ مجله به دستم رسید، نام سعید شاهشوندی را روی جلد دیدم، زیاد دقت نکردم به خیال این‌که هم اسمی پیدا شده باشد، ولی بعداً که به مطالب ایشان رسیدم...

همچنین مقاله آقای میثمی در رابطه با انرژی هسته‌ای قابل تحسین بود، ولی دریغ و درد که دست ما کوتاه و خرما بر ما نخیل.

علی رستخیز - کهگیلویه و بویر احمد

آزادی ناپایدار، دموکراسی بی دوام

جناب آقای توحیدی در مقاله خود به این پرسش می‌پردازد که "چرا باید دموکراسی و آزادی تا این‌سان در کشور ما شکننده، ناپایدار، بی دوام و زودگذر باشد، در حالی که در کشورهای پیشرفته، آزادی و دموکراسی قدمتی چند قرن دارند؟" آن‌گاه به نقد پاسخ‌های سنتی به این پرسش پرداخته و می‌گوید: "به نظر می‌رسد علت را باید در نحوه نگاه به آزادی و بینشی که نسبت به دموکراسی داریم، جست‌وجو کنیم؛ ما به اشتباه آزادی را موجودی تک‌بعدی و مجرد می‌بینیم. واقعیت این است که آزادی و دموکراسی ابعاد مختلفی دارد، ولی ما همواره به بعد سیاسی آن اکتفا کرده‌ایم. آن بعدی که از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌باشد و عموماً از نظر ما مغفول مانده، بعد اقتصادی است، زیرا اقتصاد نه تنها رابطه‌ای تنگاتنگ با بعد سیاسی دارد، بلکه این دو دارای تأثیر متقابل بر یکدیگرند."

آقای توحیدی در ادامه مقاله خود به شدت به نقد دیدگاهی می‌پردازد که در بعد سیاسی به اداره امور کشور به رأی مردم باور دارد اما در عرصه اقتصادی اعتقاد به دادن امر اقتصاد به دست مردم ندارد: "اگرچه برای عموم مردم کوچه و بازار مسئله پیوند میان سیاست و اقتصاد و لازم و ملزوم بودن دموکراسی سیاسی و دموکراسی اقتصادی حل شده است، ولی باید گفت متأسفانه این مسئله برای دانش‌آموختگان ما اعم از دانشجویان یا حوزوی هنوز حل نشده و به نظر می‌رسد آنها به جدایی‌پذیری دموکراسی سیاسی از دموکراسی اقتصادی اعتقادی ندارند." ایشان این‌گونه نتیجه می‌گیرند که "به من بگویند قدرت اقتصادی در یک جامعه در دست کیست تا به شما بگویم قدرت سیاسی در آن جامعه در دست چه کسی می‌باشد. قدرت و حاکمیت سیاسی را آن کسی در دست دارد که قدرت سیاسی را در دست داشته باشد. وقتی ما دو دستی و به‌طور انحصاری قدرت اقتصادی را به حکومت و دستگاه‌ها و ادارات دولتی داده‌ایم، معلوم است که قدرت سیاسی را هم به انحصار دولت درآورده و

ناتوانی سیاسی را نصیب مردم کرده‌ایم...

دو پیشنهاد برای غنای نشریه

مواردی که اجرای آنها به غنای مجله کمک می‌کند:

الف - به منظور آشنا شدن نسل امروز و جوانان به روحیات، زندگی و تلاش‌های مردان و زنان شجاع این مرزوبوم پیشنهاد می‌شود در قسمت داخلی جلد پایان مجله، عکس هر یک از عزیزان همراه با شرح مختصری از زندگی و فعالیت‌های آنها درج شود؛ می‌توان از شخصیت‌های دوران مشروطیت آغاز کرد.

ب - در دوره ریاست جمهوری آقای خاتمی موضوع "گفت‌وگوی تمدن‌ها" با هدف ناظر بر تنش‌زدایی از سویی و موجه جلوه‌دادن رفتارهای خلاف موازین شناخته‌شده جهانی در ایران از سویی دیگر مطرح شد. در این خصوص تبلیغات زیادی صورت گرفته و موسسه‌ای با مبالغ هنگفت راه‌اندازی شده است. درحقیقت برای عده‌ای شغل ایجاد کرده‌اند، شبیه یک NGO است، ولی از بیت‌المال هزینه می‌کنند. "مشک آن است که خود بویید نه آن‌که عطار بگوید." تمدن ایران را همین جا زنده کنیم خیلی بهتر است تا بخواهیم جهان را آباد کنیم! برای مثال، جمعیت ایران دو بخش مردان و زنان را شامل می‌شود، اما در عمل می‌بینیم مکانیزمی را به کار انداخته‌اند که نیمی از جمعیت ایران تعداد حداکثر ۱۰ نفر نماینده مجلس دارند، حتی در هیئت‌وزیران (حدود ۳۰ نفر) یک نفر وزیر از خانم‌ها نداریم. بنابراین ملاحظه می‌شود که "تمدن ایرانی" تأثیری در انتخاب صحیح و منطقی نمایندگان مجلس ندارد. در قوه قضاییه هم خانم‌ها را به حاشیه رانده‌اند. همچنین برای بخشی از جامعه دادگاه ویژه درست کرده‌اند. پیشنهاد می‌شود مجله چشم‌انداز ایران از خوانندگان محترم نظرخواهی کند که نظرشان نسبت به موضوع "گفت‌وگوی تمدن‌ها" چیست؟

حتماً در جریان بیکاری خیل عظیم فارغ‌التحصیلان همه رشته‌ها از جمله رشته‌های فنی - مهندسی و پزشکی هستید و مطلع هستید که از موسسات تولیدی هم حمایت جدی به عمل نمی‌آید. بهتر آن است که گفت‌وگوی تمدن‌ها را کشورهایی انجام دهند که مازاد تولید دارند، نه ماکه خودمان این همه مسئله داریم.

علی تهرانی - تهران

پرداختن به هرمنوتیک درون دینی اولویت دارد

با توجه به این‌که طیف وسیعی از جامعه ایران را مسلمانان دین‌دار تشکیل می‌دهند، از شما می‌خواهم به جای پرداختن به مسائلی از قبیل سکولاریسم و دین و رابطه آنها با یکدیگر، بحث هرمنوتیک درون دینی را که به نظر اینجانب از مشکلات عمده ما در امر تفسیر متون و قوانین الهی می‌باشد، مورد موشکافی و تدقیق بیشتر قرار دهید. البته از گفت‌وگوهای اخیر مجله با آقایان بابک احمدی و دکتر رمضان در زمینه هرمنوتیک سپاسگزار می‌شوم.

احمد ذهابی - اهواز

ریشه‌یابی خرداد ۶۰ کار خوبی است

ریشه‌یابی خرداد ۶۰ کار خوبی است، این‌که چگونه دو نسل در مقابل هم صف کشیدند و رهبران از هر دو سو کوتاه نیامدند، حتی یک آتش‌بس هم نکردند و باورمندان دوطرف آرمان‌های انقلاب، همدیگر را به نفع نیروی سوم از سر راه برداشتند.

با اعتقاد عمیق به دستاوردهای انقلاب اسلامی ۵۷ و با توجه به تجربه حاصل از خط‌مشی و تئوری‌ها، معتقدم با یک رفتارندوم تحت نظر نهادهای بین‌المللی، ملت ایران قادر خواهد بود از این بحران خاص خلاصی یابد و به همین خاطر امروز بدون کوتاه‌آمدن از اصل نظام جمهوری و هویت ایدئولوژیک آن معتقدم که باورمندان به پیام قرآن در خط انبیا و ائمه، در مقطع غیبت، بایستی از طریق کارزار فرهنگی و دیپلماتیک، خود و جامعه خود را سازمان دهند. بشتابیم به سوی حداقل از دموکراسی توحیدی.

م. الف

هوا آفتابی است؟!

"روند حرکت اقتصادی دولت مطلوب است. مردم دارند پول‌دار می‌شوند و این فرصت خوبی است و باید خوشحال بود. حرکت اقتصادی دولت مطلوب است. تورم کنترل شده است. سرمایه‌گذاری‌ها افزایش پیدا کرده، هوا آفتابی است و زندگی لذت بخش بهاری در جریان است، ما در جامعه نگرانی نمی‌بینیم." (الهام سخنگوی دولت، روزنامه شرق و روزنامه کار و کارگر ۸۵/۲/۱۲)

اولین سوال و مهم‌ترین سوال این است که هوا آفتابی است، اما برای چه کسانی و چه طبقاتی؟

۱- آقای الهام هوا برای شما (شما نوعی) و برای کسانی که کار دارند، برای کسانی و طبقاتی که ثروت دارند، سرمایه دارند، از نظر شغلی تأمین هستند و دغدغه هر آن بیکارشدن را ندارند، آفتابی است. برای کسانی و طبقاتی که نمی‌دانند قرارداد موقت چیست، نمی‌دانند که حقوق ۱۵۰ هزار تومانی و ۱۸۰ هزار تومانی (که آن‌ها هم نمی‌دهند و بهانه‌ای شده برای اخراج در سال ۸۵) چیست و این پول فقط خرج یک روز یکی از بچه‌هایشان است، خرج یک توله‌سگشان است. آفتابی است، برای کسانی که نمی‌دانند گرسنگی یعنی چه! آن‌ها را با سینه می‌نویسند و یا با صاد، خانه دارند به تعداد زیاد، ماشین دارند به تعداد زیاد، بچه یا بچه‌های بیکار ندارند، خودشان و خانواده‌شان در بانک‌های سوئیس، لندن و واشنگتن حساب‌های بانکی پر شده دارند، هوا آفتابی است. برای کسانی و طبقاتی که شب عید با اجازه دولت مرکبات با تعرفه صفر وارد می‌کنند، برای کسانی و طبقاتی که سیمان و آهن با تعرفه صفر وارد می‌کنند و از قبل آن میلیاردها تومان و دلار به ثروت خودشان اضافه می‌کنند، هوا خیلی آفتابی است.

۲- آقای الهام برای ۵ میلیون بیکار (که به تدریج دارد سر به ۸ میلیون نفر می‌زند - ندیمی نماینده مجلس نهم، روزنامه کار و کارگر ۸۵/۲/۷) که شب‌ها سرگرسنه بر بالش می‌گذارند و یا مجبور هستند دست به کارهای خلاف و خلاف کرامت انسانی (دزدی، قاچاق، خودفروشی و...) بزنند، که بیشترشان سر از زندان درمی‌آورند و... هوا ابری و تاریک است. هوا، برای کشاورزان و باغدارانی که بیش از ۸۰ درصد زحمتشان را میدان‌داران و بنکداران میوه و تره‌بار و واردکنندگان مرکبات، شکر، پنبه، روغن و... (آن‌ها هم با تعرفه صفر) می‌خورند و مجبور هستند برای ادامه تولید محصولاتشان جهت هزینه تولید سال آینده‌شان، محصولاتشان را پیش فروش کنند و یا از ادامه کشت و کار دست بردارند و یا زن و بچه‌آواره شهرها شوند، ابری و تاریک است.

آیا برای کارگرانی که به علت واردات افسارگسیخته رسمی و قاچاق و با تعرفه صفر (حدود ۶۰ میلیارد دلار) و خصوصی سازی غارتگرانه بیت‌المال کارخانه‌هایشان (آهن، سیمان، پارچه، کفش، لوازم خانگی و...) در رکود

تولید به سر می‌برند، ماه‌هاست که حقوق نگرفته‌اند، تهدید به اخراج می‌شوند و یا اخراج شده‌اند و جهت تأمین خرج زن و بچه‌شان مجبورند دست به هر کاری بزنند، آفتابی است؟

هوا برای کارخانه‌ها و کارگران خودروسازی که بر اثر واردات خودرو در سال ۸۵ تهدید به تعطیلی و بیکاری می‌شوند (روزنامه کار و کارگر ۲/۷/۸۵)، آفتابی است؟

هوا برای کارگرانی که کارفرماهایی که با گرفتن ورقه سفید امضا، هر آن که تصمیم گرفتند می‌توانند آنها را اخراج کنند، ابری و تاریک نیست؟ پیشنهاد می‌کنم برای یک هفته روزنامه کار و کارگر را بگیرید و بخوانید، آن وقت متوجه خواهید شد که هوا برای چه کسانی و چه طبقاتی آفتابی است و برای چه کسانی و چه طبقاتی ابری و تاریک و سرد است.

سهراب نیا - تهران

راز بقا

بعد از فروپاشی بلوک شرق، سابق جهان سرمایه‌داری با شادی وصف‌ناپذیری می‌گفت: اکنون دیگر نوبت کوبا است؛ زیرا از نظر آنها و حتی مردم عادی جهان، کوبا فقط یک عروسک دست‌آموز شوروی بود که بدون کمک آن چند روز بیشتر دوام نمی‌آورد. امریکا که حداقل ۴۵ سال برای سقوط کوبا از هیچ توطئه‌ای خودداری نکرده بود با استفاده از این فرصت به فشارهای خود افزود و شمارش معکوس را برای سقوط کوبا شروع نمود که تا امروز ادامه دارد. کاسترو نیز به محض شروع بحران رسماً اعلام کرد که اگر تمام مردم کوبا از سوسیالیسم برگردند، من بر نمی‌گردم! بدین ترتیب سخت‌ترین دوره در زندگی مردم کوبا به عنوان "دوران مخصوص" شروع شد. هر چه غرب به فشارهای خود می‌افزود، کوبا هم بیشتر مقاومت و سرسختی نشان می‌داد تا جایی که غرب پاپ ژان پل دوم را به کوبا فرستاد تا شاید با برانگیختن احساسات مذهبی مردم، مانند آنچه در لهستان کرد، رژیم کوبا را متزلزل کند. پاپ با استقبال رسمی به کوبا آمد، هر جا دلش خواست رفت و هر چه دلش خواست گفت. مومنان را وعده بهشت و ملحدان را وعده جهنم داد، اما در کوبا آب از آب تکان نخورد. این‌که چرا کوبا با ۱۱ میلیون جمعیت و تحمل هزارگونه فشار و کمبود و ناراحتی در ۹۰ مایلی امریکا همچنان پابرجاست ولی شوروی با آن عظمت، وسعت و قدرت بدون شلیک یک گلوله از هم پاشید، رازی است که یک دیپلمات کوبایی در مورد آن گفت: "در شوروی مدت‌ها بود که دولت از ملت جدا شده بود، اما در کوبا پیوند مردم با دولت به علت صداقت طرفین، پیوسته محکم‌تر می‌شد." کاسترو در مورد عدالت اجتماعی در کوبا می‌گوید: "خیلی ساده است؛ وقتی داریم به همه زیاد می‌دهیم، وقتی نداریم کمتر می‌دهیم. اما کسی را به حال خود رها نمی‌کنیم." در کوبا کیش شخصیت ممنوع است. کاسترو دستور داده که هیچ مجسمه‌ای در میدان‌های شهر از رهبران کوبا نصب نکنند و هیچ خیابانی را به نام آنها نامگذاری نمایند. اما مردم به علت علاقه‌ای که به "چه‌گوارا" دارند عکس و پوست‌های او را منتشر می‌کنند و مجسمه‌های او را می‌سازند. در روزنامه‌های رسمی کوبا از کاسترو به اسم کوچک او فیدل یاد می‌کنند. فیدل همه جا هست و بر همه چیز آن‌طور که خودش می‌گوید فقط نظارت دارد و در شبانه‌روز چند ساعت بیشتر نمی‌خوابد.

روزنامه‌های رسمی کوبا از کاسترو به اسم کوچک او فیدل یاد می‌کنند. فیدل همه جا هست و بر همه چیز آن‌طور که خودش می‌گوید فقط نظارت دارد و در شبانه‌روز چند ساعت بیشتر نمی‌خوابد.

دشمنان کوبا می‌گویند که کوبا بعد از کاسترو نابود خواهد شد، اما کاسترو در جواب آنها می‌گوید: "من هم یکی از مردم کوبا هستم و بعد از من هم دیگران هستند." راجع به ثروت شخصی کاسترو راست و دروغ زیاد گفته‌اند، اما کمتر کسی از خود می‌پرسد که چرا پسر یک زمین‌دار ثروتمند کوبایی با داشتن مدرک دکترای حقوق و زندگی مرفه، چه‌طور ناگهان همه چیز را رها کرد و با دیگر چریک‌ها به کوه زد و...

منوچهر بصیر - تهران

چند پرسش راهبردی

- آیا به نظر شما تعادل ریشه عدالت است؟
- آیا می‌توان آگاهی را به طور دفعی و آنی به جامعه تزریق کرد؟
- چگونه می‌توان ساختار قدرت جهانی را به شکلی اصلاح کرد که هزینه

کمی برای جامعه جهانی داشته باشد؟

- آیا فکر نمی‌کنید نقدهای رادیکال بدون راه‌حل جایگزین، اگر سبب حرکت غول جهل بدون داشتن بستری مناسب گردد، هزینه تخریبی زیادی بر جامعه جهانی تحمیل می‌کند، چه در سطح داخلی یا منطقه یا بین‌المللی؟

- آیا فکر نمی‌کنید هر جامعه با توجه به پتانسیل‌هایش حرکت تکاملی یا از منظر دینی سیر الی‌الله را طی می‌کند و جلوی رشد را نمی‌توان گرفت و در حوزه سیاست (نه اندیشه) انسان‌های فهیم بهتر است پتانسیل‌های جامعه را به شکل علمی براساس پارادایم غالب آن جامعه بدون خشونت مدیریت کنند؟

- آیا برکناری صدام کاری غلط بود؟

عرب‌پور - تهران

تقاضایی از مرکز مطالعات حوزه علمیه قم

در شماره ۳۷ نشریه، صفحه ۱۵۶، پاسخی از طرف مرکز مطالعات حوزه علمیه قم خطاب به یکی از خوانندگان آن مجله درج گردیده بود که مطلبی در آن را سزاوار شرح و بسط بیشتر یافتم و حتی می‌پندارم که با تشریح مطلب، خواننده مخاطب مرکز مطالعات نیز پاسخ پرسش خود را به تمامی دریافت خواهند داشت. در جوابیه مرکز محترم مطالعات آمده بود که هرگاه مدح و ذکر فضایل و مناقب اهل بیت و حضرات معصومین علیهم‌السلام با انگیزه‌های غیر الهی انجام گردد و در مداخلی‌ها اهداف غیر تبلیغ حقایق دینی مدنظر باشد، طبق روایات متعدد این‌گونه مداخلی و ستایش از نظر ائمه (ع) مردود است و در روایات فراوانی، ائمه علیهم‌السلام مردم را از چنین کارهایی برحذر داشته‌اند و البته در این مورد پرسشگران را به جلد نهم میزان الحکمه، ص ۸۱ تا ۹۱ ارجاع داده بودند. لیکن از جایی که کتبی از قبیل میزان الحکمه معمولاً در دسترس غیر اهل فن (از جمله خود من) قرار ندارند و از طرفی قاعدتاً مرکزی همچون مرکز مطالعات حوزه علمیه قم برای روشنگری و توضیح و تسهیل در امر انتقال معارف دینی به غیر اهل فن تأسیس می‌گردند، از آن مرکز محترم تقاضا دارم به‌طور خلاصه فهرست کاملی از موارد نهی مداخلی را جهت اطلاع خوانندگان محترم مجله چشم‌انداز ایران ارسال فرمایند تا در مورد آن به اصطلاح بتوانیم دوع را از دوشاب تشخیص دهیم.

ارسلان هاشم‌زاده صراف - مشهد

در غرفه چشم‌انداز ایران چه گذشت؟

در سیزدهمین نمایشگاه بین‌المللی مطبوعات اردیبهشت امسال (۱۳۸۵)، فرصت و بهانه‌ای دست داد تا رو در رو با خوانندگان نشریه‌مان دیدار کرده و صحبت‌هایشان را بشنویم. لطف‌الله میثمی، مدیرمسئول نشریه با وجود مشغله فراوان، هر روز به غرفه آمده و ساعت‌ها با صبر و سعه‌صدر به سوالات افراد مختلف پاسخ می‌داد. در این مدت کوتاه، ۴۵۰ نفر دفتر یادبود ما را نوشتند که ارزیابی‌های ارزنده و آموزنده‌شان به خوبی ما را با توقعات و واقعیات جامعه آشنا نمود، باشد که به پیشنهادها و نقدها تا حد توان جامه عمل بپوشانیم.

جا دارد که در اینجا از تمام کسانی که در طول نمایشگاه به غرفه چشم‌انداز ایران آمده و ما را مورد لطف و عنایت خود قرار دادند تشکر کنیم. همچنین از همکاران عزیزمان بویژه خانم حماسه موسوی نژاد و آقای مهدی فخرزاده که در طول برگزاری نمایشگاه، ما را یاری و همراهی نمودند سپاسگزاریم. معصومه قشقایی



بازدید وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی از غرفه



نمای بیرونی غرفه چشم‌انداز در سیزدهمین نمایشگاه مطبوعات

مدیرمسئول چشم‌انداز ایران در حال صحبت با یکی از بازدیدکنندگان روشندل



آقای فخرزاده و مهندس میثمی در حال خواندن دفتر یادبود نمایشگاه



معرفی کتاب



هرمنوتیک و سیاست
 (مروری بر نتایج سیاسی هرمنوتیک فلسفی
 هانس گئورگ گادامر)
 نویسنده: دکتر مهدی رهبری
 انتشارات کویر، چاپ اول ۱۳۸۵
 ۲۸۰ صفحه، ۲۹۰۰ تومان
 تلفن: ۰۲۱۸۸۳۰۱۹۹۲

... بدین سان به نظر می رسد که رویکرد هرمنوتیکی گادامر، دارای نتایج سیاسی خاص بوده و می تواند پایه های معرفتی قدرت سیاسی مبتنی بر کثرت را فراهم سازد. مجموعه حاضر با هدف بررسی مسئله فوق و جهت ورود به مباحث هرمنوتیکی گادامر، ابتدا به نحوه پیدایش این نحله و سیر تحول هرمنوتیک به طور عام اشاره نموده و سرانجام ضمن بیان اندیشه های گادامر نسبت آن را با کثرت گرایی سیاسی بررسی می نماید.



بدفهمی یک توجیه ناموفق
 (بررسی تحلیلی - انتقادی نظریه "امت - امامت" دکتر شریعتی)
 نویسنده: رضا علیجانی
 انتشارات کویر، چاپ اول ۱۳۸۵
 ۲۵۵ صفحه، ۲۴۰۰ تومان
 تلفن: ۰۲۱۸۸۳۰۱۹۹۲

... در متن کتاب به طور مستند نشان داده می شود که سیر پیدایش و نتیجه و خروجی نهایی بحث امامت در رابطه با شریعتی چگونه بوده است و بدین ترتیب آشکار می شود که ورود وی به این بحث برای طرح یک نظریه سیاسی (حتی در حوزه نظر، چه برسد به حوزه عمل و استراتژی و اقدام) نبوده است و وی صرفاً برای اصلاح یک فکر بنیادی شیعی کلاسیک در جامعه، در راستای پیشبرد پروژه روشنفکری رنسانس فکری، دست به این توجیه زده است. توجیهی ناموفق و بیشتر از هر چیز بی مدل و برنامه و نیز متعارض باکل پارادایم و سامانه نظری و فکری خود شریعتی. اما این توجیه ناموفق به شدت مورد بدفهمی واقع شده است.



سیا و جهاد
 نویسنده: جان کالی
 مترجم: مجتبی نجفی
 نشر صمدیه: چاپ اول ۱۳۸۵
 ۳۶۶ صفحه، ۴۵۰۰ تومان
 تلفن: ۰۲۱۶۶۹۳۶۵۷۵

کتاب حاضر که حاصل تلاش بی وقفه و

ارزشمند جان کالی روزنامه نگار باتجربه آمریکایی است از سویی برای تحلیلگران مسائل بین المللی در شناخت هر چه بیشتر مسائل مربوط به تروریسم مفید و از سویی دیگر برای خوانندگان عادی داستان مهیج، روشننگر و البته عبرت آمیز است. این کتاب با مقدمه ای از مرحوم ادوارد سعید و همچنین سخن ناشر لطف الله میثمی و سخن مترجم آغاز شده است.

این کتاب مشتمل بر یازده فصل می باشد که به ترتیب: کارت، برژنف در پرتگاه تصمیم گیری؛ انورسادات؛ ضیاءالحق؛ دنگ شیائوپنگ؛ استخدام کنندگان نیرو؛ حامیان مالی، سرمایه داران و سوداگران؛ مزارع خشخاش؛ روسیه؛ بازگشتی ناخواسته و خاطره های تلخ؛ مصر، مراکش، شرارت گسترش می یابد؛ سرایت بیماری (تروریسم) به فیلیپین و حمله به ایالات متحده.



چرا دموکراسی؟
 نویسنده: محمدحسین علیپور
 ناشر: پایان، چاپ اول ۱۳۸۴
 ۸۰ صفحه، ۱۲۰۰ تومان

مظاهر دموکراسی در رژیم های بسته سیاسی در حال گسترش است، اما تا استقرار اصول و استوار شدن مبانی دموکراسی راه زیادی باید طی شود. مشکل اساسی دیگر در این گونه جوامع ناپایداری دموکراسی یا دموکراسی تثبیت نشده است. در یک دوره نشانه های دموکراسی دیده می شود و در دوره های دیگر با تغییر شرایط این نشانه ها ناپیدا شده و یا کورسویی از آن دیده می شود. امروزه کاربرد واژه و مفهوم دموکراسی در حکومت های بسته و حکومت های باز، تنها یک اشتراک لفظی است و بدیهی است که تا تبدیل شدن آن به اشتراک معنوی، هزینه های زیادی باید پرداخت شود، این مجموعه، نوشته هایی است در راستای تأکید بر ضرورت رویکرد به مبانی دموکراسی.

۱۳۸۵
 آیداران

مطالعاتی نظری، تطبیقی و تاریخی در باب انقلاب‌ها

جک گلدستون

مترجم: محمدتقی دلفروز

انتشارات کویر، چاپ اول ۱۳۸۵

۴۸۰ صفحه، ۵۲۰۰ تومان

تلفن: ۰۲۱.۸۸۳۰۱۹۹۲



در این کتاب جک گلدستون، نظریه پرداز برجسته انقلاب، مجموعه منحصر به فردی از آثار نویسندگان مطرح را در باب انقلاب گردآوری نموده است، نویسندگانی همچون مارکس و انگلس دوتوکویل، وبر، هانتینگتون، تیلی، فرد هالیدی، جان فوران و... مزیت کتاب این است که علاوه بر بررسی نظری، تاریخی و تطبیقی انقلاب، مقالاتی در باب شورش‌های چریکی و قومی رانیز در خود گنجانده است.

خورشید مغرب (غیبت، انتظار، تکلیف)

نویسنده: محمدرضا حکیمی

انتشارات دلیل ما، چاپ بیست و ششم ۱۳۸۴

۳۹۲ صفحه، ۱۸۰۰ تومان

تلفن: ۰۲۵۱.۷۷۴۴۹۸۸.۷۷۳۳۴۱۳

این کتاب شرح زندگانی حضرت

مهدی (عج) است. در ابتدای کتاب آمده "خلقی که در انتظار ظهور

مصلح به سر می برد، باید خود "صالح" باشد. "این مجموعه چهارده فصل دارد که شامل: میلاد؛ شمایل و سیرت؛ غیبت؛ در کتاب‌های پیشینیان؛ در کتاب‌های مسلمین او ۲؛ در قرآن کریم؛ سوره قدر؛ در علوم عقلی؛ در علوم تجربی؛ در فلسفه تربیتی و سیاسی؛ عینیت مقاومت نه عینیت تسلیم؛ انتظار و در طلب خورشید.

مجموعه آثار همایش استاد محمدتقی شریعتی

ناشر: موسسه تحقیقات و توسعه علوم

انسانی

تلفن: ۰۲۱.۸۸۷۸۷۲۷۴

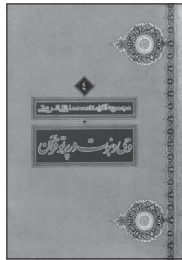
در آستانه صدمین سال میلاد استاد

محمدتقی شریعتی، جمعی از فرهیختگان و

علاقه‌مندان به دین و فرهنگ و تکریم

انسان‌های مخلص و دلسوز، برآن شدند تا

ضمن برگزاری همایش یاد و نام او را در خاطره‌ها زنده سازند و جوانان را با یکی از الگوهای دینداری و دین‌باوری آشنا کنند. کمیته علمی همایش دو برنامه - نخست انتشار مجموعه آثار استاد و دیگری برگزاری همایش بزرگداشت استاد - را در دستور کار خود قرار داد. مجموعه آثار استاد محمدتقی شریعتی شامل: ۱- تفسیر نوین (۲ جلد)، ۲- دین (۱ جلد)، ۳- وحی و نبوت در پرتو قرآن (۱ جلد)، ۴- امامت (۱ جلد)، ترجمه‌ها (۱ جلد) و مقالات، مصاحبه‌ها و سخنرانی‌ها (۲ جلد).



شرکت بازرسی کیفیت و استاندارد ایران

Iranian Standard & Quality Inspection Co.

مشاوره، مهندسی، آموزش، کنترل و صدور گواهینامه‌های ایمنی، کیفیت و آلاینده‌گی

E-mail: info@isqi.co.ir

www.isqi.co.ir

- ▶ بازرسی کالاهای وارداتی و صادراتی و صدور گواهینامه بازرسی (COI)
- ▶ بازرسی کالاهای مشمول استاندارد اجباری و صدور گواهینامه انطباق (VOC)
- ▶ بازرسی قطعات، ماشین آلات و تجهیزات صنعتی و ایمنی
- ▶ بازرسی دیگهای بخار، آب داغ، روغن داغ و مخازن ذخیره ای و تجهیزات و مخازن تحت فشار
- ▶ بازرسی سازه های صنعتی
- ▶ انجام آزمایشات DT و NDT
- ▶ بازرسی تجهیزات برقی و الکترونیکی
- ▶ بازرسی بالابرها و جرثقیل‌ها
- ▶ بازرسی وسایل و تجهیزات پارک‌ها و شهرسازی‌ها
- ▶ بازرسی آسانسور
- ▶ بازرسی خودرو، قطعات خودرو و مجموعه های آن، آلاینده‌گی و خدمات پس از فروش خودرو
- ▶ مشاوره و آموزش سیستم های کیفیتی و بازرسی و آزمون
- ▶ نظارت، بازرسی و ارزیابی سیستم های زیست محیطی بر مبنای استانداردهای ملی و جهانی



ساختمان شماره ۱: تهران، میدان آرژانتین، خیابان الوند، خیابان سی و پنجم، پلاک ۷، تلفن: ۹-۸۸۷۷۱۳۳۷۷، شماره: ۰۶۲۳-۸۸۷۷

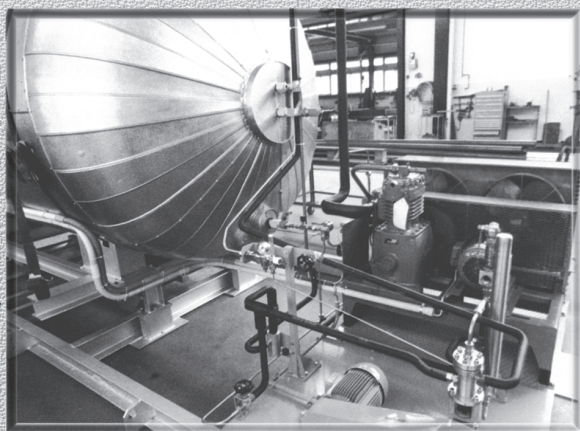
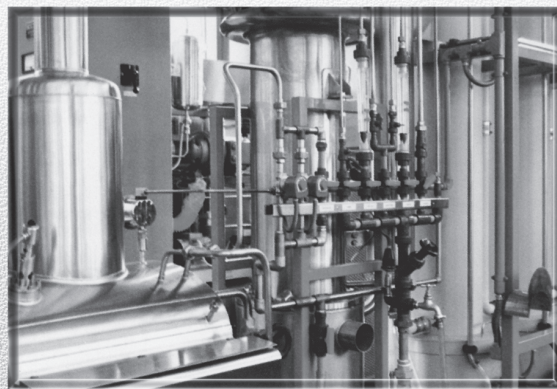
ساختمان شماره ۲: تهران، خیابان قائم مقام فرامانی، کوچه آزادگان، پلاک ۲۶، تلفن: ۰۹۶-۸۸۷۱۱۰۹۶، شماره: ۸۸۷۲۴۴۱۱، صندوق پستی: ۱۳۶۱-۱۵۷۴۵

DARMAN GAZ
PRODUCTION CO.

درمان گاز

شرکت تولیدی (سهامی خاص)

درد



پارس گل : ۸۸۴۳۳۳۰

تولیدکننده :

- ۱- گاز بیهوشی (N_2O) نیتروس اکساید
- ۲- گاز تسکین درد (ENTONOX)
- مخلوط ۵۰% اکسیژن
- و ۵۰% گاز بیهوشی



موارد استفاده گاز تسکین درد (ENTONOX):

- ۱- زایمان های طبیعی و بدون درد
- ۲- ارتوپدی بدون درد و بدون هوشبری
- ۳- پانسمانهای سوختگی در بیمارستانهای سوانح سوختگی
- ۴- آمبولانسهای اورژانس برای جلوگیری از درد مصدومین تا زمان رسیدن به اتاق عمل و غیره

Produce :

N_2O GAS & ENTONOX in pain control (50% O_2 + 50% N_2O)

84E. Karimkhan Zand Ave.

First floor Zip code: 15848

P.O.Box 14155-4736 Tehran - Iran

Tel: (021)88829818 Fax: (021)88309347 WWW.DARMANGAZ.COM E-mail: INFO@DARMANGAZ.COM

دفتر مرکزی : تهران ، کریمخان زند ، جنب خردمند جنوبی

شماره ۸۴ ، طبقه اول صندوق پستی : ۴۷۳۶ - ۱۴۱۵۵

کد پستی : ۱۵۸۴۸ ؛ تلفن : ۸۸۸۲۹۸۱۸ ؛ فکس : ۸۸۲۰۹۲۴۷